

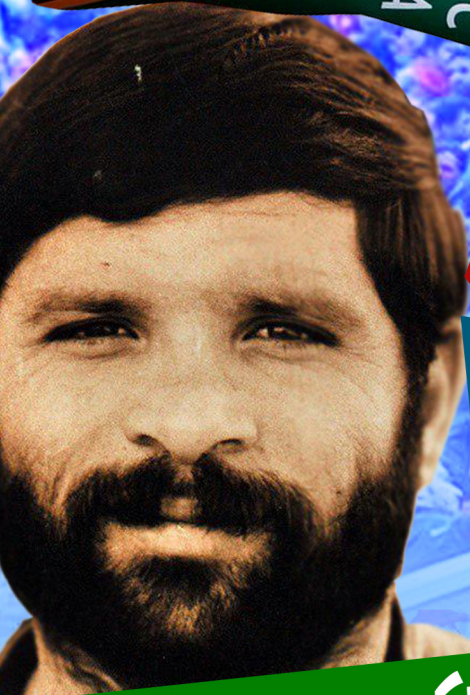
گاهنامه

منجانغ  
Manjanigh

شماره ۲ . بهار ۹۷

# اوپرو گرمایه‌اش

پیزهای باورنکردنی در مورد مافیا در فوتبال ایران و جهان



۲۶

چند می‌گیری معروف کنی  
دل‌ها در فوتبال چه می‌کنند؟

۸۳

اسپار تاکوس مستطیل سبز

گفت‌وگوی اختصاصی با کاپیتان پرویز قلیچ‌خانی



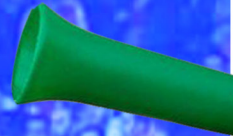
بانگاهی دوباره  
به پرونده‌ی شهلا جاهد

۱۳  
مراج  
زن مرده  
به وقت آذر

۷۲

تاریفچه‌ی  
تیم‌های  
شاهین و هما

زندگی‌نامه‌ی  
ده‌ها فوتبالیستی  
که برای مردم  
توپ می‌زنند





سرمقاله	۴
کارت قرمز	۶
پهلوا ... ؟	۷
حراج زن مرده به وقت آذر	۱۳
رسانه، فوتبالیست و بمب‌های ساعتی	۲۱
چند می‌گیری معروفم کنی؟	۲۶
پرشین لیگ؛ فوتبال در خدمت فرودست‌سازی	۳۷
عاشقانه‌ای که «سازماندهی‌اش» کردند	۴۳
در ستایش و نکوهش فوتبال	۴۶
فوتبال در میدان خاکی خیال	۵۰
خون‌بازی در محوطه‌ی هجده قدم	۵۴
پرویز تختی فوتبال بود	۶۳
اسطوره‌ی دهداری	۶۶
هما، همان «همای» قدیمی	۷۲
اسپارتاکوس مستطیل سبز	۸۳
به راهی که جستی‌اش بودی به پای	۱۰۹
<b>پنالتی</b>	۱۶۶
بدن‌های حذف شده‌ی زنان از زمین چمن	۱۶۷
تویی به گردی زمین بر گرده‌ی زمین	۱۷۲
شش قطعه از تجارت برده‌ی جدید	۱۷۹
فوتبال، افیون توده‌ها	۱۸۸
انشاءالله، سلاطین	۲۰۱
اولگا! مشتری سکس می‌خواهد	۲۱۵
منابع مشکوک	۲۱۸
از دست خدا تا دست‌های کثیف مسی	۲۲۳
روزگار دوزخی یک فوتبالیست کمونیست	۲۳۰
فوتبالیست ناسازگار (گزارش تصویری)	۲۳۶
آن‌که گفت: «نع»	۲۳۹
فوتبال در سرزمین حلزون‌ها (گزارش تصویری)	۲۶۵
پشت به فوتبال، رو به دشمن	۲۶۸
<b>گل</b>	۲۹۷
فوتبال، دوست محبوب سرمایه‌داری	۲۹۸
فوتبال تنها درباره‌ی سرمایه‌داری نیست	۳۰۰
فوتبال، تروریسم، سرمایه‌داری و چیزهای دیگر	۳۰۲

هرگونه استفاده‌ی غیرانحصاری از مطالب منجینق حتا بدون ذکر منبع، آزاد است.  
منجینق رسم‌الخط واحدی را به نویسندگان و مترجمانش تحمیل نمی‌کند.  
منجینق آنچه را که در خدمت مبارزه‌ی ستمدیگان نداند، منتشر نمی‌کند.  
برای دسترسی آسان به مطالب روی تیترا مقالات در فهرست مطلب کلیک کنید.

## ره‌ها

به این جهان تعلق دارند چیزهایی همواره در حال حذف شدند. زنان، همجنس‌گرایان، ترنس‌جندرها و ترنس‌سکشوال‌ها، افغانستانی‌ها و بهایی‌ها از فوتبال ایران، کارگران ورزشگاه‌ها، کادر پزشکی، توپ‌جمع‌کن‌ها و بسیاری دیگر یا از سیمای فوتبال حرفه‌یی حذف یا نادیده انگاشته می‌شوند. این نشریه بیش از همه به این حذف‌شده‌گان تعلق دارد و پیوسته حضور آنان را و امکان حضور آنان را جستجو کرده است. چیزی که می‌تواند و باید در عرصه‌ی عمل ترویج شود تا آن «فوتبال» دیگر امکان تحقق پیدا کند.

**سوم:** این نشریه هم‌چنین به دنبال راهی برای «نجات فوتبال» است. گفتار مسلط در ایران تنها راهی که برای نجات فوتبال، از رهگذر اظهارنظر کارشناسان و برنامه‌های پربیننده‌یی نظیر ۹۰ و نشریات پر تیراژ، ارائه می‌دهد دمیدن بر تنور «خصوصی‌سازی» است و آنگاه که خصوصی‌سازی ناکامی‌های فوتبال ملی را افزون‌تر می‌کند، با این ادعا از گفتار خودش دفاع می‌کند که ما در ایران خصوصی‌سازی نداریم، بلکه «خصولتی‌سازی»

اول: احتمالن کسانی که از پیش «منجیق» را می‌شناسند و با مواضع آن آشنایی دارند، انتظار خواهند داشت این ویژه‌نامه علیه فوتبال باشد. متأسفانه یا خوشبختانه چنین نیست. از قضا این ویژه‌نامه تلاشی است برای دفاع از «فوتبال» آن‌طور که باید باشد نه آن‌طور که در روزگار کنونی هست. تلاشی است برای ایجاد امکان فکر کردن به «فوتبال»ی دیگر. به همین دلیل البته که در این نشریه در مورد تمامی نکبت‌ها و آلام فوتبال حرفه‌یی در جهان کنونی خواهید خواند اما در کنار آن با تجربه‌هایی آشنا خواهید شد که در گذشته یا همین امروز برای لذت بردن از بازی فوتبال، در دسترس ماندن فوتبال برای فرودستان و رقم زدن اتفاقات نیک به میانجی فوتبال وجود داشته یا وجود دارد. دغدغه‌ی ما در این نشریه بازگرداندن فوتبال به مردم است، به آنجایی که به آن تعلق دارد و به کسانی که از آن لذت می‌برند، غرق شور می‌شوند و با شکست‌ها و پیروزی‌هایش زندگی می‌کنند.

**دوم:** در دنیای فوتبال حرفه‌یی و در رسانه‌هایی که

را در هر جمع «ایرانی» خواهیم دید. با این وجود ما این نشریه را نه زیر آن پرچم ملی یا هر پرچم جایگزین دیگری که مثلن شیر و خورشید در میان آن باشد، بلکه بر همان شکافی منتشر می‌کنیم که در روزهای سرد و یخبسته‌ی دی‌ماه ۹۶ برملا شد و زمانه‌ی ما را به دو بخش تقسیم کرد: پیش از دی‌ماه ۹۶ و بعد از آن. فوتبالی که ما از آن دفاع می‌کنیم به همان مردمی تعلق دارد که در آن روزها به خیابان آمدند، کشته شدند، زندانی شدند و هنوز در زیر خاکستر می‌تپند، در مبارزات روزانه‌ی زحمتکشانشان.

داریم، که واژه‌ی است برای اهدای ثروت عمومی در انحصار دولت به نهادها و افراد نزدیک به نظم مستقر. این اما تقلبی آشکار است. تنها راه نجات فوتبال از نکبت‌های فوتبال حرفه‌ی، تنها راه نجات چیزی به نام فوتبال باز گرداندن آن به «مردم» است و تامین نیازهای آن با بودجه‌ی عمومی، و تنها راه مقاومت در برابر اراده‌ی حاکم بر فوتبال جهانی تلاش برای ابداع مسیرهای خودگردانی است. تجربه‌ی که در این نشریه با نمونه‌هایی از آن آشنا خواهید شد.

**چهارم:** اینک در آستانه‌ی جام جهانی قرار داریم، همان هنگامی که احساسات «ملی» می‌جوشد و شکاف‌ها را، حتا به طور موقت، می‌پوشاند و ناپدید می‌کند. آنچه که در روزهای گذشته در توئیتر اتفاق افتاده است وجهی نمادین دارد. پیش از این نیروهای هوادار حکومت، یا آن‌طور که در توئیتر خطاب می‌شوند، «عرزشی‌ها» پرچم جمهوری اسلامی را کنار نام خود نصب کرده و به این ترتیب قابل تشخیص بودند. در روزهای قبل که حال و هوای جام جهانی به توئیتر هم رسید، بسیاری از ایرانیان مقیم توئیتر برای هواداری از تیم ملی پرچم جمهوری اسلامی را کنار نام خودشان نصب کردند. به این ترتیب آن تفاوت و تضاد واقعن موجود در جامعه به ناگهان ناپدید شد و همگی زیر پرچم مشترک و هویت ملی مشترک گرد آمدند. این اتفاق به شکل واقعی در جهان واقعی هم اتفاق می‌افتد. روزهایی در پیش است که پرچم جمهوری اسلامی



# گارت فرم



# پهلوان...؟

ارژنگ علی پور

که ستاره پای گذارد، هواداران هم پای می گذارند. هر دعوای درون و بیرون زمین به محل درگیری هواداران دو سوی نزاع بدل می شود و هر موضوع اجتماعی که مورد اشاره ی ستارگان باشد، زیر ذره بین هواداران آنها و رسانه ها قرار می گیرد. در چنین شرایطی حرف زدن از سیاسی نبودن ورزش، آن هم فوتبال که در سایر متن های این مجموعه با ماهیت سیاست زده و ساختار فاسد دولتی اش در ایران و مافیایی اش در جهان آشنا می شوید، بیش تر به یک شوخی پلشت می ماند که قرار است این فیگورهای

بیشتر وقت هایی که هواداران باشگاه ها و تماشاگران فوتبال سرگرم تماشای یک مسابقه نباشند، درگیر حواشی و اخبار مربوط به تمرینات، خرید و فروش ها و منازعات بین مربیان و بازیکنان خواهند بود. از همین رو هر بازیکن یا مربی، چهره ای نمادین به دست آورده و نقش خاصی را در جدل ها یا به اصطلاح کل کل های هواداران بر عهده می گیرد. یکی می شود کاپیتان مقتدر که نیمه ی زمین را به بهترین نحو مدیریت می کند؛ یکی مربی کاربلد بددهن و به دور از علم روز؛ یکی مدافع خوش اخلاق بی حاشیه و... این حواشی و فراتر رفتن بازیکن از یک مهره ی درون زمین به سوی ستاره شدن و چهره شدن، مثل هر رشته و حرفه ی دیگر قواعدی مشخص دارد. هر جا



اجتماعی را از اجتماعی بودنشان تهی کند و تنها جای براننده‌ی آن‌ها را در خارج از میدان مسابقه، تیزرهای تبلیغاتی و روی بیلبوردهایی بداند که برای حضور در آنها رقم‌های سرسام‌آوری به این ستارگان پرداخت می‌شود. در این متن به سه وجه مختلف این موضوع خواهیم پرداخت.

### الف) ناصرخان معترض

ناصر حجازی نه تنها از دید بسیاری از هواداران استقلال بلکه از دید بسیاری از ایرانیان، اگر نه بهترین، از بهترین دروازه‌بانان تاریخ فوتبال ایران بود. حتی هر زمان که لیستی از موفق‌ترین دروازه‌بانان تاریخ فوتبال آسیا از طرف کنفدراسیون فوتبال آسیا تدوین می‌شود، همیشه در بالای آن جایی برای ناصرخان کنار گذاشته شده است. با این اوصاف طبیعی‌ست که یک هوادار فوتبال از بودن چنین الگو و شخصیتی در تیم محبوبش، چه به عنوان بازیکن و چه مربی، احساس غرور کند. ناصر حجازی پس از انقلاب مانند بسیاری از ورزشکاران و هنرمندان سرشناس در نظام ایدئولوژیک حاکم هضم شد و با احترام به قواعد بازی نقشی جز دروازه‌بان سابق تیم ملی و سرمربی متوسط

فوتبال را در اجتماع بر عهده نگرفت. او با امتناع از دست گرفتن عکس روح‌الله خمینی برای ورود به زمین در یکی از بازی‌های باشگاهی استقلال مورد غضب قرار گرفت و از تیم ملی کنار گذاشته شد، سپس با مهاجرت به هند و بنگلادش سعی بر جدایی از فضای مسموم فوتبال ایران و استقلال مالی داشت. البته او در تمام سال‌هایی که بازیکن یا مربی بود در برابر ستم‌های هیچ‌کدام از دو نظام سرکوبگر نایستاد و یا از موقعیت اجتماعی‌اش برای رساندن صدای محرومان و ستم‌دیدگان به هواداران بهره‌ای نبرد. حجازی در بیشتر موارد سکوت کرد و به پاس این سکوت به ایران بازگشت و دیگر مورد غضب مسوولین فدراسیون نبود، تا چند ماه مانده به مرگش در دوران احمدی‌نژاد که با آزادسازی قیمت حامل‌های انرژی و افزایش سرسام‌آور بهای گاز مصرفی خانوارها، اقتصاد ایران به دوران افول تازه‌ای وارد شد و ارزش پول ایران به یک سوم کاهش یافت. در چنین فضایی، که جامعه‌ی متلاطم به سمت فروپاشی اجتماعی و درگیری‌های خیابانی تازه می‌رفت، ناصر حجازی، که نه دیگر حقوق چند ده میلیونی دریافت می‌کرد و نه هزینه‌های افسار گسیخته‌ی درمان سرطان و پرداخت قبوض را باور





می‌کرد، در نامه‌ای سرگشاده به نقد این شرایط سخت اقتصادی پرداخت و از مسئولان گلایه کرد و پس از مدت کوتاهی درگذشت. این زمان بود که حجازی به واسطه‌ی رفتار مزورانه‌ی رایج در فرهنگ ما در برابر مردگان، به یکباره به اسطوره‌ی شجاعت و پهلوانی بدل شد.

برای بسیاری این ایده به سادگی قابل دفاع بوده و هست که هرکس باید به تخصص خود بپردازد و از دخالت در امور دیگر بپرهیزد و فقط زمانی وارد عرصه‌هایی مانند سیاست یا اقتصاد شود که از آن‌ها سررشته داشته و یا ممر درآمدش باشند. در نتیجه ناصر حجازی -طبق این تعریف- کاملاً حرفه‌ای رفتار کرده و فقط زمانی که معاشش به خطر افتاده، صدا بر آورده است. چنین تفکری که با نام‌هایی چون حرفه/تخصص‌گرایی، فن‌ورزی یا شایسته‌سالاری از دهه‌ی هفتاد در گفتمان رسمی نظام سابق انقلابی جمهوری اسلامی (که محصول شکست انقلاب مردمی در برابر ضدانقلاب مرتجع است) هم وارد شده است، این واقعیت را پنهان می‌کند که سیاست نادرست و اقتصاد بیمار، اول از همه آن کسی را هدف قرار می‌دهد که به دور از ساختار فاسد حاکم باشد. بر همین اساس، نقد سیاسی و اعتراض به وضع معیشت، نه تنها حق اساسی فرد، بلکه یک انتخاب آگاهانه است بین حفظ منافع یا اعتراض به واقعیت خشن و فاسد. در ادامه به این خواهیم پرداخت که در مقابل این رویکرد محافظه‌کارانه و حرفه‌گرایانه، چگونه می‌توان هم ماهرانه و زیبا بازی کرد و هم معترض باقی ماند.

### ب) لایه کریمی و شجاعی به ناصر خان

علی کریمی بازیکنی است که از شروع دوران حرفه‌ای فوتبالش همواره به عنوان چهره‌ای یاغی شناخته می‌شد. او که یکی از پرافتخارترین بازیکنان تاریخ فوتبال ایران است، هرگز از بیان نظراتش ابایی نداشته و از همان روزهای اول در کنار آرامش

و ادبش در تمرینات، خوی معترض خود را نیز بی‌پروا نشان داده است. اولین محرومیت کریمی به زمانی برمی‌گردد که علی‌رغم شناخته‌شده بودن در سن نوزده سالگی و داشتن شانس کسب عنوان بازیکن سال فوتبال آسیا، پس از درگیری فیزیکی با داور با محرومیتی یک ساله از میادین مواجه شد (سرنخ را گم نکنیم، هدف این نوشته تبلیغ خشونت و درگیری نیست، بلکه شناختن شخصیت معترض یا فرصت‌طلب کسانی است که می‌توانند با یک پست اینستاگرام چندین هزار نفر را در لحظه تحت‌تاثیر قرار دهند). کریمی همواره در سال‌های پیشرفت حرفه‌ای‌اش چهره‌ای سرکش باقی ماند. در روزهایی که جوانان در خیابان‌ها مورد ضرب‌وشتم قرار می‌گرفتند و یک جنبش سیاسی-انتخاباتی درون چارچوب نظام مستبد با شدیدترین روش‌ها سرکوب می‌شد، او از جمله‌ی آن شش بازیکنی بود که در بازی تیم ملی مقابل کره‌ی جنوبی، پنج روز پس از انتخابات مخدوش سال هشتاد و هشت با چسب برق دستبند سبز به دور دستشان بستند و حتی با وجود تهدیدهای امنیتی و حرفه‌ای -از جمله ممنوعیت ابراز تمایلات و هواخواهی‌های سیاسی در مسابقات فوتبال- حاضر نشدند به مردم پشت کنند؛ مردمی که هر آنچه یک ورزشکار یا هنرمند مشهور دارد، مدیون توجه آنان و مرهون هزینه‌هایی است که برای دیدن بازی یا اثرشان پرداخت می‌کنند. علی کریمی در ادامه‌ی آن اعتراضات به دیدار خانوادگی یکی از کشته‌شدگان حوادث پس از انتخابات به نام اشکان سهرابی رفت و پیراهنش را به یاد او امضا و به خانواده‌اش اهدا کرد. سرکشی او اما محدود به هم‌صدایی با یک جنبش سیاسی نبود و حتی در زمان عضویت در تیم بایرن مونیخ آلمان به دلیل درگیری با اسپانسر باشگاه و عدم توجه به قواعد سختگیرانه‌ی رعایت پوشش -که از اغلب سلبریتی‌ها و پابلیک‌فیگورها عروسک‌های هم‌شکل می‌سازند- مجبور به ترک باشگاه شد. درگیری‌های او با یکی

که مسبب و سودبرنده‌ی بیگاری کشیدن از ضعیفان و گرسنگی مردم‌اند. بماند که بسیاری از خیران، این روزها برای فرار از مالیات و پرهیز از برگرداندن سهمی به اجتماع، دست به کار خیریه می‌شوند و در حقیقت با دادن چند لقمه نان و بوقچی‌گری تبلیغاتی، مبالغ هنگفتی را از مسیر مالیات و خدمات اجتماعی به دور می‌دارند که می‌تواند از همان گرسنگان حمایت‌های زاینده داشته باشد

یعنی، از نمادهای فساد ورزشی و اقتصادی در ایران، یعنی علی دایی، هم بارها خبرساز شدند و او به وضوح از «زورکی» بودن آشتی‌شان صحبت کرد تا ما او را همچنان به دور از خودفروشی‌ها و چاپلوسی‌های رایج در ایران ببینیم. وجه دیگر شخصیت کریمی هم که در پیوند با این نگاه بیدار و جمعی‌ست، توجه به نیازمندان و افتادگان است، که البته از دید نگارنده خالی از اشکال نیست. او به کودکان



و آنان را به مسیر تولید بازگرداند. البته در مورد کریمی این وجه سوداگری تا به امروز به اثبات نرسیده و می‌توان صرفاً از ماهیت منفعل خیریه‌ای کمک‌هایش ایراد گرفت، آنجا که به تولید یا برخورد ریشه‌ای منجر نمی‌شود و به جای آموزش ماهیگیری، صرف دادن چند ماهی به محرومان می‌گردد. مثال به روزتری که این روزها در باب اجتماعی بودن (یا همان معترض بودن) شاهد آنیم کاپیتان تیم ملی، مسعود شجاعی‌ست که به خاطر بازی مقابل تیمی اسرائیلی در چارچوب وظایف

بهزیستی سر می‌زند، از ورزشکاران سابق که حالا در بستر بیماری‌اند حمایت مالی و به خانواده‌های محروم رسیدگی می‌کند. در مجموع اگرچه این رفتارها در برابر ورزشکارانی چون علی پروین و حتی ناصر خان معترض حرف‌های زیادی برای گفتن دارند، اما از یک عنصر خالی‌اند: نگاه ریشه‌ای. در رفتارهای خیریه‌ای اگرچه دل‌رحمی و نیک‌خویی سلبریتی‌ها نمایان است، اما نتیجه‌شان دادن وعده‌ای غذا به گرسنه‌ای خواهد بود و نه ایجاد شرایط برابر ارتزاق و مقابله با کسانی

باشگاهی‌اش و توبه نکردن، از تیم کنار گذاشته شد (البته نباید در چنین شرایطی نفس مخالفت با اسرائیل و جنایت‌ها و تبعیض‌های این رژیم به دلیل ماهیت ستم‌پیشه‌ی پروپاگاندا‌ی جمهوری اسلامی از یاد برود). ورنه انداز کردن صفحه‌ی اینستاگرام مسعود شجاعی، گاهی آدم را به شک می‌اندازد که آیا او هم یک بازیکن فوتبال در ایران امروز است؟ از معرفی کتاب و بیان عقایدش تا سعی بر فرهنگ‌سازی دیگرگونه و حمایتش از جمعیت دفاع از کودکان کار و خیابان، همگی نشان از تفاوت وی با سایر سلبریتی‌های ورزشی این روزها دارند. او در دیدار با رئیس‌جمهور از حق زنان برای ورود به ورزشگاه‌ها حمایت می‌کند، در مصاحبه‌ها از فساد گسترده در فوتبال ایران می‌گوید و به یکی از رازهای مگوی بیشتر ساحت‌های زندگی اجتماعی ایران اشاره می‌کند؛ تجاوزها و تعرض‌ها به کودکان و نوجوانان (در مدارس فوتبال). او نه تنها کاپیتان تیم ملی، که نسخه‌ی جایگزینی برای علی پروین‌ها و ناصر حجازی‌ها و علی دایی‌هایی‌ست که در سکوت و با دست‌ان آلوده به لابی‌گری، بار خود را بسته و درد و رنج پیرامون خود را فراموش کرده و پی منفعت خود را می‌گرفتند. شاید حال روشن شده باشد که منظور از این‌که یک بازیکن می‌تواند حرفه‌ای و موفق باشد، اما سیاسی و معترض هم باقی بماند چیست.

### پ) کریمی، مجیدی و ما

در این بخش به این وجه از شخصیت‌سازی‌ها و تقابل هواداران می‌پردازم که چگونه گاهی با تکیه بر حرفه‌ی فرد و تعلق خاطر احساسی به یک باشگاه، از منطق و هرآنچه که نیک می‌دانیم فاصله گرفته و اسیر هویت‌سازی‌های بی‌اعتبار می‌شویم. برویم به سال‌های پایانی بازی کریمی که او دوباره به پرسپولیس بازگشته بود. در برابر کری خواندن‌های هواداران پرسپولیس و امید آن‌ها به درخشش کریمی

در دیدارهای دربی، هواداران استقلال هم فرهاد مجیدی را داشتند؛ بازیکنی موفق و شناخته‌شده که در روزهای خوبش مهاجمی زهرآگین بود. فایده‌ای نخواهد داشت که از لحاظ فنی به مقایسه‌ی این دو پردازیم، چرا که تمرکز این نوشته نه بر گل‌های به ثمر رسانده و نه بر پاس‌های موفق و عنوان‌های بین‌المللی، بلکه بر شخصیت و خصایل اجتماعی بازیکنان است. از فرهاد مجیدی نه تنها هیچ صحنه، مصاحبه یا نوشته‌ای به یاد مانده که طی آن، مفسدی تخریب شود، زورگویی نقد شود و یا دست افتاده‌ای گرفته شود، بلکه عکس‌های یادگاری و دیدارهایش با راست‌ترین شخصیت تاریخ معاصر ایران یعنی محمود احمدی‌نژاد پس از انتخابات هشتم و هشت، نشان‌دهنده‌ی بی‌اهمیتی اوضاع سیاسی و اجتماعی زمان برای وی‌اند.

آنچه برای ما در لحظات احساسی و هیجانی‌گری خواندن مهم است و به واسطه‌ی آن به دنبال کردن صفحات بازیکنان و تیم‌ها در شبکه‌های مجازی می‌انجامد، تبعاتی فکری و فرهنگی به دنبال دارد و در حقیقت منابع فرهنگ‌سازی و الگوبرداریمان را به طور مستقیم جهت می‌دهد. هواداری از یک تیم -گروهی از بازیکنان که معمولا بی‌هیچ دلیل تحلیلی یا ایدئولوژیک و صرفاً بر پایه‌ی محل تولد جبری‌مان اتفاق افتاده- به همین سادگی خود تبدیل به یک فرصت برای تاثیر گرفتن از تفکرات و سبک زندگی خاصی می‌گردد. شخصی که بنا بر تصادف زمانی-مکانی امثال کریمی یا شجاعی را دنبال می‌کند با بخشی از تضادها و بحران‌های اجتماعی و اعتراضات محیط اطرافش آشنا می‌گردد و کسی که مجیدی را هر روز می‌خواند و می‌بیند، بدین واسطه هر روز بیشتر اسیر حرفه‌گرایی و «سیاسی نبودن» می‌شود؛ که خود بنا بر ماهیت سازشکارانه و فرصت‌طلبانه‌اش جهت‌گیری سیاسی در راستای منافع آنانی‌ست که در قدرت‌اند و دست در فساد و سرکوب و... دارند. حال به چنین مواردی این را

صرفاً حرفه‌اش را خوب انجام دهد و مزایای هنگفت دریافت کند، ولو اینکه کارش نه مولد باشد و نه حیاتی؛ دوم: عدم تمایز بین حرفه‌گرایان فرصت‌طلب و حرفه‌ای‌های معترض، به وقت هواداری و کل‌کل و الگوسازی؛ سوم: راضی شدن به حداقلی از اعتراض یا عمل جمعی و از یاد بردن ستم‌های ریشه‌ای و راهکارهای مناسب و عدم توجه به سیاسی بودن انسان در هر ساعت و هر مکان و با هر عمل یا سکوتی. همچنین در این نوشته ورزشکارانی مانند پروین و دایی و قلعه‌نویی و... که کوچک‌ترین ارتباطی با اعتراض و نام نیک ندارند، مورد بررسی قرار نگرفتند چون آنکه چشم روی کشته شدن آدم‌ها ببندد و با دریافت حقوق میلیونی‌اش سکوت پیشه کند (یا مانند مهدی طارمی از رهبر نظامی خونریز عکس و نوشته منتشر کند)، نه تنها کاملاً سیاسی‌ست؛ که از ارکان تبلیغاتی یک نظام سرکوب‌گر و ستم‌پیشه است.

هم اضافه کنیم که این‌روزها قلیچ‌خانی و تختی و دهداری و... جایشان را به کریمی و شجاعی داده‌اند؛ به این معنا که امروز صرف معترض بودن (که تا اینجا نوشته عامل تمایز ستاره‌ها بود) به سیاسی بودن تعبیر شده و کفایت می‌کند و نه شکل و عمق آن اعتراض. امروزه ستارگانی داریم که یا معترضند یا زبان‌بسته و سر در گریبان؛ اما روزگاری پهلوانانی داشتیم که نه تنها عضو حزب یا جریانی سیاسی بودند، بلکه با (خود) آگاهی طبقاتی و نگاه ریشه‌ای به مشکلات جامعه، تلاش بر تاثیرگذاری و سازماندهی جمعی داشتند و اصولی چون سود، مقام و شهرت برایشان تعریف شده نبودند و به همین دلیل کار سیاسی‌شان تشکیلاتی بود و کار خیرشان، سازمان‌دهی.

مثال‌هایی که در این نوشته آمدند تصادفاً مربوط به باشگاه‌هایی خاص شده‌اند، اما در مجموع واضح است که در این نوشته سه چیز مورد نقد است: اول: الگو و ستاره شدن هر شخصیت معروف که



# هراج زن مرده به وقت آخر

اعظم صفایی

به ازدواج آنها شد. لاغراندام با موهای لخت، فراری تند و تیز زمین فوتبال، متولد ۱۶ آذر ۱۳۲۶، شاگرد گلزن و تهاجمی آقای اسلامی که در ۱۵۲ بازی، موفق به زدن ۹۵ گل برای تیم پرسپولیس شد. او جزء ۱۴ نفری بود که در سال ۱۳۶۵ و هنگام بازی‌های ۱۹۸۶ در اعتراض به کادر فنی تیم ملی از این تیم استعفا داد و با دعوت علی پروین بعد از چهار سال دوباره به تیم ملی بازگشت، مهاجمی که روزی صد هزار نفر برای او هورا می‌کشیدند، تلفن را برداشت و از مادرش در تهران کسب اجازه کرد تا با دختر تاجر پولدار ساکن قطر ازدواج کند، جواب مثبت مادر هم تأییدی بود برای ازدواج، تمام اینها از

پسر لاغراندام با چشمانی درشت، در آن لحظه حسرت می‌خورد که ای کاش امروز به مدرسه نرفته بودم، تا زندگی‌ام طور دیگری می‌شد. به محض ورود نگاهش به راهروی خانه افتاد. جسمی که رویش با ملافه‌ای گلدار پوشانده شده بود، روی زمین افتاده بود، چشم‌هایش را که حرکت داد لکه‌های قرمز رنگ روی زمین را هم دید، به سمت تلفن رفت، تلفن را برداشت و زنگ زد، زنی پشت تلفن بود: «مادرم روی زمین افتاده، کنارشم پر از لکه‌های خونه»، توضیح بیشتری نداد و گوشی را گذاشت.

علی می‌دانست که مامان از همان اول عاشق بابا بود. حتی قبل از اینکه بابا به قطر برود، مامان طرفدار تیم پرسپولیس بود، به عشق بازیکن پرسپولیس فوتبال بازی می‌کرد و پیراهن فوتبالیست مورد علاقه‌اش را می‌پوشید. دختر تاجر پولداری که ساکن قطر بود، حالا عاشق شماره‌ی ۸ تر و فرزند فوتبال ایران شده بود. پیشنهاد ازدواج مادر لاله به پرسپولیزی مورد علاقه‌ی دخترش منجر





کتابی نداشت. سناریویی در خانه‌ی کتابی کلید زده شده بود. جسد لاله سحرخیزان با سی و هفت ضربه‌ی محکم چاقو، حوله‌ی خیس داخل حمام، آب منی جامانده در بدن مقتول و نگرانی خانواده از ماشین پرایدی که بارها در کوچه‌ی خانه‌ی کتابی دیده شده بود و ته سیگار افتاده در بالکن و اثر انگشت جامانده بر مچ پای لاله بخش‌عریان این سناریو بود. بازیکن بااخلاق آن روزهای فوتبال حالا در هواپیما در راه بازگشت به تهران از تیترو روزنامه‌ها خبر خانه‌ی میدان گل‌نبی را متوجه می‌شد، آیا این درست است که بعد از قتل کسی تلفنی به او گفته بود: «کار تمام شد»؟ و او منتظر تیترو روزنامه در اردویش بود یا به قول خودش چوب صداقتش را خورده بود؟ غزال تیزپایی که هیچ دفاعی جلودارش نبود آیا بازی دیگری را شروع کرده بود؟

شماره‌ی هشت از کلانی بازیکن سابق پرسپولیس به او ارث رسیده بود. حالا او شماره‌ی هشتی بود که بعد از پرویز قلیچ‌خانی قوی‌ترین عضلات پا را داشت و در سال ۶۳ با زدن ۴ گل در بازی‌های مقدماتی ملت‌ها آقای گل شد. بچگی‌اش را با فوتبال

ذهن علی به سرعت می‌گذشت. گوشه‌ی خانه‌ی میدان کتابی کوچکی گل‌نبی گذاشته شد، علی به تمام دیروز و دیشب فکر می‌کرد، خاله مهرنوش و خاله ساغر دوستان مامان تمام دیروز و دیشب را با بچه‌هایشان در خانه‌ی آنها بودند، قرار بود همه با هم بروند بیرون، چرا با اینکه صبح علی مریض شده بود لاله اصرار کرده بود که به مدرسه برود و گفته بود زود دنبالش می‌رود تا بروند بیرون؟ همه از خانه رفته بودند بجز مامان، علی امروز در تیم فوتبال تهران قبول شده بود، آمده بود که به لاله بگوید و خوشحالش کند، اما کلید در قفل در نچرخیده بود. مجبور شده بود از پنجره‌ی اتاقش که هر شب باز می‌گذاشت داخل خانه شود. داخل خانه ریخت و پاش بود، ته‌سیگاری هم در بالکن افتاده بود، نه خدمتکار و نه لاله سیگاری نبودند، همه‌چیز در عرض چند ساعت عوض شد.

### سناتور سناتوری

سناتور خط حمله‌ی فوتبال ایران که حالا در اردو با تیم ملی در آلمان به سر می‌برد خبر از خانه‌ی میدان

شروع کرد، در ۱۸ سالگی با امضای پدرش وارد تیم بزرگسلاان راه آهن شد. این اولین بازی حرفه‌ای او در سال ۱۳۵۵ بود و اولین قرارداد حرفه‌ای‌ای که مبلغ ۴۰ هزار تومان در آن منعقد شده بود.

او از سال ۵۵ تا ۵۸ در سال‌های انقلاب در تیم راه آهن بازی کرد. هم‌زمان در تیم جوانان امید هم بازی می‌کرد. بعد از ۵۸ به تیم بانک ملی رفت و به مدت ۳ سال در تیم بانک ملی، در حالی که آقای گل شده بود، بازی کرد. به دعوت علی پروین وارد تیم پرسپولیس شد و قرارداد بست، قراردادی سفیدامضا با تعهد اخلاقی و تا سال‌های آخر هم چه به عنوان بازیکن و چه به عنوان مربی قرارداد با تعهد اخلاقی می‌بست. اما همان زمان که در ایران پول به بازیکن‌ها داده نمی‌شد، بازیکن سر به زیر فوتبال با بستن قرارداد با تیم‌های قطری مغازه، خانه و خیلی چیزهای دیگر خریداری کرد. گل کاشته‌ای که به شاهین زد برای خودش بهترین گل زندگی‌اش بود و در سن ۲۸ سالگی آخرین بازی‌اش را برای پرسپولیس انجام داد و پا به دنیای مربی‌گری گذاشت.

### روسری طلایی شهر ما

روسری طلایی و مانتوی کرم‌رنگش اولین چیزی است که در دادگاه به چشم می‌آید. چادر سیاه‌رنگی که روی شانه‌هایش افتاده و تار مویی که هر از گاهی با دستانش مرتبش می‌کند و آن را زیر روسری طلایی می‌چپاند تا دوباره بعد از چند دقیقه بیرون بیفتد. او متولد ۳۰ اردیبهشت ۱۳۴۸ است، پرستار سالمندانی که از سیزده سالگی دل‌باخته‌ی ستاره‌ی شماره‌ی ۸ فوتبال ایران شده بود، فوتبال را زمانی که ۴ تا ۵ سال داشت، در حالی که عروسک دست‌دوز مادرش را که با تکه‌های پارچه دوخته شده بود، در دست می‌گرفت و در کوچه‌ی باریک خلیج محله‌ی تهران‌سر جنوب شهر تهران، وقتی برادران و پسرهای محله با توپ پلاستیکی قرمزرنگی بازی می‌کردند،

شناخت. تا زمانی که دختر بالغی شد و دیگر نتوانست به کوچه برود، حالا فوتبال را از تلویزیون دنبال می‌کرد.

عاشق شماره‌ی ۸ با پیراهن قرمز بود. وقتی با پاهای قوی‌اش توپ را درون دروازه می‌زد نفس شهلا به شماره می‌افتاد. نمی‌دانست ناصری که از پشت شیشه‌ی تلویزیون می‌دید، با همان پاهای قوی آخرین ضربه‌اش را به چهارپایه‌ی زندگی پر شور او خواهد زد. حالا او ایستاده، نه در کوچه با عروسک دست‌دوز مادر، ایستاده در جایگاه متهم به قتل.

نزدیک به یک ماه از دستگیری اولین مظنون می‌گذشت که زنی چکی را به مبلغ یک میلیون تومان از حساب همسر مقتول نقد کرد، این سرخ کافی بود تا رابطه‌ی این زن با ناصر محمدخانی همسر عقدی لاله سحرخیزان نمایان شود. شهلا با پرونده‌های حجیم خود و ۳۵۰۰ صفحه کاغذ حالا در دادگاه ایستاده بود و متهم به قتل زن عقدی ستاره‌ی بااخلاق فوتبال ایران که عکسش روی جلد مجلات و روزنامه‌های آن روزها بود، شده بود. اتهام دیگرش تهیه‌ی تریاک برای فوتبالیست سر به زیر تیم ملی، سرقت اموال منقول و موارد دیگری بود که ارتکاب اعمال منافی عفت نامیده می‌شود. سناریوی ۳۷ ضربه‌ی چاقو با نقش پرننگ شهلا و نقش کم‌رنگ شماره‌ی هشت فوتبال و قتل لاله سحرخیزان کلید خورد و خدیجه معروف به شهلا جاهد را به دادگاه کشاند. طرفدار پر و پا قرص گل‌های غزال تیزپای خط حمله که حالا چهار سال بود بطور مخفیانه اما سیخه‌ای با فوتبالیست معروف در خانه‌ی خیابان ظفر که قبل از شهلا، ناصر با حافظ طاحونی و محافظ یکی از بزرگان به آنجا رفت‌وآمد می‌کرد، زندگی‌اش را شروع کرده بود.

زندگی دوم ستاره‌ی فوتبال با پیشنهاد مادرزن پولدار همسر تاجر مقیم قطر آغاز نشد، آشنایی آنها در سن ۲۸ سالگی شهلا اتفاق افتاد. شهلائی که حالا پرستاری جذاب و زیبا شده بود و بعد از سال‌ها تلاش

بالاخره در میدان آزادی با حمید درخشان رودررو شد و شماره تلفنش را به او داد. این آغاز داستانی بود که دختر محله‌ی تهرانسر را سرتیتر مجلات و روزنامه‌های آن روزها کرد، روزنامه‌هایی که حتی قبل از حکم دادگاه تیتراژ این بود: «خدیجه جاهد معروف به شهلا قاتل لاله سحرخیزان همسر ناصر محمدخانی».

بالاخره بعد از پانزده سال، دوم تیرماه ۱۳۷۷ ساعت یک و نیم شب صدای زنگ تلفن به صدا درآمد و آن لحن گرم، قراری برای دیدار و آغاز چهار سال زندگی مخفی ناصر محمدخانی. زندگی‌ای که با واسطه‌گری حمید درخشان گره خورده بود، آتش‌پاره‌ی زمین فوتبال که محبوب روزنامه‌نگاران ورزشی و یکی از کودتاچی‌ها علیه دهداری بود، اولین بار در شهریور ۱۳۵۹ پیراهن تیم ملی را مقابل امارات بر تن پوشید، لیدر ۱۴ نفری بود که از تیم ملی بخاطر کادر فنی استعفا دادند و حمید درخشان از حضور در میادین محروم شد، در سال ۱۳۶۵ زمانی که ۲۸ ساله بود پس از ده سال حضور در تیم پرسپولیس از این تیم جدا شد و به لیگ قطر رفت و در سال ۱۳۶۹ با حضور علی پروین به تیم ملی برگشت، در سی و سه سالگی بعد از پنج سال بازی در قطر به پرسپولیس برگشت ولی بعد از چند ماه در دی ماه ۱۳۷۰ دوباره به قطر رفت و به الاسد قطر پیوست، تیمی که شماره هشت قرمزپوش هم آن روزها برایش توپ می‌زد و به گفته‌ی خودش با حمید درخشان پنج سال در یک اتاق در قطر زندگی کردند، دوست صمیمی ناصر محمدخانی و یکی از مطلعان از زندگی شخصی ناصر، حمید درخشانی که همواره سایه‌اش در پرونده‌ی شهلا جاهد دیده می‌شد اما نقشش در زندگی ستاره‌ی فوتبال کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر شد.

**خیمه‌شب‌بازی در مقابل فرشته‌ی عدالت**  
از شماره‌ی هشت تا ناصر محمدخانی دادگاه‌ها

فاصله‌ی زیادی بود، جلسات پراز ابهام طی می‌شد، ابهاماتی که حکایت از داستانی می‌کرد که هرگز گفته نشد و داستانی که پشت پرده سناریو را رهبری می‌کردند، جلسات دادگاه با حضور ناصر محمدخانی و خانواده‌ی لاله سحرخیزان برگزار شد. دادگاهی جنجالی برای روزنامه‌نگاران که با داشتن زن صیغه‌ای در کنار زن عقدی جنجالی‌تر می‌شد.

شهلا همچنان در تمام دادگاه‌ها از بی‌گناهی خود حرف می‌زد تا این‌که یک روز بعد از ملاقات شرعی با ناصر محمدخانی در یک شب بارانی، به قتل اعتراف کرد و قتل لاله سحرخیزان را به گردن گرفت. اما بعد از مدت کوتاهی ادعا کرد که بخاطر عشقش به ناصر و این‌که ناصر از او خواسته بخاطر آبروی مهاجم فوتبال قتل را به گردن بگیرد، اعتراف کرده و ناصر به او قول داده تمام تلاشش را برای آزادی شهلا خواهد کرد. اما در همان جلسه‌ی بعد از ملاقات ناصر با شهلا، ناصر از دادگاه خواستار حکم قصاص شد.

در جلسه‌ی سوم دادگاه فریادهای شهلا با اسم حافظ گره خورد، دروازه‌بان تیم پرسپولیس، شخصی که به گفته‌ی شهلا روز حادثه با تلفن همراه با او تماس گرفته بود و گفته بود که خانه‌ی میدان کتابی ناصر شلوغ است و به آنجا برو، اما خانه خلوت بود و جسد لاله وسط راهرو افتاده بود، دادگاه غیرعلنی‌ای هم در این زمان با حضور حافظ طاحونی برگزار شد و دلیل غیرعلنی بودن آن رسیدگی به اتهامات خلاف شرع شهلا و ناصر عنوان شد، اما چرا حافظ طاحونی به این دادگاه فرا خوانده شده بود؟

رابطه‌ی حافظ طاحونی و همسرش با لاله سحرخیزان در حدی بود که به گفته‌ی حافظ خانه‌ی آنها، خانه‌ی امید لاله بود. آیا بخاطر ۴ میلیون بدهی‌ای که حافظ به لاله داشت و همراه سودش را می‌داد به دادگاه فرا خوانده شد؟

ابهامات دیگر پرونده از جمله دخالت حراست سازمان آب، اسپرم باقی مانده در بدن لاله

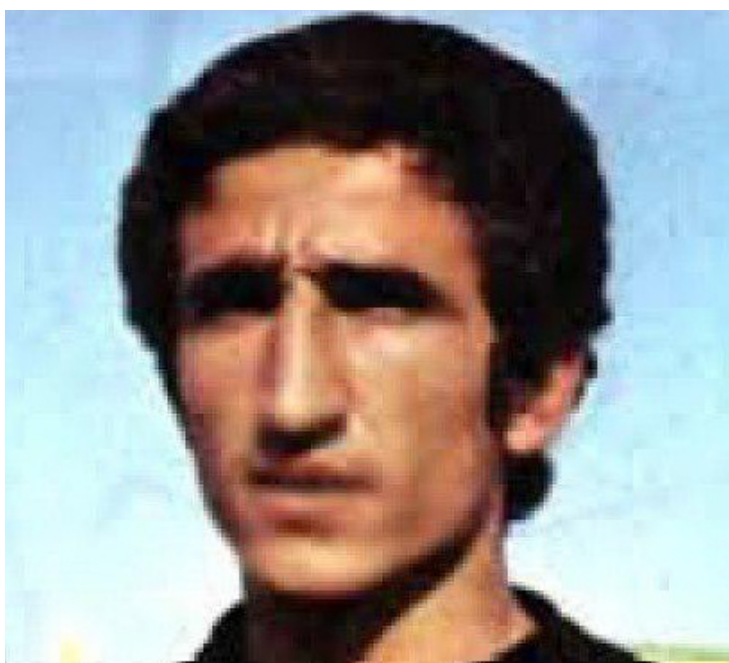


سحرخیزان، از بین بردن مدارک موجود در صحنه ی قتل توسط گروهی که در اولین دقایق آنجا رسیده بودند، شستن فرش خونی، پیدا نکردن آلت قتاله که توسط سرگرد ابهریان که روی پرونده کار می کرد و همان زمان از کار روی پرونده برکنار شد، به عنوان نواقص پرونده از آنها نام برده می شود. ابهامات این پرونده را قطورتر می کند.

### همه ی راه ها به قطر ختم می شود

«قطر» شاید مهم ترین کشوری است که نام آن بارها در پرونده ی قتل لاله سحرخیزان و در جریان محاکمه ی شهلا جاهد به میان می آید. لاله سحرخیزان در یک خانواده ی شیرازی مقیم قطر به دنیا آمده و بزرگ شده بود. ناصر محمدخانی یکی از اولین فوتبالیست های ایرانی بود که در قطر بازی کرد. محمدخانی و سحرخیزان در قطر با هم آشنا شدند و ازدواج کردند. پدر لاله سحرخیزان رابطه ی نزدیکی با امیر قطر داشته و دایی لاله سحرخیزان از ماموران امنیتی کشور قطر است. محمدخانی اقامت دائم کشور قطر را دارد و بعد از اعدام شهلا جاهد

محمدخانی برای لاله شور می زده است اما اطلاعات دیگری هم در پرونده وجود دارد که به یک کشور عربی دیگر ختم می شود. به گفته ی سرگرد ابهریان در گفت و گو با شماره ی ۱۰۵ و ۱۰۶ مجله ی آرش «پیش از قتل لاله یکی از اشخاص مرتبط با پدر و دایی لاله در دبی به قتل می رسد. این شخص در دبی دلال بازیکنان فوتبال بوده و گویا توسط مافیای ورزش به قتل رسیده و بسیار شایع شده بود که مرتبط با ناصر محمدخانی بوده است. همان زمان که من درخواست پیگیری این سر نخ را کردم عوامل حراست سازمان آب توسط معاون مبارزه با



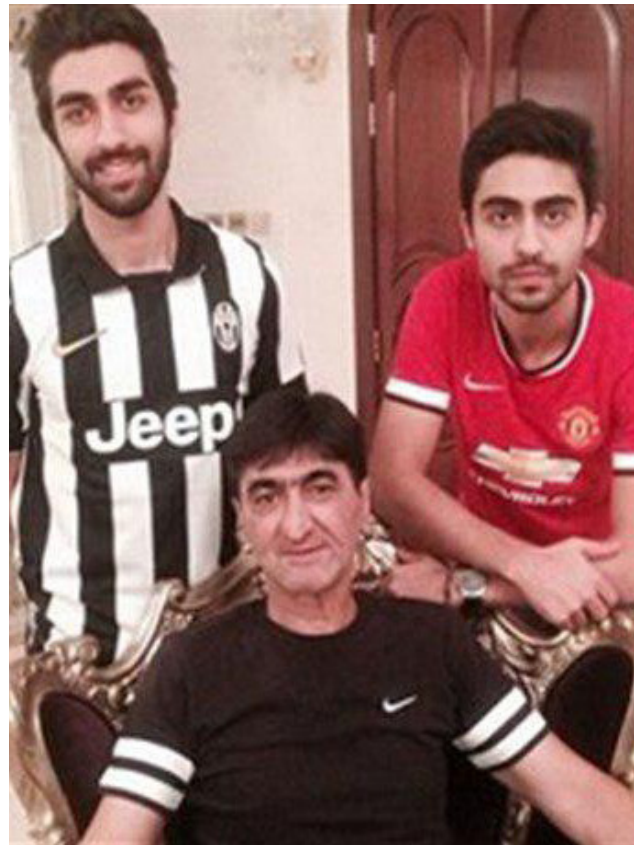
جرائم جنایی که در آن زمان سرهنگ پاسدار کشفی بود با هماهنگی رییس وقت آگاهی سردار پاسدار تقی زاده که رفیق گرمابه و گلستان سردار نقدی معروف بود، وارد پرونده شدند.»

آیا قتل لاله سحرخیزان به درگیری باندهای مافیایی ورزشی که در ایران یک پای آنها در سپاه پاسداران و نهادهای امنیتی است، ربط دارد؟ در این مورد هیچ چیز نمی دانیم و احتمالن هرگز هم نخواهیم دانست. اما حضور حراست سازمان آب در این پرونده تنها زمانی معنا پیدا می کند که این قتل

«برای استراحت و تمدد اعصاب» چند ماه به قطر می رود. پسر کوچک محمدخانی عرفان هم برای فرار از خدمت سربازی در ایران در چند سال گذشته در قطر زندگی می کند و علی پسر بزرگ او سه سال برای تیم الاهلی قطر بازی کرده است. نیلوفر سحرخیزان خواهر لاله در مصاحبه ای ادعا می کند: «در زمان سفر پدرم به قطر که مصادف با مسافرت محمدخانی به آلمان بود، ناصر به پدرم اصرار می کرد نروید. در ایران بمانید. من دلم شور لاله را می زند.» هرگز معلوم نشده است چرا دل ناصر

به نحوی با نهادهای امنیتی ارتباط داشته باشد. هرچند هم سرگرد ابهریان و هم تمامی مطبوعات و رسانه‌هایی که به این موضوع اشاره کرده‌اند برای فهمیدن این حضور به ارتباط نهادی حراست‌ها با وزارت اطلاعات اشاره کرده‌اند اما این اطلاعات درست نمی‌تواند توجیهی برای حضور حراست سازمان آب باشد.

حراست‌ها هرچند در واقع اندام‌واری وزارت اطلاعات در ادارات و موسسات هستند اما وظایف محوله‌ی آنها دقیقن به همان ادارات و موسسات ربط دارد. به زبان روشن و صریح آنها جاسوس‌هایی هستند که از سوی وزارت اطلاعات برای کنترل ادارات و موسسات گمارده شده‌اند. این‌که چرا تحقیق در مورد قتل لاله سحرخیزان باید به حراست سازمان آب سپرده شود هم یکی از نقاط مبهم موجود در این پرونده است.



انگار در دوران دروازه‌بانی برای تیم ملی سنگ شده و بعد از آن زندگی نکرده است. او تنها به واسطه‌ی صدای اعتراض شهلا در سومین جلسه‌ی دادگاهش که از خدا می‌خواهد «حافظ» را لعنت کند ناگهان ظاهر می‌شود، پشت درهای یک جلسه‌ی غیرعلنی حضور می‌یابد و بعد دوباره ناپدید می‌شود. هرگز معلوم نمی‌شود چرا مراسم سوم لاله سحرخیزان به جای خانه‌ی

پدري در منزل حافظ طاحونی برگزار شده است؟ حافظ طاحونی با پولی که از لاله سحرخیزان گرفته بوده مشغول چه تجارتی بوده است؟ ماجرای تماس طاحونی با شهلا جاهد و فرستادن او به خانه‌ی ناصر محمدخانی تنها چند ساعت بعد از قتل چه بوده؟ چرا طاحونی و «دوستان»ی که

معلوم نیست چه کسانی بوده‌اند فرش خونی‌ای را که از مدارک صحنه‌ی جرم بوده می‌شویند؟ طاحونی از چه طریقی آنقدر نفوذ داشته که ترتیب تحویل ناصر محمدخانی با اسم مستعار به بازداشتگاه را بدهد و در بازداشتگاه به او تریاک برساند؟ تنها چند سال بعد، در جریان موضوعی بی‌ربط یعنی دعوی علی دایی با حمید استیلی بر سر پول و بازیکن و تجارت خواهیم فهمید که بیژن طاحونی، برادر حافظ در دلالی بازیکن میان باشگاه‌های داخلی دست دارد و به کمک شوهرخواهرش،

بگذارید یک ارتباط امنیتی دیگر را هم احضار کنیم. حافظ طاحونی، دروازه‌بان سابق تیم ملی ایران و دوست نزدیک ناصر محمدخانی که با هم در یک خانه‌ی مجردی در خیابان ظفر هم‌خانه بودند به همراه شخص سومی که بیشتر به یک شیخ شباهت دارد، چرا که هیچ نامی از او برده نشده است و تنها گفته شده که «محافظ یکی از بزرگان» بوده است. ابهام اما تنها در مورد «شیخ» نیست. در مورد حافظ طاحونی هم هر چه بیشتر بگردید کمتر پیدا خواهید کرد. او هیچ ردی در هیچ کجایی ندارد.

تا دورش عکس‌های ستاره‌ی شماره‌ی ۸ چسبانده شده بود، تلفن‌های طولانی به زندان و گفتگوهای عاشقانه همچنان ادامه داشت. در حالی که تیتز روزنامه‌ها و مجلات از قول ناصر محمدخانی این بود که «من چوب صداقتم را خوردم، تا زنده‌ام لاله در دم جا دارد»، شهلا هم‌چنان در زندان آوازه‌های ترکی عاشقانه را زمزمه می‌کرد و منتظر حکمش بود، کفش‌های پاشنه‌دار و موهای افشانش او را از تمام منتظران برای اعدام جدا می‌کرد، منتظرانی با دمپایی پلاستیکی و چادرهای نخ‌ی سورمه‌ای، با نقش ریز ترازوهای عدالت. چشمان شهلا اما خسته بود. او سال‌ها تلاش کرده بود که بی‌گناهی خودش را ثابت کند اما سرانجام در روز ۱۷ تیرماه ۱۳۸۶ در پرونده‌ی قتل لاله سحرخیزان مجرم شناخته شد و بعد از تحمل ۹ سال زندان روز چهارشنبه دهم آذرماه ۱۳۸۹ ساعت ۵:۴۵ دقیقه در محوطه‌ی زندان اوین با حکم قصاص پای چوبه‌ی دار رفت. هرچند چهارپایه را برادر لاله سحرخیزان از زیر پای شهلا کشید اما رد پای قوی ناصر محمدخانی به وضوح روی چهارپایه باقی مانده بود.

اردشیر لارودی یکی از بزرگترین مافیاهای ورزشی ایران را اداره می‌کنند، چیزی شبیه مافیای محمدرضا شریفی‌نیا در سینما، هرچند در تکذیبیه‌های متعدد خودش را یک «معلم ساده‌ی ورزش» جا می‌زند. به همان اندازه که چیزی در مورد حافظ طاحونی نخواهیم یافت، چیزی در مورد شهریار طاحونی هم پیدا نمی‌کنیم و هرگز نمی‌فهمیم او چه ارتباطی با برادران طاحونی دارد. از او تنها نامی در میان یکی از چند «ایجنت» ورزشی ایرانی مورد تأیید فیفا می‌بینیم، با یک عکس پرسنلی روتوش شده. او برخلاف ایجنت‌های دیگر اصلن اهل رسانه نیست و مصاحبه‌ی با او را نخواهیم یافت. طاحونی‌ها، دلالان ورزشی، مافیا، نهادهای امنیتی و افراد گمنام، اطلاعات پراکنده‌ای هستند که کسی به پیگیری آنها علاقه‌ای نداشته است.

#### در زندان عقربه‌ی ساعت نمی‌پرد، می‌خزد

در انتهای ۵-۶ اتاق بیست متری که کنار راهروی ال ماندی قرار داشت، زیر پنجره‌ی یک متری‌ای که گوشه‌ی دیوار بود و توی تخت طبقه‌ی اول که دور





## مردان بدون زنان

در جریان رسیدگی به پرونده‌ی قتل لاله سحرخیزان و محاکمه‌ی شهلا جاهد ده‌ها مرد برای بازجویی احضار می‌شوند، تعدادی از آنها برای مدتی بازداشت شده‌اند، تعدادی به عنوان شاهد و مطلع و متهم در دادگاه محاکمه و اغلب آنان تبرئه شده‌اند. با توجه

به مستندات منتشر شده از پرونده هرکدام از این مردان می‌توانسته‌اند بخشی از ابهامات پرونده را روشن کنند، اما گویی هیچ‌کس علاقه‌ای به پیگیری سر نخ‌های موجود در پرونده نداشته است. مهم‌ترین سر نخ‌ها بدون این‌که پیگیری شوند به حال خود رها شده‌اند. زندگی و مرگ شهلا جاهد و البته لاله سحرخیزان، هر چند برای هر دوی آنها به تراژدی ختم شد اما سود بسیاری برای دیگران داشت. بر اساس زندگی و مرگ آنها چندین فیلم و تئاتر و کتاب بفروش منتشر شد، نشریات زرد و غیرزرد و ویژه‌نامه‌های تمام‌رنگی در این مورد منتشر کردند، پتیشن‌ها امضا و بیانیه‌ها صادر شد. و کسی چه می‌داند شاید اشاره به سرنوشت آنها در جایی موجب شده باشد بازیکنی، مربی‌ای، دلالی رام و سربه‌راه شده باشد. در انتها اما همه با هم آشتی کردند. پسران محمدخانی پدر را بخشیدند، خانواده‌ی لاله دامادشان را عفو کردند، رسانه‌ها مصاحبه‌های متعددی را با ناصر محمدخانی ترتیب دادند تا روایت کند که چگونه قربانی شده است و در جشن پرسپولیس از او تجلیل کردند. همه به زندگی‌های خودشان بازگشته‌اند. ناصر محمدخانی بعد از ربوده شدن توسط اقوام همسر سومش، حالا احتمالاً در جایی مشغول معاشقه با همسر چهارم یا خدا می‌داند چندمش است و در آن دورها جنازه‌ی دو زن به چشم می‌خورند. یکی با بدنی پاره پاره از زخم کارد و دیگری با گلویی کبود از فشار طناب.

# رابطه فوتبالست و بهبودی‌های

روزبه امانپور

از آنجایی که تو یکی از پر سروصداترین انتقال‌های سرخابی بودی می‌خواستیم نظرت را در مورد شایعاتی (انتقال رامین رضاییان از پرسپولیس به استقلال) که این روزها مطرح می‌شود، بدانیم. لطفاً بعضی چیزها را با چیزهای دیگر مقایسه نکنید! من برای همه‌ی بازیکنان فوتبال احترام ویژه‌ای قائل هستم اما بهتر است که هر کسی را نسبت به جایگاه و شرایط خودش بسنجیم. من شانزده سال عکس و اسمم روی صفحه‌ی اول روزنامه‌ها بود. پس بهتر است مرا با کسی مقایسه کنید که چنین شرایطی داشته باشد. جدا از اینها این روزها

انتقال‌های سرخابی  
بیشتر به خاطر حواشی  
و مسایل این‌چنینی است. اما  
انتقال من یک انتقال فوتبالی  
و فنی بود که اتفاقاً حواشی  
بسیار زیادی به دنبال داشت.

قسمتی از مصاحبه‌ی  
علیرضا نیکبخت‌واحدی  
با روزنامه‌ی گل



۲۰۰۴ و ۲۰۱۰ به عنوان بازیکن ثابت وستاره حضور یابد ولی همان حواشی به شدت جذاب، او را از تلاش کردن برای رسیدن به این هدف به غایت بزرگ



فوتبالی منع می‌کرد. زندگی فوتبالی علی نیکبخت نشان‌دهنده آن بود و هست که همیشه حاشیه جذاب‌تر از متن است.

او در همین اندک فرصتی که برای مصاحبه با یک رسانه‌ی پرمخاطب نصیبش شده دلش هوای آن روزهای درخشان گذشته را کرده و باز با صحبت‌های جنجالی می‌خواهد تیتراژ یک درست و حسابی تحویل بدهد: «اگر ما بمب بودیم پس اینها چی هستند» و فردای آن روز با دیدن تیتراژ انتقادی رنگی و درشتش برای مدتی کوتاه خوشحال باشد. اما به مرور زمان تبدیل به یک فوتبالیست سابق غرغروی افسرده شده که پررنگ نبودنش در بین رسانه‌ها او را منزوی می‌کند. این منزوی بودن نتایج تاسف‌بارتری می‌تواند داشته باشد. نمونه‌ی تاریخی آن «جرج بست» افسانه‌ای. از دید بسیاری از طرفداران فوتبال بهترین بازیکن تاریخ. به نقل از سایت طرفداری، او نخستین کسی بود که به خاطر توانایی‌های فنی و چهره‌اش محبوب شد و حقوق حرفه‌ای گرفت. اما دوران بعد از فوتبال حرفه‌ای

جان کلام مصاحبه‌ی نیکبخت، بیانگر این جمله‌ی ساده است: «به من توجه کنید.» او همان علیرضای خوشاستیل ۱۰-۱۲ سال پیش است ولی جایگزین شدن امثال رضاییان و طارمی به جای خود را، روی جلد روزنامه‌های رنگارنگ ورزشی بر نمی‌تابد.

او خود را تافته‌ای جداافتاده می‌بیند. با همان مختصات آشنای فوتبالیست‌ها و ستاره‌های محبوب. خوش‌ظاهر، مد روز، عاصی، ناراضی همیشگی از نیمکت‌نشینی و متوقع از مردم و رسانه‌ها برای توجه به شهرت و تصویرش. او شاید فراموش کرده باشد که در اوایل دوران بازیگری به مانند هر بازیکن دیگری، وقتی در ابومسلم مشهد توپ می‌زد آرزوهای بلندپروازانه‌ای داشت. اما پس از چند سال آنقدر سرخوش و سرمست از توجهات رسانه‌های داخلی به ژست‌های فتوژنیکش بود که پیشنهاد اتلتیکو مادرید که شیفته‌ی استعداد و توانایی‌های او شده بود را به راحتی رد کرد. در اوج روزهای بازیکنی می‌توانست برای تیم ملی در رقابت‌های جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان و دو جام ملت‌های آسیا



برای او بسیار اسفناک بود و عاقبت در ۵۹ سالگی به خاطر مصرف بیش از حد الکل درگذشت. یا از نمونه‌های فوتبال داخلی اسامی‌ای مانند مجتبی محرمی، ناصر محمدخانی و علی اکبریان، هر کدام به نحوی دوران پسا فوتبال نابودکننده‌ای داشتند که اثراتش تا مدت‌ها بر روند زندگی‌شان سایه انداخت یا به تمامی آنها را نابود کرد. مجتبی محرمی که همگان از او به عنوان بهترین دفاع چپ تاریخ فوتبال ایران یاد می‌کردند چه در زمان بازیکنی و چه پس از آن با مسایل مختلف حاشیه‌ای و اعتیاد شدید دست به گریبان بود. ناصر محمدخانی دیگر شماره ۸ نابغی پرسپولیس و پرونده‌ی تراژیک و سرگیجه‌آور شهلا جاهد که عاقبت به قتل همسر و اعدام معشوقه‌ی وی انجامید. بعد از آن مشخص شد او هم علاوه بر این حواشی با مساله‌ی اعتیاد به طور جدی مواجه بوده است. علی اکبریان مهاجم زهردار و سریع استقلال که از شم گزنی فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. او نیز به مانند دو مورد اخیر نه تنها درگیر مصرف مواد مخدر شد، بلکه به جرم ساخت و فروش کراک ابتدا به اعدام و بعدتر به حبس ابد محکوم شد. در کنار این نام‌ها فراواند فوتبالیست‌های معروف دهه‌ی شصت و هفتاد که استادیوم‌های ایران را مملو از تماشاچی می‌کردند اما اکنون خانه‌نشین و منزوی شده‌اند. تلخ‌ترین سرنوشت نصیب امثال کاظم سیدعلیخانی شد که با وجود سابقه‌ی درخشان فوتبال حرفه‌ای، بعد از سال‌ها تحمل مشکلات مالی و بیماری درعزلت چشم از جهان فرو بست.

«کدام فوتبالیست بیمه است؟ کدامشان با خیال راحت در مورد آینده حرف می‌زند؟ کدامشان پر و پای سالم دارند؟ خیلی از فوتبالیست‌های قدیمی، هشت‌شان گرو نه‌شان است و هیچ‌کس به آنها نمی‌رسد. مدام می‌گویند که صندوق حمایت از آنها حمایت می‌کند! مدام می‌گویند که فلان‌جا آنها را بیمه می‌کند اما هیچ‌وقت چنین اتفاق‌هایی

نمی‌افتد. من فوتبالیست تا روزی که بازی کنم می‌توانم به دنبال پولم باشم و کاری انجام دهم. امان از روزی که فوتبالم تمام شود و دیگر توی زمین سبز نباشم. از فردایش هیچ‌کس سراغی از من نمی‌گیرد و کسی جواب سلامم را هم نمی‌دهد.» (علیرضا نیکبخت واحدی، همان مصاحبه)

نیکبخت در همین گفتگو صحبت اولیه‌ی خود مبنی بر قیاس مع‌الفارق خود و رضاییان را نقض می‌کند. این صحبت‌ها وقتی نیکبخت تیتز یک رسانه‌های رنگارنگ بود، با تیتزی کوچک و در یک صفحه‌ی نه چندان مهم همان رسانه‌ها، از زبان ستاره‌های دیروز و بازیکنان بازنشسته‌ی امروز بازتاب داده می‌شد. ولی آب و رنگ ستاره‌های روی جلد، خوانندگان را از خواندن تیتزهای سیاه کوچک و ملال‌آور بازمی‌داشت. اکثر اوقات بازیکنان سابق در مقایسه‌ی خود با جدیدی‌ها از کلماتی مانند بمب و ترقه، یا غلو شده‌تر اسطوره و پول‌پرست استفاده می‌کنند. اما در واقعیت امر تفاوت چندانی میان آنها نیست. خود بازیکنان فوتبال هم که اغلب ناخواسته درگیر این سیر نزولی افسردگی تدریجی می‌شوند، کمتر مقصردند. این تاثیر رسانه‌های غول‌آسای ورزشی و اجتماعی است که به واسطه‌ی محبوبیت بسزای فوتبال در میان اجتماع، نیکبخت و رضاییان‌ها را برای مدتی (بسته به حضور در فوتبال حرفه‌ای) تبدیل به برند و بعد از استفاده‌ی حداکثری از این برندهای جذاب در پایان دوران بازیگری آنها را به حال خود رها می‌کنند. ستارگانی که به دلیل جوانی فقط و فقط به این روزمرگی هیجان‌انگیز دل بسته‌اند و البته کیست که در اوج محبوبیت، از این میزان توجه و شهرت چشم‌پوشد.

در این بین شبکه‌های مجازی مانند ایستاگرام و یا توئیتر، دوران رضاییان را از نیکبخت جدا می‌کند. رسانه با توجه به چند وجهی بودن شبکه‌های اجتماعی با ستاره‌های عصر خود ارتباط نزدیک‌تری برقرار می‌کند. در این نوع جدیدتر ستاره‌پروری،



صفحات خصوصی بازیکنان به مثابه معدن اخبار و تصاویر مورد استفاده‌ی رسانه قرار می‌گیرند. حتی پست‌هایی که ستاره‌ها از به اشتراک گذاشتن آنها پشیمان می‌شوند و به سرعت از صفحات مجازی خود حذف می‌کنند تبدیل به منبع و مأخذ سایت‌ها و جراید ورزشی می‌شوند. بازیکنان در این بین حتی مجبورند به بعضی رسانه‌ها و خبرنگاران مبلغی به منظور حق‌الزحمه و حق‌السکوت بپردازند. تیترا، تبدیل به فالوئر می‌شوند. میزان بسیار زیادی از این فالوئر‌ها نوجوانان و جوانان مشتاقی هستند که سودای فوتبال‌بست شدن در سر دارند.

«گرام ترنر» در پژوهشی پیرامون حضور سلبریتی‌ها در فضای مجازی، به تاثیر معمولی جلوه دادن زندگی ستاره‌های مشهور روی ذهنیت فالوئر‌های جوان تاکید می‌کند. فرهنگی که خواه ناخواه به شخص، فارق از هویت‌های گروهی و اجتماعی توجه بیشتری می‌کند. شکل واکنش افراد به پست‌های افراد مشهور به پارامترهای گوناگون بستگی دارد. اما به شکل جمعی موارد زیادی از حمله‌ی کاربران مجازی ایرانی



باشند. به گواه آمار تعداد بسیار زیادی از این بازیکنان پس از دوران بازیگری حرفه‌ای دچار بحران هویت می‌شوند. با شخصیت گوشه‌نشین و منزوی خود غریبه‌اند و مستمسک نگاه و توجه رسانه‌هایی هستند که امروز آنها را فاقد جذابیت‌های خبری می‌داند. رسانه‌ای که به آنها احترام می‌گذارد و هر از چندگاهی هم زمان تحلیل کردن رفتار ستاره‌های کنونی به ستاره‌های اکنون در اتاق انباری رجوع می‌کند. فوتبال حرفه‌ای در ابتدای امر با غربال‌گری و رقابت فشرده بسیاری از ورزشکاران را ناامید و منزوی می‌کند و اجازه‌ی ورود به جرگه‌ی حرفه‌ای‌ها را به هر کسی نمی‌دهد. در ادامه دست در دست رسانه‌های نیرومند و پرنفوذ کسانی را هم که منتخبش بوده‌اند، البته بعد از استفاده، دور می‌ریزد. شاید بخش آخر مصاحبه‌ی سلبریتی سابق را بتوان از دریچه‌ی دیگری هم دید، بازیکن-ستاره‌ها تا وقتی در تیتراژ اخبار سرگردانند، و مورد توجه، تمام اثرات این توجه را همیشگی و ذاتی می‌بینند، اما به دوران بازنشستگی، توجه مردم به ستاره‌های جدید و به زعم ستاره‌های دیروز پوشالی، جلب شده، این بار، ستاره‌ی دیروز از خواسته‌ای صنفی صحبت می‌کند، ستاره‌ی دیروز، با عرف نانوشته‌ی فوتبال نیمه‌حرفه‌ای ایران، و سطح زندگی بالای متوسط، تیتراژ یک رسانه‌ی دیروز و میان‌صفحه‌ی گاه به گاه امروز به موضوع دیگری هم توجه می‌کند: بیمه‌ی بازنشستگی. شاید ستاره‌ی زنگ‌زده، امروز در بین له له توجه‌طلبی، جایی را نشانه رفته باشد که گلابیاتورهای رم باستان را به گلابیاتورهای عصرجدید پیوند می‌زند، کسانی که با گذشت ۴ دهه از عمر خود، و با پایان ماه عسل دوران قهرمانی، تازه توسط سیستم، رسانه و وضعیت به جایگاه واقعی‌شان تف شده‌اند و باید تصمیم بگیرند چگونه امرار معاش کنند، اگر فوتبال پر و پای سالم برایشان گذاشته باشد.

به بازیکنان و داوران فوتبال اتفاق افتاده است، که به نوعی تاثیر شگرف رسانه‌ی مجازی را در زندگی جوانان ایرانی منعکس می‌کند. این ارتباط پیچیده که فوتبال ایرانی پیش‌تر نشان داده می‌تواند دو سویه باشد. به عنوان مثال بازگشت احساساتی رامین رضاییان و مهدی طارمی در تابستان ۹۵ به باشگاه پرسپولیس که تا آستانه‌ی عقد قرارداد با تیم ترکیه‌ای پیش رفته بودند. اما قهر و آنفالو کردن بسیاری از فالوئرهای اینستاگرام، این دو را متقاعد کرد که ضمن عذرخواهی، به ایران بازگردند. گهگاه دیده‌ایم که واکنش نشان دادن به اتفاقات روزمره‌ی جامعه در صفحات مجازی، تبدیل به وظیفه‌ی سلبریتی‌ها می‌شود که قالباً ممکن است برایشان جذابیتی هم نداشته باشد. فوتبالیست‌هایی که به خاطر عملکرد و مهارت خوب فوتبال بازی کردن به عنوان ستاره به افکار عمومی معرفی و به سرعت تبدیل به قهرمان و الگو می‌شوند و تمام حرکاتشان در فضای مجازی تحلیل و بررسی می‌شود. بی‌واسطه بودن به عنوان ویژگی رسانه‌های مجازی، شکل صمیمانه‌تر و غیررسمی‌تری به روابط ستاره-طرفدار می‌دهد و این ویژگی چه بسا ستاره‌ها را بیشتر و به طور روزانه به توجه ویژه‌ی طرفداران عادت می‌دهد. در چنین فضایی، اگر تا دیروز جنجال‌ها و حواشی فوتبالی علیرضا نیکبخت، در مورد باشگاه، تیم ملی، جلسات تمرینی و بازی‌های فوتبال در فضای رسانه‌ای مطرح بودند، امروز نحوه‌ی زندگی و کارهای روزانه و شخصی رامین رضاییان به لطف اینستاگرام در اختیار فالوئر‌ها و رسانه قرار می‌گیرد. در تاریخ فوتبال ایران، مثال‌های نقضی وجود داشته‌اند که علی‌رغم پایان دوران فوتبال حرفه‌ای، بازهم در تیررس رسانه‌ها قرار داشته‌اند. اما اغلب به دلیل روی آوردن به صندلی مربی‌گری این حضور را تداوم دادند مانند علی پروین، ناصر حجازی و علی دایی. اما در دنیای فوتبال، تعداد کمی از بازیکنان بزرگ توانسته‌اند دوران مربی‌گری درخشانی داشته



## فیرکارهال ها پند می گیری معرفم کنج؟

آناهیتا .ح

کنفرانس خبری کارلوس کیروش سرمربی تیم ملی فوتبال ایران پس از دیدار با الجزایر یک چهره‌ی ویژه داشت: بامداد میرزایی، دلال و یا به زبان ورزشی نویسان ایجت رسمی فوتبال که سالیانی است به نیمکت تیم ملی چسبیده. او را نزدیک‌ترین چهره به کارلوس کیروش می‌دانند و «سازمان‌دهنده»ی دیدارهای تدارکاتی تیم ملی فوتبال و البته که «مدیر برنامه»ی تعدادی از بازیکنان.

بامداد فرزند علی میرزایی است، مدیرعامل اسبق پرسپولیس که روزگاری روزنامه‌ی پرسپولیس را هم منتشر کرد. رسانه‌ها از او به عنوان «مدیر ایرانی- کانادایی»ای نام می‌برند که با شرکت فرانسوی «evol sport» همکاری می‌کند و گاهی نیز می‌گویند یکی از مدیران این شرکت است. شرکتی که یکی از کارهای سودآورش برگزاری تورنمنت و دیدارهای غیررسمی فوتبالی است.

خبرگزاری‌های ایران چند روز پس از دیدار ایران- الجزایر، همان دیداری که بامداد در کنار کیروش در کنفرانس خبری حاضر شد، متن ایمیل فدراسیون فوتبال الجزایر را منتشر کردند که به فدراسیون فوتبال ایران خبر داده بود: دست‌هایی در کار است که مانع برگزاری این مسابقه شود.

چهارمین مربی گران قیمت حاضر در جام جهانی روسیه معرفی کرده‌اند. دستمزد کیروش ۲.۹ میلیون یورو اعلام شده است. فدراسیون فوتبال ایران هم طبق معمول این رقم را تکذیب کرده اما حاضر به افشای قرارداد با کیروش نیست.

وبسایت برنامه‌ی تلویزیونی ۹۰ که در همه‌ی این سال‌ها حامی نخست کارلوس کیروش بوده، دو سال پیش دریافتی ماهیانه‌ی این مربی از فدراسیون فوتبال را ۴۲۰ میلیون تومان بدون پرداخت‌های

مسئولان فدراسیون فوتبال اما همه‌چیز را تکذیب کردند و تنها از ناهماهنگی دو «ایجنت» خبر دادند و اعلام کردند: فدراسیون الجزایر خواستار معرفی یک ایجنت رسمی شده و تنها شرکت «evol sport» را به رسمیت می‌شناسد، برای همین هم تاریخ اعلام شده از سوی این «ایجنت» که بامداد میرزایی هم در آن سهم دارد را پذیرفته است.

رئیس فدراسیون فوتبال ایران چند روز بعد از این «رسوایی» و اعتراض به حضور بامداد میرزایی در



جانبی گزارش کرد. کیروش علاوه بر این در همه‌ی این سال‌ها از محل اسپانسر لباس‌های تیم ملی هم درآمد کسب کرده است.

حالا برای اینکه بدانید آقای سرمربی علاوه بر دستمزد ماهیانه و پاداش‌های گاه و بیگاه چه سود دیگری از نشستن بر نیمکت تیم ایران می‌برد دعوی او با فدراسیون فوتبال بر سر لباس‌های تیم ملی را بیاد بیاورید. او در بازی‌های مقدماتی جام جهانی

کنفرانس خبری حکم به برکناری او داد. کیروش هم که در هفت سال گذشته با بیانیه‌نویسی و قهر و ناز هرچه خواسته از فدراسیون فوتبال گرفته، در بیانیه‌ای فیس‌بوکی نوشت: برنامه‌ی ویژه‌ی آماده‌سازی تیم فوتبال لغو شده است.

دستمزد ۴۲۰ میلیون تومانی کیروش کیروش یکی از گران‌ترین مربیان حاضر در جام جهانی است. رسانه‌های ورزشی مربی ایران را

قلعه نویی: ایراسا انکار  
 طریقی جان ناپا افرنی است  
 درخشان: زرن کاست  
 می خواهد گمراستان کند

عاجزیت به اسطوره های ما توهمین لکن  
**آقای کی روش!**  
**دهنست رابیندا!**

برگشت به ۵۰ رهن ماه ۱۳۹۳  
 شماره ۲۵۳۴  
 No 2534, Sep 29 Jan 2015  
 قیمت ۷۰۰ تومان

GOALNEWSPAPER



شماره 2534 SMS




این تنها یکی از خواسته های کیروش است که به فدراسیون فوتبال تحمیل شده. او هر وقت که خواسته ای داشته و مخالفتی با آن دیده، راه تهدید و بازارگرمی در پیش گرفته است. چند سال قبل که در پرداخت دستمزدش به دلیل بحران ارزی اختلال ایجاد شد، راهی پرتغال شد و گفت که باید به کارهای شخصی اش برسد و ممکن است هیچگاه بازنگردد.

تهدید کیروش همانا و بسیج ورزشی نویسان و دیگر «روزنامه نویسان» برای بازگرداندن او همانا. شاید شما خاطرتان نباشد اما چند سال قبل پس از بازی های آسیایی که تیم ملی فوتبال ایران از رسیدن به فینال بازماند، گروهی از روزنامه نویسان در نامه ای سرگشاده خواستار تمدید قرارداد کیروش شدند. برخی از آنها حتی پیشنهاد کردند: دولت یارانه ای نقدی آنها را قطع و خرج مربی تیم ملی کند.

**آقای مستشار**

کارلوس کیروش به هیچ دستیار ایرانی ای تن نمی دهد. تعداد مربیان ایرانی که در این سالها در کنار او دوام آورده اند و یا به

حاضر به پوشیدن لباس هایی که «آل اشپورت» برای تیم ایران طراحی کرده بود، نشد. سرانجام در یک توافق این شرکت پذیرفت که به ازای هر بازی مرحله ی مقدماتی مبلغی به سرمربی ایران پرداخت کند. بعد از این توافق کیروش به بازی هایش ادامه داد تا سرانجام مدیر این شرکت اعلام کرد به درخواست رییس فدراسیون فوتبال ۱۰۰ هزار دلار به کیروش پرداخت کرده است. در توافقنامه ی افشاء شده ی آقای سرمربی و این شرکت، مربی ایران به ازای هر بازی که لباس های شرکت آل اشپورت را به تن می کرد، ۳۵ هزار دلار دستمزد به حسابش واریز می شد.

با همه ی اینها اما کیروش همچنان به بهانه گیری هایش ادامه داد و هر بار هم کیفیت لباس های تولیدی این شرکت را بهانه کرد تا سرانجام فدراسیون تهیه ی لباس ها را به یک شرکت ایتالیایی به نام «جیوا» واگذار کرد. این قرارداد هم اما مورد رضایت سرمربی نیست و برای همین در آستانه ی بازی های روسیه، ایران ناچار است هم هزینه ی شرکت ایتالیایی را پرداخت کند و هم به آدیداس پول بدهد.

سرمربی و باشگاه‌ها را به همکاری بیشتر و تن دادن به برنامه‌ای که «مستشار پرتغالی» برای لیگ و دیگران نوشت، ملزم کرد.

کیروش نه در دستیاران روی نیمکت که در زمین هم چندان جایی برای بازیکنان لیگ داخلی ایران متصور نیست. او در سال‌های نخست در لیگ‌های دسته‌چندم اروپا و امریکا بازیکنانی با «ملیت ایرانی» یافت و حالا هم ترکیب اصلی تیمش را به قول خودش «لژیونرها» تشکیل می‌دهند، حتی وقتی که تیمی نداشته باشند و در هیچ مسابقه‌ی رسمی‌ای به میدان نروند. مثل اشکان دژاگه، مسعود شجاعی پیش از ماجرای رویارویی با یک تیم اسرائیلی و یا قوچان‌نژاد و دانیال داوری. برای کیروش مهم نیست که این بازیکنان در مسابقه‌ای و یا تمرینات منظم باشگاه‌ها حضور دارند یا نه، مهم بازی نکردن در لیگ ایران است.

### «یا پول بده یا تیم رو داغون می‌کنم»

کمی از داستان کیروش فاصله بگیریم، بازگردیم به لیگ هفتم فوتبال ایران. روزهایی که افشین قطبی در پرسپولیس تیمی رویایی ساخته بود و پس از قهرمانی در لیگ برتر گزینه‌ی اصلی سرمربی‌گری «تیم ملی» شد. او در ورزشگاه حافظیه‌ی شیراز به نشانه‌ی خداحافظی از تیم پرسپولیس و نشستن بر نیمکتی «بزرگتر» دور افتخار زد و در کنفرانس خبری هم از انتخاب خود به این عنوان خبر داد.

چند ساعت بعد اما اتفاقی غیرمنتظره رخ داد: علی دایی که پیشتر به مدیران فدراسیون فوتبال تاخته و آنان را به «رابطه‌گری» در انتخاب سرمربی تیم ملی متهم کرده بود، به عنوان سرمربی تیم ملی معرفی شد. خبر برای قطبی و روزنامه‌نگارانی که از چند ماه قبل برای رسیدن او به تیم ملی خبر ساخته بودند، شوک‌برانگیز بود.

فروردین ۸۸ خبرگزاری‌ها بدون افشای نامی از دستگیری چند خبرنگار ورزشی خبر دادند که «قصد

زبان روزنامه‌نویسان حامی‌اش تحمل‌شان کرده تنها یک تن بوده: مارکار آقاجانیان که به نظر می‌رسد برای حفظ او هم یک دلیل محکم دارد: آقاجانیان هیچگاه جای او را نخواهد گرفت، نه به این خاطر که مربی خوبی نیست بلکه به خاطر این که «اقلیت مذهبی» است. چه پیش از این نیز در آستانه‌ی جام جهانی ۹۸ هنگامی که ایویچ برکنار شد، جلال طالبی جای او را گرفت تا ذوالفقارنسب «سنی» نفر اول نیمکت «تیم ملی» نشود.

کیروش حتی امید نمازی بازگشته از امریکا را هم تنها چندوقت تحمل کرد. چندی بعد علی کریمی را روی نیمکت نشانند، به او ماموریت داد تا بساط تمرین را مهیا کند و بعد هم نظاره‌گر شود. غافل از اینکه کریمی نه نمازی است و نه مارکار. وقتی هم که کریمی شروع به افشاگری درباره‌ی برخوردهای کیروش کرد، نکونام تازه‌بازنشسته از زمین چمن را به کادر مربیان افزود. عمر همکاری نکونام با سرمربی سابقش هم اما چندان به درازا نکشید.

کیروش حتی در یکی از اردوهای آماده‌سازی تیم ملی، هنگامی که با انتقادهای تند برانکو سرمربی پرسپولیس روبرو شد، بازیکنان این تیم را از اردو به تهران بازگرداند و اعلام کرد: این بازیکنان را به تیم ملی دعوت نخواهد کرد، در کنار آن همه‌ی دستیاران ایرانی را هم از اردو خارج کرد. اتفاقی که پیش‌تر برای مهدی رحمتی و محسن بنگر هم رخ داد. جالب اینکه تا زمان کنار گذاشتن رحمتی از تیم ملی، مدیر برنامه‌های او بامداد میرزایی - همان مشاور و شریک خوب کیروش بود- و بعد از این واقعه همکاری رحمتی و بامداد هم قطع شد.

وقتی که اردوی اخراجی‌ها به تهران رسید، کیروش هم بیانیه‌ی شبه‌خداحافظی‌اش را نوشت تا لشکر هوادارانش راه بیافتند و از «خیانت» به تیم ملی در آستانه‌ی بازی‌های مهم و چشم‌داشتن سرمربی پرسپولیس به نیمکت تیم ملی بنویسند. فدراسیون هم مثل همیشه دست به کار شد برای خریدنِ ناز

از دوپینگ یکی از فوتبالیست‌هایی که هر از گاهی به امارات متحده‌ی عربی می‌رفت و مواد نیروزا تزریق می‌کرد، پرده برداشت. رسانه‌های ورزشی اما با سکوت از کنار این ماجرا گذشتند و چندی بعد هم مجیدی را شایسته‌ی نشستن بر نیمکت استقلال دانستند.

### من به خبرنگاران باج نمی‌دهم

علی دایی از نجسب‌ترین بازیکنان و مربیان فوتبال ایران است، چه آن زمان که مهاجم اول فوتبال ایران بود، چه سال‌هایی که روی نیمکت مربیگری تیم ملی نشست و همین حالا که با سایپا به رقابت‌های باشگاهی آسیا رسیده است. تاجر-فوتبالیستی «موفق» که در کنار دستمزد مربیگری، فروشگاه‌های زنجیره‌ای و تولیدی‌اش را هم دارد. با همه‌ی بدخلقی‌ها و نجسب بودنش اما تک‌جمله‌هایی دارد که روایتگر بخشی از فشاری است که روزنامه‌نویس‌های ورزشی به او آورده‌اند. دایی که چند سال قبل با «غش کردن داور» و «داوران کارت به کارتی» پایه‌گذار محرومیت یکی از داوران با سابقه به دلیل رشوه‌خواری شد، روزهایی که هنوز فوتبال بازی می‌کرد گفته بود: بعضی از خبرنگاران با او مشکل دارند، چون حاضر نیست به آنها باج بدهد.

دایی بعدتر هم که مربی شد، این ادعا را تکرار کرد و گفت که یک روز نام خبرنگار-دلالتان را افشاء می‌کند، همان‌هایی که به او «زنگ می‌زنند و می‌خواهند فلان بازیکن را به تیمش اضافه کند». این وعده البته هنوز هم عملی نشده و دعوی دایی و خبرنگاران هر از گاهی بالا می‌گیرد.

آنچه که دایی می‌گوید به آن تن نداده اما برای تعدادی از مربیان ایران بخشی از حیات ورزشی‌شان بوده و هست. رابطه‌ی امیر قلعه‌نویی، فراز کمالوند و حتی حمید درخشان که کارنامه‌ی مربیگری‌اش جز شکست چیزی ندارد با رسانه‌های ورزشی و

داشتند افشین قطبی را به عنوان سرمربی تیم ملی معرفی کنند و در قبال آن یک‌سوم قرارداد وی را به خود اختصاص دهند».

موج دستگیری ورزشی‌نویسان از اسفند ۱۳۸۷ شروع شد. هنگامی که فاش شد یکی از خبرنگاران روزنامه‌ی البرز ورزشی در تماس با داریوش مصطفوی، مدیرعامل اسبق پرسپولیس خاستار حمایت مالی - پرداخت پول- از این روزنامه می‌شود. مدیرعامل وقت پرسپولیس که حضورش در فدراسیون فوتبال ایران با فساد مالی و رشوه‌خواری گره خورده، این مکالمه را در اختیار علی سعیدلو -وزیر وقت ورزش- قرار می‌دهد. به دنبال این ماجرا ناصر احمدپور سردبیر روزنامه‌ی خبرورزشی به همراه مهدی هژبری -روزنامه‌ی نود- حامد قاسمی (نویسنده‌ی روزنامه‌ی البرز ورزشی)، احد علوی (خبرنگار روزنامه‌ی گل) و آرش ظلی‌پور از مجریان برنامه‌ی ورزش از نگاه دوی تلویزیون دستگیر شدند.

احمدپور چندی بعد در یک مصاحبه این اتهام را بدون بیان جزئیات آن پذیرفت. در روایت‌های غیررسمی و خودمانی این گروه از روزنامه‌نگاران روایت شده که با یک تیتز فوتبالیستی را به چند برابر قیمت رساندند و یکی را به تیم ملی تحمیل کردند.

فرهاد مجیدی یکی از همین فوتبالیست‌ها است، اسطوره‌ی استقلال‌های دهه‌ی ۷۰ و ۸۰ خورشیدی که چندی پیش در یک برنامه‌ی تلویزیونی گفت: همان ناصر احمدپور و خبر ورزشی با تیتز که زدند، سبب شدند تا استقلال پولش را بدهد. او در روزهای حضورش در اتریش چندوقتی را میزبان ناصر احمدپور سردبیری که زحمت معروف شدنش را کشیده و طلبش از استقلال را نقد کرده بود، شد. مجیدی چند سال بعد هم ناگهان در میانه‌ی فصل، استقلال تهران را ترک کرد. همان روزها شایعه شد که آزمایش دوپینگ ستاره‌ی آبی‌ها مثبت بوده است. چندی بعد هم یکی از مدیران فوتبالی غیرمستقیم

برنامه‌های تلویزیونی عجیب است. درخشان حتی

آنها ماند». داستان‌های حمید درخشان و برادران میرقرقی در پرسپولیس و هر جای دیگر هم که درخشان مربی شد، روشن‌تر از آن است که نیازی به توضیح داشته باشد. جالب اینکه یکی از دو برادری که هیچ مربی‌ای غیر از درخشان در لیگ فوتبال ایران حاضر به بازی دادن به او نبود بعدها به لیگ یونان پیوست تا به گفته‌ی خودش، توانایی‌هایش را ثابت کند.

### خشایارخان و برادران

دهه‌ی ۷۰ خورشیدی موج تازه‌ای در فوتبال ایران راه افتاد: لژیونرها. اگر علی دایی، مهدی مهدوی‌کیا، کریم باقری و خداداد عزیزی کمی زودتر از دیگران

بدون حاشیه پایشان به لیگ آلمان باز شد، موج دوم بازیکنان ایرانی اما سر از باشگاه‌های اتریش درآوردند. نخست مهرداد میناوند که به اشتورم گراتس پیوست و با این تیم دو سال پیاپی قهرمان لیگ این



کشور شد. پس از او پای پاشازاده، علی لطیفی، فرهاد مجیدی و گروه دیگری از فوتبالیست‌های ایرانی به لیگ نه چندان جذاب اتریش باز شد و اسم مشترک همه‌ی این انتقال‌ها هم یک نام بود: خشایار محسنی که به زبان آلمانی تسلط داشت، سال‌ها در اتریش زیسته و در نوجوانی قهرمان بوکس شده بود.

محسنی خیلی زود به رابط-دلال- فوتبال ایران و اروپا تبدیل شد و بعد هم سهام یک باشگاه در

شد بازهم به عنوان «کارشناس» میهمان روزنامه‌ها و برنامه‌های تلویزیونی بود. درباره‌ی امیر قلعه‌نویی و دوستانی که متن صفحه‌ی اینستاگرام او را می‌نویسند، برایش لقب می‌سازند و به وقت لازم اجازه‌ی سوال پرسیدن به دیگر خبرنگاران نمی‌دهند هم حرف و حدیث زیاد است. او البته دوست نزدیکی دارد به نام منصور واعظی که دلال معروفی است و نزدیک به تراکتورسازی تبریز. تعداد بازیکنانی که قلعه‌نویی به یک تیم آورده و در نیم‌فصل کنار گذاشته شاید یک رکورد منحصر به فرد باشد.

یاسر اشراقی که روزگاری سردبیر سایت پارس فوتبال

بود و حالا هم در صدا و سیما مشغول به کار است، چند سال قبل روایت کرده بود: «یک روز امیر قلعه‌نویی زنگ زد و گفت به آدرسی که داده بروم. آدرس متعلق به خانه‌ای در ستارخان بود. سرظهر رسیدم آنجا، ساعت یک

بعدازظهر بود. یادم می‌آید برای ناهار پیتزا سفارش داده بودند. در آن جلسه اردشیر لارودی، جهانگیر کوثری و هژیری حضور داشتند. صحبت‌شان را اینگونه آغاز کردند که اگر ما بخواهیم یک نفر مربی تیم ملی می‌شود و اگر نخواهیم نمی‌شود. ما تشکیلات داریم. وقتی می‌آید داخل تصمیم‌گیرنده نیستید. ما قرارداد، بازیکن و تیم را تعیین می‌کنیم. البته شما ضرر نمی‌کنید. من پیشنهاد آنها را نپذیرفتم و از آن خانه خارج شدم اما امیر قلعه‌نویی همراه

اسلواکی را خرید، علی پروین را به عنوان مدیر فنی به کار گرفت و راه را برای «ترانسفر» بازیکنان جوان و البته کاسبی بهتر باز کرد.

### خبرنگار دلال‌ها

«دلال‌خبرنگارها» بخشی از گزارش کمیسیون اصل ۹۰ مجلس شورای اسلامی درباره‌ی فساد در فوتبال که جزئیات آن هیچگاه افشاء نشد، بود. یکی از مستندات گزارش‌نویسان، سند اعتراف سردبیر یک روزنامه‌ی ورزشی پرطرفدار بود که گفته بود: «سردبیر هشت سال قبل، از بازیکنی ۱۰ میلیون تومان اخذ کرده تا یک هفته به صورت روزانه در

همان روزهایی که از او به عنوان «واسطه» و «دلال» بزرگ فوتبال ایران نام برده می‌شد، به رادیو دویچه‌وله گفت: بین دلالی و ایجت بودن فرق است. کار او ایجنتی است و نه دلالی. از شاهکارهای ایجت اما امضای جعلی‌ای بود که برای رضایت‌نامه‌ی سرمربی استیل‌آدین انجام داد تا این باشگاه با محرومیت و کسر امتیاز روبرو شود.

خشایارخان که رابطه‌ی خوبی با رسانه‌های ورزشی داشت و دارد، همان روزهایی که همه‌جا نامش به عنوان مافیا و دلال بزرگ مطرح می‌شد در گفت‌وگو با «تی‌وی‌پلاس» برای خرید استقلال اعلام آمادگی و همه‌ی آنچه را که به او نسبت داده بودند را انکار کرد.

محسنی که یک دوره جنگ لفظی میان او و میناوند، یکی از بازیکنانی که به واسطه‌ی او به اتریش رسیده بود، بالا گرفت در یکی از همین رپرتاژ-گفتگوها روایت می‌کند که رابطه‌ی خوبی با حمید استیلی، بازیکن و مربی سابق پرسپولیس داشته و به توصیه‌ی او مهرداد میناوند را به لیگ اتریش منتقل کرده است. داستان این انتقال هم خواندنی است. باشگاه اتریشی خواهان رضا شاهرودی است، در یکی از تمرین‌های تیم ملی که نمایندگان باشگاه اتریشی حضور دارند، حمید استیلی به عمد شاهرودی را مصدوم می‌کند تا این بازیکن جام جهانی را از دست بدهد. نتیجه‌ی نهایی اینکه تنها چند روز پس از امضای قرارداد میناوند با محسنی به عنوان مدیر برنامه، این بازیکن به لیگ اتریش منتقل می‌شود و خشایارخان هم به سودش می‌رسد. فوتبال ایران یک محسنی دیگر هم دارد: حمید که چند سال قبل به جرم «دلالی» دستگیر و محکوم شد. حامیان روزنامه‌نگار برادران محسنی هم داغدار که از وقتی پای او را از فوتبال بریدند، راه



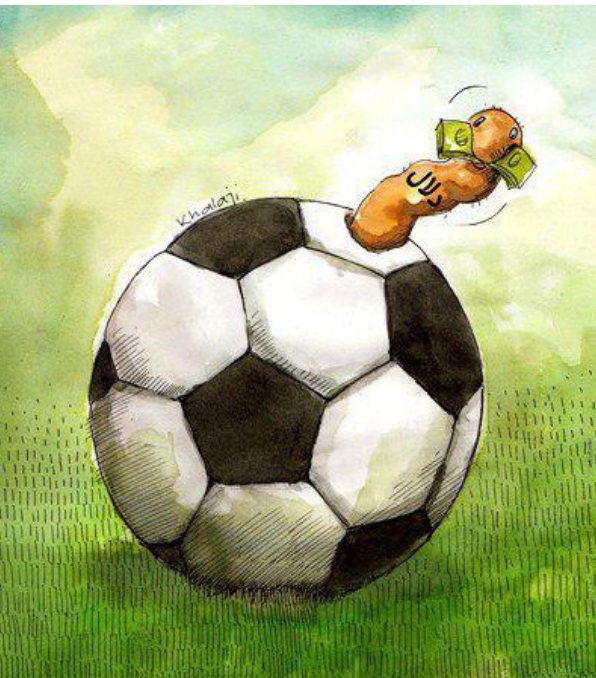
صفحه‌ی اول روزنامه پوشش داده شود و همین کار باعث افزایش قیمت این بازیکن به مبلغ کلان در فصل نقل و انتقالات شد.»

پس از انتشار این گزارش انگشت اشاره به سمت یک نام رفت، اردشیر لارودی پدرخوانده‌ی ورزشی‌نویسان که سابقه‌ی مربیگری هم دارد. موسس روزنامه‌ی ابرار ورزشی اولین روزنامه‌ی ورزشی دهه‌ی ۷۰ خورشیدی که تا پیش از ظهور نسل جدید دلال‌ها - یا ایجت‌ها - نقش اول را در نقل و انتقالات به واسطه‌ی رابطه‌ای که با مربیان و مدیران باشگاه‌ها داشت، بازی می‌کرد. سال‌ها بعد که نسل تازه ظهور کردند و بازیکنان هم مثل قبل بازی نمی‌خوردند، «اردشیرخان» اعتراف کرد که اشتباه‌های زیادی داشته است اما جزئیاتی از این اشتباهات - خرید و فروش تیترو بازیکن - را بیان نکرد.



## خانواده‌ی آقای ناظمی: نفوذ در دفتر رییس سازمان

مازیار ناظمی را با گرمکن ورزشی و خبرهای ورزشی به یاد داریم. او مدرسی روزنامه‌نگاری را هم در سابقه‌ی کاری دارد، همینطور روابط عمومی سازمان ورزش را. گوینده‌ی اخبار ورزشی و روابط عمومی وزارت ورزش از منتقدان دلالی است. با این حال دو ناظمی دیگر در نقش ایجت حضور پررنگی در فوتبال دارند. شهراد و مهرداد. شهراد دوست صمیمی فراز کمالوند است و رابط مربیان ترکیه‌ای با فوتبال ایران، نقش اول حضور مصطفی دنیزلی در پرسپولیس. فدراسیون فوتبال ایران چند سال قبل فعالیت شهراد را تعلیق کرد، بعد از این اتفاق مهرداد به فوتبال وارد شد. این دو ناظمی در آستانه‌ی هر فصل نقل و انتقالات و یا شایعه‌ی حضور یک مربی خارجی در ایران به تحلیلگر روزنامه‌های ورزشی تبدیل می‌شوند و درباره‌ی کیفیت فنی و ضعف مربیان و بازیکنان حرف می‌زنند و خبرنگاران هم می‌نویسند.



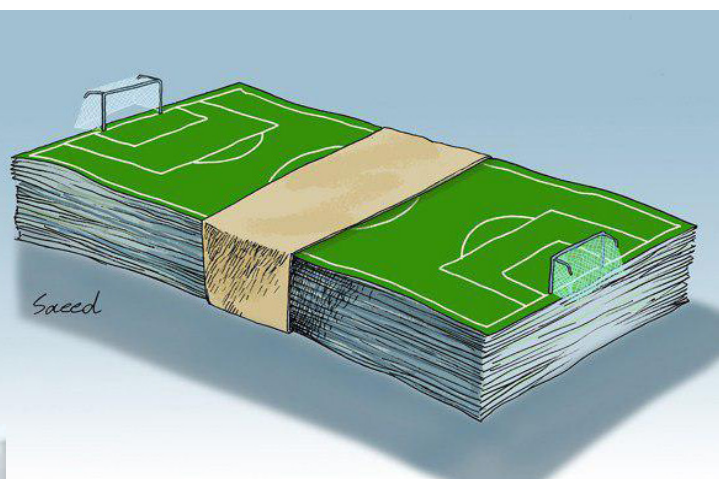
## شروین طاهری: قلم پول‌ساز

خبرنگار ورزشی است. در جشنواره‌ی مطبوعات عنوان بهترین گزارش ورزشی را کسب کرده. اما در آزمون «کارگزاری» فوتبال هم شرکت کرده و مجوز ایجنتی دارد. او چهار سال پیش به همراه ۱۴ کارگزار رسمی دیگر از سوی نهادهای رسمی فوتبال «تذکر» گرفت. طاهری همزمان با حضور فعال در بازار نقل و انتقالات هم برای همشهری ورزشی می‌نویسد و هم برای رسانه‌های اقتصادی و صنعت بانکداری. اطلاعات زیادی از او در دست نیست جز تک‌عکس‌هایی که هر از گاهی با یکی از ستاره‌های فوتبال می‌گیرد و یا تحلیل‌هایی که درباره‌ی «شیوه‌های سرمایه‌گذاری» و «راهکارهای کسب درآمد بیشتر» و «اقتصاد ورزش» می‌نویسد.

## علی جوادی: روزنامه‌ی «سودآور»

یه تازگی عهده‌دار روابط عمومی فدراسیون فوتبال شده و جای خود را به مهدی هژبری داده که در پرونده‌ی سال ۸۷ فوتبالی‌نویسان دستگیر شد. جوادی سابقه‌ی کار در تلویزیون را هم دارد. شش سال سردبیر خبر ورزشی بود و جانشین ناصر احمدپور و عبدالملکی که هر دو کارنامه‌ی درخشانی در «بزرگ کردن» و «بفروشی» بازیکنان داشتند. جوادی یک‌بار هم برای پاره‌ای از توضیحات درباره‌ی فساد فوتبال به مجلس فرا خوانده شد. هنوز مشخص نیست که او جزئیاتی از نقش خبرنگاران در دلالی فوتبال را به مجلس گزارش کرد یا افشین عبدالهیان سردبیر ابرار ورزشی که هر دو جایگزین «استخوان شکسته»‌های دلال-خبرنگاری هستند.





کمتر کسی است که برای تماشای بازی‌های رده‌ی سنی نوجوانان و جوانان وقت بگذارد. حتی شبکه‌های تلویزیونی هم تمایل چندانی برای خرید «حق پخش» تورنمنت‌های این گروه سنی ندارند. مدیر برنامه‌ها اما پای ثابت تماشای بازی‌های این رده‌ی سنی هستند. نه به خاطر جذابیت بازی‌ها بلکه برای پیدا کردن بازیکنانی که «برد» آنها در نقل و انتقالات را تضمین می‌کنند.

در مسابقات جام جهانی هم «مدیر برنامه»ها نماینده‌های خود را به تماشای بازی‌هایی می‌فرستند که دیگران کمتر علاقه‌ای به تماشای آن دارند تا الماس کشف کنند.

«استعدادیاب»ها در هر دوره‌ی مسابقات رده‌های سنی نوجوانان و جوانان به ورزشگاه می‌روند تا با کشف یک «استعداد» تازه، برده‌ی دیگری را به خدمت بگیرند.

نمونه‌اش مختاریان، فوتبالیست ارمنستانی که امسال به آرسنال پیوست. انتقال او از دورتموند به منچستر یونایتد نمونه‌ی کاملی از «شکار الماس» بود. هنگامی که دورتموند به این انتقال رضایت نمی‌داد، مدیر برنامه‌های مختاریان دست به کار شد و بندی از قرارداد را بیرون کشید که در آن سود «ایجنت»

تضمین شده بود. اگر مختاریان به منچستر می‌رفت او حق الزحمه‌ش را می‌گرفت و اگر می‌ماند باید زیان ناشی از این انتقال را جبران می‌کرد. در نهایت هم دورتموند دید ماندن مختاریان زیان دوجانبه است و به رفتن ستاره‌اش رضایت داد.

این وضعیت بسیاری دیگر از بازیکنانی است که از قاره‌ی افریقا و یا آمریکای لاتین به اروپا منتقل می‌شوند. مدیر برنامه‌ها یا همان دلال‌ها در قراردادهایی تا ابد این بازیکنان را در اختیار می‌گیرند و از هر



انتقال و قرارداد تبلیغاتی‌ای که امضاء می‌شود، سهم و درصد ویژه‌ای می‌گیرند.

نامدارترین دلال فوتبال در یک دهه‌ی گذشته خورخه مندز پرتغالی است. مدیر برنامه‌های رونالدو که از سال ۲۰۰۳ پس از انتقال رونالدو به منچستر یونایتد همچنان مدیر برنامه‌های او است و در پس هر توافق تازه‌ای با رئال مادرید سهم خودش را می‌گیرد. از مندز به عنوان دومین شخص تاثیرگذار فوتبال جهان نام می‌برند.

او علاوه بر رونالدو، آنخل دی‌ماریا، خامس رودریگز، دیگو کاستا و برناردو سیلوا را هم «مدیریت» می‌کند و می‌گویند که مشاور و مدیر برنامه‌ی مورینیوی معرف نیز است. درآمد اعلام‌شده‌ی مندز در سال ۲۰۱۷ از دلالی فوتبال ۷۶.۹ میلیون دلار برآورد شده است. او جایگاه نخست «دلال»ها را در این سال واگذار کرد.

## ۸۰ بازیکن و یک مدیر

دلالت نخست ۲۰۱۷ کنستانتین دمیتراسکو بود. مدیر حداقل ۸۰ بازیکن از جمله ادینسون کاوانی، فیلیپه کوتینیو، داگلاس کاستا، ژانیا ماتیچ، دیمتری پایت، انگولو کانتیه، رافائل واران و اولیویه ژيرو. درآمد او از واسطه‌گری در سال گذشته بیش از ۱۰۸ میلیون دلار تخمین زده شده است. فوربس ارزش نقل و انتقالات بازیکنانی که این دلال رومانیایی معامله کرده را بیش از ۱ میلیارد دلار تخمین زده است.



## کیا جورابچیان

کیاوش جورابچیان را حتمن می‌شناسید: همان «ایرانی موفق» ساکن لندن که با ابراهموویچ و قربانف رفاقت دارد و مالک سهام باشگاه وستهام یونایتد است. او همزمان سهام یک باشگاه فوتبال در برزیل را هم به نام خود ثبت کرده و برای در امان ماندن از جریمه‌ی احتمالی آن را به شخص دیگری واگذار کرده است. جورابچیان در نقل و انتقال فوتبال‌بالیست‌ها حضور پررنگی دارد. اگرچه هنوز آنقدر مشهور نشده که در فهرست «برترین‌ها» قرار بگیرد اما خوب بلد است چطور قرارداد ببندد که یک بازیکن را تا آخر عمر داشته باشد و حق کمیسیون خوبی نصیبش شود.

جورابچیان برای انتقال خاویر ماسکرانو و کارلوس تیس ۵.۵ میلیون پوند جریمه شد. نام او و شرکتی که با آن همکاری می‌کند در اسناد افشاء‌شده‌ی معروف به «فوتبال لیکس» آمده است. او متهم به پولشویی و تاسیس شرکت در جزایر آزاد است. حق کمیسیون کیا تنها بابت انتقال رامیرس از بنفیکا به چلسی ۵۰ درصد مبلغ قرارداد بود.



## سحر مهردادیان و علیرضا نیکومنش: مورد ویژه‌ی طارمی

مهدی طارمی در دو سال گذشته به اندازه‌ی کافی داستان ساخته است: ماشینی که قرار بود به مجتبی محرمی هدیه کند و به ازای آن از هدایتی چک گرفت. رفتنش به ترکیه و بازگشت و جعل مدرکش که ثمره‌اش محرومیت پرسپولیس از دو پنجره‌ی نقل و انتقالات است و سرانجام رفتن به لیگ قطر. پشت تمام این ماجراها یک زوج حضور دارند: علیرضا نیکومنش و سحر مهردادیان که خودش گفته اولین «مدیر برنامه‌ی زن» در فوتبال ایران است. هر چه که نیکومنش با بازیکنان داخلی برای انتقال به لیگ‌های خارجی کار می‌کند، مهردادیان جاده‌ی مخالف را می‌ورد: انتقال بازیکنان خارجی به تیم‌های داخلی و پرونده‌سازی برای باشگاه‌ها در فیفا



## شرکت بارنت و شرکا

گرت بیل، گیلیفی سیگوردسون، گریگورژ کریچوویاک، آدرین سیلوا، آدام لالانا، لوک شاو و جو هارت را می‌شناسید؟ مدیر برنامه‌ی تمامی این فوتبالیست‌ها و حدود ۱۶۰ فوتبالیست کم‌نام‌ونشان‌تر یک شرکت است: استلار گروپ. این شرکت در سال ۲۰۱۷ «نقل و انتقال» ۵۰۰ ورزشکار را در ید خود داشت و جانانان بارنت مدیر آن مسئول بخش فوتبالیست‌ها است. اگر او را نمی‌شناسید انتقال جنجال‌برانگیز بیل از تاتنهام به رئال مادرید را به خاطر بیاورید: ارزش معامله ۸۶ میلیون پوند. درآمد بارنت از واسطه‌گری در سال گذشته حدود ۵۳ میلیون دلار تخمین زده شده اما اینکه این رقم واقعی است یا نه را کسی نمی‌داند.



## دلال منفور

انتقال پوگبای فرانسوی از منچستر یونایتد به یونتوس و از یونتوس به منچستر را مینو رایولا مهندسی کرد. او از پوگبای ۱.۵ میلیون پوندی سال ۲۰۱۲ یک معامله‌ی ۱۰۵ میلیون یورویی در سال ۲۰۱۶ ساخت. علاوه بر این مختاریان و زلاتان در کنار روملو لوکاکو، بلیز ماتوئیدی، و مارکو وراتی هم تحت سیطره‌ی رایولای هلندی- ایتالیایی هستند. تعداد بازیکنانی که رایولا امورشان را رتق و فتق می‌کند و از آنها سود می‌برد ۵۵ تن گزارش شده است. با این حال می‌گویند که او در پس پرده‌ی تعدادی از انتقال‌های مشکوک هم دست دارد. حق کمیسیون دلالی او در سال گذشته ۴۳.۵ میلیون دلار اعلام شده است. تخصص رایولا «شکار الماس» است و «سرمایه‌گذاری» روی فوتبالیست‌های کمتر شناخته شده.



## رضا محمدکاظمی: استاد سیاهی دلال

محمدکاظمی مدرس دانشگاه است، چند کتاب درباره‌ی کارآفرینی و برون‌سپاری باشگاه‌های فوتبال و همینطور «بازاریابی ورزشی در باشگاه‌های حرفه‌ای فوتبال» نوشته است. همکار و همراه آجرلوی نیروی انتظامی، مدیر برکنار شده‌ی تراکتورسازی تبریز و سابق سپاه و استیل آذین. جالب اینکه کتاب آخر محمدکاظمی را دانشگاه سپاه پاسداران منتشر کرده است.



# پرشین لیگ فوتبال در خدمت فرودستازی

پیام نیکوکار

فوتبال تجاری شده در طول دهه‌های اخیر همواره در خدمت انحراف اذهان عمومی، بازتولید وضع موجود و سرکوب فرودستان از طریق نمایش «موفقیت» به واسطه‌ی بازنمایی فرودستانی که استعداد فوتبالی ناب داشتند و با سال‌ها تلاش به وسیله‌ی یک استعدادیابِ نجات‌دهنده کشف شده‌اند، بوده است. فرودستان نجات‌یافته‌ای که قرار است رؤیای هزاران کودک فرودست سراسر جهان شوند که اگر تلاش کنند می‌توانند یکی از نیمارها، رونالدوها و یا مسی‌های آینده باشند. در واقع رویاسازی در خدمت سرکوب امر جمعی.

فوتبال آن‌چنان در زندگی روزمره‌ی ما جاری است که حتی در سال‌های اخیر ورود گسترده‌ای به فعالیت‌های سازمان‌های خیریه داشته است. جمعیت امام علی به عنوان یکی از مطرح‌ترین خیریه‌های کشور از چند سال پیش اقدام به برگزاری لیگ فوتبالی تحت عنوان «پرشین لیگ» کرده است که در آن کودکان پسر فرودست مراکز مختلف این خیریه در سراسر کشور تیم‌های فوتبالی را آماده و برای یک لیگ چندروزه به تهران می‌فرستند. متنِ پیش‌رو سعی خواهد کرد با توجه به داغ شدن طبع فوتبال با شروع جام جهانی، به واسطه‌ی پرشین لیگ به نقد سازوکار پرشین لیگ و از طریق آن کار خیریه‌ای بپردازد.

## پرشین لیگ در خدمت نهادینه کردن تبعیض

تمایز را می‌توان آغاز تبعیض دانست. لیگ پرشین، لیگ کودکان فرودست حاشیه‌ای است. کودکان پسر فرودست حاشیه‌ای که توسط مراکز جمعیت امام علی در سراسر کشور جمع می‌شوند، تمرین می‌کنند،





رؤیا می‌بافند تا به تهران بیانند و در مسابقات شرکت کنند، قهرمان شوند، به صورت فردی در مسابقات بدرخشند تا شاید استعدادیاب‌هایی که مسابقات آن‌ها را تماشا می‌کنند آن‌ها را نشان کنند و آینده‌ی دیگری برایشان رقم بخورد. آن‌ها قرار است گلابیاتورهای مستطیل سبز باشند تا در بهترین حالت تنها چند نفرشان در میان سرخوردگی کودکان پسر دیگر - که سرنوشت مشابه خود آن‌ها را دارند - باقی بمانند. اما مساله‌ی مهم‌تر این است که آن‌ها به صورت پیشینی برچسب کودکان فرودست و کودکان کار را با خود حمل می‌کنند. همه‌ی کودکان حاضر در مسابقات و مایی که آن‌ها را از دور تماشا می‌کنیم می‌دانیم که آن‌ها به واسطه‌ی کودک کار بودنشان، به واسطه‌ی فقیر بودنشان آنجا هستند و پرشین لیگ قرار است این تمایز را در آن‌ها نهادینه کند. آن‌ها متفاوت هستند و قرار است متفاوت بمانند؛ قرار نیست هیچ قدرت‌افزایی‌ای در آن‌ها برای فراروی جمعی از وضع موجود صورت پذیرد. اگر فراروی‌ای هم باشد یک فراروی فردی است در خدمت سرکوب جاماندگان. این تمایز نهادینه شده

آغاز سرکوب است. از سوی دیگر این تمایز در لیگ پرشین نمایانگر نوعی از روابط قدرت است. روابط قدرتی که در خدمت تکمیل پروژه‌ی سوژهدزایی از این کودکان فرودست قرار می‌گیرد. آن‌ها قرار است بفهمند تنها راه فراروی از وضع موجود یک فراروی فردی است و این فراروی فردی تنها زمانی میسر می‌شود که فرادستان امکانی برای این فراروی برای آن‌ها فراهم کنند. قرار است پرشین لیگ که توسط جمعیت امام علی برگزار می‌شود امکان فراروی فردی آن‌ها از وضع موجود باشد. آن‌ها هیچ سوژگی‌ای در تغییر وضعیت خود ندارند و تنها باید چشمشان به روزنه‌هایی دوخته شود که از سوی فرادستان برای آن‌ها باز می‌شود و این فراروی تنها به قیمت جا گذاشتن دیگر فرودستان میسر خواهد شد.

البته این مسئله باید ذکر شود که هیچ دلیلی وجود ندارد که این فرایند حداقل از سوی داوطلبان جمعیت امام علی به صورت آگاهانه انجام شود. این مناسبات قدرت جاری در کل جامعه و منافع طبقاتی آن‌هاست که چنین مسیری را به صورت

شرکت‌کنندگان در مسابقات می‌شود - با توجه به حضور افغانستانی‌ها و سنی‌مذهب‌ها و... در جمع کودکان شرکت‌کننده در این لیگ - قرار است کودکان با ملیت‌ها، قومیت‌ها و مذاهب مختلف با بازی کردن کنار هم و یا رو در روی یکدیگر یاد بگیرند که به تفاوت‌های هم احترام بگذارند و این مذهب، ملیت و قومیت سبب تبعیضی در آن‌ها نیست. اما مسئله‌ی اصلی این است که چطور خیریه‌ای که در انتخاب اسم لیگش نام «پرشین» را انتخاب می‌کند فارغ از همه‌ی مسائل دیگر می‌تواند چنین مسیری را پیش ببرد. گویی آن‌ها از قدرت زبان و گفتمان‌سازی در خدمت سرکوب و حذف گروه‌های حاشیه‌ای و فرودست بی‌خبر هستند. برعکس آنچه هواداران این لیگ می‌گویند حتی نام «پرشین لیگ» قرار است به جای احترام به تفاوت‌ها سبب نابودی و ادغام شدن این تفاوت‌ها در فرهنگ و ارزش‌های یک جمع دارای قدرت شود. بدیهی است که این سیاست‌ها - که منجر به سرکوب هر چه بیشتر مهاجران می‌شود - فقط محدود به یک نام نیست و این نام تنها نشانه‌ای از یک سیاست آسیمیلیسیون فرهنگی (همگون‌سازی فرهنگی) است. باید گفت نام پرشین، افشاگر ایدئولوژی سرکوبگر جمعیت امام علی در برخورد با مهاجرین است.

### **لیگ پرشین در خدمت سرکوب مضاعف دختران فرودست**

لیگ فوتبال پرشین تنها مختص به پسران فرودست و به حاشیه رانده شده است. سؤالی که اینجا باید مطرح شود این است که پس تکلیف کودکان دختر به حاشیه رانده شده چه می‌شود؟ چگونه مجموعه‌ی خیریه‌ای که ادعای تلاش برای بهبود شرایط به حاشیه رانده شدگان را دارد این حذف سیستماتیک دختران طبقات فرودست را توجیه می‌کند.

در زمانی که زنان بیش‌ازپیش با سیاست‌های تبعیض‌آمیز جنسیتی از عرصه‌های عمومی حذف و محدود می‌شوند؛ در زمانی که جنسیت در کنار

ناخودآگاه در جلوی داوطلبان آن‌ها می‌گذارد. مساله بر سر نیت‌های خیر این داوطلبان نیست، نیت‌های خیر نمی‌توانند جهان را تغییر دهند اما می‌توانند راه جهنم را سنگ‌فرش کنند. در یک کلام پرشین لیگ نمایش تام و کمال این موضوع است که جمعیت امام علی خود را کارگزار بهبود شرایط کودکان به حاشیه رانده شده می‌داند بدون قائل شدن سوژگی برای خود فرودستان.

نهادهای خیریه یکی از کارکردهای اصلی‌شان همین حذف سوژگی فرودستان است. افرادی به واسطه‌ی برخورداری از سرمایه‌های اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و نمادین اقدام به تأسیس یک نهاد خیریه‌ای می‌کنند. روابط قدرت بین آن‌ها و فرودستان جامعه‌ی هدفشان به وجود می‌آید. یک ساختار بالا به پایین متشکل از بالایی‌های فرادست دارای سرمایه‌های یادشده و پایین‌دست‌های فرودست سرکوب‌شده شکل می‌گیرد. فرادستان خود را کارگزاران تغییر (البته از نظر آنها هیچ تغییری ممکن نیست و آن‌ها به صورت پیشینی امکان تغییر را منتفی می‌دانند و تنها سعی در بهبود وضعیت فرودستان می‌کنند) می‌دانند. ولی هیچ سازوکاری برای مشارکت فرودستان و تصمیم‌سازی آن‌ها و قدرت‌افزایی آن‌ها از پایین وجود ندارد. لذا این کارگزاری در خدمت سرکوب سوژگی خود فرودستان خواهد بود. همچنین تغییری که آن‌ها از آن صحبت می‌کنند قرار نیست با تغییری در مناسبات موجود همراه باشد. مناسبات قرار است حفظ شوند، تنها لطف فرادستان قرار است شامل حال فرودستان شود.

**پرشین لیگ، نامی برای سرکوب مهاجران**  
طبق ادعای جمعیت امام علی کودکان به حاشیه رانده شده قرار است به واسطه‌ی فوتبال تهرین مدارا و تحمل کنند و احترام به تفاوت‌ها را بیاموزند. بدیهی است این تفاوت‌ها بیش از هر چیز شامل مواردی چون مذهب، قومیت، نژاد و ملیت

بسیاری از فاکتورهای دیگر مانند طبقه، نژاد، سکسوالیته، مذهب و... یکی از عوامل اصلی فرودست‌ساز است و صرف جنسیت زن داشتن سبب به حاشیه رانده شدن بیشتر زنان می‌شود؛ بدیهی است که سیاست حذف کودکان دختر از پرشین لیگ بدون در نظر گرفتن جایگزینی در آن سطح برای آن‌ها سبب سرکوب مضاعف و درونی شدن بیشتر فرودستی بر مبنای جنسیت در کودکان دختر به حاشیه رانده شده می‌شود.

از سوی دیگر، در کنار حذف کودکان دختر به حاشیه رانده شده از شرکت در مسابقات پرشین لیگ، جمعیت امام علی با اجرای یک نمایش تبلیغاتی از زنان دعوت می‌کند که می‌توانند بر خلاف سنت ورزش فوتبال در کشور (که زنان نمی‌توانند بازی فوتبال مردان را از نزدیک و در استادیوم تماشا کنند) در استادیوم حاضر شوند و تیم‌های فوتبال حاضر را تشویق کنند. آن‌ها با یک نمایش قلبی سعی در وفادار نشان دادن خود به حقوق زنان می‌کنند. نمایش قلبی و متناقض آن‌ها در حالی انجام می‌شود که آن‌ها اقدام به حذف و سرکوب کودکان دختر و همچنین زنان طبقات فرودست می‌کنند. به بیان دیگر دعوت زنان برای تماشای مسابقات پرشین لیگ، نمایش حق ورود زنان به استادیوم در مقابل پنهان‌سازی سرکوب کودکان دختر به حاشیه رانده شده است.

### **پرشین لیگ، رویاسازی در خدمت سرکوب**

پرشین لیگ برای کودکان پسر شرکت‌کننده بیش از هر چیز یک رؤیاست. رؤیای مسی و رونالدو شدن؛ رؤیای دیده شدن؛ رؤیای رهایی از وضع موجود؛ رؤیای استثنا شدن. پرشین لیگ برای این کودکان رؤیا می‌سازد. رؤیایی که قرار است این کودکان چند روز به امید آن زندگی کنند و یک عمر برای آن سرکوب شوند.

پرشین لیگ حتی شاید نه آشکارا بلکه ناخودآگاه رؤیای استثنا شدن را به آن‌ها می‌دهد. رؤیای فردی

به حاشیه رانده شده که با تلاش و کوشش خود می‌تواند خود را به جمع فرادستان برساند. آنچه دنیای امروز نتولیرال آن را بیش از همیشه تبلیغ می‌کند؛ همان ضرب‌المثل «خواستن توانستن است». یعنی هر کس با تلاش و کوشش می‌تواند پیشرفت کند و به بالاترین درجات برسد؛ همان چیزی که در مورد مسی و رونالدو تبلیغ می‌شود. اگر کسی نتواند این چنین پیشرفت کند مشکل از خود اوست، مشکل از عدم تلاش مناسب و یا استعداد ناکافی اوست و ربطی به مناسبات ندارد. این رؤیای استثنا شدن رؤیایی است که کودکان به حاشیه رانده شده‌ی پسر با آن پا به پرشین لیگ می‌گذارند. رؤیایی که وقتی نتوانستند به آن دست پیدا کنند (که اگر همه این چنین نباشند قریب به اتفاق این چنین‌اند) و با مرگ رؤیای خود و به دور از هیاهوی این چند روز دوباره به شرایط روزمره‌ی خود بازگشتند، قرار است نقش سرکوب‌گر آن‌ها را داشته باشد. نقش اینکه بار دیگر به کودکان به حاشیه رانده شده ثابت کند که دلیل مشکلات آن‌ها خودشان هستند و نه یک ساختار نابرابری‌ساز. سرکوبی که تنها کارکردش حفظ وضع موجود است. در واقع رؤیای مسی و رونالدو شدن آن‌ها را به واسطه‌ی عدم تلاش کافی برای رسیدن به آرزوهایشان سرکوب می‌کند. روزنه‌ای که توسط فرادستان برای آن‌ها فراهم شد اما آن‌ها نتوانستند از آن بهره‌مند شوند.

از سوی دیگر این رویاسازی کاذب برای استثنا شدن است، یعنی کاملاً فردگرایانه است. هیچ امر جمعی‌ای در آن نهفته نیست. قرار است تنها یک نفر از شرایط دهشتناکش نجات پیدا کند. روح رقابت در پرشین لیگ همین است. قرار است یک تیم پیروز شود و در تیم قرار است یک نفر ستاره باشد و این ستاره قرار است احتمالاً مهاجم تیم باشد یعنی ذبح امر جمعی برای رهایی یک نفر. به بیان دیگر این رویاسازی کاذب در خدمت سرکوب هرگونه امر جمعی نیز هست. این رویاسازی کاذب



به عنوان سدی در مقابل یک فراروی جمعی از وضع موجود است.

### پرشین لیگ ساخت ابژهی سرگرمی

پرشین لیگ، لیگ فوتبال پسران به حاشیه رانده شده است. تبلیغات جمعیت امام علی مستقیم یا غیرمستقیم همین است. تبلیغاتی که از همگان دعوت می‌کند که برای تماشای فوتبال این به حاشیه رانده‌شدگان به ورزشگاه بیایند. این دقیقاً سوی دیگر ماجراست، یعنی کودکان به حاشیه رانده شده‌ای که تبدیل به ابژهای سرگرمی دیگران می‌شوند. این همان توریسم آسیب‌های اجتماعی



یکی از مشکلات اصلی کار خیریه‌ای، و در این مورد خاص پرشین لیگ که نمونه‌ی عالی آن محسوب می‌شود، این موضوع است که توجه به جای علت‌ها بر روی معلول‌ها است. در پرشین لیگ مسئله علت به حاشیه‌رانده شدن و یا علت فقر کودکان نیست بلکه مسئله خود کودکان فقیر هستند. آن‌ها از شرایط زیسته‌ی خود منتزع می‌شوند و بدون توجه به علت و ریشه‌ی شرایطشان مورد توجه قرار می‌گیرند.

جمعیت امام علی ادعا می‌کند که با رسانه‌ای کردن پرشین لیگ توجه را به کودکان کار جلب می‌کند. اما دقیق‌تر است که بگوییم رسانه‌ها به کودکان کار توجه می‌کنند که به کار کودکان توجه

است. دیگر مسئله تغییر وضعیت کودکان نیست، بلکه مسئله تبدیل شدن فرودستان به ابژهای سرگرمی فرادستان است. مانند تورهای عکاسی از مناطق زلزله‌زده و یا مناطق حاشیه‌ای. مسئله تبدیل آسیب‌های اجتماعی (اشاره به نقدهایی که به خود این ترکیب آسیب‌های اجتماعی می‌شود در حوصله‌ی این مقاله نیست) به یک مسئله‌ی توریستی برای فرادستان است که با حضور در مسابقات پرشین لیگ و تماشای فوتبال و تشویق یک تیم یا یک نفر چند ساعت خوب را بگذرانند. مسئله در واقع این است که قرار است کودکان فرودست برای ساعاتی ابژهای سرگرمی تماشاگران‌شان باشند و مهم‌تر از آن عذاب وجدان این تماشاگران را با توهم اکتیویسم

می‌شوند برای به کارگیری این نیروی اجتماعی در جهت تغییر مناسبات. به بیان دیگر پرشین لیگ تضمین‌کننده‌ی حفظ وضع موجود است.

### **پرشین لیگ، قدرت‌زدایی از فرودستان**

در طول متن و در عناوین مختلف به طور مستقیم یا غیرمستقیم به قدرت‌زدایی از فرودستان پرداخته شده است. بدیهی است روش پرداختن به علت‌ها و ریشه‌ها بسیار مهم است. بدون قدرت‌افزایی فرودستان، یعنی بدون تلاش برای شناخت جمعی این علت‌ها و در کل تمام محورهای سلطه، روابط قدرت و تقاطع‌های آن‌ها توسط خود فرودستان، بدون تلاش برای پیدا کردن راه‌کارهای مناسب برای حرکت به سمت این علت‌ها با فرودستان و در نهایت بدون حرکت جمعی با فرودستان برای تغییر مناسبات نمی‌توان ادعایی برای تغییر داشت. آنچه در این متن سعی شد به آن پرداخته شود نشان دادن این موضوع بود که دقیقاً پرشین لیگ در خدمت قدرت‌زدایی از فرودستان است. این قدرت‌زدایی هیچ سویی رهایی‌بخشی ندارد و تنها بازتولیدکننده‌ی وضع موجود است. به بیان خلاصه‌تر پرشین لیگ قدرت‌زدایی از فرودستان و در نتیجه بازتولیدکننده‌ی وضع موجود است در لباس بهبود شرایط کودکان به حاشیه رانده‌شده. این نقطه‌ای است که مواجهه‌ی ما را با مسئله دشوار می‌کند. زیرا اول باید لباس زیبایی که پرشین لیگ بر تن کرده است را از تن آن در بیاوریم تا بتوانیم ارتجاع مخفی‌شده پشت آن را نمایش دهیم.

باید همان‌طور که در ابتدای متن به آن پرداخته شد دوباره تکرار کنیم که فوتبال تجاری‌شده امروز در خدمت انحراف اذهان عمومی، بازتولید وضع موجود، سوژهدزایی از فرودستان و سرکوب آن‌ها به واسطه‌ی رویاسازی کاذب و بسیاری موارد دیگر است. پرشین لیگ نمونه‌ی تمام‌عیاری از این موضوع است که با به تن کردن لباس خیریه‌ای پیچیدگی‌های تازه‌ای را نیز به آن افزوده است.

نکنند. رسانه‌ها قرار است معلول‌ها که کودکان کار هستند را نشان بدهند و به آن‌ها بپردازند که به علت وضعیت آن‌ها نپردازند. رسانه نمایش می‌دهد تا پنهان کند. رسانه نمایش می‌دهد تا آنچه را که واقعاً باید نمایش بدهد پنهان کند. این مسیری است که در عمل جمعیت امام علی می‌رود: پنهان‌سازی علت‌ها و رویت‌پذیر کردن معلول‌ها. معلول‌هایی که این‌گونه رویت‌پذیر کردنشان کارکردی جز حفظ وضع موجود، سوژهدزایی از آن‌ها، بازنمایی سراسر تحریف‌شده از وضعیتشان و در بدترین حالت تلاش برای حذف معلول‌هایی که علت پنداشته می‌شوند، نخواهد داشت. (برای نمونه می‌توان به اتفاقی که چند سال قبل برای محله‌ی دروازه غار افتاد اشاره کرد که چطور ان‌جی‌اوها و رسانه‌ها با رویت‌پذیر ساختن و بازنمایی تحریف‌شده از وضعیت این محله طی چند سال مسیر تهاجم و آتش زدن چادرهای افراد حاضر در پارک هرنندی توسط دولت‌مردان را هموار کردند) باز باید تکرار کرد که «پرشین لیگ» کودکان فرودست را نمایش می‌دهد تا علت فرودستی آن‌ها را پنهان کند.

**پرشین لیگ، منحرف‌کننده‌ی نیروی اجتماعی**  
اکثریت داوطلبین فعال برای پیشبرد پروژه پرشین لیگ و در کل هر عمل خیریه‌ای قطعاً به دنبال تغییر شرایط زندگی افراد به حاشیه رانده‌شده هستند. البته بسیاری از این داوطلبین به دلیل پایگاه طبقاتی و تعیینات ناشی از آن بدون یک آموزش رهایی‌بخش و خودکشی طبقاتی نمی‌توانند به سوی رویکردهای رادیکال برای تغییر حرکت کنند. اما آن‌ها دغدغه‌مند هستند و حتماً پتانسیل‌هایی برای تغییر دارند. کار پرشین لیگ به طور خاص و هر کار خیریه به طور عام، منحرف کردن نیروی اجتماعی دغدغه‌مند و هرز دادن پتانسیل تغییر است. آن‌ها با منحرف کردن نیروی اجتماعی از علت‌ها به معلول‌ها نیروی داوطلبی که با دغدغه تغییر پا به این خیریه‌ها گذاشته است را هرز می‌برند و مانعی



## مشقتهای که «لزماندهش اش» کردند

امیرعباس آزرمنند

مقدمه: فوتبال در نوع خود ورزشی سیاسی است. ورزشی که روزی بازی‌ای جمعی بود و اکنون برای خود قلمرویی از اقتصاد سیاسی در میان یک جامعه‌ی طبقاتی دارد. برای امثال من که روزی برای ستاره‌های فوتبال فریاد می‌کشیدند و با پیروزی و شکست تیم خود شاد یا رنجور می‌شدند نگاه به آن زاویه‌ی دیگری دارد؛ عشق اولی است که پیش از آن که مارکسیسم و مبارزه را تجربه کنم، در آن همصدایی و شورش را تجربه کردم. رقابت اول‌بار در ذهن من فوتبالی شکل گرفت و حالا از پس سال‌ها هر چند دیگر آن تیفوسی نوجوان روی سکوها نیستم و نسبت به کل این روند منتقدم، همچنان نشانی از عشق سال‌های پیش را در خود دارم.

زمانی فوتبال ایرانی ارزان‌ترین و در دسترس‌ترین تفریح عمومی بود، البته برای مردان. زمانی دربی‌های قرمز و آبی پایتخت کارزاری بزرگ برای همه‌ی کسانی بود که هم‌صدایی را در سال‌های بی‌صدایی می‌خواستند. در جنوب تهران اما فوتبال دریچه‌ای به امید بود؛ دریچه‌ای برای دست یافتن به همه‌ی آن چیزهایی که از زندگی عادی و پا گذاشتن در مسیر کاری خانواده و پدر ممکن بود. یک جنوب‌شهری سه راه برای رسیدن به یک زندگی آرام‌تر داشت یا باید درس می‌خواند، یا آن‌که به نهادهای حکومتی می‌پیوست و یا فوتبالیست می‌شد. با این‌همه فوتبال یک فرق با همه‌ی اینها داشت، یک فوتبالیست شهرت و قدرت را هم‌زمان داشت. برای ما به عنوان استقلال‌های میدان چهارصد دستگاه خیابان پیروزی، صادق و مرزبان و جواد زرینچه سمبل غیرت و تعصب به همه‌ی چیزهایی که می‌خواستیم بودند.



فوتبال اما چنین نماند، همان طور که نگاه ما هم به آن تغییر کرد. روزگاری نه چندان دور، در سال ۸۳ هزینه‌ی رفت و برگشت به استادیوم و خوردن یک ساندویچ هزار و ۵۰۰ تومان بود و الان بلیط طبقه‌ی اول ۱۰ هزار تومان است و همه‌ی این‌ها در همان دولت «مهرورزان» اکنون عدالت طلب ممکن شد. آنها که در اواخر دهه‌ی ۷۰ هنوز استادیوم می‌رفتند همان قیمت

مشهور پایتخت شد. همان‌هایی که زندانی بودند و به خاطر سه ماه جنگیدن در سوریه اکنون در سطح شهر آزادانه می‌چرخند و صفحه‌ی اینستاگرام‌شان هزاران فالوور دارد.

هزار و ۵۰۰ تومانی را هم ناعادلانه می‌دانستند چرا که زمان آنها کمتر کسی بلیط می‌خرید و حتی اگر می‌خرید هم نهایتاً قیمت بلیط ۱۰۰ تومان بود، به هر حال اصلاحات نیز سهم خود را از فوتبال

حاکمیت به خوبی پتانسیل شورش استادیوم‌های ایران را درک و به همین دلیل سرداران و وابستگان را رهسپار فوتبال کرد. این موضوع جدید نبود، زمان شاه هم بیشترین مسئولان فوتبال ایران نظامی‌ها بودند اما این بار یک فرقی با گذشته داشت، نظامی‌ها این بار شدند مشوق لمپنیسم و سرکوب صدای مخالف روی سکوها. این بار لیدرهای مشهور آبی و قرمز نه دلدادگان تیفوسی که چاقوکشان قهاری بودند که به اصطلاح نمی‌شد توی چشم‌های خون گرفته‌ی آنها نگرست. از آغاز دهه‌ی ۷۰ حاکمیت سکوها و فوتبال را نشانه گرفت، از استقلال شروع کرد چرا که همچنان آن را نماینده‌ی تاج می‌دانست و مشهورترین هواداران آن را به جایی برد که دیگر هیچ‌کدام به استادیوم بازنگشتند. سال‌ها بعد همچنان از کسی صحبت می‌شد که شبیه بهروز وثوقی بود و از آن آبی‌های دو آتشف؛ اما ناگهان رفت و هیچگاه بازنگشت. پس از آن نوبت پرسپولیس شد و علی پروین، او را سلطان می‌خواندند و در این دیار سلطان بودن جرمی بود سنگین. پروین را بیرون کردند و هوادارانی که در استادیوم نام او



می‌خواست. استادیوم نیز از همان سال‌های دهه‌ی ۷۰ تبدیل به پاتوقی برای لمپن‌ها و قداره‌کش‌های

نقدی‌زاده‌ها خواهان مقابله با فحاشی هواداران هستند اما چنین نیست، چرا که آنها به وقت لازم خود پرچمداران اصلی سازماندهی انواعی فحاشی‌ها به دیگرانی هستند که لازم است از یک تیم بروند یا بی‌آبرو شوند. فوتبال ایرانی اکنون تبدیل شده به همه‌ی آن چیزی که در کشور حاکم است، نه دیگر استادیوم‌ها شور عاطفی هواداران را مانند گذشته نمایان می‌کند و نه دیگر بازکنان سمبل تعصب به رنگی هستند که شادی را برای هوادارانش تامین کند. فوتبال ایران در فساد سیستماتیک غوطه‌ور شده و طبیعی است هر کس که در آن وارد می‌شود، با کمی بالا و پایین هم‌رنگ جماعت شود. سکوهایی که روزی سرشار از شور و احساس بود، پر شده از پول‌بازی و باندبازی و زوربازی. با این وجود هنوز هم روزهای حساسی وجود دارند که فارغ از رنگ‌ها دل‌ها را می‌لرزاند. همچنان دربی تهران مهم است و علی‌رغم اینکه فوتبال کثیف‌تر از هر زمانی است، نباید به تیم رقیب باخت.



را صدا می‌کردند به زندان اوین و بندهای امنیتی برده شدند. یکی از همین «پروینی‌ها» را سال‌ها بعد دیدم. دیگر استادیوم نمی‌رفت و در قهوه‌خانه‌ی میدان شهدا کار می‌کرد. از روزهای زندانش در سال ۷۲ می‌گفت. از شعارنویسی سلول‌های انفرادی و از هم‌سلولی‌هایی که مجاهد بودند. می‌گفت ما پروینی بودیم و در سلولی رفتیم که بر آن شعار به نفع مسعود رجوی بود. روی یکی از دیوارها هم نوشته شده بود زنده‌باد سوسیالیسم، زنده‌باد حکومت کارگری. او دیگر استادیوم نرفت، حتی هنگامی که علی پروین هم بازگشت حاضر نشد استادیوم برود. می‌گفت: علی پروینی که من می‌خواستم این نبود، او هم شده بود همجنس آن دیگران. مماشات و مراعات می‌کرد و اگر قرار بود چنین شود خب چرا ما به زندان رفتیم؟ از زمان روی کار آمدن اصلاحات این رویه‌ی عاشقانه-عارفانه هم اصلاح شد، البته به تدریج. این‌بار سکوها دو رنگ آبی و قرمز نبودند، ۱۰ رنگ شدند. تیم امیر قلعه‌نوعی، فتح‌الله‌زاده، قریب و... و در مقابل تیم علی پروین، حسن انصاری‌فر، هدایتی و غمخوار. حالا جرات می‌خواست چیزی علیه آنها روی سکو بگویی. هر چند وقتی نتایج تیم افتضاح می‌شد دیگر هیچ قدره‌ای یارای سرکوب صدای ناراضیان را نداشت اما اگر این هم‌صدایی عمومی و حمایت جمعی هواداران استادیوم نبود، بیچاره معترض‌باند و باندبازی و وابستگی به حاکمیت تنها در سطح مدیران باقی نماند، مسئولان کانون هواداران هم عمدتاً از میان کمیته‌چی‌های سابق انتخاب می‌شدند. مثلاً مسئول کانون هواداران باشگاه استقلال، عباس نقدی‌زاده بود که سال‌ها در کمیته‌ها فعالیت می‌کرد و اکنون مسئولیت سازماندهی لیدرهای باشگاه را بر عهده دارد. اوست که تعیین می‌کند حقوق لیدرها چقدر باشد، چه کسانی لیدر باشند و چه کسانی نباشند، بر روی سکوها چه شعاری داده شود. شاید این تصور پیش بیاید که امثال



# در ناپش و تکهش فنهال

علی عجمی

رساندن این مطلب اینقدر به درازا بکشد، همین جا از رفقا بابت پیچاندن مکرر عذرخواهی می‌کنم، از خوانندگان فرهیخته‌ی منجنیق هم عذرخواهی می‌کنم که طبق معمول چیز دیگری جز درباره‌ی جهان خود نمی‌توانم بنویسم و انتظار یک مطلب تحقیقی نداشته باشند.

طی ده سالی که خودم را به عنوان یک سوسیالیست شناختم، علاقه به فوتبال و درگیری نسبتاً جدی در بحث هواداری اغلب مایه‌ی تعجب دوستان

این مطلب را رفقای منجنیق یک سال پیش خواسته بودند و به دلایل مختلف نشد که بنویسم، اما یکی از دلایل کوچک ولی بااهمیتش این بود که وقتی شروع کردم انگار به نفی خودم برخاسته بودم، دیدم قرار است در یک مطلب ۱۰۰۰ کلمه‌ای ثابت کنم به عنوان یک سوسیالیست هوادار سرسخت فوتبال، آدم غیرمنطقی و دیوانه‌ای هستم که فوتبال را ول نمی‌کند.

این موضوع در کنار دلایل بزرگتری باعث شد

نکته‌سنجی مجری دست به دست می‌شود، همیشه از بیشترین حمایت مدیران صدا و سیما برخوردار بوده و به قول خود فردوسی‌پور تعامل داشته‌اند، پخش برنامه قطع نشده، مجری‌اش عوض نشده و حدود بیست سال از پربیننده‌ترین برنامه‌های تلویزیون بوده، چون فوتبال بی‌خطرترین موضوع است و مجری‌اش هم آنقدر تعامل دارد که اگر بحث به مدیریت رسید، درباره‌ی چه چیزی حرف بزند و درباره‌ی چه چیزی نزند و درباره‌ی چه برنامه بسازد.

داخل پرنتر این که همین اخیرا چند دختر در نمایشگاه کتاب گیرش آورده بودند که چرا درباره‌ی حضور دختران در استادیوم برنامه نمی‌سازی و نمی‌توانست جواب بدهد، فردوسی‌پور که جلوی دوربین نود هزار و یک کول‌بازی در می‌آورد و نقش یک منتقد منصف و موازاست‌کش را بازی می‌کند، حتی خارج از تریبون برنامه هم جرات نمی‌کرد به این موضوع پردازد و نظرش را بگوید.

اگر برنامه‌ی نود را با برنامه‌ی «هفت» درباره‌ی سینما، مقایسه کنیم خصلت تخدیری فوتبال بیشتر دستان می‌آید، برنامه‌ی هفت نه تنها جایی برای کول‌بازی و کنایه‌های کم‌خطر نگذاشته بلکه مجری‌اش در طول کمتر از ده سال چهار بار عوض شده و همیشه هم یکی از ایدئولوژیک‌ترین منتقدان سینمای جمهوری اسلامی برای انتقاد بی‌رحمانه از سینمای غیرارزشی و ستایش از سینمای حکومتی حضور داشته است، بر خلاف برنامه‌ی نود مسئولان تلویزیون بارها به راحتی قید مخاطب و پربیننده بودن برنامه‌ی هفت را به نفع اولویت‌های ایدئولوژیکشان زده‌اند، به این دلیل ساده که سینما بسیار بیشتر از فوتبال با اجتماع و سیاست و تفکر و انتقاد سروکار دارد و احتمال بیشتری دارد وسط دعوای زرگری، نقد سیاسی‌ای در آن مطرح شود و نسبت به فوتبال خطرناک‌تر است. بنابراین ماهیت تخدیری صنعت فوتبال حرفه‌ای،

و رفقایم بوده است و البته موافقم که به ویژه موضوع هواداری در فوتبال واقعا هم غیرمنطقی و عجیب است، شما در کودکی یا نوجوانی، تحت‌تأثیر محیط یا هرچه هوادار یک تیم می‌شوید و تا آخر عمر قرار است از آن تیم حمایت کنید، با هر پیروزی‌اش شاد و با هر باختش ناراحت شوید، با رقبایتان کل‌کل‌های تکراری کنید و اشتباهات و ضعف‌های باشگاهتان را توجیه کنید، به همه‌ی این‌ها در فوتبال ایران، فساد اداری و سیاسی و حضور نظامیان و دستگاه‌های سرکوب را هم اضافه کنید و این واقعیت تحقیرآمیز که هنوز زنان حتی اجازه‌ی حضور در ورزشگاه را هم ندارند و برای دیدن یک مسابقه مجبورند خودشان را به شمایل مردان درآورند.

فوتبال یکی از جذاب‌ترین سرگرمی‌ها و احتمالا بعد از مذهب و تلویزیون، فوتبال یکی از مهم‌ترین مخدرها برای مردم یا توده‌ها است، اگر از یک حاکم بپرسید دوست دارد کارگران در ساعات غیرکاری و پس از این که از کلیسا یا مسجد برمی‌گردند، چه کاری انجام دهند منطقی است که بگوید تلویزیون تماشا کنند و ایده‌آل این که از تلویزیون فوتبال تماشا کنند.

این که ایده‌آل حاکم تماشای فوتبال است، اتفاقا در جمهوری اسلامی بهتر از همه صادق و قابل اثبات است. در سینمای جمهوری اسلامی، تنها موضوعی که در آن نسبتا باب نقد و گفتگو و بحث و جدل با حضور همه‌ی طرفین باز است، بحث فوتبال و در صدر برنامه‌ها هم برنامه‌ی تلویزیونی نود است. حدود بیست سال از شروع برنامه‌ی نود می‌گذرد، کلی رییس صدا و سیما و رییس‌جمهور و انتخابات و همه‌چیز عوض شده ولی فردوسی‌پور و نود همچنان هست و برنامه‌هایش هم قطع نشده.

با این که هر هفته کنایه‌های زیرپوستی و متلک‌های سیاسی مجری به عوامل دست‌چندم حکومت، در شبکه‌های اجتماعی به عنوان سندی بر شجاعت و



می‌گیرد، از اولین هویت‌هایی است که کودکان و نوجوانان حاشیه‌ها خود را به آن می‌شناسند و گاه تا پایان عمر با آنها می‌ماند و گاه تا پایان عمر مهم‌ترین بخش هویت آنها است. این دوقطبی یا چندقطبی‌های هواداری، فضایی را برای ارتباط شکل می‌دهد، فضایی برای دوستی و رقابت‌های احتمالی، برای کری‌خوانی و شوخی و درگیری احتمالی، برای تماشای جمعی مسابقات و کارناوال و جشن و سوگ و پیروزی و شکست و لحظات دراماتیک جمعی.

هواداری از یک باشگاه خودبخود امکان ارتباط با اغلب کودکان محله، مدرسه و امکان دوستی با نیمی از کودکان و نوجوانان محله را فراهم می‌کند، حتی تماشای فوتبال هم هر آدم عادی را تبدیل به کارشناس می‌کند و می‌تواند درباره‌ی کیفیت بازیکنان و مربیان اظهارنظر و بحث کند بدون این‌که به سواد خاصی نیاز داشته باشد و یا این‌که نظراتش پرت باشد.

با آن که دیگر به آن شدت هوادار نیستیم ولی هنوز ارتباطم با بعضی از دوستانم در شبکه‌های اجتماعی درباره‌ی فوتبال است و بعضا صرفا فوتبال ما را به

به ضرر فرودستان و در جهت منافع فرادستان غیرقابل انکار است، طبیعی است هر حاکمی ترجیح می‌دهد کارگش در زمان فراغت فوتبال ببیند تا این‌که مطالعه یا سازماندهی کند، با علم به همه‌ی اینها، دیدن پیروزی تیم مورد علاقه‌ام هنوز یکی از خوشی‌های مهم زندگی است و به محض شروع مسابقه همه‌ی این استدلال‌ها را فراموش می‌کنم یا حداقل مانع لذت بردنم از فوتبال نمی‌شود.

نمی‌دانم چرا هنوز به فوتبال علاقه دارم، احتمالا تبدیل به عادت شده و همان بحث تخدیر، ولی سعی می‌کنم از خلال تجربه‌ی خودم کمی به موضوع هواداری بپردازم، در مناطق روستایی و جنوب شهرها، فوتبال، هم بازی کردنش و هم هواداری از ارزان‌ترین سرگرمی‌ها و گاه تنها سرگرمی موجود است، حتی آنقدر بازی جذابی است که شخصا روی زمین با دو سنگ به عنوان دروازه و حتی بطری یا قوطی خالی تن ماهی به عنوان توپ، فوتبال را تجربه کرده‌ام.

هواداری که معمولا خودآگاه یا ناخودآگاه تحت‌تاثیر و یا در تقابل با دوستان، خانواده و اطرافیان شکل



کرد که معروف‌ترینش همان بود که به جای این که بگوید چرا آقای فردوسی‌پور می‌خندید، گفت چرا آقای فردوسی‌پور می‌خند، و این نابلدی زبانی قهقهه‌ی مرکز نشینان را درآورد و تا مدت‌ها در شبکه‌های اجتماعی سوژه‌ی لودگی بود، حال آن‌که اشتباه صرف فعل در زبان دوم اشتباه رایجی است و نگارنده‌ی فارس‌زبان بارها این اشتباه را هنگام



ترکی صحبت کردن انجام داده‌ام، اشتباهاتی مثل تو خورد، آنها رفتی و... این رفتارهای نژادپرستانه در فوتبال ایران هم انعکاس نژادپرستی واقعی یا سکسیم واقعی‌ای است که در همه‌جا جریان دارد اما در فوتبال بهتر دیده می‌شود.

به تجربه، اغلب فعالان سیاسی و به ویژه تعدادی از رفقای خودم نه تنها علاقه‌ای به فوتبال نداشتند بلکه عدم تماشا را تجویز می‌کردند یا حوصله‌شان که تنگ‌تر می‌شد اصلاً هواداری یا علاقه‌ی یک سوسیالیست به فوتبال را متناقض می‌دیدند، راستش شخصا هیچ‌وقت قانع نشدم که با صرف تحریم فوتبال از سوی ما یا تشویق مردم به دوری از فوتبال، بشود قدمی به نفع سوسیالیسم یا هر آرمانی برداشت و البته معتقدم نقش تخریبی فوتبال و ورزش حرفه‌ای به طور کلی و راه‌های مقابله با آن بیشتر باید بحث و بررسی شود که شخصا، با توجه به علاقه‌ام به فوتبال به نظر می‌رسد کم‌کاری کرده‌ام. شاید اگر دو مقاله در این باره خوانده بودم، نوشتن این مطلب بیش از یک سال طول نمی‌کشید.

هم پیوند می‌زند، مثلاً موضوع پست من و بحث زیرش هرچه باشد، یکی از دوستان می‌آید و متلکی به استقلال یا آرژانتین می‌اندازد، که حداقل یعنی سلام و علیکی، یا عکس او در هر موقعیتی باشد من چیزی درباره‌ی شکست اخیر آلمان یا رئال یا پرسپولیس می‌نویسم و باز سلام و علیکی.

یکی از مشکلاتی که به فوتبال منتسب می‌کنند، بحث‌هایی مثل زن‌ستیزی یا نژادپرستی در فوتبال است، با این‌که موافقم که فوتبال، به ویژه در سطح ملی، اغلب در خدمت برانگیختن احساسات ناسیونالیستی عمل می‌کند، اما معضلی مثل نژادپرستی رابطه‌ی علی و معلولی با فوتبال ندارد، فوتبال صرفاً به بروز و دیده شدن این احساسات کمک می‌کند، هنوز در ورزشگاه‌های اروپا گاه به سمت بازیکنان سیاه موز پرتاب می‌کنند یا

برایشان صدای میمون درمی‌آورند اما چون زیر نورافکن‌های ورزشگاه و دوربین‌های تلویزیون است با وضوح بیشتری دیده می‌شود؛ وگرنه آن کسی که در ورزشگاه به سمت دنی آلوز موز پرتاب می‌کند، نژادپرست است و احتمالاً در کوچه و مدرسه و خیابان هم نژادپرستانه رفتار می‌کند.

در ایران هم نژادپرستی ساری و جاری در جامعه است که در ورزشگاه‌ها خودش را نشان می‌دهد، از فحش‌های ناموسی به خواهر و مادر داور که بگذریم هواداران تراکتورسازی -یا جمعی از هواداران- تا حالا بارها شعار «مرگ بر فارس» سر داده‌اند، نژادپرستی واضح‌تر از این؟ البته این را هم باید یادمان باشد که چند سال پیش همین برنامه‌ی فوتبالی نود، یکی از نژادپرستانه‌ترین آیتم‌هایش را درباره‌ی هواداران تراکتورسازی پخش کرد که خیلی هم مورد استقبال طنازان مرکز نشین واقع شد.

دوربین برنامه‌ی نود به میان تماشاگران تراکتورسازی رفت و گزیده‌ای از اشتباهات گرامری و لفظی هواداران ترک هنگام فارسی حرف زدن را پخش



# فوتبال در هینن فکی فبال

اکبر معصوم بیگی

بیست متری جوادیه بود، بی محابا به خودش جرئت داد و درآمد: «ما تخم‌اش را داریم، شما بی‌بته‌ها کون‌اش را ندارید» که برادرش ابی نه گذاشت و نه برداشت و با پشت دست دست زد توی صورت خلیل که «گُه زیادی نخور، دفعه‌ی آخرت باشد با بزرگ‌تر از خودت گنده‌تر از دهن‌ت حرف می‌زنی. یالا! هستید یا نه» که خلیل به طرف‌اش حمله‌ور شد و با مخلوطی از «ادای گریه» و فحش و فضحیت شروع کرد به برادرش مشت و لگد پراندن که ما همه با هم رفتیم جلو و امیر گفت: «برای چی فحش می‌دهید. فکر نکنید ازتان می‌ترسیم...» که قلدرها همگی بُراق شدند و یک قدم آمدند جلو که امیر همین‌طور که خلیل را از ابی جدا می‌کرد لحن‌اش را کاملاً عوض کرد که: «معلوم است کون‌اش را داریم مسابقه بدهیم. ولی سر چی؟». یکی از قلدرها، پرویز چاخان، آمد جلو و گفت: «اگر شما گُه‌لوله‌ها بردید من دو سری بلیط‌های سینما پرسپولیس را،

آنچه در «تقدیم‌نومچه»‌ی مترجم بر ترجمه‌ی «فوتبال در آفتاب و سایه»‌ی ادواردو گالٹانو آمده فقط رتوریک یک دوستدار سابق فوتبال نیست. «همه‌ی بچه‌های تخیسی که در آفتاب بی‌پیر مردادماه، حتی در صلات ظهر، حاضر نبودند دست از بازی بکشند و زمین بازی را ترک کنند» فقط بازی شاعرانه و نوستالژیکی در «میدان خاکی خیال» نیست، چیزی است که واقعاً اتفاق افتاده. عده‌ای از بچه‌محل‌های قلدر و گنده‌لات ما که چند سالی از ما بزرگ‌تر بودند و از گرگ‌ری خواندن‌های یک مشت جغله‌ی بچه‌پرو حسابی کف‌ری شده بودند یک روز درآمدند که: «این قدر زر زر زیادی نکنید، حوصله‌ی ما را با این اُلدرم بُلدرم بازی‌هاتان سربردید، اگر تخم پدرتان هستید - که نیستید - چرا با ما مسابقه نمی‌دهید؟ ها؟ جیگرش را دارید؟ تخم‌اش را دارید بچه‌پروها؟» که خلیل، که برادرش «ابی» (ابراهیم) هم جزو دارودسته‌ی گانگسترهای کوچه‌ی سعادت

می‌رسید که دیدم بچه‌های ما با هم داد می‌زنند و ضجه می‌کنند که «اکبر! اکبر! نذار این پرویز مادر... به‌امان گل بزند» که رفتم جلو پرویز، چشم‌ام را بستم و محکم با لگد کوبیدم به تخم‌اش که پرویز پخش زمین شد و داور، باقر جیگرکی که معمولاً مجله خواندن‌ها و افاضه‌های گه‌گاهی مرا مسخره می‌کرد آمد جلو که: «آهای! آقای فیلسوف خربازی نداشتیما، دفعه‌ی بعد خودم قلم پات را خرد می‌کنم...». رفیق‌های پرویز آمدند و از زمین بلندش کردند و پرویز نگاهی به من کرد که الحق سراپا به لرزه افتادم. می‌دانستم که باید منتظر «انتقام زیگفرید» باشم. از آن دقیقه به بعد، قلدرها هرچه می‌کردند، هرچه می‌زدند، هرچه لت‌وپار می‌کردند، بیشتر گل می‌خوردند. بازی با نتیجه‌ی هشت به پنج به نفع «بچه‌پرورها»ی کوچهی سعادت‌ی تمام شد. صورت‌ها از ضرب مشت‌ها همه ورم کرده بود. زنانها و ساق پاها جای سالم نداشت. پیرهن‌های وصله‌دار دریده و ریش ریش بود. مخلوطی از خون و عرق و خاک سراپای همه را برداشته بود و پرویز که هنوز از درد لگدی که به تخم‌اش خورده بود می‌لنگید، آمد جلو و دو دسته بلیط‌های سینما پرسپولیس را داد به خلیل: «بگیر، ما مثل شما نامرد نیستیم، با نامردی بردید، باشد، به خدمت‌تان می‌رسیم». پرویز کنترل‌چی سینما پرسپولیس بود که طرف میدان راه‌آهن بود و به سینمای «قاسم کوری» شهرت داشت. فیلم روی پرده‌ی آن وقت سینمای قاسم کوری «جویندگان» («در جستجوی خواهر») جان فورد که از فیلم‌های خیلی محبوب من است، بود.

\*\*\*

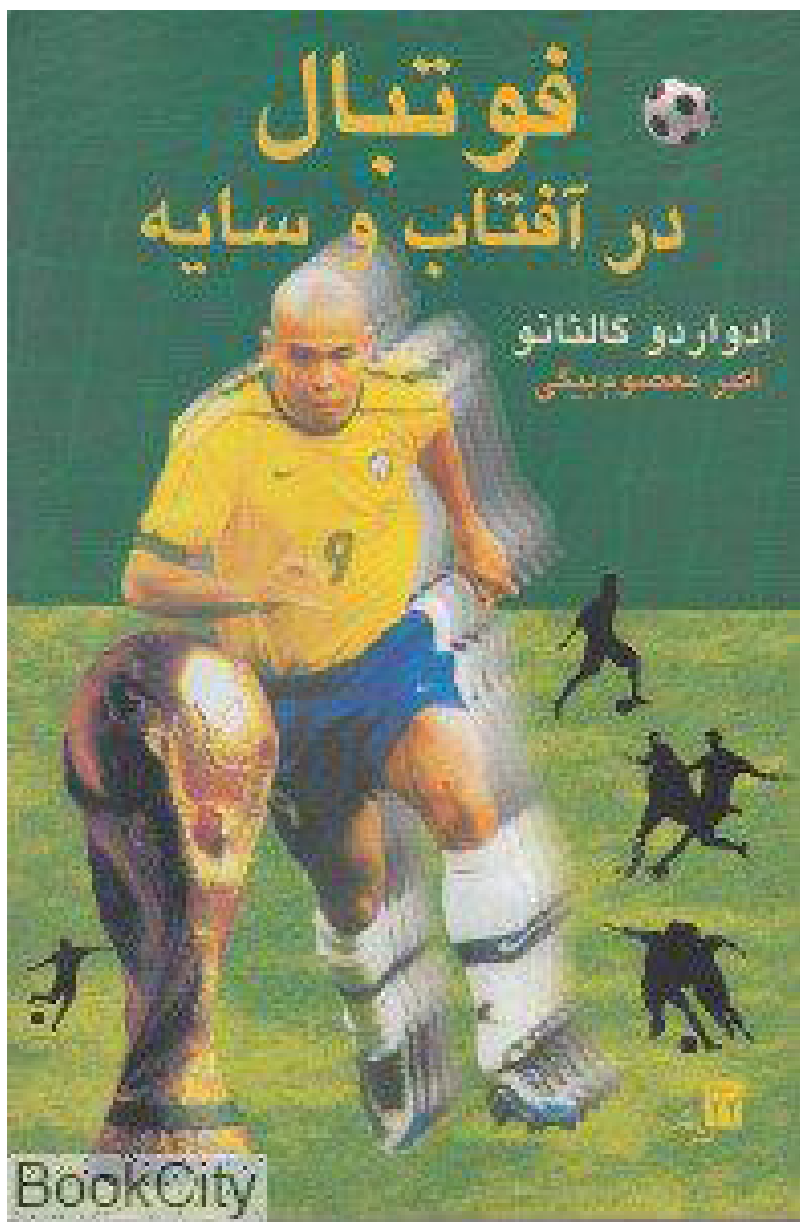
«همه‌ی بروبچه‌های بی‌پول و لجوج و پاسوخته‌ی فوتبال که از در و دیوار امجدیه بالا می‌رفتند، چوب و باتوم و دشنام پاسبان‌های نگهبان ورزشگاه را به جان می‌خریدند اما حاضر نبودند حتی یک مسابقه را، به خصوص که مسابقه‌ی پرسپولیس و تاج بود، از

سگ‌خور، به شما می‌دهم ولی اگر شماها باختید یا ده تومن اخ می‌کنید به ما یا ما حق داریم نفری پنج تا چک به صورت شما بچه‌پرورها بزنیم، قبول؟ خب، کدام‌اش ده تومن یا چک و لقد؟» ما نگاهی به هم کردیم که می‌رساند اگر یک سال هم پول‌هامان را روی هم بگذاریم جخ هفت تومن بشود. رزاق که بیشتر به دماغ مبسوط‌اش و بی‌دست و پای‌اش در دعوا شهره بود و معمولاً وقت زد و خورد و بزن بزن، مأمور نگه داشتن کفش‌ها و کت‌های گلا دیاتورها بود، جرئت‌ی کرد و گفت: «چک...چک...چک قبول است» بعد همین‌طور که چشم‌هایش دو دو می‌زد، منفعل و ترس‌زده، به ماها نگاه کرد. ما هم به هم نگاه کردیم. بعد من درآمدم که: «باشد، چک» و با نگاه به جست‌وجوی تأیید برآمدم. تأیید شد.

روز موعود، درست وسط مردادماه، ساعت یازده و نیم، هر دو دسته راهی زمین بازی شدیم که محوطه‌ی درندشت ساخته‌نشده‌ای به فاصله‌ی سیصد متر بالاتر از سینما «استیل» بیست‌متری جوادیه بود. دروازه‌های آجری را چیدیم و باقر جیگرکی را به داوری قبول کردیم. دل توی دل‌مان نبود. از بچه‌پرورویی چیزی کم نداشتیم ولی از لحاظ جثه چنان ریقونه بودیم که مسابقه‌ی ما حکایت جنگ پشه با حبشه بود. بازی شروع شد. فوتبال نبود، جنگ تن به تن بود. مرا در دفاع گذاشته بودند که بدترین و فجیع‌ترین بازیکن جمع «بچه‌پرورها»ها بودم ولی کشتی‌گیر بودم و هفته‌ای سه روز در باشگاه داریوش کشتی‌گیر قهرمان آن روزها آقای سعدیان تمرین می‌کردم و همیشه در صف مقدم هرگونه درگیری و بزن بزن. گل اول را ما خوردیم.

اما غیرت کردیم و بیست دقیقه‌ای گذشت و برد و باخت جنبه‌ی «ناموسی» پیدا کرد: یا برد یا مرگ! در میانه‌ی گرمای سوزنده‌ی بی‌پیر، که مخلوط عرق شور و خاک و خُل کورمان کرده بود، پرویز توپ را گرفته بود و هر کس دم پرش بود می‌زد و می‌کوبید و درو می‌کرد، می‌آمد جلو و داشت به دروازه‌ی ما

دست بدهند» در آن «تقدیم‌نومچه» مترجم فارسی، به عشق و شیفتگی به فوتبال و جیب خالی و از پا ننشستن اشاره دارد. به روزی که هرچه باتوم به



سر پرویز چاخان خورد کوتاه نیامد، معامله‌ی به مثل کرد، با مشت به سینه‌ی پاسبان نره‌خر و رعب‌آور ورزشگاه امجدیه زد، خودش را به هر زور و ضربی بود به بالای دیوار کشاند و برای آن‌که پاسبان درشت‌هیکل سمجی را که عهد کرده بود نگذارد او بی‌بلیط وارد ورزشگاه شود، از تعقیب و گریز بازدارد با کوبیدن پاره‌آجر مرگباری بر سرش از خودش دور کرد که فریاد ابراهیم درآمد که: «پسر کشتیش یارو را!» هیچ مسابقه‌ای را از دست نمی‌دادیم.

\*\*\*

در مقدمه‌ی مترجم بر «فوتبال در آفتاب و سایه» آن‌جا که اشاره می‌شود گالئانو «برخلاف بسیاری از هم‌تایان و دوستانِ چپ‌گرای خود هم از آغاز در برابر فوتبال موضعی عبوسانه، بد

زُهم، خشک و شکاکانه در پیش نمی‌گیرد و سراسر فوتبال را توطئه‌ای برای دور کردن طبقه‌ی کارگر از مبارزه‌ی اجتماعی نمی‌داند» غرض این است که «آیین تقوا ما نیز دانیم/ لیکن چه چاره با بخت گمراه». گالئانو و من هم می‌دانیم «فیفا» چیست و چه می‌کند، ما هم شرکت‌های بزرگ مافیایی را خوب می‌شناسیم و همه‌ی کوشش و پیکار اجتماعی

اساساً ورزشی مردانه و «ماچو»یی است، ارزش‌های آن ارزش‌های مردانه است: تهور، رقابت، بی‌باکی، سر نترس داشتن، قلدری، بُردن به هر قیمت و چه بسا به بهای نابودی حریف و بازنده نشدن تا پای جان چون که احدی بازنده‌ها دوست ندارد. فوتبال ورزش ناسیونالیسم است. ناسیونالیسم از دیرپاترین احساس‌های بشری و شاید اصلاً دیرپاترین احساس

بشری است، چون ناسیونالیسم یعنی من. و چه چیز «مقدس» تر از من، چه چیز بالاتر از من، چه چیز ارجمندتر از خانواده‌ی من، و خانواده یعنی بسط «من». من باید برم یا بمیرم. با این‌همه، این تمام ماجرا نیست. فوتبال زیبایی‌ها و لطافت‌های دل‌انگیزی دارد که انکار نکردنی است و گاه در بهترین لحظه‌هایش به یک قطعه موسیقی ناب می‌ماند. اکبر رادی نمایش‌نامه‌نویس خوب ما و یکی از چیره‌دست‌ترین مقاله‌نویسانی که زبان فارسی به خود دیده، در جایی گفته است که از پاس‌های کوتاه و متوسط فوتبالیست‌های برزیلی (فوتبالیست‌های محبوب‌اش در فوتبال دنیا) چه‌ها که در نثرنویسی نیاموخته است: همیشه نه جمله‌های دراز بنویس، نه کوتاه، نه متوسط. گاه بلند بنویس، گاه به مقتضای مقام برای تغییر ذائقه کوتاه و گاه متوسط. این‌که کجا این کار را بکنی و کجا نکنی نشان می‌دهد که فوتبالیست یا نویسنده‌ی درجه‌ی یکی هستی یا متوسطی یا به مفت نمی‌ارزی.

\*\*\*

اواخر دهه‌ی چهل سیاست آمد و عشق به فوتبال را کنار زد. دیگر رغبتی به فوتبال نداشتم. حالا «فیلسوف» به خیلی چیزها آگاه شده بود. خواندن خیلی از مجله‌ها را، از جمله «کیهان ورزشی» را، کنار گذاشت. جنس مجله‌هایی که می‌خرید عوض شده بود. حالا «آرش» و «دفترهای زمانه» و «جهان نو» و «اندیشه و هنر» و جُنگ‌های ادبی (و «سیاسی») شهرهای بزرگ ایران (تبریز و مشهد و خرم‌آباد و رشت و...) را و جزوه‌ها و کتاب‌های مخفی و «مضره» می‌خواند و رفته رفته از یاران سال‌های پیش کناره می‌گرفت. جنگی اجتماعی در پیش بود. باید خود را برای آن جنگ بی‌زنهار آماده می‌کرد. فوتبال در این جنگ جایی نداشت. در عادل‌آباد شیراز گاه زیرچشمی و گاه کمی بیش از زیرچشمی فوتبال را دنبال می‌کرد و از معشوقه‌ی قدیم سراغی می‌گرفت اما دل‌لنگی می‌کرد و آن‌طور

که باید اعتنا نمی‌کرد. مسابقه‌ی فوتبال مسابقات آسیایی سال پنجاه و سه میان ایران و اسرائیل البته استثنایی بود که حتی چریک‌های کهنه‌کار فدایی و مجاهد را هم بی‌استثنا به پای تلویزیون بند کشاند.

\*\*\*

ادواردو گالئانو را از یکی دو پاره از نوشته‌ها در «کتاب جمعه»ی شاعر بزرگ‌مان احمد شاملو شناختم. در نیمه‌های دهه‌ی خونین شصت، دهه‌ی بزرگ‌ترین سرکوب‌هایی که تاریخ معاصر ایران به یاد دارد، کتاب دیگری از گالئانو به فارسی منتشر شد با عنوان «شریان‌های باز آمریکای لاتین»، همان کتابی که هوگو چاوز یک نسخه از آن را در کنفرانسی به اواما هدیه کرد که: «بگیر و بخوان و آدم شو یانکی!» کتاب تاریخ بسیار دلپذیری از امریکای لاتین است که به سبکی بسیار بدیع و بس شگفت نوشته شده. ولی راستش شیفتگی من به کار و بار و طرز داستان‌گویی و نثرنویسی گالئانو در اواخر دهه‌ی شصت از خواندن کتاب «شب‌ها و روزهای عشق و جنگ» آغاز شد که در بسیاری از لحظه و ماجراها پنداری در ایران دهه‌های پنجاه و شصت می‌گذرد. همان‌وقت نیمی از کتاب را، از شوقی که به اسلوب حکایت‌پردازی نویسنده داشتم، به فارسی برگرداندم اما دریغ که بعد کارهایی پیش آمد و ترجمه‌ی سراسر کتاب را هرگز به پایان نبردم. این باعث شد تا کتاب‌های دیگر گالئانو و هر چه را از او درآمده بود و درمی‌آمد طلب کنم و با ولع همه را بخوانم. وقتی در اوایل دهه‌ی هفتاد (تاریخ‌ها همه به شمسی است) کتاب «فوتبال در آفتاب و سایه» به دستم افتاد و تقدیم‌نامه‌ی مقدمه‌ی نویسنده را خواندم فیلم یاد هندوستان «میدان خاکی خیال» کرد و آن صلات ظهر داغ و بی‌پیر مردادماه و خلیل و ابراهیم و رزاق و پرویز چاخان و حسن سه‌کله و داود نیم‌دندون و باقر کچل و خدمت و قسمت و ایرج و ناصر و سینمای قاسم کوری، و دیگر معطل‌اش نکردم.

# فنون بازی در همه‌جای همه قدم

هژیر پلاسچی

همه چیز باید از آن زمین فوتبال خاکی در سه کیلومتری میدان خراسان شروع شده باشد، از شومی همان خاکِ بایر. در سه کیلومتری میدان خراسان زمین خاکی فوتبالی قرار داشت که به آن «زمین موشک» می‌گفتند چرا که یک آگهی بزرگ روغن شاه‌پسند را در ابعاد بزرگ و به شکل موشک در آن کاشته بودند، جایی برای لیگ‌های محلی و هیجان و شرط‌بندی. جواد شفایی، مفسر ورزشی و زندانی سیاسی دهه‌ی شصت گفته است مهدی فریدونی و علیرضا آزموده از هواداران سازمان مجاهدین خلق ایران را در زندان دیده که با آب‌وتاب خاطرات فوتبال در زمین موشک را تعریف می‌کردند. او البته در یک مورد اشتباه می‌کند، اشتباه می‌کند که زمین موشک همان‌جایی است که ما اکنون آن را به نام خاوران می‌شناسیم. ماجرا همین است، مکان‌های «یاد» ما تاریخ ندارند. رضا آزموده برادر علیرضا اما خاطرات بازی در زمین موشک را به یاد می‌آورد، خاطرات آن شورِ بزرگِ توپ و تیم و محله را. اوست



حبیب خبیری و ایرج ماسوری

امید هجده بار برای این تیم بازی کرد و دو بار هم گل زد، از جمله یکی از دو گل سرنوشت‌ساز به تیم کویت را که موجب صعود ایران به مسابقات جام جهانی آرژانتین در سال ۱۹۷۸ شد، خبیری زد. بعد از انقلاب بهمن خبیری به سازمان مجاهدین خلق ایران گرایش پیدا کرد و با این سازمان در ارتباط قرار گرفت. سال ۱۳۵۹ هرچند سال خانه‌نشین کردن بسیاری از ستاره‌های فوتبال با اجرای طرح موسوم به «۲۷ ساله»ها بود اما از فوتبالیست‌های



رانده‌شده از تیم ملی، برخی از آنان، زمانی که دوران تصفیه‌ی تیم‌های فوتبال سررسید به تیم ملی و پرسپولیس که حالا دیگر پیروزی شده بود و تاج که استقلال شده بود بازگشتند. حبیب خبیری تا چند ماه بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ هم هنوز برای تیم هما بازی می‌کرد ولی به فاصله‌ی کوتاهی مجبور شد به زندگی مخفی روی بیاورد. او را سرانجام بر سر قرار لو رفته‌ی بازداشت کردند. محمود سرابی، روزنامه‌نگار و کارشناس ورزشی در مورد این دوره از زندگی خبیری می‌نویسد: «حبیب مدتی در خانه‌ی من بود و هر دو می‌دانستیم جلادان کمیته‌های بازار و گلوبندک سخت به دنبالش هستند. در مدتی که در خانه‌ی من بود قرار گذاشتیم دلالی او را از ایران خارج کند. چند نفر از کسانی که رازدار بودند را شب‌هایی به خانه دعوت می‌کردم تا با هم باشیم و حبیب خیلی احساس تنهایی نکند. [...] تا اینکه ... گفت باید برود و کسی را حوالی میدان فوزیه (امام حسین) ملاقات کند و اصرار هم کرد

که روایت شفایی را تصحیح می‌کند تا حالا بدانیم مهدی فریدونی و علیرضا آزموده وقتی در تابستان ۶۷، در جریان کشتار جمعی زندانیان سیاسی اعدام شدند، هفت کیلومتر آن‌سوتر از زمین موشک، در گورهای جمعی دفن شدند. در نزدیکی همان زمین. نظم سلطانی که سرنگون شد همه سیاسی شدند. همه‌ی آنهایی که تا پیش از آن دیده نمی‌شدند، شمرده نمی‌شدند حالا با پیکرهای واقعی خودشان به میدان آمده بودند تا در سرنوشت خودشان و دیگران مداخله کنند. هنوز مانده بود تا سال‌های سیاه سرکوب. پرویز قلیچ‌خانی که تازه از فرنگ برگشته و از مردم عذرخواهی کرده بود حالا سیمای نجیب یک فوتبالیست ملی فدایی را بر خود داشت. دیگر کسی پنهان نمی‌کرد که به کدام سازمان و حزب گرایش دارد که هیچ، بلکه سیاسی بودن و هواداری از سازمانی، حزبی، تشکیلاتی شان و منزلتی هم داشت.

سال سرکوب اما وقتی رسید دیگر زمان انتخاب بود. در حالی که کودتاچی‌هایی که تیم ملی و تیم‌های محبوب تاج و پرسپولیس را غصب کرده بودند به میدان‌های ملی می‌رفتند و چرخ فوتبال هم‌چنان بر مدار توپ می‌چرخید، بیرون از زمین ورزش بودند فوتبالیست‌هایی که در میدانی دیگر به مصاف هم رفته بودند. یک سو فوتبالیست‌هایی که با تغییر چهره، در خانه‌های مخفی و تیم‌های تشکیلاتی از تورهای پلیسی می‌جهیدند و زیر پای نیروی سرکوب تکل می‌کشیدند و سوی دیگر فوتبالیست‌هایی که در تیم‌های مسلح دادستانی و اوین به دنبال شکار کسانی بودند که حکومت جدید پیشاپیش فرمان قتل آنان را صادر کرده بود.

حبیب خبیری شاید مهم‌ترین فوتبالیستی بود که سرانجام بازداشت شد و در زمین میدان تیر آخرین گل‌هایش را زد روی سینه‌ی خودش. خبیری مدافع تیم ملی امید ایران از باشگاه هما به تیم ملی امید آمده بود. او در دوران حضورش در تیم ملی



علاالدین عطرتی کوشالی

که تنها برود و برگردد. ولی کسی که قرار بود حبیب را ملاقات کند، لو رفته و تحت نظر بود. هر دو را در محل ملاقات دستگیر کردند... حبیب پرکشید و لبخند جادویی‌اش را به میراث برای همیشه به ما بخشید.<sup>۱</sup> «سرانجام حبیب خیبری را اواخر خرداد یا اوایل تیر ۱۳۶۳ اعدام کردند. گرچه در اسناد رسمی سازمان مجاهدین خلق تاریخ ۳۱ خرداد نوشته شده اما تاریخ خاکسپاری او در بهشت زهرا ۲۴ تیر ماه همان سال بوده است. به نوشته‌ی ایرج مصداقی مجید قدوسی (ملا جعفر) دادیار اجرای احکام اوین که خودش هم سابقن فوتبالیست بود به دلیل علاقه به حبیب خیبری اجرای حکم اعدام او را معلق نگاه داشته بود اما از غیبت او به دلیل سفر حج استفاده و حکم اعدام خیبری را اجرا کردند. مصداقی می‌نویسد: «او پس از بازگشت از سفر حج شدیدن از این موضوع ناراحت بود و ادعا می‌کرد عده‌ای مغرض در دادستانی هستند که از موقعیت سوءاستفاده کرده و پرونده‌ی حبیب را به جریان

انداخته و او را اعدام کرده‌اند.»<sup>۲</sup> حبیب خیبری هرچند معروف‌ترین و سرشناس‌ترین فوتبالیستی بود که در سال‌های سیاه دهه‌ی شصت اعدام شد اما نه تنها فوتبالیست اعدامی بود و نه اولین آنها. در ۷ دی ۱۳۶۰ علاءالدین عطرتی کوشالی، بازیکن خط حمله‌ی تیم‌های ملوان بندر انزلی، سپیدرود رشت، دارایی و پرسپولیس تهران در لاهیجان تیرباران شد. در این زمان علاءالدین چهارمین نفر از خانواده‌ی عطرتی کوشالی بود که اعدام می‌شد و آخرین آنها نیز نبود. پیش از او برادران دیگرش شمس‌الدین و نجم‌الدین هر دو از اعضای شاخه‌ی نظامی سازمان مجاهدین در جنگل‌های گیلان، بازداشت و اعدام شده بودند، و برادر ۱۶ ساله‌اش کمال‌الدین را به همراه خودش تیرباران کردند. نزدیک به دو ماه بعد، در اسفند ۱۳۶۰ عصمت شریعتی مزینانی، همسر علاءالدین و نوه‌ی محمدتقی شریعتی نیز تیرباران شد. علاءالدین عطرتی کوشالی در میان مردم گیلان چنان شناخته



گوهردشت کرج اعدام شد. مهشید رزاقی از سال ۵۶ در عرصه‌ی فوتبال ملی شناخته و به عنوان یک استعداد جدید وارد تیم هما شد. او را خیلی زود



مهشید رزاقی

برای بازی در تیم ملی امید دعوت کردند اما این درخشش چندان نپایید. مهشید رزاقی در سال ۱۳۵۹ به عنوان مشکوک در خیابان بازداشت شد و بدون این که ارتباط تشکیلاتی او با مجاهدین خلق آشکار شود در زندان نگاهش داشتند. در بهمن ۱۳۶۰ بود که سرانجام رزاقی در دادگاه هواداری از مجاهدین و خواندن نشریه‌ی مجاهد را پذیرفت و چون پیش از آغاز فاز مسلحانه‌ی سازمان بازداشت شده بود به ۳ سال زندان محکوم شد. رزاقی در زندان اما در شمار زندانیان مقاوم و سر موضعی بود و به همین دلیل بعد از پایان محکومیت از زندان آزاد نشد. دادستانی به رسم معمول آن سالها آزادی او را به اعلام انزجار از سازمان مجاهدین خلق مشروط کرد و رزاقی این شرط را نپذیرفت. چنین بود که به عنوان «ملی‌کش» سالها در زندان ماند تا در تابستان ۶۷ و در جریان کشتار جمعی زندانیان سیاسی در زندان گوهردشت به دار آویخته شود.

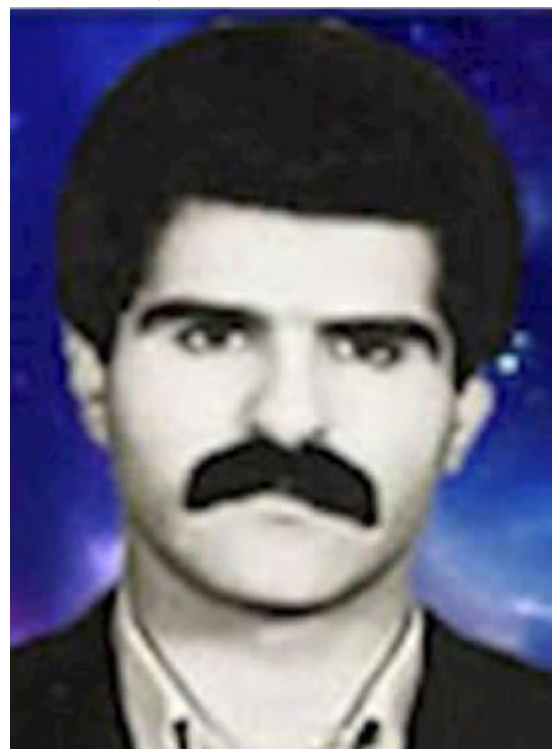
از همه عجیب‌تر اما شاید مورد اعدام محمدرضا (مهرداد) بگلری، فوتبالیست لاهیجانی در تابستان ۶۷ باشد. بگلری هرچند به عنوان فوتبالیستی محبوب در سطح شهر شناخته شده بود اما کسی او را به عنوان فعال سیاسی نمی‌شناخت و چنین هم نبود. با این وجود در ۹ مرداد ۱۳۶۵ نیروهای وابسته به سپاه پاسداران بگلری را در محل کارش بازداشت کردند. بعدها معلوم شد که اتهام او پناه دادن به

شده و محبوب بود که از سوی سازمان مجاهدین خلق در اولین دوره‌ی انتخابات شورای مجلس ملی بعد از انقلاب ۵۷، از لاهیجان به عنوان کاندید این سازمان معرفی می‌شود.

پیش از عترتی کوشالی ایرج ماسوری، فوتبالیست تیم لرستان در ۲۸ شهریور ۱۳۶۰ در زندان خرم‌آباد تیرباران شده بود. تیم لرستان در سال ۵۸ مقام سوم کشوری را به دست آورد. سعید ماسوری برادر ایرج که اکنون با حکم ابد شانزده سال است که در زندان به سر می‌برد در مورد روزی که خبر اعدام برادرش را به خانواده دادند می‌نویسد: «صدای زنگ تلفن را شنیدم. مثل همه‌ی بچه‌ها که دوست دارند تلفن را خودشان جواب بدهند به طرف تلفن دویدم و گوشی را برداشتم: منزل ماسوری؟ بله بفرمایید! از آنجایی که صدایم هنوز بچه‌گانه بود خطابم کرد و گفت: من از بیمارستان زنگ می‌زنم به پدر و مادرت بگو جسد ایرج ماسوری اینجا در سردخانه است، بیایند ببرند! به هیچ‌کس هم چیزی نگویند! و تلفن قطع شد! [...] محل زندان و تیرباران همان محل سابق ساواک شاه (حالا اطلاعات) بود، یک خیابان بالاتر، که این جلادان جدید رویش را به راستی سفید کرده بودند. به طوری که مادر موقع نماز صبح صدای گلوله‌ها را هم شنیده بود ولی نمی‌دانست که فرزند و جگرگوشه‌اش را دارند تیرباران می‌کنند. بعد هم با محاصره کردن خانه، مانع برگزاری مراسم شدند و تا سالها نه تنها اجازه‌ی گذاشتن یک سنگ قبر را هم نمی‌دادند بلکه هر بار که سنگی می‌گذاشتند با پتک‌های شقاوت خرد می‌کردند.»<sup>۳</sup> یک برادر دیگر ایرج ماسوری به نام سیامک نیز در جریان عملیات فروغ جاویدان در کرمانشاه کشته شده است.

مهشید رزاقی، فوتبالیست باشگاه هما و تیم ملی امید نیز یکی دیگر از فوتبالیست‌هایی بود که از امیدهای آینده‌ی فوتبال ایران محسوب می‌شد اما جوانی‌اش را در زندان‌های جمهوری اسلامی گذراند و سرانجام در کشتار جمعی تابستان ۱۳۶۷ در زندان

یکی از هواداران فراری سازمان مجاهدین خلق بوده که برای یک شب در منزل وی مخفی شده است. بگلری در فروردین ۱۳۶۶ به اتهام «هواداری از منافقین» به دو سال زندان محکوم شد. اتهامات



محمد رضا بیگلری

موجود چنان بی پایه بود که در سالهای سخت ترین برخوردها با هواداران سازمان مجاهدین، فوتبالیست لاهیجانی تنها به دو سال زندان محکوم شد. با این وجود در تابستان ۱۳۶۷ و در جریان کشتار جمعی زندانیان سیاسی محمد رضا بیگلری نیز در شمار زندانیانی بود که در ساحل چمخاله دریای خزر اعدام شد. در آبان ۶۷ از طریق تلفن به خانواده خبر اعدام وی را دادند و از پدر و پدر همسر او، تعهد کتبی گرفتند که از عزاداری و اطلاع رسانی به دیگران خودداری کنند.

در اسناد پراکنده وجود نام فوتبالیست های اعدام شده دیگری هم ثبت شده است. از آن جمله نام عادل نوری بازیکن تیم جوانان راه آهن، ابراهیم هوشمند بازیکن تیم جوانان راه آهن، وحید شکری پور عضو تیم ملی جوانان، قاسم مزرعه

کاپیتان تیم جوانان خوزستان و ابراهیم حبیبی بازیکن تیم ستاد مشترک. با این وجود اطلاع دقیقی در مورد آنان موجود نیست.

### دو هاف تایم در جهنم

احتمال همه ی آنهایی که در تهران هوس کوهنوردی کرده اند و برای کوهنوردی به ارتفاعات منطقه ی دربند رفته اند، می دانند حدود یک ساعت که از روستای پس قلعه بگذرند به «هتل اوسون» خواهند رسید که در تمام چند دهه ی قبل هم مامن کوهنوردان حرفه یی و غیر حرفه یی بوده است و هم در امدادهای کوهستانی نقش مهمی داشته و چندین نفر را از مرگ رهانیده است. اما شاید کمتر کسی بداند که مدیر خوش برخورد و خنده روی هتل اوسون که حالا نزدیک به یک دهه است مدیریت هتل را بر عهده دارد و تقریباً در همین هتل زندگی می کند کسی نیست غیر از سعید پهلوان افشار، فوتبالیست سابق که در دوران خودش بازی های درخشانی برای ماشین سازی و تیم ملی انجام داده است. پهلوان افشار در گفت و گویی گفته است: «از سال ۱۳۴۶، یعنی از دومین دوره ی جام تخت جمشید فوتبال بازی کردم تا سال ۱۳۶۱ که بالاجبار نتوانستم بازی کنم.»<sup>۴</sup> اجباری که پهلوان افشار از آن سخن می گوید چیزی نیست غیر از سال هایی که به اتهام هواداری از سازمان چریک های فدایی خلق در زندان گذرانده است.

در کنار فوتبالیست هایی که هرگز از زندان ها بیرون نیامدند و در گورهای بی نشان و نشاندار دفن شدند، بودند فوتبالیست هایی که در اوج شکوفایی روانه ی بند شدند و در صعب ترین روزها چشم در چشم هیولا دوختند. حسن جشنی وند بازیکن چابک خط حمله ی تیم نفت تهران سال ها زندانی بود و تنها بر حسب اتفاق در جریان کشتار زندانیان سیاسی اعدام نشد. امان الله نقدی، دروازه بان ثابت هما در جام دوم و سوم تخت جمشید، علی

دفاع میانی تیم هما که مدتی را هم در زندان بود، محمد آزادان عضو تیم ملی امید، جمشید حیدری نیا بازیکن تیم منتخب جوانان خوزستان، رضا محمدی بازیکن تیم ملی امید و محمد بهروزی داور رسمی فوتبال از جمله دیگر فوتبالیست‌هایی بوده‌اند که به دلیل عضویت یا هواداری از سازمان‌های سیاسی مجبور به ترک ایران شده‌اند.

### یاران شیطان

سال‌های سرکوب یک نسل کامل از فوتبالیست‌های به نام را از زمین بازی بیرون کرد، این اما همه‌ی ماجرا نبود. خودِ فوتبال مورد پرسش قرار گرفته بود و تئورسین‌های اسلامی کردن همه چیز مشغول برنامه‌ریزی برای فوتبال اسلامی بودند. بعد از زدودن تیم‌های مهم و بزرگ از بازیکنان

سجادی، احمد سجادی و ایرج امیدوار بازیکن تیم نیروی هوایی، اقبال و کاپیتان تیم بانک ملی دیگر فوتبالیست‌هایی بودند که سال‌ها مشقت زندان را تاب آوردند و برای همیشه از میدان بازی فوتبال دور شدند. ایرج امیدوار بعد از آزادی از زندان دچار بیماری‌های متعدد جسمی شد و سرانجام در حالی که در جزیره‌ی کیش زندگی می‌کرد، درگذشت.

### پرسه در خاک غریب

آنها که جان به در بردند از مرزها گذشتند که روزی برگردند اما سال‌های تبعید طولانی‌تر از آن شد که آواره‌ها بتوانند بازگردند و آنچه که با خود آورده بودند را در خدمت فوتبال قرار دهند. پرویز قلیچ‌خانی بدون شک مهم‌ترین فوتبالیستی بود که در سال‌های دوری از وطن، در سال‌هایی که می‌توانست ده‌ها جوان فوتبالیست را آموزش دهد

در پاریس زندگی کرد و مجله‌ی آرش را درآورد و چنان که رسم او بود تمام زندگی‌اش را صرف مبارزه با ستم و استبداد کرد.

به غیر از قلیچ‌خانی، مجید پهلوان‌افشار دروازه‌بان تیم دارایی، حسن نایب‌آقا هافبک تیم هما، یوسف مهدوی بازیکن هما، احمد نقوی مهاجم هما و تیم ملی، اصغر ادیبی هافبک شاهین، پرسپولیس و تیم

ملی، بهرام مودت

دروازه‌بان پرسپولیس، سپاهان و تیم ملی، حسین فداکار مهاجم تیم دارایی، مهدی غزال مهاجم هما، عباس نوین‌روزگار هافبک تاج و تیم ملی، مجید مشتری بازیکن میانی هما و تیم ملی، علی سجادی



ایرج امیدوار و ناصر نبوی (زندانی و زندانبان)

ناهمگون‌شدنی بود که راه برای حاکمیت حزب‌الله بر فوتبال هموار شد. در روزهایی که خون و جنون سرتاسر جامعه را فرا گرفته بود و بازیکنان سرشناس فوتبال یا در برابر جوخه‌ی آتش ایستاده بودند، یا در زندان با مرگ چشم در چشم دوخته بودند و یا



محمد پنجعلی فوتبالیست‌هایی بودند که درست دو ماه بعد از تیرباران علاءالدین عترتی کوشالی و در حالی که گزمه‌ها دربه‌در دنبال حبیب خبیری و پرویز قلیچ‌خانی می‌گشتند، به دیدار رهبر جمهوری اسلامی رفتند.

در این میان بودند فوتبالیست‌هایی که همکاری مستقیم‌تری با نیروهای سرکوب انجام می‌دادند. ناصر نبوی، دروازه‌بان تیم بانک ملی و تیم ملی با گروه ضربت دادستانی اوین همکاری می‌کرد. شیرعلی روشن مدافع تیم بانک ملی مقام بالایی در گروه ضربت دادستانی اوین به دست آورد و به یکی از نزدیکان اسدالله لاجوردی تبدیل و بعدها محافظ محسن رضایی شد. امیر مرزوقی مدافع شاهین به کمیته‌ی المپیک پیوست و تحت فرمان حاج مهدی اربابی در گشت‌های کمیته حضور داشت. محمداسماعیل کوثری بازیکن تیم ابومسلم که سابقه‌ی حضور در تاج را هم داشت

در مخفی‌گاه‌ها به دنبال مفری برای تداوم مبارزه در داخل یا خروج از مرزها می‌گشتند، با وساطت کاظم رحیمی، مربی حزب‌اللهی تیم شاهین و سیداحمد خمینی دیداری با روح‌الله خمینی، بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ترتیب داده شد تا حساسیت‌های بدنه‌ی حزب‌الله زدوده و آب توبه روی سر فوتبال ریخته شود. در این دیدار که در اسفند ۱۳۶۰ در جماران انجام گرفت تعدادی از بازیکنان شاهین، پیروزی و استقلال حضور داشتند. جمشید آبیاری، مهدی دینورزاده، علی حیدری، نادر فریادشیران، امیر خانی، عباس موسیوند، محمود حقیقیان، امیر مرزوقی، سعید مراغه‌چیان، ناصر محمدخانی، کامل انجینی، منوچهر طاهرخانی، علی پروین، محمود خوردبین، محمد مایلی‌کهن، محمد دادکان، مجید سبزی، ضیا عربشاهی، مهدی غفاری، ابراهیم کیان‌طهماسبی، عباس کارگر، غلامرضا فتح‌آبادی، ناصر حجازی، حمید درخشان، رحیم یوسفی و

لیگ‌های غیرحرفه‌یی فوتبال بازی می‌کرد مدتی با حفظ سمت در دادستانی مسئولیت کمیته‌ی برگزاری مسابقات فوتبال تهران را بر عهده داشت.<sup>۵</sup> وقتی در سال ۱۳۶۸ برای اولین بار تماشاچی‌های فوتبال بعد از بازی به خیابان‌ها ریختند، مسئولیت اداری دو زمین مهم فوتبال در تهران به شکنجه‌گران اوین واگذار شد. مجید قدوسی ریاست استادیوم آزادی را بر عهده گرفت و حمید کریمی از شکنجه‌گران شعبه‌ی بازجویی و مسئول ورزش اوین به ریاست استادیوم امجدیه رسید. در دهه‌ی هفتاد مصطفی رضانی معروف به اسلامی، سربازجوی شعبه‌ی هفتم اوین به ریاست کمیته‌ی انضباطی هیات فوتبال تهران منصوب شد و دو نفر از پاسداران اتاق ملاقات اوین را هم با خود به هیات فوتبال برد. تلخ‌ترین سرنوشت اما در میان فوتبالیست‌هایی



شیرعلی روشن

به یکی از فرماندهان سپاه پاسداران تبدیل شد و از مسئولان عملیات مرصاد بود. کوثری بعد از دو دوره نمایندگی مجلس از حوزه‌ی تهران، ری و

شمیرانات به عنوان عضو جبهه‌ی پایداری، اینک سمت جانشینی قرارگاه ثارالله تهران را بر عهده دارد. بعد از اعدام حبیب خبیری لابی‌های حکومت در خارج از ایران موفق شدند برادر او مهدی خبیری را به ایران بازگردانند و او را به سمت نایب‌رییس فدراسیون فوتبال منصوب کنند تا خاطره‌ی برادر اعدام‌شده‌اش را از اذهان بزدایند. این تنها فوتبالیست‌ها نبودند که به نیروهای



علی‌اکبر محمدی

که با حکومت جمهوری اسلامی همراه شدند شاید سرنوشت علی‌اکبر محمدی باشد. بازیکن خط دفاع پرسپولیس و عقاب تهران که بعد از انقلاب ۵۷ جانب حکومت نوبنیان را گرفت و به عنوان خلبان

سرکوب پیوستند بلکه بنا به فراخور اوضاع گاهی شکنجه‌گران نیز در زمینه‌ی فوتبال مسئولیت‌هایی را بر عهده گرفتند. مجید قدوسی دادیار اجرای احکام اوین که پیش از پیوستن به نیروهای سرکوب در

در ایران است. بدون دیدن این‌که چگونه و به چه شیوه‌یی فوتبال از هر گرایش مردمی تهی شد و قسی‌ترین شکنجه‌گران بر فوتبال حاکم شدند تا از آن سیاست‌زدایی کنند، فهم شرایط امروز فوتبال در ایران ناممکن است. شرایطی که یک سوی آن سرمایه‌گذاری‌های هنگفت «کارآفرینان» وابسته به نهادهای نظامی در فوتبال است، یک سوی آن شرکت فوتبالیست‌ها در شوهای انتخاباتی و یک سوی آن بدون شک تبدیل فوتبالیست‌ها به تاجران چرب‌دست بازار مصرف برای مثال رقابت علی دایی با محمدرضا گلزار بر سر وارد کردن «برند»های غربی. وضعیت وخیمی که کلیت آن تصویری برای ما می‌سازد تا بتوانیم آن را چنین بخوانیم: فوتبال در عصر نولیبرالیسم، فوتبال در عصر اعتدال.

۱- حبیب خیبری، لبخندی جادویی با پیام مهربانی

<https://goo.gl/mUxcx9>

۲- قسمت سوم از نگاهی به فوتبال ایران در ۲۵ سال

گذشته. ایرج مصداقی <https://goo.gl/cy1Gws>

۳- به یاد ایرج در رثای شاهرخ. سعید ماسوری

<https://goo.gl/ipuDmf>

۴- هتل اوسون <https://goo.gl/LGfUdb>

۵- برای اطلاعات بیشتر در مورد مجید قدوسی مراجعه

کنید به «نقش مجید قدوسی یکی از عوامل کشتار ۶۷ در

فوتبال» ایرج مصداقی <https://goo.gl/yR2Ufm>

۶- «ریگه، مامور پلیس جنایی هامبورگ که برای شهادت

در مورد ترور محمدی، خلبان رفسنجانی شهادت می‌داد

درباره‌ی فرخزاد گفت: خانواده‌ی محمدی معتقدند فرخزاد

که رابطه‌ی نزدیک با برادر محمدی داشته آدرس مخفی

محمدی را به مقامات کنسولگری ایران در هامبورگ

داده است. اما فرخزاد در بازجویی خود به ما گفت به

کنسولگری ایران رفت‌وآمد دارد، ولی آدرس محمدی را به

مقامات کنسولگری نداده است.» هنوز در برلن قاضی

هست؛ ترور و دادگاه می‌کونوس. پروژهای از آرشیو اسناد

و پژوهش‌های ایران-برلن. مهران پاینده. عباس خدقلی.

حمید نودری. نشر نیما. آلمان.

نیروی هوایی چنان اعتماد نیروهای امنیتی را جلب کرد که توانست خلبان ویژه‌ی پرواز مقامات مهم حکومتی به ویژه هاشمی رفسنجانی باشد؛ آن هم در سال‌هایی که به دلیل کشف نیروهای نفوذی وابسته به سازمان‌ها و احزاب، به ویژه سازمان مجاهدین خلق و حزب توده‌ی ایران کسانی که به چنین موقعیتی دست می‌یافتند باید از ده‌ها آزمون امنیتی می‌گذشتند.

علی‌اکبر محمدی در تاریخ ۲۱ مرداد ۱۳۶۵ با یک فرزند جت فالتون به عراق گریخت و مصاحبه‌های متعددی با رسانه‌های عراقی و بین‌المللی انجام داد که در آنها مسئولیت ادامه‌ی جنگ را متوجه جمهوری اسلامی و روح‌الله خمینی کرد. حکومت صدام که برای جلب افکار عمومی از این مصاحبه‌ها نهایت استفاده را برده بود پاداشی دو میلیون دلاری به فوتبالیست سابق داد و او را روانه‌ی آلمان کرد. محمدی هرچند در هامبورگ اداره‌ی کلویی را بر عهده گرفت اما تحت حفاظت پلیس سیاسی آلمان و به صورت ناشناس زندگی می‌کرد. در دادگاه می‌کونوس این تردید به بیان آمد که نیروهای امنیتی ایران از طریق ارتباط با فریدون فرخزاد، که آن زمان با سعید محمدی خواننده‌ی لس‌آنجلسی و برادر علی‌اکبر محمدی هم‌خانه و در رابطه‌ی عاطفی بود، به آدرس محل اقامت او دست یافته‌اند، هرچند این تردید هرگز به یقین تبدیل نشد.<sup>۶</sup> در نهایت جوخه‌های مرگ وابسته به حکومت ایران در هامبورگ سراغ خلبان فراری رفتند و در دی ۱۳۶۵ او را در مقابل کلوپش به گلوله بستند.

## آفساید در شرایط سخت

تقابل خونین سال‌های دهه‌ی شصت میان فوتبال به مثابه ورزشی در اختیار حکومت و ورزشی مردمی روییده از زمین‌های خاکی جنوب شهر که در چهره‌های این متن نمادین می‌شود، فصلی ضروری برای بازخوانی سرگذشت و سرنوشت فوتبال

# آبادان از روی کوه می‌ماند پرهیز نشی فوئبال بهد

پرویز دهداری به افسانه می‌ماند، پر راز و رمز. علامت سوال‌های بی‌شمار که هنوز با گذر نزدیک به سه دهه از مرگش پابرجا است و ذهن را به خود مشغول می‌دارد. فوتبالیست و بازیکنی که شهرت و اعتبارش تنها به هنری که در مستطیل سبز و یا روی نیمکت مربیگری نشان داد محدود نماند. او را نشان و نماد یک دوره‌ی ویژه از فوتبال ایران خوانده‌اند، از نظم و قدرت و کاریزمایش قصه‌های فراوان روایت شده و از جفاهایی که دستگاه فوتبال پیش و پس از انقلاب ۵۷ در حقیقش روا داشت: خانه‌نشینی‌های اجباری، گلوله‌های برفی تماشاچی‌ها و کودتای شبانه‌ی بازیکنان فوتبال فارسی. او را نشان فوتبال آبادان خوانده‌اند و گاه نیز «نگین» سرزمین نفت و الماس‌های زمین سبز در زمین‌های شنی داغ جنوب. از نخستین نسل «شاهین»‌های آبادان که سالیان طولانی سایه‌شان بر فوتبال ایران سنگینی کرد و هنوز هم در گوشه‌ی ذهن آنهایی که آن دوره از فوتبال را دیدند، خاطره‌ی خوب و دلنشین مستطیل سبز و توپ گرد است.

در روایت‌های این و آن از دوران شاهین و پرویز دهداری نشانه‌هایی از «تعلق خاطر سیاسی» و حتی فراتر از آن فعالیت سیاسی او و دیگر بازیکنان هم‌دوره‌اش هست. آنطور که شاهین چه در آبادان و چه تهران تیم «توده» بود در برابر





«تاج» که نامش نشانی دقیق از خواستگاه و جایگاهش است. با این همه اما هیچ «سند رسمی» از این روایتها در دست نیست. حتی از روزی که شاهین تهران به دستور «دستگاه» منحل شد؛ هرچه مانده شنیده و روایت‌هایی است از بازماندگان آن روزها. بازماندگانی که شماری از آنان به سان «پرسپولیس» در «خدمت» وضع موجود قرار گرفته و گروهی نیز خانه‌نشینی اجباری و حذف از حافظه‌ی فوتبال و ورزشگاه‌ها سهمشان شده است.

حمید نودری آن سال‌ها را سخت

به خاطر دارد: «وقتی شاهین منحل شد این طرف و آن طرف روایت‌هایی بود که دستگاه، خسروانی و حتی خود شاه پشت ماجرای انحلال قرار دارند». ماجرا به تیر ۱۳۴۶ باز می‌گردد: دو روز پس از بازی شاهین تهران و تهران جوان. شاهین این بازی را ۳ بر یک برد اما دو روز بعد سازمان ورزش و تفریحات به دلیل آنچه که «منافات فعالیت‌ها با روح عالی‌هی ورزش» خواند، باشگاه شاهین را منحل کرد. روایت‌های چندگانه‌ای از این رویداد وجود دارد. گروهی اختلاف سران دارایی و شاهین را علت این تصمیم می‌دانند. گروهی دیگر تماشاگران و فضایی که شاهین ساخته بود. سکوها در هر بازی شاهین ملتهب می‌شد و گاه نیز شعارهایی در مخالفت با حکومت می‌دادند. آنطور که سال ۱۳۴۲ همزمان با دیدار افتتاحیه‌ی مسابقات قهرمانی کشور میان شاهین و دارایی سکوها «شاه» را از ورزشگاه فراری داد؛ یک سمت ورزشگاه فریاد می‌زد: «شا..... و سمت دیگر هین».

نودری زاده‌ی آبادان است، برادرش نیز سالها در تیم دوم شاهین آبادان «جم» بازی کرد. به واسطه‌ی

برادرش و البته روابط خانوادگی در همان دوران کودکی به تماشای فوتبال نشسته و آنطور که خودش می‌گوید: «حواشی و بحث‌هایی که درباره‌ی فوتبال و بازیکنان شکل می‌گرفت را می‌شنیدم». و بیشتر شما او را به عنوان «رییس کانون پناهندگان ایران و افغانستان در برلین» می‌شناسید. سال‌های طولانی است که ایران و پیش از آن آبادان را ترک کرده. حتی تا چند سال قبل «اطلاع زیادی درباره‌ی فوتبال ایران نداشتم. یک دلیلش به دلیل موضعی بود که نسبت به جمهوری اسلامی دارم». پیش از آن اما پای ثابت ورزشگاه و تماشای فوتبال بوده در آبادان. اما نه در روزهای حیات و اوج شاهین: «آنوقت‌ها سنم کم بود. یادم نمی‌آید زمان بازی کردن دهداری را. اما وقتی مربی شد خوب یادم هست».

می‌گوید: «از اطراف می‌شنیدم که شاهینی‌ها با بقیه تفاوت دارند. خوشنام بودند و یک سری خصلت‌های فردی داشتند. رفتارهای اجتماعی آن‌ها همیشه مورد توجه قرار داشت.»

حتی به خاطر دارد که «شاهین در انتخابات شوراها نقش مهمی داشت. مهم بود که از چه کسی حمایت



حشمت مهاجرانی که سالها مربیگری تیمهای جوانان و بزرگسالان ایران را بر عهده داشت، روایت کرده است: «در آن سالها فدراسیون فوتبال بیشتر اعضای پاس و تاج را به کلاسهای مربیگری اعزام می کرد.»

نوذری هم می گوید: «این صحبتها شنیده می شد. می گفتند که مربیان تیم ملی از پاس انتخاب می شوند. اما هر وقت که با بحران روبرو می شدند سراغ پرویز دهداری می رفتند چون یک شخصیت ویژه بود، اتوریتتهی خاصی داشت.»

او به سختی تصاویری از روزهایی که دهداری برای درمان به لندن اعزام شده و شایعهی درگذشتش پیچیده بود را به یاد دارد: «روی صندلی چرخدار با کلاهی بر سر. اگر اتفاقی برایش می افتاد حتمن همه ی آبادان عزا می گرفت.»

از نگاه نوذری دهداری نماد فوتبال آبادان بود: «همه برایش احترام قائل بودند. حتی سالهایی که به تهران رفت بازهم مورد احترام بود و تشویق می شد.» یکی مانند «تختی اما در زمین فوتبال».



می کند. افراد خوشنام و سیاسیها در آن دوره تلاش می کردند اطلاعیه ای از شاهین در حمایت از خودشان برای انتخابات شوراها و یا مجلس بگیرند.» می گوید: «خودم اطلاعیه و یا اعلام حمایت شاهین از کسی را ندیدم اما خوب یادم هست که یکبار تیم جم یک اعلامیه داد و نوشت از افراد زیر برای انتخابات حمایت می کند.»

از او پرسیدم: نامزدهای مورد حمایت شاهین و یا جم چه ویژگی ای داشتند؟ از نام آنها نمی شد پی برد شاهینیها چه گرایش سیاسی داشتند؟

پاسخش این بود: «در آن دوره که من به یاد دارم بیشتر افراد خوشنامی که نقشی در فساد اقتصادی نداشتند، خوشنام بودند و نزدیک به جبهه ی ملی، مصدق و حتی حزب توده احتمالن. اما اگر گرایش سیاسی دیگری هم داشتند در جو آن زمان امکان علنی کردنش نبود. افراد خوشنامی که وجهه ی ملی و چپ داشتند از طرف بازیکنان و باشگاه حمایت می شدند.»

«تاج» تنها در زمین فوتبال رقیب شاهین نبود: «آنها هم فصل انتخابات اعلامیه می دادند و از عده ای حمایت می کردند. آدمهایی که نزدیک به دستگاه بودند بیشتر. اعتبار شاهین و حتی جم را نداشت اما.»

نوذری هیچ وقت بازی دهداری را از نزدیک ندید، اما مربیگری او را به خاطر دارد: «در آستانه ی بازیهای مقدماتی المپیک مربی تیم ملی شد و تیم را برد المپیک اما قبل از بازیهای آسیایی گفتند استعفاء داده است.» ماجرا به سال ۱۳۵۰ و بازیهای مقدماتی المپیک مونیخ بازمی گردد. دهداری موفق شد تیم فوتبال ایران را به مرحله ی نهایی المپیک ۱۹۷۲ برساند. چندی بعد رسانه ها اعلام کردند: او از مقام خود استعفاء کرده است. بعدها اما مشخص شد محمد رنجبر دستیار او که سابقه ی بازی در باشگاه پاس- تیم نظامیان- را داشت، عامل برکناری دهداری بوده است.

# للهوهرهه دههههه

آمده بودند برای کشف «طلای سیاه» در مسجد سلیمان و بعد هم آبادان. هر روز عصر وقتی کمی از زور آفتاب کم می‌شد، چشم‌ها خیره بود به چند نفری که در زمین «گرانده شاپوری» هفت به هفت دنبال یک توپ می‌دویدند.

حمید مافی

خیلی طول نکشید تا بچه‌های خطه‌ی جنوب هم به جای «اشتی‌تی» و «هوبیو» زیر آفتاب سوزان، بدون دنبال توپ در زمین‌های خاکی و فوتبال بشود بخشی از زندگی‌شان و «کانون فوتبال آبادان»

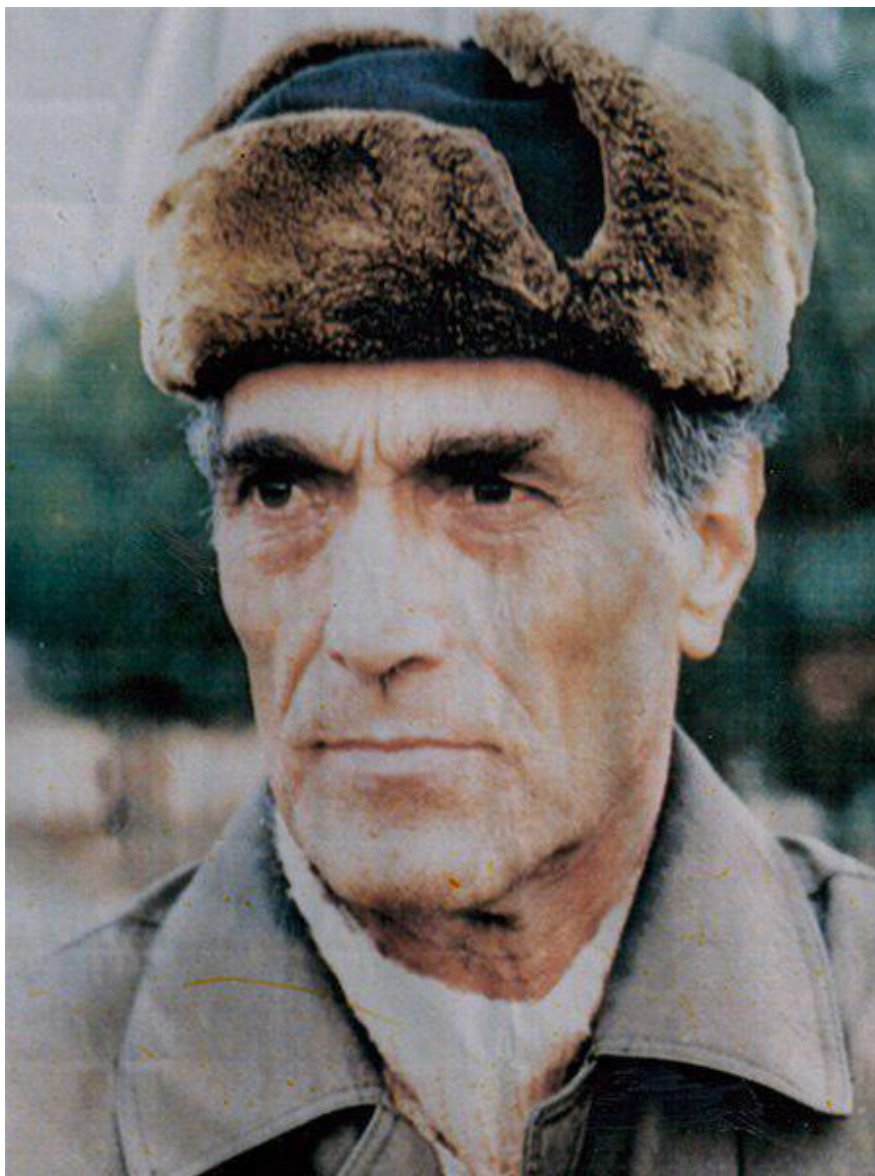
شیر ژیان آبادان راز سربسته‌ی فوتبال ایران است. پسرک سیه‌چرده‌ی لاغراندازی که حالا پس از رفتنش، نامش بر خیابانی و ورزشگاهی مانده و خاطرات بیشتر تلخی از او که چند بار پیش از آنکه بمیرد، مرده بود.

فقط ۲۲ سال داشت که به تیم ملی فراخوانده شد همان روزهایی که تنها «تهرانی»ها پیراهن تیم ملی فوتبال را به تن می‌کردند و هر کس که می‌خواست به این پیراهن برسد ، باید در یکی از باشگاه‌های تهران ، توپ می‌زد.

فوتبال ایران از جنوب شروع شده بود، از همان روزهایی که انگلیسی‌ها



متولد بشود. چند سال بعد هم کارگران پالایشگاه تغییر اسم داد». دومین تیم را تشکیل دادند و شدند همبازی شیر ژیان و همبازی‌هایش آنقدر خوب بودند که



«خارجی»ها و محل تولد اولین نسل «برزیلی‌های ایران». شیر ژیان آن روزها بچه مدرسه‌ای بود. چند سال بعد وقتی که در تهران کانون ترقی فوتبال تشکیل شد، گروهی از بچه مدرسه‌ای‌های آبادان که حالا دیگر فوتبال را می‌شناختند، دور هم جمع شدند و در زمین مدرسه‌ی «کمال‌الملک» تیم «محصلان» را بنیان گذاشتند. «شیر ژیان» یکی از عوامل شکل‌گیری این تیم بود که چند سال بعد با فشار مقام‌های دولتی ناچار به تغییر نام شد: «این گروه آنقدر در آبادان

محبوب شد که هر بازیکن برای ورود به آن حق عضویت پرداخت می‌کرد. آرام آرام تیم محصلان تغییر نام داد و عنوان آزاد را برای خود انتخاب کرد، تیمی که مورد غضب نیروهای سلطنتی هم قرار داشت. همین مجموعه با قدرت گرفتن به مرور زمان به جدی‌ترین رقیب برای کارگر، که تا آن روز حرف اول را در خوزستان و حتی کشور می‌زد، تبدیل شد. بعد از آنکه حکومت از فعالیت‌های سیاسی بازیکنان تیم آزاد پرده برداشت این تیم به «جم»

تیم‌های پایتخت به دنبال‌شان بروند. همین هم شد که شاهین تهران برای یک بازی از او کمک خواست تا در امجدیه برایش بازی کند. بازیکنان آن روزهای جم آبادان روایت می‌کنند که پس از بازگشت کاپیتان از تهران، جم هم شد «شاهین». می‌گویند این تغییر نام به توصیه‌ی اکرمی، مدیر وقت باشگاه شاهین تهران صورت گرفته است: «هر دو تیم به لحاظ عقیده و تفکر به هم نزدیک بودند». دهداری در اولین دوره‌ی مسابقات باشگاهی فوتبال



راست و دروغش را کسی نمی‌داند جز همان‌هایی که آن روزها همبازی بودند با شیر ژیان و یا بازیکنش، اما می‌گویند که رفتنش از پرسپولیس و تیم ملی به خاطر همین اصول‌گرایی‌اش بود. در یکی از بازی‌های پرسپولیس مهاجم اصلی را بیرون گذاشت و چند روز بعد هم عذرش را خواستند. مکتب شاهینی‌ها همین بودند. وقتی که شد مربی تیم ملی، محمد رنجبر را آورد کنارش به عنوان دستیار. تیم را رساند به المپیک، همان وقت هم «تاج» و «پرسپولیس» با او سر سازگاری نداشتند: «بازیکنانشان را ندادند به تیم ملی. مدیر پرسپولیس می‌گفت: پول بازیکنان را ما می‌دهیم و نفعش را دهداری می‌برد».

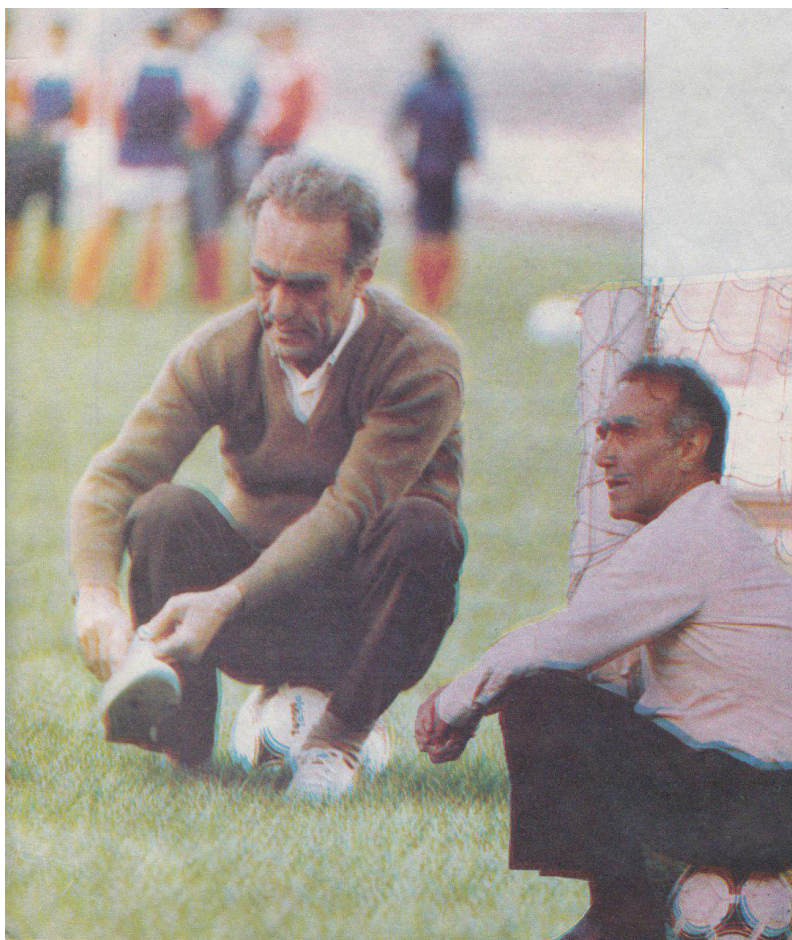
دهداری اما مثل همان روزها که تیم محصلان را سازمان داد، افتاد دنبال بازیکن‌های جوان‌تر و کم‌نام و نشان‌تر. قرار بود تیم ملی برود بازی‌های آسیایی که خبر رسید پرویز برکنار شده و جایش را داده به یکی دیگر. مجله‌های ورزشی آن روزها نوشتند

ایران با باشگاه شاهین آبادان به مقام قهرمانی رسید و بعد از آن هم آمد به تهران و شد بازیکن شاهین تهران که آن روزها هواداران بیشماری داشت و رقیب «تاج» بود، تیمی که وصل بود به دربار.

تا آخرین روزها که شاهین به دستور حکومت منحل شد، به این باشگاه وفادار ماند و پس از آن رفت پرسپولیس، خانه‌ی دوم شاهینی‌ها و شد مربی «سرخ»‌ها اما تنها برای یک‌سال و بعد هم رفت و «گارد تهران» تهران بی‌ستاره را ساخت.

او که در ۲۲ سالگی به تیم ملی فوتبال دعوت شده بود، پیش از اینکه ۴۰ ساله شود نشست روی نیمکت مربیگری تیم ملی. همان روزها می‌گفتند که «اصول» دارد و به بازیکن «باج» نمی‌دهد. از اول هم در زمین بازی و روی نیمکت همینطور بود، حقش را می‌خواست: «وقتی تاج برای هر جلسه تمرین ۶ تومان می‌دهد، حق ما در شاهین حداقل یک بلیط رایگان برای خانواده‌هایمان که هست».

که استعفاء کرده، به خاطر اختلاف نظر با رنجبر، همانی که خودش آورده بودش و جایش را داد به دوست و همخانه و دستیارش و خانه‌نشین شد. ۱۴ بازیکن تیم ملی به سرکردگی محمد پنجعلی و حمید درخشان - که آن روزها بچه‌های علی پروین بودند - نامه نوشتند و از تیم ملی کناره گرفتند. درست ۱۴ سال پس از آنکه جایش را به محمد



### قتل در وقت اضافه

پرویز دهداری را چند بار کشته بودند، پیش از آنکه بمیرد. حتی یک بار مرگ مربی شهیر شد تیترا یک روزنامه‌ها. همان روزهایی که او در لندن برای پیوند کلیه تحت عمل جراحی قرار گرفت. قصه‌پرداز ورزشی نویس ایران - ابراهیم افشار - روایت کرده که آن روز تهران و آبادان عزا بود و شیون. در شروع چند مسابقه‌ی فوتبال به احترام او سکوت کردند. در قصه‌های بهنودوار افشار حتی یک زن هم «زار و گریان خودش را رسانده به بیمارستان لندن تا حداقل دلداری بدهد به همسر سوگوار پرویز خان». راست و دروغ قصه‌نویسی

رنجبر داد، نسل جدید ستاره‌های «فوتبال فارسی» به بهانه‌ی سخت‌گیری‌های «آقای مربی» از تیم ملی استعفاء کردند تا دست پرویز دهداری خالی بماند. او اما عادت داشت به دیدن آنچه که دیگران نمی‌دیدند. فوتبال برایش «امید» بود و «مایه‌ی شادی و نشاط» آدم‌هایی که ماتم‌زده بودند در دهه‌ی ۶۰. می‌گویند آمدنش به تیم ملی «توصیه» بوده و به واسطه‌ی احمد خمینی. جهانگیر کوثری روایت کرده است که احمد خمینی چند وقتی به تمرین تیم شاهین رفته، اما دهداری او را پس فرستاده است.

پشت‌پرده هرچه که بود، دهداری اختیار تام در تیم

افشار را بگذاریم کنار، بیماری دهداری و عمل پیوند کلیه‌اش در سال ۵۴ واقعیت دارد و بازگشت او به تهران و لیک‌های آبادان را به هلهله واداشت و شهر پر شد از شادی برای بازگشت «شیر ژیان». دهداری اما پیش از این دو بار به دست دوستان پیشین و بازیکنانش کشته شده بود؛ نخستین بار در پرسپولیس که هیچوقت مشخص نشد چه کسی زیرآبش را زد تا برود و گارد تهران را بسازد و دومین بار هم در تیم ملی فوتبال که زجرش دادند، نه تیم زمین تمرین داشت و نه پرسپولیس و تاج بازیکن دادند به تیم ملی.

اما شاید هیچکدام این‌ها تلخ‌تر از آن روزی نبود که

ملی را خواست و به او دادند. دستیارانش را خودش آورد و تیم را برد بازی‌های سئول. نسل تازه‌ای از بازیکنان که پیش از این دیده نمی‌شدند و ستاره‌ها را گذاشت روی نیمکت ذخیره. سخت‌گیر بود در نظم و تیمش جایی برای «قالتاق»‌ها نداشت. همین شد که پنجعلی را نشاند روی نیمکت و او شد سردسته‌ی ۱۴ نفری که از تیم ملی کناره گرفتند و زمین‌هی مربیگری «پروین» را فراهم آوردند.

### سلطان کودتا

علی پروین نماد «لمپن فوتبالیست»‌هاست. از همان اول که پایش باز شد به پرسپولیس که دیگر نشان کمتری از «مکتب شاهین» داشت. کم سابقه‌تر بود و کم سن‌تر، اما رسم نوچه‌پروری را خوب می‌دانست که بازیکنان را می‌برد خانه تا ننه‌سلطان برایشان آبگوشت بار بگذارد.

پروین در تیمی که دهداری ساخت و رسید به المپیک بازیکن بود، اما همانند چند سال بعد که شد ستاره و میدان‌دار و سردسته‌ی «مافیای» فوتبال که هر وقت اراده کردند یکی را از تیم کنار گذاشتند و دیگری را جایش آوردند.

دار و دسته‌ی پروین که از تیم ملی کنار رفتند، یک روز زمستانی تماشاگرها دهداری را به رگبار گلوله‌های برفی بستند و او هم تیم را گذاشت برای دار و دسته‌ی بچه‌های پسر ننه‌سلطان.

دهداری البته که اولین قربانی «باند پروین» نبود. آن‌ها چند سال پیشتر در سال‌های پر آشوب پس از انقلاب ۵۷ «عمو محراب» را هم دق دادند. همان روز که دادکان و ممد پنچی «سوت را از عمو محراب گرفتند و دادند دست علی آقا». پروین بعد از آن شد همه‌کاره‌ی پرسپولیس، با هرکس که چپ افتاد از پرسپولیس راندش.

او پیش از راندن محراب شاهرخی، با همدست‌هایش منصور امیرآصفی را از پرسپولیس دور کرده بود. همان روزها قرار بود که رایکوف به پرسپولیس

بیاید و تیم بحران‌زده را بسازد و جای منصورخان را بگیرد. امیرآصفی وقتی که تصمیم گرفت از پرسپولیس تیمی تازه بسازد و چند تایی از بازیکنان پا به سن گذاشته و باندباز را بیرون کند، در دام پروین، مایلی‌کهن و دادکان افتاد که یکی پس از دیگری علیه او با دو نشریه‌ی ورزشی گفت‌وگو کردند و آخر سر هم کارشان را کردند و بعد رسیدند به این نتیجه که بروند «عمو محراب» را بیارند که اهل رفاقت بود و «مشتی».

علی مانگا، فوتبالی دو آتیشه که چند سالی هم به عنوان مسئول تدارکات تیم ملی فوتبال ایران را همراهی کرد، گفته است که علی پروین، عمو محراب را گول زد. آخرین تصویر زنده‌ی علی رحمانی - همان علی مانگای شاهین و بعد پرسپولیس - فریاد بلندش بر سر محمد مایلی‌کهن در مراسم خاکسپاری همایون بهزادی است. او گفته است که پروین به عمو محراب گفت ممد پنچی، مایلی و دادکان را بیرون کند. «تو اینها را اخراج کن، بقیه‌اش با من. من با تو هستم، تماشاگران، مانگا و بقیه‌ی تیم‌ها هم با تو هستند».

استادیوم امجدیه بازی پرسپولیس و تهران جوان، تماشاگران و مانگا پروژه‌ی علی پروین را پیش بردند. ممد مایلی عصبانی شد، هنوز آن عکس که او از فنس امجدیه بالا رفته تا با مشت بکوبد توی صورت تماشاگران هست، از توی زمین بیرون آمد و به طرف سکوها هجوم برد، از فنس رفت بالا و می‌خواست به مانگا هجوم ببرد. اما دستش نرسید و گفت: «ای، منافق کثیف!»

مایلی وقتی به زمین برگشت با کارت قرمز اخراج شد و چند وقت بعد هم از پرسپولیس. اما مایلی و پنچی رفتند سراغ رییس وقت تربیت بدنی - داوودی- و برگشتند پرسپولیس. پسر ننه‌سلطان هم برای ماندن در پرسپولیس طرح دیگری ریخت: «زدن عمو محراب».

راویان ورزشی نوشته‌اند که سال ۱۳۶۰ پروین و

همدست‌هایش بعد از بازگشت از شیراز چو راه انداختند که «عمو محراب عرق‌خوری کرده» و با همین حربه خانه‌نشین‌اش کردند تا دق کند.

\*\*\*

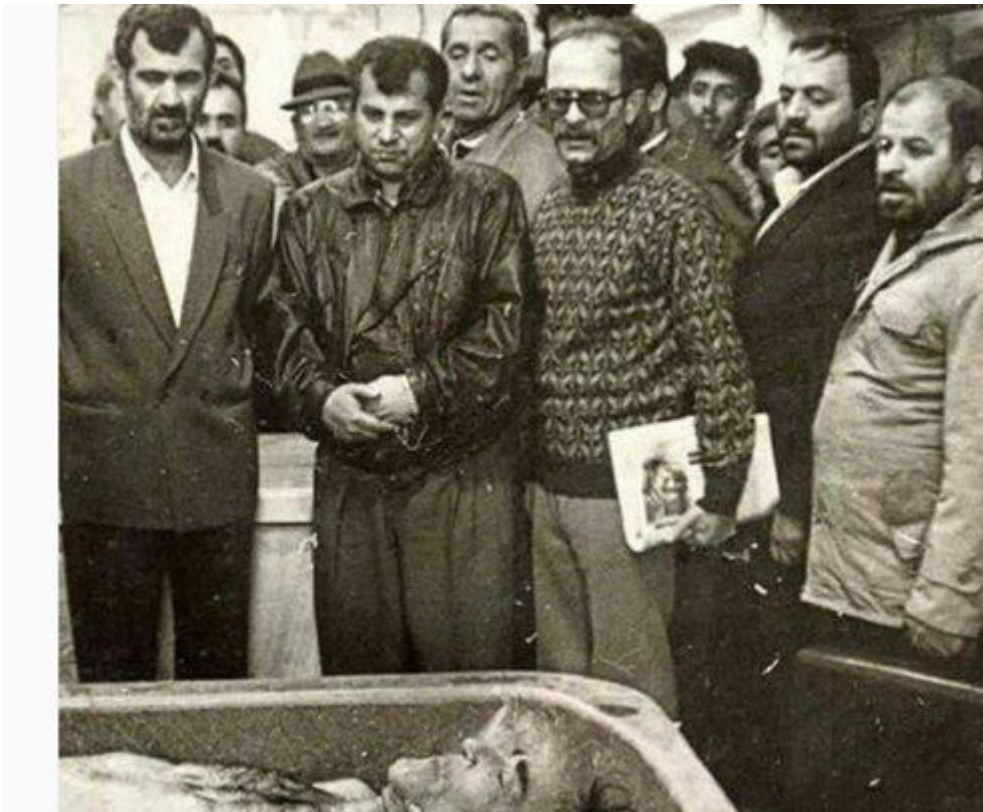
پرویز دهداری نشان یک دوره از تاریخ توپ گرد و مستطیل سبز ایران است و سرنوشت‌اش نمایی از عاقبت تلخ فوتبالی که روزگاری چیزی بیشتر از فوتبال در دل خود داشت.

هیچ کجای قصه‌هایی که از زندگی پرویز دهداری نوشته شده، نشانی از اینکه او همانند چند بازیکن دیگر که یا در فردای استقرار جمهوری اسلامی اعدام شدند و یا ناچار به ترک ایران، سیاسی بوده، نیست. حتی برادر و فرزندان او نیز کتمان می‌کنند که «پرویز خان» گرایش سیاسی داشته است.

بگذارید فرض را بر این بگذاریم که این روایت‌های رسمی «حقیقت» دارند، نه دهداری آدم سیاسی‌ای بوده و نه شاهین نشانی برای مخالفان حکومت پهلوی و چپ‌گرایان پیش از انقلاب ۵۷ ایران. اصلن همان روزی که تماشاگران شاهین در ورزشگاه

امجدیه فریاد زدند «شا...هین، شا...هین» را هم بگذاریم به حساب اینکه اسم تیم محبوب‌شان را کش‌دار تکرار کردند و کاری به «شاه» نداشتند. حتی تعطیلی شاهین، انحلالش و هزار اتفاق دیگر را هم بنویسیم به حساب اختلاف مدیران دارایی، تاج و شاهین و جنگ‌شان برای رسیدن به راس فوتبال.

همه‌ی این‌ها را هم که «حقیقت»ی از زبان نویسندگان تاریخ رسمی فوتبال ایران بدانیم، نمی‌شود انکار کرد که شاهین و نسل شاهین آخرین نسل از فوتبالیست‌هایی بودند که تنها کارشان دنبال توپ دویدن و افزایش بازی‌های ملی و قراردادهای میلیاردری نبود، آخرین نسل از فوتبالیست‌هایی که «وصل» نشدند به حکومت. درست عکس نسل «پروین» و «قلعه‌نویی» که از شاهین بالا آمدند اما همه‌ی عمر فوتبالی را «آویزان» ماندند و «لمپن». نه پرسپولیس شد آن شاهینی که وقتی منحلش کردند ۳۰ هزار نفر ماتم گرفتند و نه «اسطوره»‌های نسل بعد شدند یکی مثل پرویز خان. همانطور که فوتبال هم دیگر نشانی از آن روزها نداشت و ندارد.



# هما، همان «هما»ی قدیمی

## نگاهی به سرگذشت تیم هما از گذرگاه زندگی برادران نقوی

بود، در سال ۱۳۴۱، اما در سال ۱۳۵۲ بچه‌های گارد به همراه مربی‌شان شدند «هما» و «هما» شد تیم پرویز خان. محمود نقوی می‌گوید: «پرویز دهداری برای خودش یک مکتب داشت و می‌توانم بگویم خیلی آدم مدیری بود. جامعه‌ی ایران را خیلی می‌شناخت، بدون این‌که تحصیل کرده باشد، خیلی

هر دو بسیار جوان بودند که به هما پیوستند. هر دو در شانزده سالگی و با یک سال فاصله. احمد برادر بزرگتر را در سال ۵۲ پرویز دهداری خودش به هما برد. به گفته‌ی خودش «هما اولین تیم بزرگی بود که توی آن بازی می‌کردم و جوان‌ترین بازیکن لیگ بودم. پرویز دهداری من را به هما برد و من در هما ماندم تا وقتی مجبور شدم از ایران خارج شوم.» یک سال بعد محمود برادر کوچک‌تر هم وارد هما شد: «من در یک تیم بیشتر بازی نکردم و آن هم هما بود. یعنی از سال ۵۳ تا سال ۶۹ شانزده سال برای تیم هما بازی کردم، سه سال اول برای تیم جوانان هما و بقیه را برای تیم اصلی. شش سال هم کاپیتان هما بودم.» احمد مهاجم بلندقامت و تیزپای هما بود و محمود با قامتی کمی کوتاه‌تر با بازی در پست دفاع چپ وارد هما شد اما بعد از مدتی هافبک تیم شد و در نهایت، در دوران کاپیتانی بازی‌ساز میانی هما بود.

### پرویز خان، پدر، مربی، فرمانده

بدون شک مهم‌ترین چهره‌ی تاریخ باشگاه هما کسی نیست غیر از پرویز دهداری. پرویز خان وقتی از پرسپولیس رفت و تیم گمنام «گارد» را تشکیل داد می‌خواست به همه‌ی آنهایی که می‌خواستند ریشه‌اش را بزنند ثابت کند می‌تواند از هیچ چیزی بسازد که دوباره مثل «شاهین» که منحل شده بود، خار چشم دستگاه باشد و محبوب دل‌های مردم. همین بود که دو دسته را با خودش به گارد برد. یک‌دسته بچه‌های اغلب دانشجویی که تازه وارد فوتبال شده بودند و یک‌دسته هم بچه‌های جوان آبادان را. «هما» البته خیلی وقت پیش تشکیل شده







تیم گارد

پرویز دهداری اما تنها در عرصه‌ی اداره‌ی تیم مربی متفاوتی نبود، به اعتقاد احمد نقوی او در

عرصه‌ی فوتبال هم

نوآوری‌هایی داشت که فوتبال ایران را متحول کرد: «آن زمان اولین چیزی که مربی‌ها می‌گفتند این بود که بزن به جلو، توپ را برسان به نوک حمله. دهداری اولین نفری بود که به دفاع‌ها گفت توپ را که می‌گیرید سعی کنید بازی را از نو شروع کنید. سیستمی که پرویز دهداری به وجود آورد سیستمی بود که ما با پیروی از آن دو سه دقیقه توپ را در کنترل داشتیم که این تا آن زمان در فوتبال ایران سابقه ندارد. بعدها دیدیم این همان سیستم «تیکی تاکا» است که کرایوف هم آن را به عنوان مربی آموزش می‌داد، سیستم مبتنی بر پاس‌های کوتاه که بازی را کنترل می‌کند. دهداری با خودش عده‌ی از بچه‌های آبادان را هم آورده بود مثل علیرضا عزیزی یا مهدی غزال و اینها کسانی بودند که به خوبی می‌توانستند این تکنیک را پیاده کنند. با این سیستم بود که توانستیم از یک تیم کاملن معمولی که تازه آمده بود به لیگ، تبدیل شویم به تیم دوم. در اولین حضورمان، در جام تخت جمشید نائب قهرمان شدیم. دهداری بعدن سعی کرد این را در تیم ملی هم انجام دهد که در آنجا کار مشکل‌تر بود چون در تیم ملی آسپز چند نفر بود.»

داستان پرویز دهداری، داستان مربی توانایی است که کاریزما و اتوریته‌ی او معروف است. و این کاریزما و اتوریته همواره مثبت نبوده است. احمد نقوی توضیح می‌دهد: «آن زمان و الان هم که حتا بدتر

نافذ بود و تیم خیلی موفق داشت، آنها همه‌ی امکانات را داشتند ولی ما چیزی نداشتیم. در واقع ولی هما رقیب اصلی تاج و پرسپولیس بود. ما هم فقط مقابل اینها انگیزه داشتیم که خوب بازی کنیم، تیم‌های دیگر خیلی برای ما مهم نبودند. گذشته از هما تاثیر پرویز دهداری در فوتبال ایران خیلی زیاد بود. خیلی‌ها شاگرد پرویز دهداری بودند، علی پروین و خیلی‌های دیگر که الان پیشکسوت محسوب می‌شوند همه شاگرد دهداری بودند.»

«مکتب» دهداری را احمد نقوی توضیح می‌دهد: «آن دوران فوتبال ایران نیمه‌حرفه‌یی-نیمه‌آماتور بود ولی خب بیشتر نیمه‌آماتور بود تا حرفه‌یی. یکی-دو سال قبل از انقلاب پول به سراغ فوتبال آمد، جام تخت جمشید درست شد، لیگ حرفه‌یی درست شد و پولی از طرف رژیم شاه به فوتبال تزریق شد که در رشد فوتبال خیلی تاثیر گذاشت. منتها تیم هما با این که جزو شرکت هواپیمایی شد و پول داشت ولی پرویز دهداری سیستمی داشت که برای من خیلی جالب بود، این که هرچند ما پول داشتیم اما پول را مستقیم به ما نمی‌داد، مثلن من که دانشجو می‌شدم شهریه‌ی من را می‌داد. یا بچه‌های دیگر مثلن می‌خواستند کاری شروع کنند، سرمایه‌ی اولیه‌ی کارشان را می‌داد. یعنی یک سیستمی که حرفه‌یی نبود ولی یک سیستم کلکتیو و جمعی بود با یک سری شعارهایی که کم و بیش اجرا می‌شد. به همین دلیل بود که هما با تیم‌های دیگر فرق داشت و به همین دلیل با این که همه‌ی ما می‌توانستیم به تیم‌های دیگر برویم، نود و نه درصد بچه‌ها در تیم هما ماندند. همه‌ی ما تیم هما را دوست داشتیم و مردم هم تیم هما را خیلی دوست داشتند. البته این هم بود که چون تیم هما مستقیم به خود بازیکن پول نمی‌داد خیلی بازیکن‌ها هم به تیم ما نمی‌آمدند. به شخصه بسیار به شخصیت پرویز خان و به کاریزما‌ی او علاقه داشتم. از نظر سیاسی هم آدم وابسته‌یی به حکومت شاه نبود.»



ایستاده از راست: محمود نقوی، فرهاد کامل، حمید علیدوستی، حسین فداکار، احمد نقوی، سهام‌الدین میرفخرایی  
نشسته از راست: حسین آشرنگ، هادی نراقی، مجید میرنظام، حبیب خبیری، احمد سجادی

به اتوریته‌ی او از تیم ملی استعفا دادند. دهداری البته از بازیکن‌های هما که او را به جان دوست داشتند فقط احمد سجادی را به تیم ملی برد که تازه از زندان آزاد شده بود و از همان اول با بازیکن‌های حزب‌اللهی که خودشان را مالک همه‌چیز، و از جمله تیم ملی می‌دانستند درافتاد. محمود نقوی می‌گوید: «کار جالبی که دهداری کرد این بود که روی محمد پنجعلی و خیلی بازیکن‌های دیگر که حزب‌اللهی بودند را کم کرد. گفت: حزب‌اللهی هستید که باشید برای من مهم نیست. هرچه من می‌گویم را باید گوش کنید و اگر نمی‌خواهید از اینجا بروید.» همین بود که ۱۴ بازیکن به رهبری و هدایت بازیکن‌های حزب‌اللهی استعفا دادند تا مربی کهنسال را کله‌اش کنند.

### تیم روشنفکرها

داستان تیم هما اما تنها داستان پرویز دهداری

شده، مربی‌ها و سرپرست تیم هر چه از دهنشان در می‌آمد می‌گفتند. دهداری اما هیچ‌وقت حرف بدی نمی‌زد. یک اتوریته و کاریزمایی داشت که باعث می‌شد خیلی‌ها به خاطر او به تیم بیایند. اما در عین حال این بدی را هم داشت که همه‌چیز دست پرویز دهداری بود. اعم از مسائل مالی و غیرمالی. وقتی مرکزیت قوی می‌شود و قدرت دست کسی انباشته می‌شود امکان خیلی چیزها پیش می‌آید. خیلی چیزهای مبهمی در زمینه‌ی کارهای مالی تیم وجود داشت. نمی‌خواهم بگویم پرویز دهداری مقصر بود، آن سیستم مقصر بود، سیستمی که در آن مدیریت یک نفر از مدیریت تمام مراجع رسمی و دولتی مثبت‌تر بود.»

این کاریزما و اتوریته سال‌ها بعد کار دست دهداری داد. وقتی در سال ۱۳۶۴ سرمربی تیم ملی ایران شد و با این تیم به بازی‌های آسیایی ۱۹۸۶ در سئول رفت ۱۴ بازیکن تیم ملی هنگام بازگشت در اعتراض

شدید شد.» اشاره‌ی نقوی به نادر صفری لنگرودی، برادر نعیم صفری است که هنگام طی دوره‌ی دکتری در انگلستان همکاری خودش را بخش خارج از کشور سازمان مجاهدین خلق ایران مارکسیست-لنینیست آغاز کرد و پس از گذراندن یک دوره‌ی آموزشی دو ماهه در یکی از پایگاه‌های فلسطینی در بغداد و پایان دوره‌ی دکترایش در رشته‌ی شیمی عازم ایران شد و یک چمدان حاوی اسلحه را هم با خود به ایران برد. او در شمار کسانی بود که بعد از بازداشت وحید افراخته و در نتیجه‌ی اعترافات او بازداشت و در نهایت تیرباران شد. پدر او نیز که دبیر دبیرستان هدف تهران بود با خواندن خبر اعدام فرزندش در روزنامه سخته کرد و درگذشت.

### شورای بازیکنان، منطقه‌ی رهاشده‌ی هما

سال ۱۳۵۶ از یک جهت برای تیم هما، سال سختی بود. مربی کاریزماتیک تیم بیمار شد و بنابراین ابتدا فریدون عسگرزاده را به عنوان کمک مربی به تیم هما آورد و بعد با شدت گرفتن بیماری‌اش تیم را ترک کرد و فریدون عسگرزاده سرمربی تیم هما شد. در غیبت پرویز خان بود که بازیکنان تیم راه جدیدی برای اداره‌ی امور پیدا کردند، عسگرزاده کاریزمای دهداری را نداشت و بازیکن‌ها هم نمی‌پذیرفتند تابع او باشند. محمود نقوی می‌گوید: «موقعی که پرویز خان مریض شد، تیم افتاد دست بزرگترهای تیم مثل حسن نایب‌آقا، سهام‌الدین میرفخرایی، حبیب‌علیزاده و نعیم صفری. اینها همه بچه‌های تحصیل‌کرده و باشعوری بودند و می‌خواستند آن کمبود پرویز خان را به شکل جمعی جبران کنند، به یاد دارم یک جدولی درست کرده بودند که براساس آن پول‌ها را تقسیم می‌کردند، بر

نیست و دلیل تفاوت و محبوبیت هما هم فقط پرویز دهداری نبوده است، ترکیب تیم هما در آن زمان با تیم‌های دیگر متفاوت بود. چنین تفاوتی ناشی از این بود که همه‌ی بازیکنان تیم هما دانشجوی بودند و دانشگاه در آن زمان یکی از پایگاه‌های اصلی نیروهای سیاسی مخالف حکومت شاه بود. چنین بود که اغلب بازیکنان تیم هما درگیر سیاست هم بودند. محمود نقوی به یاد می‌آورد که در زمستان ۱۳۵۶ دانشجویان دانشکده‌ی ورزش به بهانه‌ی حضور تیم کشتی آمریکا در ایران تظاهراتی ضدآمریکایی بر پا کردند و در آن تظاهرات پرچم آمریکا را آتش زدند. در جریان این تظاهرات سی نفر بازداشت و به مدت یک ماه زندانی شدند. محمود نقوی، هافبک تیم هما در میان بازداشت‌شدگان بود.

احمد نقوی هما را به نوعی تداوم شاهین و دارایی می‌بیند. او می‌گوید: «تیم شاهین تیمی بود که دکتر اکرامی و پرویز دهداری در راس آن قرار داشتند و بازیکن‌ها هم اغلب بچه‌های حزب توده و روشنفکر بودند. بعد از انحلال شاهین تیم دارایی چنین تیمی بود، به ویژه در دوران حضور پرویز قلیچ‌خانی و مهدی لواسانی و بچه‌هایی که به نوعی مخالف حکومت بودند. تیم ما هم تیمی شد که هم قبل از انقلاب و هم بعد از انقلاب خار چشمی بود برای فدراسیون و دستگاه و به همین دلیل هم بین مردم محبوب بود. مردم می‌گفتند اینها فروشی نیستند.» فضایی که احمد نقوی تعریف می‌کند یادآور تیم ملی برزیل در دوران «دکتر سوکراتس» است: «بعضی از بازیکن‌های فوتبال می‌گفتند ما به تیم هما نمی‌رویم چون نمی‌فهمیم اینها چه می‌گویند. بچه‌ها در حاشیه‌ی تمرین‌ها و اردوها بحث سیاسی می‌کردند، کتاب می‌خواندند، بعضی‌ها خانواده‌های سیاسی داشتند، مثلن برادر نعیم صفری اعدام شده بود. در اردوهای تیم ملی همیشه از تیم‌های دیگر می‌شنیدیم که می‌گفتند همه‌ی شماها کمونیست هستید. بعد از انقلاب هم که خب این جو خیلی

اساس این که چقدر در تیم هما سابقه داری، چند تا بازی کردی، چند وقت است آمده‌یی. اینها همه چیزهایی بود که باعث می‌شد یک نفر امتیاز بگیرد. در واقع این‌طور نبود که تصمیمات آن بالا گرفته شود که این هم ناشی از انقلاب بود، این که ما می‌خواستیم همه چیز از پایین شکل بگیرد. مثلن مسائل مالی را خودمان حل می‌کردیم که این خیلی مهم بود. این که فلان بازیکن با چه مبلغی جابه‌جا می‌شد در شورا تصمیم‌گیری



ایستاده از راست: نعیم صفری، علی خورشیدی، محمد توانایی، احمد نقوی، امان نقدی، سهام‌الدین میرفخرایی  
نشسته از راست: حسن نایب‌آقا، محمود نقوی، مهدی غزال، ناصر نورایی، علی سجادی

می‌شد و دست یک نفر نبود. در کنار این مواردی مانند آوردن بازیکن و حتا انتخاب مربی توسط شورا انجام می‌شد.» و محمود نقوی افزوده است: «در مورد چگونگی اداره‌ی تیم هم در شورا تصمیم‌گیری می‌شد.»

اعضای این شورا در ابتدا عبارت بودند از نعیم صفری، سهام‌الدین میرفخرایی، محمد توانایی، احمد نقوی و محمود نقوی. اغلب این افراد گرایش به حزب توده‌ی ایران یا سازمان مجاهدین خلق ایران داشتند. بعدها کسان دیگری هم وارد این

پرویز خان رفته و یک نفر بیاید بشود جانشین او و تیم را اداره کند.»

این کمیته که در کنار مربی هدایت تیم را بر عهده گرفته بود در جریان سرنگونی نظم سلطانی به هسته‌ی اصلی شورای بازیکنان تیم هما تبدیل شد. تجربه‌ی یگانه از تصمیم‌گیری جمعی بازیکنان یک تیم فوتبال و قدرت شورایی. احمد نقوی آن روزها را چنین به یاد می‌آورد: «شورای بازیکنان تیم اولین بار بعد از انقلاب تشکیل شد که تحت‌تاثیر انقلاب بود. مسئله‌ی ما این بود که چرا باید تمام

نمی‌خواهیم.» تیم هما با مربی‌گری بهمن فروتن قهرمان دسته‌اول ایران شد.

اما چرا همایی‌ها دوباره دنبال پرویز خان نرفتند تا او را که حالا دوباره می‌توانست سرمربی تیم باشد به باشگاه برگردانند؟ محمود نقوی به این سوال پاسخ می‌دهد: «برغمی‌گشت، در واقع دوست نداشت که بیاید. پرویز خان این سیستم تصمیم‌گیری جمعی را قبول نداشت. در واقع رییس بود و می‌خواست رییس باشد. در ضمن بعد از انقلاب پول نبود، او مریض هم بود و می‌خواست برود دنبال زندگی خودش.»

در واقع تضاد هما با پرویز دهداری در روزهای بعد از انقلاب تضاد انقلاب بود با هر چیز کهنه و قدیمی، تضاد امر نو با نظم گذشته. تضادی که سرانجام در دوران اراده‌یی که می‌خواست بر سرنوشت انقلاب حاکم شود، سر باز کرد. مسئولان شرکت هواپیمایی هما در امور تیم دخالت می‌کردند و تلاش می‌کردند اختیارات شورای بازیکنان را محدود کنند. محمود نقوی در مورد آن روزها می‌گوید: «بیشتر مشکل‌تراشی می‌کردند. به این صورت که مشکلات تیم بیشتر از طرف شرکت هواپیمایی هما طراحی می‌شد ولی با هیات فوتبال ایران هم هماهنگ بودند.» و احمد نقوی تاکید می‌کند: «آنها جلوی پای ما سنگ می‌انداختند. می‌گفتند که بچه‌های هما یا کمونیست‌اند یا مجاهد. اوایل کار ما را تحمل می‌کردند و هنوز بگیر و ببندها هم شروع نشده بود. اما با این حال با ما مشکل داشتند.» سرانجام سرکوب‌ها برای حل این تضاد کارگر افتاد. برخی از بازیکنان قدیمی مخفی شدند، برخی به زندان رفتند، برخی فراری شدند. حتا برخی که چندان درگیر فعالیت سیاسی نبودند و فقط «هما»یی بودند هم ترجیح دادند لااقل برای مدتی کناره بگیرند. شورا البته بود اما مانند بسیاری شوراهای دیگر تنها از آن یک پوسته، یک نام باقی مانده بود. بازیکنان جدید چندان با آن سیستم شورایی آشنا نبودند و

شورا شدند، در دوره‌های بعدی احمد سنجری و جمشید پذیرا هم برای مدتی وارد شورا شدند و کسانی برای عضویت در شورا رای نیاوردند. این افراد در جلسات مجمع عمومی بازیکنان و از سوی آنان انتخاب می‌شدند تا برای یک سال عضویت در شورای بازیکنان را بپذیرند. محمود نقوی می‌گوید: «ما بیست نفر بیشتر نبودیم، همان دور زمین می‌نشستیم و می‌گفتیم امسال می‌خواهیم این کارها را انجام بدهیم، چه کسانی حاضرند مسئولیت بپذیرند؟ و بعد از بین داوطلبین برای عضویت در شورا رای‌گیری می‌شد.» کسی اگر مشکلی با تصمیمات شورا داشت می‌توانست به آنها مراجعه کند و مشککش را با ایشان در میان بگذارد. اعضای شورا تلاش می‌کردند که مشکل را بر طرف کنند و در صورت لزوم برای حل مشکل مجمع عمومی برگزار می‌شد و البته همه‌ی اینها به قول محمود نقوی «در یک فضای رفاقتی و دوستانه بود.»

نقوی در مورد چگونگی انتصاب بهمن فروتن به سمت سرمربی تیم هما از سوی شورای بازیکنان می‌گوید: «در شرایطی که پول هم نداشتیم من پیشنهاد دادم که بهمن فروتن بیاید.» بهمن فروتن هیچ سابقه‌یی در ایران نداشت غیر از بازی کوتاه‌مدتی در تیم شاهین و در سنین نوجوانی. او به تازگی از خارج برگشته بود اما در مدرسه‌ی عالی ورزش در کلن آلمان تحصیل کرده بود و احتمالاً مهم‌تر از همه عضو حزب توده بود. محمود نقوی در این مورد می‌گوید: «من قبل از پیشنهاد بهمن فروتن خیلی در مورد او پرس‌وجو کردم. یک‌بار هم به خانه‌ی او رفتم و با خودش و خانواده‌اش آشنا شدم. واقعن نمی‌دانستم سطح کارش چطور است اما بیشتر برایم مهم بود که چپی است. آن زمان ما چون پول نداشتیم معلوم بود که نمی‌توانیم یک کادر فنی شناخته شده بیاوریم. پس گفتیم فروتن را می‌آوریم. اگر کارش خوب بود که می‌ماند و اگر هم بد بود همه با هم تصمیم می‌گیریم و می‌گوییم



ایستاده از راست: ناصر میرزایی، حسین آشرنگ، حمید علیدوستی، محمود نقوی، مهرداد حفظی فر، فرامرز عزتی  
نشسته از راست: مجید مشتری، جمپور صفرزاده، فرهاد کامل، مجید میرنظام، هدایت شعارغفاری

شدند و آنهایی که پیش از آن صلاحیتی برای مداخله در امر سیاسی نداشتند در سرنوشت خودشان مداخله کردند. فوتبال اما چند وقتی تعطیل شد. محمود نقوی می‌گوید: «از شهریور ۵۷ دیگر مسابقات و باشگاه‌ها تعطیل شد و تا یک سال بعد از انقلاب، یعنی در سال ۵۸ هم تعطیل بود. هرچند در سال ۵۸ کم‌کم تیم ملی شکل گرفت. به یاد دارم که سال ۱۳۵۹ ما برای تیم امید قبول شده بودیم و می‌خواستیم برای بازی‌های آسیایی به ترکیه برویم که از شانس ما در شهریور عراق به ایران حمله کرد و با شروع جنگ همه‌ی سفرها کنسل شد و ما هم نرفتیم. بعد از آن دوباره یک تعطیلی موقت بود تا اواخر سال ۵۹ که کم‌کم باشگاه‌ها شروع به فعالیت کردند.»

به این ترتیب بخش زیادی از اختیارات را سرپرست منصوب تیم هما «احمد بهنام» در اختیار گرفت که از قدیمی‌ها «محمد توانایی» را در مدیریت تیم دخالت می‌داد تا قدیمی‌های هما معترض نشوند و غیبت شورای حقیقی بازیکنان به چشمشان نیاید. احمد نقوی معتقد است: «اما به هر حال تجربه‌ی نویی بود که در نهایت سرکوب شد. من از ایران خارج شدم، حبیب اعدام شد و سرانجام تیم را منحل کردند.» برای دانستن داستان انحلال هما هنوز باید صبر کنید.

### تیم سیاسی‌ها

انقلاب اما گذشته از نظم نوین چیزها حامل گشودگی‌هایی هم بود. دورانی بود که همه سیاسی

بازیکنان تیم هما هم متأثر از فضای انقلاب اغلب سیاسی شده بودند. حبیب خبیری، حسن نایب آقا، مهشید رزاقی، امان‌الله نقدی، علی سجادی و احمد سجادی مجاهد بودند و نعیم صفری، برادران نقوی و بهمن فروتن توده‌یی. دیگران هم گرایش‌های سیاسی داشتند اما چندان فعال نبودند. محمد توانایی مثلن گرایشی به مجاهدین خلق داشت و علیرضا خورشیدی هم چپ می‌زد. همین‌ها بود که تیم هما را برای خیلی‌ها جذاب می‌کرد. بعد از انقلاب که دیگر پولی در فوتبال نبود برخی بازیکن‌های خوب تیم دارایی به هما آمدند چون تیم هما برایشان جذاب بود. کسانی مانند حمید علیدوستی، احمد سنجری، محسن یوسفی و هادی نراقی جذب هما شدند و کیفیت تیم را ارتقا دادند. اینها بازیکن‌هایی بودند که قبلن دستمزد بیشتری از تیم‌های دیگر می‌گرفتند و حالا دیگر بر اساس

علائق سیاسی و فرهنگی‌شان تیم هما را ترجیح داده بودند. برای کسانی مانند احمد سنجری که دستی در تئاتر داشت یا حمید علیدوستی که با بچه‌های سینمایی رفت و آمد می‌کرد فضای سیاسی و روشنفکری تیم هما جذاب‌تر از بقیه‌ی تیم‌ها بود. سیاسی‌های تیم هما، آنهایی که در حزب توده یا سازمان مجاهدین خلق عضو بودند یا هوادار فعال آنها بودند به رغم تضادهای بنیادین تشکلهای سیاسی‌شان بیرون از زمین فوتبال، در باشگاه هما در کنار هم به خوبی کار می‌کردند یا برادران نقوی لاقل چنین ادعایی دارند. متأسفانه تلاش‌های ما برای مصاحبه با یکی از بازیکنان باشگاه هما که از هواداران سازمان مجاهدین خلق در آن سال‌ها باشد به نتیجه نرسید. احمد نقوی در این مورد می‌گوید: «ما خیلی خوب با هم کنار می‌آمدیم، حتا بعد از ۳۰ خرداد سال ۶۰، با این‌که سازمان‌هایمان با هم مشکل سیاسی خیلی عجیب و غریبی داشتند. مثلن مجاهدین می‌گفتند حزب توده آدم‌های ما را معرفی می‌کند و حزب توده می‌گفت مجاهدین ستون پنجم

قدرت سیاسی مردمی رهایی‌بخش برآمده از انقلاب ۵۷ و تثبیت حاکمیت جمهوری اسلامی منجر شد. با این حال گویا حزب توده نه شورای بازیکنان هما را چندان جدی می‌گرفت و نه فوتبال را. این بود از سازمان جوانان فرستادند که با ما مصاحبه کند. تماس‌های ما هم اغلب انفرادی بود و ربطی به حزب نداشت. مثلن با حسین فکری ارتباط داشتیم ولی نه از طریق حزب. بعدها هم همیشه مثلن جهانگیر



ایستاده از راست: علی خورشیدی، حسن نایب‌آقا، علی سجادی، احمد نقوی، شناخته نشد، سهام‌الدین میرفخرایی  
نشسته از راست: حبیب خیبری، محمود نقوی، محمد جهانی، شاهرخ مطیعی، ناصر نورایی

کوثری که سابقه‌ی توده‌یی داشت برای تیم هما در کیهان ورزشی تبلیغ می‌کرد اما اینها ربطی به حزب نداشت و بیشتر تمایلات و تماس‌های انفرادی بود.» این فضا اما باقی نماند. سرکوب گسترده‌ی نیروهای سیاسی سرانجام به تیم هما هم رسید، سال دشوار از راه رسیده بود: «احمد [سجادی] نه ماه زندان بود، علی [سجادی] پنج سال زندان بود، امان‌الله نقدی هم زندانی شد، مهشید رزاقی زندان بود که بعدن اعدامش کردند. حبیب خیبری هم که جای خود دارد. احمد ما هم مجبور شد از ایران خارج

که کار خاصی با توده‌یی‌های هما نداشت. احمد نقوی می‌گوید: «حفظ شورا برای ما مهم بود چون اتحاد جماهیر شوروی را الگوی خودمان می‌دانستیم و برای بچه‌های مجاهدین هم مهم بود چون به نوعی چپ محسوب می‌شدند. حزب هم با این موضوع مشکلی نداشت و البته رابطه‌ی ما با حزب این‌طور نبود که به حزب گزارش بدهیم و حزب روی کار ما نظارت کند. ما در واقع کار خودمان را می‌کردیم.» و محمود نقوی به یاد می‌آورد: «کار ما خیلی برای حزب مهم نبود. فقط یک‌بار کسی را



شود.» محمود نقوی آن روزهای سیاه را چنین به خاطر می‌آورد و از کناره‌گیری دیگرانی می‌گوید که آن سال‌ها را تاب نیاوردند: «مهدی خبیری و علیرضا خورشیدی رفتند آمریکا و آنجا رفتند دنبال تحصیلاتشان.» مهدی خبیری البته بعد از اعدام برادرش به واسطه‌ی ماموران فرستاده‌ی جمهوری اسلامی به ایران برگشت و ریاست فدراسیون فوتبال را بر عهده گرفت تا خاطره‌ی برادرش از ذهن‌ها زوده شود.

محمود نقوی می‌گوید: «در آن سال‌ها خیلی‌ها دل کردند و از آن فضای سیاسی فاصله گرفتند، در واقع فهمیدند که داستان دیگر خیلی جدی شده و صحبت مرگ و زندگی است.»

### فصل بی‌حیب

اجرای حکم اعدام خبیب خبیری همه را شوکه کرد. هیچ‌کس چیزی نمی‌گفت اما همه می‌دانستند، حتی آنهایی که سال‌ها بعد ادعا کردند از هیچ‌چیز خبر نداشته‌اند. احمد نقوی آن زمان به تازگی از ایران گریخته بود و هنوز در گرفت و گیر پناهندگی دست و پا می‌زد، برای محمود اما اوضاع فرق می‌کرد. هم‌بازی و رفیقش را که از ماه‌ها پیش ندیده بود، اعدام کرده بودند: «سه روز اول افتاده بودم توی خانه و اصلن نمی‌توانستم تکان بخورم. انگار صد نفر من را کتک زده باشند. هیچ حرکتی نمی‌توانستم بکنم. بعد هم مدت زیادی طول کشید تا دوباره به شرایط عادی برگشتم. با این‌که آن زمان حکومت نمی‌گذاشت برای کسانی که اعدام می‌شدند مراسمی برگزار شود اما بدون اطلاع قبلی مراسمی سر قبر حیب برگزار شد. ما، تعدادی از بازیکن‌های تیم هما هم رفته بودیم. ماموران به مراسم حمله کردند و چند نفر را از همان‌جا به اوین بردند. مواجهه با این اتفاق باعث شد که کم‌کم قبول کنیم که حیب نیست. ولی برای من شوک بزرگی بود و همین حالا هم که اسمش را می‌آورم حالم خراب می‌شود.

حیب خیلی پسر خوبی بود، در فوتبال و اخلاق واقعن درجه یک بود. در واقع حیب را زدند تا بقیه ماست‌هایشان را کیسه کنند.»

محمود نقوی البته معتقد است حیب خبیری اگر فوتبالیست معروفی نبود اعدام نمی‌شد یا لاقل آن زمان اعدام نمی‌شد و می‌ماند برای تابستان ۶۷. برادران نقوی هر دو به خاطر می‌آورند که تا ماه‌ها بعد از ۳۰ خرداد ۶۰ هم هنوز حیب در ترکیب تیم هما بازی می‌کرد، با این‌که بیرون از استادیوم از همه‌جا خون جاری بود، با این‌که دربه‌در دنبال مجاهدین خلق می‌گشتند، با این‌که مهشید رزاقی را اتفاقی از سال ۵۹ بازداشت کرده بودند، با این‌حال هنوز سراغ حیب نیامده بودند. وقتی آمدند حیب مخفی شده بود و بالاخره پیدایش کردند. محمود نقوی می‌گوید: «اگر حیب یک آدم معمولی بود به خاطر آن مقدار کار سیاسی‌ای که می‌کرد آن اتفاق برایش نمی‌افتاد. اما چون حیب خیلی توی ذهن‌ها بود به این وسیله می‌خواستند از همه زهر چشم بگیرند.»

### اشغال نیمه‌کاره‌ی باشگاه

آنها که بر تخت نشسته بودند اما برای «هما» نقشه‌های بزرگتری در سر داشتند. آنها از پیش نیروهای امنیتی و نظامی را وارد دستگاه فوتبال کرده بودند و می‌خواستند همه‌جا را فتح کنند. کمیته‌چی‌ها و شکنجه‌گرهایی نظیر مهدی اربابی و مجید قدوسی که در گذشته پایی هم به توپ زده بودند می‌آمدند که همه‌چیز را در دست بگیرند. محمود نقوی به یاد می‌آورد: «هم‌زمان با سرکوب‌ها تعدادی از بچه‌های تیم هم پیر شده بودند و از فوتبال رفتند و نسل بعدی و بازیکن‌های جوان‌تر آمدند. از سال ۱۳۶۵ اذیت کردن تیم هما را شروع کردند. به این ترتیب که گزینش هوایمایی هما اعلام کرد که می‌خواهد برخی قدیمی‌های تیم مثل من و محمد توانایی و جمشید پذیرا را از هما

پاسدارها و سپاهی‌ها خودشان توی زمین‌های خاکی فوتبال بازی کرده بودند و به آن علاقه داشتند. فوتبال مانند بسکتبال و والیبال نبود که مخصوص اقشار خاصی باشد، بلکه فوتبال و کشتی ورزش به اصطلاح مستضعفین بود. چنین ارتباط تنگاتنگی وجود داشت و مثل الان هم نبود که فوتبال تبدیل شده به یک بازار بزرگ.»

### «هما»یی بر جا مانده است

همایی‌ها به تیم محبوبشان بازگشتند اما کشمکش‌ها با بالایی‌ها هم‌چنان ادامه داشت. محمود نقوی به یاد می‌آورد: «هر روز یک چوبی لای چرخ ما می‌گذاشتند. کار را به جایی رساندند که دیگر کسی انگیزه‌ی بازی نداشت.» همین بود که کم‌کم آنچه از بازیکنان همای قدیمی باقی مانده بود هم پراکنده شدند. آنچه که باشگاه هما بود و هما با آن شناخته می‌شد بازیکنانی بودند که حالا برخی مانند برادران نقوی در خارج از کشور زندگی می‌کنند و کاری با فوتبال ندارند، برخی در داخل به انزوا رانده شدند، برخی برای همیشه در گور خفته‌اند و برخی هم برای باقی ماندن در عرصه‌ی فوتبال ملی با همان بالایی‌ها کنار آمده‌اند. شاید حضور هم‌زمان حمید علیدوستی به عنوان سرمربی و مهدی اربابی به عنوان سرپرست در تیم پیکان و جدایی هم‌زمان آنها از این تیم وجهی نمادین داشته باشد. در وضعیت جدید فوتبال آن کسی که رابطه‌اش با خانواده‌اش قطع شده بود چون همسرش حاضر نبود حجاب اسلامی بر سر کند با رییس جانی کمیته‌ی شمیرانات به کرات در یک قاب قرار گرفته است. تیم هما در شمار تیم‌هایی بود که در دهه‌ی هشتاد و در جریان سیاست واگذاری تیم‌های پایتخت به شهرستان‌ها، به جوانرو کرمانشاه منتقل شد و کالبد بی‌روح آن برای همیشه به دسته‌ی دوم سقوط کرد.

اخراج کند ولی جوانان تیم گفتند ما یا همه با هم می‌مانیم یا همه با هم می‌رویم. تلاش کردند بین ما تفرقه بیندازند اما موفق نشدند و در نهایت گفتند: خب! همه با هم بروید. به جای ما یک‌سری بازیکن جوان و حزب‌اللهی را آوردند اما اولین سالی که تیم اینها در مسابقات باشگاهی شرکت کرد اوت شد و هما به دسته‌ی دوم سقوط کرد. ما هم همه با هم رفتیم در یک تیم دسته‌ی سوم تهران به نام «ایزد مهرآباد» بازی کردیم، بدون هیچ دستمزدی توی زمین خاکی تمرین کردیم. بعد در دسته‌ی سوم اول شدیم و آمدم دسته‌ی دوم، در دسته‌ی دوم هم اول شدیم و آمدم دسته‌ی اول. این زمانی بود که دیگر حزب‌اللهی‌ها هم از تیم هما رفته بودند و در واقع تیم هما نابود شده بود.»

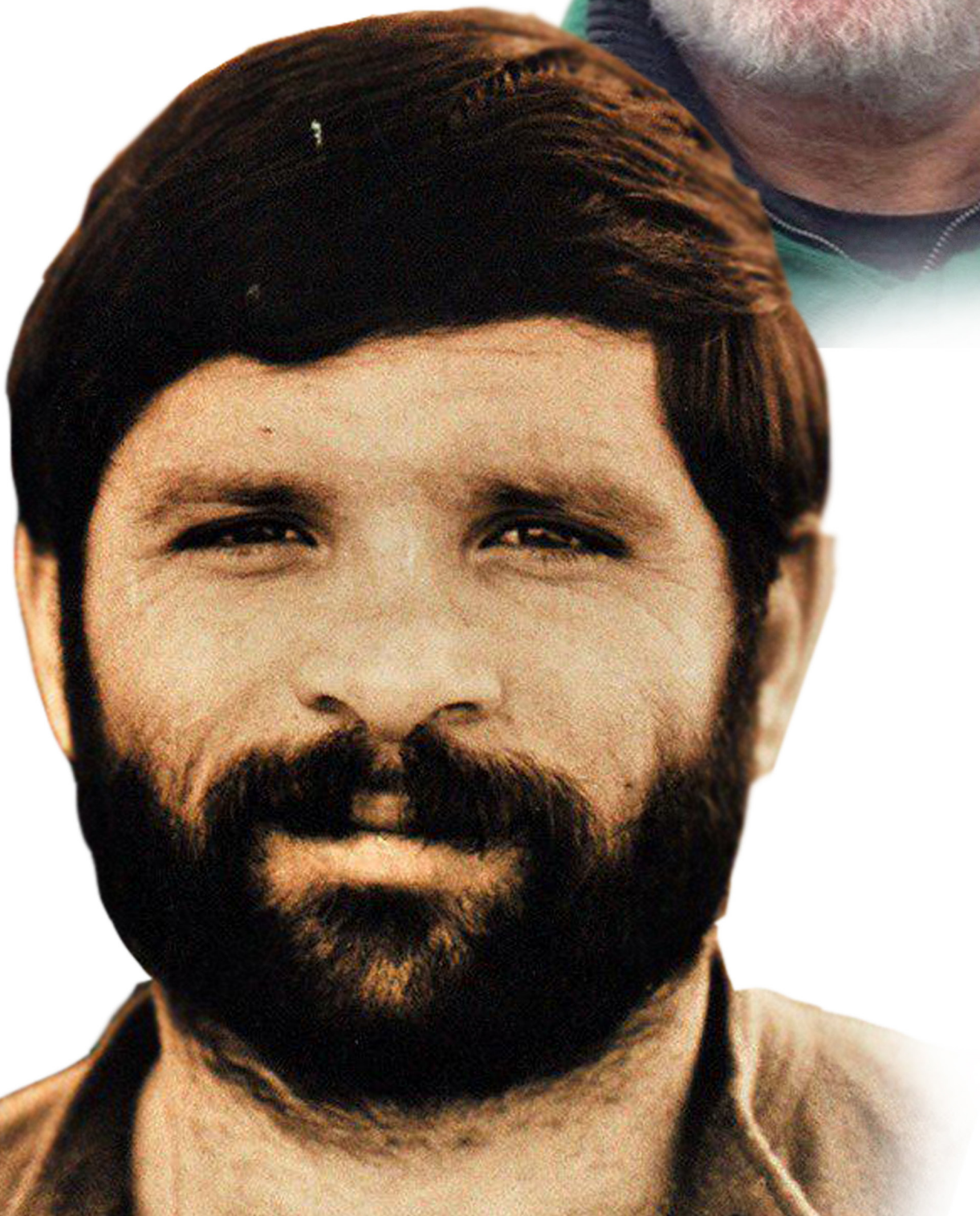
محمود نقوی و دیگر بازیکن‌های هما اما هنوز دل در گرو تیم خودشان داشتند. این بود که محمود با هم‌کلاسی‌های سابقش در دانشکده‌ی ورزش که حالا کارمندان رده بالای تربیت بدنی شده بودند تماس گرفت و گفت که آنها می‌خواهند در دسته‌ی اول به نام تیم هما بازی کنند و مسئولین تربیت بدنی هم قبول کردند. هما بازگشته بود.

محمود نقوی معتقد است: «آنها که آمده بودند هما را بگیرند از بسیج و سپاه آمده بودند. از نظر فوتبالی چیزی نداشتند ولی چون حزب‌اللهی بودند قدرت داشتند. آنها مهارت و استعداد و محبوبیتی در فوتبال نداشتند و به این ترتیب می‌خواستند این کمبودها را جبران کنند، فکر می‌کردند اگر تیم محبوبی مثل هما را بگیرند می‌توانند آن را اداره کنند و مقام بیاورند و محبوب باشند اما در عمل دیدند که نمی‌توانند و تیم را رها کردند.»

احمد نقوی هم دلیل تهاجم حزب‌اللهی‌ها برای اشغال هما را چنین تحلیل می‌کند: «جمهوری اسلامی خیلی سریع فهمید که فوتبال می‌تواند عاملی باشد که بشود از آن استفاده کرد. توجه به این نکته هم می‌تواند جالب باشد که بسیاری از

# ایرانکوهس مسئله سبز

گفت و گو با پرویز قلیچ خانی



اشاره: در آذر ماه ۱۳۹۴ نشریه‌ی دنیای فوتبال در دومین شماره‌ی دوره‌ی جدیدش بعد از سال‌ها عکس پرویز قلیچ‌خانی را روی جلد گذاشت. کاپیتان سابق تیم ملی ایران و بازیکنی که حتا دشمنانش نمی‌توانند انکار کنند که او بهترین بازیکن فوتبال تاریخ ایران است اما در تمام سال‌های گذشته نام و چهره‌ی او در فهرست ممنوعه‌ها قرار داشت و حتا حکومت برای نمایش ضداسرائیلی خودش هم حاضر نبود از زنده‌ی آن گل تاریخی به اسرائیل نامی برد. شب‌ی که کسی نام او را نمی‌برد اما فراموش هم نمی‌شد، شب‌ی حاضر. دنیای فوتبال اما ماموریتی ویژه داشت، این ماموریت حتا اگر از سوی نهادهایی که می‌خواهند افکار عمومی را کنترل کنند هم نبوده باشد، بدون شک ماموریتی تاریخی از سوی نظم مستقر بود. ماموریتی که نشریات دیگری مانند مهرنامه، اندیشه‌ی پویا، تجربه، سیاست‌نامه، تجارت فردا و ده‌ها نشریه‌ی دیگر در حوزه‌های مختلف مشغول انجام آن بودند: باز کردن مسیر برای نئولیبرالیسم و «به یاد آوردن برای فراموش کردن». آنها در نشریات مختلف تمام تاریخ را شخم می‌زدند، نام‌های اغلب تا آن زمان ممنوع را به یاد می‌آوردند تا آنها را برای همیشه به فراموشی بسپارند. از بیژن جزنی و چریک‌های فدایی خلق و تراب حق‌شناس و مجاهدین خلق مارکسیست-لنینیست تا حزب توده و کانون نویسندگان ایران و سازمان پیکار و امیرپرویز پویان، حتا علی شریعتی و جلال آل‌احمد. آنها با ذره‌بین دنبال هر چیزی که از آرمان‌گرایی نشانی داشت می‌گشتند تا با توسل به دروغ و تحریف و اسناد استخراجی از تاریخ‌خانه‌های امنیتی که به طور ویژه در اختیارشان قرار می‌گرفت، تاریخ دیگری بسازند، روایت دیگری از تاریخ که در عصر اعتدال به کار خرد کردن استخوان فرودستان و طبقه‌ی کارگر بیاید.

ویژنامه‌ی پرویز قلیچ‌خانی را باید در همین راستا

دید. بخشی از یک پروژهی معین که دنیای فوتبال آن را پیگیر و مداوم در تمامی شماره‌هایش ادامه داد. نه تنها در مورد قلیچ‌خانی به آن شماره بسنده نکردند و بعدها برای مثال رفتند سراغ جهانگیر کوثری تا ترهاتی از زبان او در مورد قلیچ‌خانی منتشر کنند، بلکه رفتند سراغ پرویز دهداری و غلامرضا تختی و محمدعلی کلی تا نشان بدهند ورزشکار نباید سیاسی باشد، ورزشکار بهتر است در امور بزرگان دخالت نکند و توپ خودش را بزند و کشتی خودش را بگیرد. آنها البته تنها با یک شکل از سیاست مسئله داشتند. آنها ستایشگران اصلاح‌طلبان معتدلی چون محسن صفایی فراهانی بودند و کاری با حضور فرماندهان نظامی و نیروهای امنیتی در فوتبال نداشتند، هرگز حتا به حضور نظامی‌ها در فوتبال نزدیک هم نشدند. اینها برای آنها «سیاسی» نبودند، آنها با سیاستی مشکل داشتند و دارند که در سمت «مردم» ایستاده باشد، در سمت «زحمتکشان»، وگرنه با بالادستی‌های دربار و دولت و سپاه هیچ مشکلی نداشتند و ندارند. هدف آنها سیاست‌زدایی از فوتبال است. تبدیل فوتبال به چیزی برای مصرف توسط سرمایه‌گذاران و کارآفرینان و دلال‌ها و مافیای. و درست به همین دلیل در دومین شماره به مهم‌ترین چهره‌ی سیاسی ورزش در تاریخ ایران حمله کردند تا بگویند چگونه دخالت در سیاست می‌تواند به «تراژدی» ختم شود و بهتر است ورزشکاران «محترم» دخالت در امور سیاسی را به نخبه‌گان و صاحبان ثروت و قدرت بسپارند.

چنین است که دفاع از پرویز قلیچ‌خانی برای ما تنها دفاع از پرویز قلیچ‌خانی نیست، دفاع از فوتبالی دیگر است، فوتبالی که در برابر ستم می‌ایستد و چنان که پرویز قلیچ‌خانی کرده است، در یک لحظه‌ی تاریخی تمام آن شهرت و محبوبیت را برای پیش بردن مبارزات رهایی‌بخش به کار می‌گیرد. در این گفت‌وگو بیش از ورزش با قلیچ‌خانی از مبارزه



حرف زده‌ییم، خاطرات او را مرور کرده‌ییم، پاسخ شبهه‌افکنی‌های دنیای فوتبال و اعوان و انصارش را داده‌ییم و البته به فوتبال بازگشته‌ییم، به جایی که به رغم دوری، به رغم تلاش تمام دستگاه ایدئولوژیک نظم حاکم برای فراموشی و بدنام کردن، او به آنجا تعلق دارد، به آنجایی که نامی‌ترین کاپیتان تاریخ فوتبال در ایران باشد، همیشه کاپیتان.

آقای قلیچ‌خانی در این مدت که من در مورد شما می‌خواندم و

دانشسرای عالی شد، یک سال در آنجا درس خواند و بعد رها کرد و رفت رشته‌ی ادبیات دانشگاه تهران. رابطه‌ی من با حسین هم از اینجا جدی شد. رابطه‌ی من که قبل از آن رابطه‌ی بچه‌محلی و ورزشی بود- حسین قهرمان تیم ملی شیرجه‌ی سکوی سه متر ایران بود- کشیده شد به مسائل سیاسی. البته این را هم بگویم آن دورانی که من مذهبی بودم، نمازخوان نبودم. بیشتر اقتضای سن و سال بود که خیلی‌ها این دوره را داشته‌اند. آن زمان یکی از محدود مراکزی که می‌شد با بچه‌ها دور هم جمع شد و شلوغ کرد و غذای مجانی خورد، همین هیأت‌های مذهبی بود. حزب توده هم ضربه خورده بود. فضای جامعه، فضای بعد از شکست ۳۲ بود و در آن دوران سکون بچه‌ها بیشتر به این‌طور جاها می‌رفتند و خب طبیعی است این‌ها هم آدم‌های سر و زبان‌داری بودند که وقتی بالای منبر نطق می‌کردند برای ما بچه‌ها خیلی گیرایی داشت.

پس ورود شما به دانشسرا بود که شما را سیاسی کرد.

همین‌طور است. هشتاد درصد ماجرا با ورود به

مصاحبه‌های مختلف شما را دنبال می‌کردم احساس کردم در مورد زندگی ورزشی شما مصاحبه‌های مختلفی وجود دارد از جمله مصاحبه‌ی مفصلی با امیر برادران<sup>۱</sup> که به خوبی وارد جزئیات و ریزه‌کاری‌ها شده است. البته در مورد زندگی سیاسی شما هم صحبت شده اما به نظرم رسید کمی صحبت‌ها کلی است. اگر اجازه بدهید می‌خواهم بیشتر روی این بخش تمرکز کنم و البته که در این میان به فوتبال هم خواهیم پرداخت. بنابراین سوال اول من این است که ما در مصاحبه‌های مختلف شما خوانده‌ییم و دیده‌ییم که شما از کودکی و نوجوانی متأثر از منش جهان‌پهلوان تختی بودید، به هیأت‌های مذهبی می‌رفتید، در تظاهرات سال ۱۳۴۲ شرکت کردید، معلم‌هایی داشتید که روی شما تأثیر گذاشتند از جمله دانشجویی که در محله‌ی شما زندگی می‌کرد. از همین دانشجویی شروع کنیم، او که بود و چه تاثیری روی شما گذاشت؟

این رفیق دانشجویی ما که چند سال پیش سرطان داشت و فوت کرد، حسین صدری بود، برادر پرویز صدری از دوستان نزدیک مصطفی شجاعیان. پرویز با مصطفی کار می‌کرد. حسین هم موقعی که دانشجویی



بودم و گاردی‌ها من را می‌شناختند این نشریه‌ها را به راحتی می‌بردم داخل. یا اطلاعیه‌هایی را که در

مورد درگیری‌ها می‌دادند و احیاناً نسخه‌یی از آن به دست حسین می‌رسید با حسین تکثیر می‌کردیم و من توی ساک ورزشی‌ام به دانشگاه می‌بردم.

**ماجرای نوارهایی که بعدن در بازجویی‌ها هم مطرح شد چه بود؟**

بعضی مواقع در تظاهرات‌ها بچه‌ها دیوار گوشتی درست می‌کردند، یکی می‌نشست آن وسط مثلن شعر می‌خواند یا یک تکه‌یی از متنی، اطلاعیه‌یی را می‌خواند. خب تصور ما این بود که اگر ما را نبینند از روی صدا نمی‌فهمند چه کسی است، ولی همان زمان که من را گرفتند بازجوها فکر می‌کردند ما نوار پر می‌کنیم و به خارج می‌فرستیم. یا بعضی وقت‌ها در نوارها گفتارهای کوتاهی بود که بچه‌های دانشجوی سال‌های قبل پر کرده بودند.

دانشسرا شروع شد. به سال‌های ۴۲ که می‌رسیم، من هم مثل دیگر نوجوانان معترض خانواده‌های فقیر- پدر من کارگر کوره‌پزخانه بود- که در جنوب شهر زندگی می‌کردیم، از هیجان ۱۵ خرداد و زورگویی پلیس که آن را هم قبلن دیده بودیم و حالا با آن رودرو می‌شدیم، استقبال می‌کردیم. شرکت در آن تأثیرات خودش را داشت و بعد هم کم‌وبیش حرکت‌های عمومی دانش‌آموزی. اما سفت شدن چفت‌وبست ماجرا زمان ورود به دانشسراست. بعد ارتباط با حسین که آن زمان هنوز دانشسرا بود. البته قبل از آن هم با آقا رحیم یزدانی ارتباط داشتیم؛ یکی از توده‌یی‌هایی که سال‌ها در زندان اصفهان بود. او با مهندس [عباس] گرمان رفیق بود و سال‌های زیادی زندان کشیده بود، بعد از زندان رفیق صمیمی [جمشید] آموزگار و تیمسار [ناصر] مقدم بود. وقتی با آقا رحیم آشنا شدم این بچه‌های ۲۸ مردادی حزب توده پانزده-بیست نفری بودند که از زندان آمده بودند بیرون، ماهی یک‌بار دور هم جمع می‌شدند که بیشتر دوره‌ی مشروب و غذاخوری بود، منتها آنجا بحث سیاسی هم می‌شد. یک زمینه‌هایی جسته گریخته آنجا بود، آن‌ها هم خیلی علاقه‌مند بودند که اخبار دانشگاه‌ها و بچه‌های دانشجو و تظاهرات‌ها را از من بشنوند. این‌ها تأثیرات خودش را داشت تا آشنایی با حسین آرام‌آرام بیشتر شد و حسین دست‌نوشته‌هایی از شعاعیان را آورد.

**اینها قبل از سیاهکل است؟**

آره! یعنی تاریخ‌ها را که دنبال کنی وقتی من را سال ۵۰ بازداشت می‌کنند یک سال بعد از سیاهکل است ولی ارتباط با حسین و از طریق او با مصطفا قبل از سیاهکل است. اگر درست یادم باشد یک نشریه‌یی بچه‌ها درآورده بودند به نام «دانشجو» ولی از زمانی که گارد در دانشگاه‌ها مستقر شده بود بچه‌ها را می‌گشتند. ولی من چون فوتبالیست

سندبکای نوبستگان و خبرنگاران مطبوعات و پرویز قلیج خانی

**نایبه سندبکای به سید محمد حجت**

تیسرا ریهیید حجت کاشانی معاون نخست وزیر و سرپرست سازمان تربیت بدنی ایران

با احترام : سندبکای نوبستگان و خبرنگاران مطبوعات با عنایت به بیانات شاهده از بهر که همواره خبرنگاران و ورزشکاران را به رعایت اصول اخلاقی و سانی جوانمردی - بطوروسی در میماندای ورزشی - و صحت منبتند و با توجه به سؤاوت سانیان تربیت بدنی در حفظ شأن و حرمت نوبسته و خبرنگار ورزشی در میماندای و اردوهای ورزشی ، توجه انصاف را به مسئله زیر - که با تلف در ورزشگاه داود به پیش آمد - جلب میکند :

بموجب شکایت سرویس ورزشی روزنامه آندکان ، در روز سوم تیرماه آقای خسرو ادیب زاده خبرنگار ورزشی آن روزنامه برای تهیه گزارش از وضع اردوی فوتبالیست های تیم ملی به ورزشگاه داود به سرود - خبرنگاران آندکان در مانگ با آقایان عزت جانسلکی ، ملا محمدی عظیمی ، کارکنک شهرداری ، محمدرضا عادلخانی ، جواد جهانگیری ، ابراهیم آشتیانی و حسن نگارشی سرگرم صحبت بوده است آقای پرویز قلیج خانی از راه میرسد و بی آنکه مورد سئوال آرازدرد ، بی فلسفه با جملات اهانت - باز به نوبستگان و خبرنگاران و مایل ارتباط جمعی می نازد و در نهایت کسالتی می گوید : - من از خبرنگاران خوشم نمی آید... برای آنکه خبرنگاران شرف ندارند... خبرنگاران از یک طبقه بطوروسی حرف می زنند و از یک گروه خاص طرفداری می کنند. خبرنگاران ایرانی اصالت ندارند ، خبرهای هری اصالت ندارد و خبرهای سیاسی اصلا دروغ است. نسل جوان می - خواهد خبرهای درست را بخواند نه این اراجیف را... آقای قلیج خانی - که کسبت اعظم شهرت و بولفتش را برهون و بدون وسایل ارتباط جمعی است - متعلقه برای چندین بار پرویز کسالتی که باعث شرف شده اند بجه می کنند. این شخص در حال پیش میز در جریان برگزاری مسابقات ملیمانی جام جهانی در مانگ با روزنه

نوبستگان ورزشی مطبوعات موجب غفر - خواهی نرسیده از مکانیاند. سندبکای نوبستگان و خبرنگاران مطبوعات این بار زمین طرح شکایت علیه آقای قلیج خانی ، رفتار دوار از آکت او را با یک خبرنگار ورزشی به شدت محکومی کند و از انصاف انتظار دار زمین رسیدگی به این سانه و دستور اخراج از آقای ادیب زاده به سؤاوت مربوط تا کنه فریاد که از تکرار زمین جوانانی نیکوگری بود. در پایان لازم به یادآوری است که سندبکای نوبستگان و خبرنگاران

احساس مسؤاوت ملی و مهنی خود ، به منظور حفظ شؤن تیم ملی فوتبال ایران در نزد بازیکنان و مربیان و خبرنگاران خارجی حاضر در جام ایران ، تصمیم گرفت که طرح این شکایت را تا پایان مسافت به تعویق اندازد. قلا از اقداماتی که مقرر میگردید در این زمینه صورت گیرد ، سیاستگاری میشود.

با احترام مجدد دبیرسندبکای نوبستگان و خبرنگاران مطبوعات - سید محمد مرطیان

**FLY FISHING CONTEST**

**مسابقه ماهیگیری باپشه**

**آگهی**

**سومین مسابقه ماهیگیری با پشه در رودخانه لار ( ۲۴ مرداد ماه ۱۳۴۴ )**

سازمان حفاظت محیط زیست از کلیه ماهیگرایانی که با پشه ماهیگیری میکنند دعوت مینماید در مسابقه ماهیگیری با پشه که روز جمعه ۲۴ مردادماه سال جاری انجام میشود شرکت کنند . مسابقه تقماتی صبح روز یکم کور انجام میشود که طی آن ، نفریکزنده در مسابقه نهائی که بعدازظهر همان روز انجام خواهد شد شرکت میکنند. داوطلبان متوجهند برستی نامه های مربوط به شرایط شرکت در مسابقه را از تاریخ نشر این آگهی تا چهارشنبه ۲۴ مردادماه ۱۳۴۴ از دفتر روابط عمومی و امور بین المللی سازمان دریافت نمایند . آدرس : سازمان حفاظت محیط زیست ، خیابان ولیعاشقی شمالی بین نیکو و آزاد شاه و ۲۲۷ ، تلفن : ۳۲۷۴۸ - ۳۲۷۴۹

مسابقه ساعت ۹ صبح روز جمعه ۲۴ مردادماه شروع خواهد شد و مسابقه دهندهنگان باید رأس ساعت ۸ پانصد روزیکم کور خود را به حالت داوان در مانگ کور در لار معرفی نمایند. شرکت کنندگان وجهی بابت پروانه صید نمی بردارند ولی مبلغ پانصد ریال به عنوان حق شرکت در مسابقه از آنان دریافت خواهد شد.

**جوایز مسابقه**

نفر اول : یک سری کابل وسایل ماهیگیری با پشه علاوه یک پروانه رایگان سه ماهه صید ماهی

شما بعدها خودتان را هوادار «فدایی» دانستید و در یک برهه‌یی هم با سازمان همکاری کردید. با توجه به اختلافاتی که بعدها مصطفی شجاعیان با سازمان پیدا کرد و ارتباط شما با حسین صدری، آیا می‌شود فعالیت شما را در مجموعه‌ی جستجوهای دسته‌بندی کرد که در سال‌های پایانی دهه‌ی چهل در جمع‌ها و محفل‌های مختلف در جریان است و از یک جای آن سياهکل و جنبش فدایی بیرون می‌زند؟

برای من درگیر شدن در مسائل سازمان‌های سیاسی بیشتر از سال‌های ۴۶ و ۴۷ است. یعنی بعد از خواندن دفاعیات زندانیانی که از زندان به بیرون درز می‌کرد. مثل [خسرو] روزبه و بعدن [شکرالله] پاک‌نژاد. از وقتی این احساس به وجود آمد که نیاز به مطالعه داشتم، دنبال کتاب بودم. از خیلی جلوتر با تیم ملی به مسافرت‌های خارجی می‌رفتم. در یکی از این مسافرت‌ها به مونیخ رفتم. آنجا بچه‌های کنفدراسیون آمدند و خب مرا هم به عنوان ورزشکار می‌شناختند و به من علاقه‌مند بودند، از این‌ها کتاب و نوار گرفته بودم و آورده بودم ایران. در ایران با کسانی مثل داریوش و [فریدون] فروغی هم ارتباط داشتم و به واسطه‌ی آن‌ها با یک نوارفروشی. وقتی برگشتم یکی از این نوارها را بردم آنجا تا ببینم آیا می‌تواند آن را تکثیر کند. نوار شعرهای [محمد] زهری بود که بچه‌های کنفدراسیون خوانده بودند. از سال‌های ۴۷ و ۴۸ یک مقدار درگیر فعالیت‌های دانشجویی بودم و مهم‌تر از همه دست‌نوشته‌های مصطفی بود که از طریق پرویز صدری به برادرش حسین می‌رسید و حسین برای ما می‌آورد. مثلن بخش‌هایی از دست‌نوشته‌ی کتاب «شورش» را که بعدن نامش را

به «انقلاب» تغییر داد من از حسین گرفته بودم و به یکی دو نفر دیگر هم داده بودم. روزی حسین از دیدار مصطفی با امیرپرویز [پویان] در رستوران «وایت‌کپ» در میدان فردوسی برایم گفت. حسین برادرش پرویز صدری را دیده بود و پرویز به حسین جریان احتمال پیوستن به فدایی‌ها را گفته بود. بعدها گروه شایگان ضربه خورد و بعد از ضربه مصطفی و پرویز و مادر شایگان و بچه‌ها مانده بودند. این زمانی بود که مرضیه [احمدی اسکویی] توسط مصطفی به سازمان وصل شده بود. مصطفی با مادر شایگان و بچه‌ها به سازمان پیوست و رفت مشهد که مسئول او علی‌اکبر [جعفری] شد. بعد از دستگیری مادر مصطفی این را نقد کرد که علی‌اکبر نباید مادر را برای شناسایی می‌فرستاد. کتابش را هم به سازمان داده بود. یعنی حسین می‌گفت مصطفی دارد فشار می‌آورد که چرا جوابش را نمی‌دهند. وقتی بعد از انقلاب من کتاب «شورش» نه، قدم‌های سنجیده در راه انقلاب» حمید مومنی را دیدم ماهیت این اختلافات برای من روشن شد. چون آن اوایل بعد از انقلاب که ستاد فدایی‌ها هم

باز شده بود وقتی برای مصطفا مراسم گرفتند تعداد زیادی نیامده بودند. چهل-پنجاه نفر بیشتر نبودیم. در احمدآباد برای مصدق که مراسم گرفتند و طالقانی سخنرانی کرد و قرار بود علی کشتگر هم به عنوان سخنگوی فدایی‌ها حرف بزند، من و حسین سه نوع تراکت کوچک با عکس مصطفا و شعارهای خود مصطفا، و از هر کدام این تراکت‌ها حداقل دو هزار نسخه با کوله‌پشتی به احمدآباد بردیم که وقتی توی شلوغی‌ها به هوا پاشیدیم یک‌دفعه همه تعجب کردند. یکی از کسانی که تراکت‌ها را به او داده بودیم تا او هم پخش کند اگر بهت بگویم چه کسی بود شاید شاخ در بیاوری. داریوش مصطفوی فوتبالیست سابق تیم ملی و رییس فدراسیون فوتبال بعد از انقلاب بود.

گرفته‌اند چون روزی که من در دانشسرا صحبت کردم و شعر خواندم، فردای آن صدای من در رادیو عراق پخش شده بود. ساواک با خودش فکر می‌کند حتمن با این‌ها خلبانی هم بوده که نوار را به این سرعت به عراق رسانده است. حالا بعدن می‌گویم اصلن چه کسانی را گرفتند.

### شعرخوانی شما چه زمانی بود؟

سال ۵۰. ما یادبود سیاهکل را در دانشسرا گرفته بودیم و تظاهرات می‌کردیم. رسم این‌طور بود که شش-هفت نفر از خودی‌ها دیوار می‌بستند و یک نفر می‌نشست شعر یا اطلاعیه می‌خواند که طرف دیده نشود. در واقع قبل از دی‌ماه کمیته‌ی دانشگاه برای یادبود ۱۹ بهمن شگل گرفت.

### عجب!

به این کارها نمی‌خورد منتها خب با ما خیلی دوست بود، خصوصن با حسین. نق و نوقی می‌کرد ولی علاقه‌مند هم بود. این حرکت خیلی صدا کرد. وقتی سال ۵۰ من و مهدی لواسانی را گرفتند دقیقن همان موقعی است که دارند دادگاه‌های فدایی‌ها را تشکیل می‌دهند. این‌ها فکر کرده بودند با آن تظاهراتی که در دانشسرا راه انداخته بودیم، ارتباطی با سازمان داریم. بعدن معلوم شد مرتب به دانشگاه تهران رفته‌اند، یکی از بچه‌های لاهیجان را در دانشگاه تهران گرفته بودند و او همکاری کرده و گفته بود که اطلاعیه‌ها را من می‌برم. بعد سال ۵۰ که در واقع یادبود سیاهکل بود، دیگر برای ما زدن به سیم آخر بود که من وسط دیوار گوشتی شعر خواندم. کمیته‌ی دانشسرا را هم با چهار نفر دیگر تشکیل داده بودیم که معلوم شد یکی از این‌ها فردی به نام سَنَدُگُل خبرچین ساواک است و همه‌ی جلسات را که ما در خانه‌ی او تشکیل می‌دادیم، ضبط می‌کرده است. در هر صورت این‌ها فکر کردند اگر ما را بگیرند یک گروه مهم و بزرگ را

### در واقع اولین سالگرد سیاهکل هم بود.

بله! به همین دلیل هم مهم بود. از طرفی هم همان موقعی است که گارد تازه شش ماه است وارد دانشگاه‌ها شده است. زمانی است که کمیته‌ی مشترک هنوز شکل نگرفته. در هر صورت این‌ها فکر کرده بودند یک گروه بزرگی است که با برخی افسرها رفت و آمد دارند و بعد درآمده بود که آبان یا آذر ۵۰ من به زندان قصر رفته‌ام و با یک زندانی ابد ملاقات کرده‌ام. حالا ماجرا چه بود؟ پسرخاله‌ی همسر سابقم، صمصام بختیار، کاردار سفارت ایران در آلمان غربی بود، پسر چراغعلی خان معروف بختیاری. در آنجا با دو دختر اهل رومانی دوست می‌شود. او را منتقل کردند به تهران. آن زمانی هم بود که من همه‌جا سرک می‌کشیدم که خبر و اطلاعات جمع کنم. به همین دلیل می‌رفتم وزارت خارجه و صمصام را می‌دیدم. حالا نگو او را آورده‌اند ایران و تحت نظر است و می‌خواهند او را بگیرند. گویا آن دخترها جاسوس‌های رومانی بودند. من هم هر دو سه هفته یک‌بار می‌رفتم وزارت خارجه به آقا مجید صمصام سر می‌زدم بی‌خبر از این‌که ساواک شش





ماه است او را در ایران کنترل می‌کند. بعد او را گرفتند. اعلام کردند مجید صمصام به جرم جاسوسی برای کشورهای بلوک شرق بازداشت شد و او را به اعدام محکوم کردند. ثریا در عرض ۴۸ ساعت خودش را به ایران رساند و رفت دیدن شاه و به این ترتیب اعدام را تبدیل به حکم ابد کردند. او زمان نخست وزیری شاهپور بختیار که پسرخاله‌اش بود،

جزوه‌هایی که به دستشان افتاده بود، جنگ‌های چریکی مائو و چهار تضاد مائو هم وجود داشت. اینها همه کتاب‌هایی بود که از مسافرت‌ها می‌آوردم و به آشناهایی که می‌دانستم کمی علاقه‌مندند می‌دادم. اول که کتاب را می‌خواندم یک سری لغات بود که وارد زبان فارسی شده بودند، مثلن در چهار تضاد به جای انقلاب نوشته بودند «روولوسیون». چون خودم معنی برخی کلمات را نمی‌دانستم، معنی آن‌ها را پیدا می‌کردم و کنار لغت می‌نوشتم که وقتی می‌دهم کسی بخواند احیاناً با لغت مشکل پیدا نکند. همه‌ی اینها دست ساواک افتاده بود.

از زندان آزاد شد. در هر حال فکر کرده بودند که این‌ها خیلی رابطه دارند و بنابراین آمدند و آن شیخون را زدند. ولی پنج یا شش روز بیشتر طول نکشید که همه چیز برایشان رو شده بود و فهمیده بودند که به کاهدان زده‌اند. همان شب اول اصغر شرفی، حسن حبیبی و سروان [محمدعلی] مالکیان، داریوش مصطفوی و مهدی لواسانی را هم گرفتند. یک شبه اصغر شرفی و حسن حبیبی و مالکیان که افسر شهربانی بودند را رها کردند چون معلوم شد چیزی نبوده، داریوش مصطفوی را هم فردای آن روز آزاد کردند. من و لواسانی ماندیم. یعنی بعد از شش-هفت روز دیگر برایشان کاملن روشن شده بود که به کاهدان زده‌اند ولی نمی‌توانستند کاری بکنند، گرفته بودند و صدایش پیچیده بود. هفته‌ی بعدش در روزنامه‌ها اعلام کردند که این دو نفر را به جرم فعالیت‌های کمونیستی بازداشت کرده‌یم. مهندس گرمان، که گفتم رفیق صمیمی مقدم بود، می‌رود پیش او می‌گوید این فامیل ماست. مقدم می‌گوید: بین اصلن برو و حرفش را نزن، چون این عضو یک شبکه‌ی بزرگ مائوئیستی است.

در آن هم گویا دیداری با بچه‌های کنفدراسیون داشته‌اید. البته اصغر شرفی که این حرف را در مصاحبه با «دنیای فوتبال» می‌زند، می‌گوید با فدایی‌ها دیدار داشتید که او نمی‌داند اقلیت بودند یا اکثریت که احتمالاً به دلیل آن است که تفاوت این‌ها را با هم نمی‌داند.

اصلن در آن زمان اکثریت و اقلیتی وجود نداشت ولی هر بار به سفر می‌رفتم هواداران کنفدراسیون دانشجویی را می‌دیدم. حتا شوروی هم که رفته بودم تک و توکی از توده‌یی‌ها را دیدم. در شهر روستف شوروی با یک جوان توده‌یی آشنا شدم که بعدها هوادار سازمان [چریک‌های فدایی خلق] شد.

### حالا چرا مائوئیستی؟

چون اقلن در ده-بیست نقطه‌ی مختلف در



اوایل سال ۵۷ او را در تظاهرات جلوی خانهی ملکهی مادر، وقتی هنوز حکومت عوض نشده بود، در بورلی هیلز دیدم. معروف به «اکبر مسکوچی» بود. در طی این تظاهرات پلیس برای رد شدن از خیابان با ماشین به وسط جمعیت زد. اکبر چندین جای بدنش زخمی و همراه تعداد زیادی از بچه‌های زخمی راهی بیمارستان شد. یک روز هم در مجارستان به همراه آقا فکری [فریدون] کشاورز را دیدیم.

البته در این مصاحبه‌ها سوال‌های خنده‌دار زیاد هست. مثلن یک‌جایی خبرنگار از اصغر شرفی می‌پرسد: «قلیچ‌خانی عضو چریک‌های فدایی خلق بود؟ همان مارکسیست لنینیسم؟» مصاحبه را خود دبیر بخش پرونده‌های ویژه‌ی نشریه انجام داده است. از این که بگذریم مهدی لواسانی چقدر واقع‌ن فعالیت داشت؟

مهدی لواسانی توی تظاهرات می‌آمد. واقعن هم طفلکی زیاد ارتباطی نداشت. موقعی هم که او را گرفتند گویا در خانه‌اش یک مجسمه‌ی کله‌ی لنین پیدا کرده بودند یا چنین چیزی. اعلام هم کردند که دو نفر مصاحبه خواهند کرد. مصاحبه را هم ساواکی‌ها رفتند در خانه‌اش و با خودش و خانواده‌اش انجام دادند. بعد از آزادی، من یک نیم‌فصل دیگر در تیم پاس بازی کردم و بعد رفتیم تیم عقاب که «فکری» مربی آن شده بود و او هم آمد، ولی از همان یکی دو ماه بعدش که هنوز پاس بودیم، رابطه‌ی چندانی با هم نداشتیم. بعد از مصاحبه من را بردند جلوی خانه پیاده کردند. امیدوارم هیچ‌کس در چنین

موقعیتی گیر نکند. می‌توانی حدس بزنی چقدر سخت و دردآور است. بعد از ۲۷-۲۸ روز و بعد از این‌که آوردند تلویزیون و آن حرف‌ها را زدی، حالا آزاد شده‌یی و در واقع ولت کرده‌اند وسط محله.

شما در نامه‌یی که در روزهای انقلاب نوشتید و از مردم عذرخواهی کردید...

درد همین است. آن نامه نیست. آن یک جزوه است حدود ۷۰ صفحه. که در حدود یک سال قبل از انقلاب در آمریکا منتشر شد. حشمت مهاجرانی با من تماس گرفت که بیا آرژانتین، من برای این‌که بتوانم کاری انجام دهم قول دادم که می‌روم. چون در تیم ارت‌کوییک آمریکا بازی می‌کردم. گفتم می‌آیم و باشگاه هم قرار شد پانزده روز مرخصی

با من کرد که در آن واقعه را شرح دادم. بعد از این من جزوه‌یی را که با حسین نوشته و آماده کرده بودیم در آمریکا پخش کردم و این صحبت ۸ ماه قبل از انقلاب است. این جزوه هم‌چنین در کنگره‌ی کنفدراسیون هوادار سازمان فدایی در لس‌آنجلس و کنفدراسیون احیای اتحادیه‌ی کمونیست‌ها در برکلی به طور وسیعی پخش شد. مثلن در برکلی بچه‌های دبیرخانه‌ی کنفدراسیون احیا محبت کردند و جزوه را تایپ کردند، فرامرز [طلوعی] سمنانی، که در جمهوری اسلامی اعدام شد، خیلی محبت کرد. پرویز شوکت هم در چاپخانه‌ی خودش نزدیک به سه هزار نسخه چاپ کرد و واقعن هر سه هزار نسخه در سه شب کنگره‌ی کنفدراسیون احیا پخش شد. دوباره دو هزار نسخه چاپ کردم که هفته‌ی بعدش به کنگره‌ی هواداران سازمان فدایی به لس‌آنجلس بردم و دو هزار نسخه را در آنجا پخش کردم. بعد از شش-هفت ماه هم انقلاب شد و به ایران آمدم. به ایران که آمدم چند نفر از همان بچه‌هایی که در ستاد [سازمان چریک‌های فدایی خلق] بودند گفتند بیا دوباره این را چاپ کن. در واقع من این جزوه را در ایران با تغییراتی در نام کتاب که در چاپ اول «پوزشی از خلق و جانبازانش» بود به «سخنی با خلق»، و با اضافه کردن مصاحبه‌ها و نوشته‌های روزنامه‌های انگلیسی‌زبان چاپ کردم. منتها امان از این دوستان توده‌یی! این جزوه به دست رحمان هاتفی در کیهان می‌رسد، من اصلن نمی‌دانستم رحمان هاتفی در روزنامه‌ی کیهان کار می‌کند چون من با برادرش رحیم هم‌کلاس بودم و عضو کمیته‌ی پنج نفره‌ی دانشسرای عالی بود که بعد در جمهوری اسلامی اعدام شد. خلاصه کیهان نوشته‌یی را بر اساس آن جزوه منتشر می‌کند. انگار من حالا که انقلاب شده تقاضای پوزش و بخشش دارم. در صورتی که هشت ماه قبل با همین فرامرز سمنانی در برکلی جر و بحث داشتیم که می‌گفت اسمش را عوض کن. نگذار «پوزشی از خلق و جانبازانش»، بگذار

بدهد که بروم. ولی من با بچه‌های کنفدراسیون حرف زدم. بچه‌ها که تماس گرفتند گفتم: چنین چیزی است و شما چقدر می‌توانید کمک کنید؟ من احتیاج به وکیل خوب دارم. آن‌ها گفتند: ما می‌کنیم، چه کار می‌خواهی بکنی؟ گفتم: می‌خواهم بروم آنجا، کاپیتان تیم هم هستم. همان روز اول مسابقه پیراهنم را درمی‌آورم و آتش می‌زنم و چنین کارهایی. رفتیم یک وکیلی را دیدیم. این وکیل گفت: نمی‌توانم تضمین بدهم که تو را تحویل ایران ندهند. چون تو ایرانی هستی، می‌روی آنجا و ایران هم الان رابطه‌ی خوبی با دولت آرژانتین دارد. بنابراین ما نمی‌توانیم تضمین بدهیم که می‌توانیم تو را بیرون بیاوریم.

**در آرژانتین هم که خونت سر کار بود.**

بله نظامی‌ها بودند. برای همین وکلایی که دیده بودیم گفتند نمی‌توانیم. بعد من با بچه‌های کنفدراسیون صحبت کردم، گفتم: پس نمی‌روم. باشگاه هم خیلی تبلیغ کرده بود چون یکی از دو نفری بودم که آن موقع از لیگ آمریکا به جام جهانی می‌رفتم. مسئولین باشگاه پرسیدند چرا نمی‌روی؟ گفتم جریان این است. گفتند: پس اعلام نکن تا ما زمانش را به تو بگوییم. هفته‌ی بعد یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی در سن‌خوزه ترتیب دادند و خبرنگاران رادیو و روزنامه‌ها را دعوت کردند. من آنجا اعلام کردم که به چه دلیل نمی‌روم. گفتم در ایران اختناق است، زندان است، شکنجه است و بنابراین من تحریم می‌کنم و نمی‌روم. بعد بلافاصله اردشیر زاهدی در نشریه‌ی سن‌فرانسیسکو کرونیکل به قول خودش یک جواب دندان‌شکن داد. خیلی پُرمایه. به این صورت که این فرد اصلن این‌طور بوده، این حتا وقتی زندانی شد که خوردن نامه نوشته و آمده بیرون. به او کمک کردند و در نهایت این‌که اصلن این فرد در تیم انتخاب نمی‌شده و الکی این کار را کرده است. بعد از این ماجرا خبرنگار سن‌فرانسیسکو کرونیکل آمد سن‌خوزه و مصاحبه‌ای



«پوزشی از خلق و مبارزانش». گفتم بابا من در همین یک سالی که اینجا هستم با شما سر جنگ مسلحانه دعوا کردم حالا تیر را تغییر بدهم؟ به هر حال این تیر معنی دارد، از قصد گذاشته‌ام جانبازش و از چنین فضایی پوزش می‌خواهم. به هر حال کیهان کار زشتی کرد و روی صفحه‌ی اول عکس گذاشت و آن تیرها را زد که من بلافاصله رفتم تحریریه‌ی کیهان. رحمان هاتفی آمد و گفت: به شرفم من خبر نداشتم، از دستم در رفته، سرمان شلوغ است، این بچه‌ها پدرسوختگی کرده‌اند، من جبران می‌کنم. فردای روزی هم که من رفته بودم، یعنی پس‌فردای انتشار آن به اصطلاح «نامه» نه

همان‌جایی که آن را منتشر کرده بود، یعنی نه روی صفحه‌ی اول، بلکه در صفحات داخلی و در یک ستون کوچک زد که این‌طور نبوده و این جزوه یک سال قبل چاپ شده بوده است.

پس من سوالم را تصحیح می‌کنم. شما در آن جزوه نوشته‌بید که وقتی شما را بازداشت کردند یک آمپولی به شما تزریق کردند. ماجرای این آمپول چه بود؟

من آنجا اسم یک پزشکی را هم می‌برم، پزشکی که آمد دم سلول چون گفته بودم غذا نمی‌خورم و مثلن اعتصاب غذا کرده بودم، برای این‌که ضعیف نشوم آمپول زد و قرص داد. واقعیت این است که این مورد از مواردی بود که باید یک‌جایی تصحیحش می‌کردم، ولی خب نمی‌دانستم کجا. این بیشتر حرف‌های حسین صدری بود که می‌گفت: پرویز این‌ها آمپول می‌زنند، این‌ها فلان می‌کنند. در واقع من هم کم‌کم باورم شد و گفتم شاید آن دکتری

که آمد و آمپول زد همین بود. این دکتر، دکتر تیم ملی بود و دوست پرویز دهداری. چون ارتشی بود دکتر کمیته‌ی مشترک هم شده بود. جریان مناف و شکنجه‌هایی که شده بود را وقتی بیرون بودم همین دکتر به من گفته بود. من البته رفتم و بعدن او را دیدم، گله هم کرد و حق هم داشت. ولی خب در آن موقعیت چنین تصوراتی هم ایجاد می‌شود و حسین هم خیلی اصرار داشت.

ولی این‌که شما را تهدید می‌کردند که به همسران تجاوز می‌کنیم چه بود؟

امروز که با فاصله نگاه می‌کنم به نظرم یک بلف بود. او را به هوای این‌که می‌خواهند ملاقاتی بدهند آورده بودند دم در ورودی سوم اسفند شهربانی که از آنجا در کمیته‌ی مشترک پیدااست. عضدی من را آورد دم در کمیته که توی حیاط شهربانی باز می‌شود، در شهربانی را نشان داد هر چند از این فاصله و در آن حالت روحی بعید بود چیزی را به خوبی ببینم و گفت دکتر حسین‌زاده «عطاپور»



چخانی  
از تیم ملی ایران

تصمیم دارد این کار را بکند.

### بازجوهای شما در ساواک چه کسانی بودند؟

بین ماجرا این بود که تا پنج شش روز اول من حرف نمی‌زدم. می‌بردند و می‌آوردند. هر شب ساعت یک [هوشنگ] قبادی می‌آمد و من را می‌برد به اتاق خودش. یک نفر دیگر هم می‌آمد. تحقیر می‌کردند، می‌گفتند لخت شو..... خلاصه تهدید می‌کردند اما کاری نمی‌کردند. بعد از ۶-۷ روز برای خودشان هم روشن شده بود که ما کار خاصی نکرده‌ایم. روز دهم بود، ساعت ده شب نگهبان در سلول انفرادی را باز کرد و گفت: بازجو

تو را می‌خواهد و من

لجبازی نکن، این عطارپور بی‌ناموس پستان مادرش را گاز گرفته، تو لج نکن. کلی از این حرف‌ها و خلاصه این‌که من طرفدار تو هستم و می‌خواهم تو را بازجویی کنم. ما هم آن موقع قصه‌ی باز و کبوتر را شنیده بودیم و فکر می‌کردیم این همان است. ولی واقعاً نبود. سرهنگ [علی‌اصغر] زمانی جزو بازجوهای شهربانی بود و [رضا] عطارپور که سابقه‌ی کمتری داشت شده بود سر بازجو، زمانی که بازجوی توده‌ی‌های بعد از کودتای ۲۸ مرداد بود خیلی از این قضیه شاکی بود. به هر حال او پرونده‌ی را به من نشان داد که قطر آن ۲۵-۳۰ سانتیمتر می‌شد، یک ضبط صوت هم بود و هفت-

برد پایین. برد داخل اتاقی و در را بست. میزی بود، من نشستم پشت آن میز و مردی هم پشت میز بزرگتری که آن‌سوتر قرار داشت، نشسته بود. گفت: من را می‌شناسی؟ گفتم: نه! گفت: اما اسمم را خوب می‌شناسی. اینجا و آنجا خیلی در مورد من تبلیغ کردی. گفتم: من اصلن شما را ندیده‌ام. گفت: من سرهنگ زمانی‌ام. -همان که به خسرو روزبه تیر زد- این حرف‌ها را تو گفته‌ای دیگر. به من گفت: بازجویی تو را داده‌اند به من و من بدبخت شده‌ام. پسرم از خانه قهر کرده و رفته. من عکس‌های تو را از در و دیوار خانه‌ی من قهر کرده و رفته.

مذهبی است و جلو نمی‌آید، ولی از زیر پرده به ما جای می‌دهد. بعدن معلوم شد آن پشت به جای همسر سندگل یک ساواکی نشسته بوده و صدای ما را ضبط می‌کرده که توی این نوارها بود. من که آمدم بیرون همه این ماجرا را فهمیدند و با این‌که سال آخر لیسانسش بود سریع او را از دانشسرا بردند و گفتند امتحان‌ها را هم بیرون بده.

#### پس بر این اساس بازجویی پس دادید؟

بله! به هر حال من وقتی دیدم این‌طوری است بازجویی‌ها را بر اساس پرونده پس دادم. گفتم: بله این کارها را کرده‌ام اما با هیچ‌کس رابطه‌ی تشکیلاتی نداشته‌ام. حتا اسم حسین را هم نیاوردم. در مورد لواسانی هم گفتم: همان‌طور که به دیگران کتاب می‌دادم به او هم کتاب می‌دادم. پرسیدند: کتاب‌ها را از کجا آورده‌ی؟ گفتم: همه را از خارج آورده‌ام. بازجویی‌ها که تمام شد و آقای زمانی بازجو به قول خودش به من خدمت کرد، فکر می‌کنم بیست روزی گذشته بود و دیگر در آن شش-هفت روز آخر خودم هم روحیه‌ام را باخته بودم و آن‌ها هم دنبال مصاحبه بودند. عضدی و عطارپور آمدند و با من حرف زدند.

در تلویزیون گویا غیر از ساواکی‌ها تعدادی از مطبوعاتی‌ها هم بودند.

بله! سردبیر کیهان ورزشی بود.

#### مهدی دری؟

بله دری. محمد رنجبر، مربی تیم ملی، [حبیب] روشن‌زاده، عطاالله بهمنش، دو خبرنگار هم از روزنامه‌ی اطلاعات بودند.

آقای قلیچ‌خانی شما چون رابطه‌ی نزدیکی با عطاالله بهمنش داشتید و بهمنش هم سابقه‌ی عضویت در حزب توده داشت آیا اصلن بعدها

هشت نوار بغل ضبط صوت، گفت: شام خوردی؟ گفتم: بله! گفت: خب من الان تو را آورده‌ام خودم می‌روم می‌خوابم، صبح ساعت شش نگهبان می‌آید و تو را به سلول می‌برد، من ساعت ۱۰ تو را برای بازجویی می‌خواهم، این‌ها را هم نگاه کن و بخوان، همه‌چیز تو توی این پرونده هست، از روی این‌ها به من بازجویی پس بده. من باز هم باورم نمی‌شد. نیم‌ساعتی دست به هیچ‌چیز نزنم، بعد یواش‌یواش پرونده را ورق زدم و رفتم تا آخر پرونده و بعد هم نوارها را گذاشتم. برای همین است که الان با قاطعیت می‌گویم که خودشان هم فهمیده بودند که واقعن هیچ‌چیز در پرونده نیست. خیلی‌ها گزارش داده بودند. برخی بچه‌های تیم ملی و خبرنگاران. همین اصغر شرفی گزارش داده بود. از برخی هم خواسته بودند در مسافرت‌ها گزارش بدهند که من با چه کسانی تماس می‌گیرم، چه کسانی می‌آیند. از آن‌ها خواسته بودند اگر می‌توانند عکس بگیرند و چنین چیزهایی. چند فتوکپی از همان دست‌خط‌های من که توی کتاب‌ها معنی لغات را نوشته بودم. نوارها دیگر اوج فلاکت بود. ما پنج نفر بودیم که کمیته‌ی دانشگاه را درست کرده بودیم. من بودم، رحیم هاتفی، کریمی بانه که بعد از انقلاب در درگیری‌های کردستان کشته شد، و یکی از بچه‌های فیزیک که اسمش یادم نمی‌آید، فردی هم بود به اسم سَدَنگُل که سال قبلش یک ماهی بازداشت شده بود و از معلم‌های سیستان و بلوچستان بود که آمده بود دانشسرا لیسانس بگیرد. ما با تصور این‌که او زندان رفته و اهل این کار است، به ویژه با اصرار کریمی بانه، او را وارد کمیته کرده بودیم. جلسات را هم در خانه‌ی او در نظام‌آباد می‌گذاشتیم چون می‌گفت کسی نیست و من راحت‌م. ما هر دو هفته یک‌بار در خانه‌ی او جلسه داشتیم. خانه‌ی او اتاقی قدیمی با عرض ۵ متر و طول ۸ متر بود، انتهای اتاق را پرده کشیده بودند که مثلین اساس و لحاف و تشک‌ها پیدا نباشد، بعد او می‌گفت: خانم من



میهن و اینها. خلاصه بعد از این که ما از آن مسافرت برگشتیم دوباره من را خواستند. گفتم: آقا من کسی را ندیدم، اصلن خود قلیچ‌خانی را هم زیاد نمی‌دیدم.» پنج-شش ماه بعد از این منشی [رضا] قطبی زنگ زد و گفت: روشن‌زاده صبح ساعت هشت و نیم با کراوات و کت‌شلوار دفتر آقای قطبی باش. می‌گفت من صبح که وارد دفتر قطبی شدم، در دیگر دفتر که به یک سالنی باز می‌شد، باز بود و دیدم تو [قلیچ‌خانی] و چند نفر دیگر و این طرف هم دکتر حسین‌زاده [عطاردپور] که خودش را معرفی کرد، نشسته‌اند. گفت: عطاردپور آمد و یک سری کاغذ داد دست ما و گفت: شما می‌روید آنجا و مصاحبه می‌کنید. هر کدام پنج سوال را به نوبت می‌پرسید. یک سوال نفر اول و یک سوال نفر دوم و همین‌طور یکی یکی می‌چرخد تا هر کدام پنج سوال و بعضی‌ها چهار سوال را بپرسند. می‌گفت: خلاصه مصاحبه را کردیم و بعد هم تو آزاد شدی. یک سالی گذشته بود که دوباره آقای تهرانی به من زنگ زد. رفتم. می‌گفت: باید مراقب قلیچ‌خانی باشی دارد می‌رود فلان مسابقه. گفتم: آقا! مگر این

با او صحبت کردید که به چه ترتیبی آن‌ها را به تلویزیون آورده‌اند؟

\*اصلن! او و مهدی دربی هر دو در گذشته عضو سازمان جوانان حزب توده بودند. حالا داستانی را برایت می‌گویم. حدود چهار-پنج سال قبل جعفر نامدار، داور بین‌المللی فوتبال سرطان داشت و در آمریکا فوت کرد. قبل از فوتش من رفتم دیدن او و در خانه‌ی نامدار، روشن‌زاده را دیدم. روشن‌زاده برایم تعریف کرد: «اوایل سال ۱۳۵۰ یک آقای به من زنگ زد، گفت: من تهرانی هستم و از ساواک زنگ می‌زنم، از سلطنت‌آباد. گفت: شما فردا ساعت ۹ بیا دفتر من کارتان دارم. من رفتم از ریسم که [محمود] جعفریان بود اجازه گرفتم و او هم گفت حتمن برو. رفتم و یک آقای خودش را معرفی کرد و گفت: شما دو هفته‌ی دیگر که با تیم ملی به مسابقه می‌روی، وظیفه داری در تمام لحظات مواظب قلیچ‌خانی باشی و ببینی با چه کسی تماس می‌گیرد.» حالا این قبل از ماجرای دستگیری ماست. می‌گوید: «من به او گفتم ما اصلن در یک هتل نیستیم. و او گفت: نه این وظیفه‌ی شماست و

توبه نکرده؟ می‌گوید: به هر حال باید این کار را بکنی بالاخره قطبی تماس می‌گیرد و وساطت می‌کند که دست از سر او بردارند.

**حرف‌هایی که شما در مصاحبه گفتید قبلن با شما تمرین شده بود؟ یعنی گفته بودند که باید چه چیزی بگویید؟**

تمام سؤال‌ها قبلن توسط عضدی و حسین زاده نوشته شده بود و دو سه بار به من نشان دادند، چیزی که مشخص عضدی و عطارپور اصرار داشتند که اشتباه نشود چند خطی است که من در انتهای آن مصاحبه باید می‌گفتم. در واقع همه‌ی هوشیاری‌شان در این بود که سوالاتی را تنظیم کرده بودند که با کمی تغییر مشابه آن‌ها در بازجویی‌ها رد و بدل شده بود. البته دو سه روز قبل از مصاحبه‌ی تلویزیونی هم عضدی آمد و تمام سوالات را روی یک کاغذ به من داد، بعد پرسید: تو اینهایی را که در بازجویی به ما گفته‌ی قبول داری؟ گفتم: بله! گفت خب پاسخ این سوالات را بر اساس همین بازجویی‌ها بده. در دو سه روز قبل از روز مصاحبه چنین سر و کله‌هایی با من زده بودند. البته روز مصاحبه بیش از ۷ یا ۸ بار مصاحبه به خاطر حرف اشتباه من و یا سؤال‌کننده‌ها قطع شد و دوباره پر شد. راستش به یاد آوردن آن روز هنوز هم بعد از گذشت ۴۷ سال بسیار سخت و زجرآور است. ما را ۲۸ اسفند آزاد کردند. یک هفته بعد از آن، چون تیمسار صدری که رییس شهربانی بود، برای آزادی افسران اصغر شرفی و مالکیان و حسن حبیبی خیلی زحمت کشیده بود، سرهنک صادقی رییس باشگاه پاس که من و لواسانی هم بازیکن آن تیم بودیم، گفت باید همه برویم برای عید دیدن رییس شهربانی. توی راه که داشتیم می‌رفتیم مهدی لواسانی گفت: ما که می‌رویم آنجا بگوییم آقا ما خانه نداریم، به ما خانه بدهند. من انگار آب سرد ریخته باشند روی سرم. گفتم: خجالت بکش ما باید

سرمان پایین باشد، درست است که مردم عادی هنوز وقتی ما را می‌بینند دولا راست می‌شوند و تبریک می‌گویند اما نمی‌فهمند که چه گهی خورده شده. مردم عادی این‌طور بودند اما در بین روشنفکران وضع فرق می‌کرد. بواقع من چهار پنج سال خجالت می‌کشیدم سرم را موقع راه رفتن بالا بگیرم و اصلن این کم‌کم تبدیل به یک عادت شد که هنوز هم در من هست، آدم‌ها را نگاه نمی‌کنم، این کلاهی هم که می‌گذارم برای همین است. خیلی سخت است. من همیشه به این موضوع فکر می‌کنم و می‌بینم چقدر حرفی که به تیمسار نصیری رییس آن زمان ساواک در سلطنت‌آباد زدم واقعی بود، چون ساواک من را کشید بالای دار و طناب را سفت نکرد، همان بالا نگاه داشت تا تتمه‌ی هرچه مانده از بین برود. به نظر من وضعیتی که غلامحسین ساعدی دچارش شد یک واقعیت بود، نتوانست با آن مواجه شود و هی مشروب خورد تا از آن مصاحبه فرار کند. من شانس آوردم. البته این را بگویم از حدود یک ماه بعد از این جریان من صبح می‌رفتم یک آبجو فروشی که بالای سینما مولن‌روژ بود و آبجو و ودکا می‌خوردم. یعنی ساعت ۱۱ از دانشسرا می‌آمدم بیرون. اصلن نمی‌توانستم توی دانشسرا بمانم و نگاه بچه‌ها را تحمل کنم. می‌آمدم بیرون و می‌رفتم توی این کافه و آنجا بودم تا دو و نیم‌سه که می‌رفتم تهرین. مست بودم. مربی تیم ملی هم که آقا فکری باشد می‌گفت: لااقل وقتی می‌خواهی بیایی تهرین چایی توی دهننت بریز. من تا نزدیک شش ماه بعد از این ماجرا فوتبال بازی می‌کردم اما مشروب می‌خوردم که بتوانم بازی کنم. بعد ساواکی‌ها آمدند مرا سوار ماشین کردند و بردند کمیته. همین عضدی گفت: نکن! روشنفکرها را ول کن، مگر ندیدی مردم قرآن به سر گرفتند برای آزادی‌ات؟ مگر ندیدی مردم چقدر خوشحال شدند وقتی آزاد شدی؟ منتها اینها در من اثری نداشت. تا یک‌بار حسین صدری آمد و گفت: پرویز من در



خلاصه دوباره گوشی را به طرف داد و مأمور گفت: شما کجائید ما بیاییم دنبالتان؟ گفتم: نه! من همین الان خودم را می‌رسانم. تنها کاری که کردم این بود که صندوق عقب ماشین پر از اطلاعات بود، همه را ریختم توی یک کیسه و دادم به محمد صادقی که پنهان کند. خودم را که رساندم دیدم یک ماشین گشتی ایستاده و عقب‌تر هم یک ماشین دیگر، مرا سوار کردند. ساعت دوازده و نیم شب بود که به کمیته‌ی مشترک رسیدیم و مرا تحویل افسر نگهبان دادند که رییس دفتر عطاپور بود.

### این بازداشت چقدر طول کشید؟

الان توضیح می‌دهم. این افسر نگهبان نامش رضا مقدم بود که بک راست تیم البرز بود. یک‌بار که به آلمان رفته بودم بچه‌ها پرسیدند تو مقدم فوتبالیست می‌شناسی؟ گفتم: آره گفتند: او ساواکی است در سفارت ایران در آلمان. این مقدم هم فهمیده بود که ما می‌دانیم ساواکی است. گفت: پرویز من نوبت نگهبانی‌ام نبود، از صبح حسین‌زاده به گشتی‌ها گفته بود که تو را بیاورند. گفتم با اجازه‌تان امشب من افسر نگهبانی می‌مانم. البته حسین‌زاده فهمید به خاطر تو می‌گویم. خلاصه من را برد توی اتاقش و گفت: پرویز تو رو خدا کوتاه بیا! نکن! عضدی قرار است ۶ و ۷ صبح بیاید بازجویی. گفتم: تو از کی اینجا کار می‌کنی؟ گفتم: می‌دانم تو از قدیم وضعیت من را می‌دانی، ولی به خدا من شکنجه‌گر نبوده‌ام، بازجویی نکرده‌ام. کارمند ساده‌ی کمیته‌ی مشترکم و تازگی شده‌ام رییس دفتر حسین‌زاده (عطاپور). بعد از انقلاب مقدم آمد پیش من. او را بردم ستاد می‌کده. توی ستاد بچه‌ها بازجویی‌اش کردند هیچ‌کس رضا را ندیده بود برای همین بعد از دو روز بازجویی و تحویل دادن اسلحه‌اش، رفت ولی یک هفته بعد توسط کمیته‌ی مدرسه‌ی رفاه دستگیر شد که پس از یک ماه آزاد شد. در واقع بازجو نبود و همان‌طور که گفته بود کارمند کمیته بود. به هر

مورد وضعیت تو با مصطفی حرف زده‌ام و او گفت: از قول من بگو راهش این نیست، آدم می‌تواند زندگی کند و در زندگی با شکست‌هایش برخورد و آن‌ها را جبران کند. واقعن به خاطر حرف مصطفی که حسین به من گفت مشروب را کنار گذاشتم و چسبیدم به تمرین.

این‌طور که متوجه شدم شما بعد از آزادی هم، در سال‌های بعد هم چنان با حسین صدیقی و کمابیش از طریق او با مصطفی شعاعیان در ارتباط بودید. یعنی فعالیت را کنار نگذاشتید؟

بعد از این‌که مشروب را کنار گذاشتم خیلی به خانه‌ی حسین می‌رفتم. پدر و مادر حسین فرهنگی بودند و مادرش هم معمولن برای‌مان آبگوشتی بار می‌گذاشت. طبیعی است وقتی خودم را پیدا کردم دوباره همه‌چیز را دنبال می‌کردم. دوباره از اواخر ۵۱ اطلاعاتی‌ها را به دانشسرا می‌بردم. با بچه‌ها ارتباط داشتم. خارج که می‌رفتم دوباره هواداران کنفدراسیون را می‌دیدم. مثلن یکی از مهم‌ترین اتفاق‌ها المپیک ۱۹۷۲ مونیخ است که می‌شود تابستان ۱۳۵۱. بچه‌های کنفدراسیون تعداد زیادی از صندلی‌ها را گرفته بودند و روزهای بازی ایران به ورزشگاه می‌آمدند. من خودم هم خیلی نگران برخورد بچه‌ها بودم. ولی واقعن هیچ حرف بدی نزدند، حتا آمدند و من را بوسیدند. من هم کاپیتان تیم بودم و از همان سفر دوباره اعلامیه‌ها و نوارهای‌شان را آوردم. در سال ۵۲ هم شبی از تمرین رفتم خانه‌ی محمد صادقی در میدان ۲۵ شهریور [هفت تیر]. نشسته بودیم که گفتم به خانه زنگ بزنم و بگویم دیر می‌آیم که دلواپس نشوند. خانه‌مان آن زمان کوشک بود. زنگ زدم دیدم یک آقای گشتی را برداشت. گفت: آقای قلیچ‌خانی شما هستید؟ گفتم: بله! شما؟ گفت: گوشی خدمتتان و گوشی را به همسرم داد. او گفت: آقایان از کمیته‌ی مشترک آمده‌اند و از ساعت ۹ شب اینجا هستند.



وبسایت رسمی جام تفت میمشید  
[www.takhtejamshidcup.com](http://www.takhtejamshidcup.com)

بعد مصاحبه‌ی کرد با کیهان که از این به بعد هیچ خبرنگاری حق ندارد بدون اجازه بیاید توی اردوی تیم ملی برای مصاحبه با بازیکنان. هر کسی می‌خواهد بیاید باید بیست و چهار ساعت قبل تماس بگیرد و برایش وقت تعیین کنند. در ضمن تأکید کرده بود که کاپیتان تیم مسئول این کار است و خبرنگاران باید با او تماس بگیرند. جنجالی هم روی این شد و گذشت. یک هفته بعد من اتفاقی داشتم رد می‌شدم دیدم در بیرون راهرو روی پله‌های داوودیه تعدادی از بچه‌ها نشسته‌اند و یک آقای جوانی هم کنار آن‌ها نشسته و با آن‌ها حرف می‌زند. حدس زدم خبرنگار است، گفتم: آقا ببخشید شما به عنوان خبرنگار آمده‌اید اینجا یا مهمان این بچه‌ها هستید؟ گفت: هر دو تا! گفتم: نه! نمی‌توانی هر دو تا باشی. فقط می‌توانی مهمان این‌ها باشی، خبرنگار باید اجازه بگیرد. گفت: آن‌هایی که باید

حال صبح عضدی آمد و شروع کرد که آقا تو دوباره داری کاری می‌کنی که مجبور شویم تو را بگیریم، رفتی روی خودت کار کرده‌ی ولی خیال می‌کنی ما اینقدر خریم که بیاییم دوباره تو را بگیریم که سر و صدا بلند شود نه! ولی می‌توانیم بی‌سر و صدا ترتیب را بدهیم. خلاصه حرف‌هایی از این دست. من هم جوابم این بود که شما بروید ترتیب‌هایی که می‌خواهید بدهید، هر کاری می‌خواهید بکنید. تقریباً ساعت ۱ بود که من را سوار یک ماشین کردند و بردند جلوی خانه پیاده کردند.

شما چندین بار با خبرنگاران درگیر شده‌اید ماجرای اطلاعیه سندیکای خبرنگاران بر علیه شما چه بوده است؟  
 بله! اوفارل شده بود مربی تیم ملی. توی اردو بچه‌ها را به او معرفی کردند. بیست و چهار ساعت

تیمسار یک‌بار من را کردید سر دار و آن بالا رهایم کردید، تجربه پیدا کرده‌ام که اگر این‌بار بروم سر دار چکار کنم. گفت: ببین! همین‌جا هم داری می‌گویی. فکر نکن معروفیت داری. این دفعه کاری می‌کنیم که نفهمی اصلن چه اتفاقی افتاده. من حالا خودم به آتابای می‌گویم باید چه کار کند. برو بیرون! و واقعن هم راست می‌گفت. من به سیم آخر زده بودم.

### با این اوصاف چرا دوباره بازداشت نشدید؟

کاری که آن‌ها با من کرده بودند دیگر نیازی به گرفتن نبود، آن هم برای این نوع کارها. کاری کردند که محیط روشنفکری جامعه شک نداشت که من همکار ساواک هستم. با هیچ گروه سیاسی ارتباط نداشتم برای همین تک نفره به آب و آتش می‌زدم. هفته‌ی بعد از آزادی همان‌طور که گفتم با بچه‌های پاس برای تبریک سال عید رفتیم دیدن رییس شهربانی. وارد حیاط شهربانی شدیم، همه‌ی بازیکن‌ها بودند و سرپرست‌های تیم سرهنگ صادقی و سرگرد اسداللهی هم بودند. اگر بخواهی بروی طرف اتاق رییس شهربانی باید از جلوی در کمیته‌ی مشترک که به حیاط باز می‌شد رد شوی. وقتی از آنجا رد می‌شدیم ناگهان حسین‌زاده و یکی دو نفر دیگر از در بیرون آمدند. اسداللهی گفت: آقای حسین‌زاده خیلی ممنون که به این‌ها کمک کردید. حسین‌زاده گفت: تشکر نداره! این حرام‌زاده‌یی که من می‌بینم فکر کنم چند ماه بعد باید در کوه‌های مرزی بگیرمش.

یک‌بار دیگر هم با خبرنگاران در حضور شاهپور غلامرضا در المپیک مونترال در سال ۱۳۵۵ درگیر می‌شوید. ماجرای این درگیری چه بود؟

به المپیک مونترال که رفته بودیم، هم‌زمان نمایشگاه بین‌المللی هم بود و ایران هم در نمایشگاه بین‌المللی غرفه داشت. یک شب گفتند همه با هم می‌رویم

اجازه بگیرند ما نیستیم. سریع گوشش را گرفتم و کشان‌کشان بردمش جلوی در و نگهبان داوودیه را صدا کردم و گفتم: این آقا را بیندازید بیرون. خلاصه رفت و فردا صبح یک اطلاعیه در صفحه‌ی اول روزنامه‌ی آیندگان زدند که قلیچ‌خانی می‌گوید تمام اخبار مملکت دروغ است. عنوانش هم بود: «نامه‌ی سرگشاده به سرپرست سازمان تربیت بدنی و معاون نخست‌وزیر» که یعنی ربط ماجرا به نخست‌وزیری و از آن طریق به ساواک را هم گوشزد کنند. نوشته بودند که خبرنگار ما رفته بوده، او خبرنگار ما را زده و گفته این مملکت این‌طوری است و اخبار دروغ به خورد همه می‌دهند. همه تعجب کردند. من خودم گفتم: یعنی این‌ها اینقدر نامرد هستند. این در واقع به ریشه زدن است. خدا پدر کامبیز آتابای را بیمارزد، آن زمان رییس فدراسیون فوتبال بود. ظهر دیدم آمد توی اردو و گفت: پرویز چطوری؟ من آیندگان را دیدم و خیلی ناراحت شدم، می‌دانستم تو هم الان ناراحت می‌شوی، ما بازی‌های حساسی پیش رو داریم. در واقع جام آسیایی در راه بود. گفت: من با تیمسار نصیری حرف زدم، خیلی عصبانی بود و یک‌خورده او را نرم کردم اما اگر یک موقع زنگ زدند حتمن برو. فردای همان روز نصیری مرا خواست. رفتم سلطنت‌آباد و گفتم شما من را آوردید وسط خیابان و بردید بالای دار اما طناب را سفت نکشیدید که تمام کنید، من را آن بالا زنده نگاه داشتید که مردم بیایند و بروند و مسخره‌ام کنند. علاوه بر این گفتم: از وقتی فارغ‌التحصیل شده‌ام هیچ‌کجا به من کار نداده‌اید و صلاحیت من را تأیید نکرده‌اید. گفت: تربیت بدنی به تو پیشنهاد داده. گفتم: تربیت بدنی به من پیشنهاد داد کارمند تربیت بدنی بشوم، من می‌خواهم بروم به مراکز آموزشی چون رشته‌ام این است. گفت: بروی جاهای آموزشی شلوغ کنی؟ تازه اگر می‌خواهی ساواک صلاحیت تو را برای چنین جاهایی تأیید کند بچه که شیر می‌خواهد باید یک ونگ ونگی بزند. گفتم:

توی هتل که یک مانوری بدهد، من یک بشقاب از غذا را جلوی همه‌ی ورزشکارها در سالنی که داشتیم غذا می‌خوردیم گرفتم جلوی دماغ و صورت شاهپور غلامرضا، گفتم: این را بو کن، بین خود شما می‌توانی این را بخوری. از قبل باید به فکر ما می‌بودی.

**در مورد ماجرای جام جهانی آرژانتین گویا حشمت مهاجرانی می‌رود ولیعهد را می‌بیند که در مورد حضور شما در ترکیب تیم کسب تکلیف کند. مگر ولیعهد چه کاری فوتبال بود؟**

هیچ‌کاره. ماجرا این‌طور بود که بچه‌ی شاه دبیرستانی بود و یک تیم دبیرستانی هم داشتند که در مسابقات شرکت می‌کرد. پنج دبیرستان شمال شهر بود که بین این‌ها مسابقه می‌گذاشتند. حشمت مهاجرانی مربی بچه‌ی شاه بود و علی پروین و بعضی از بچه‌ها را هم گاهی سر تمرین می‌برد. این است که رابطه‌ی خوبی با او داشت. به هر حال وقتی رفتم در رسانه‌های آمریکا گفتم در ایران وضعیت این‌طور است جا خوردند. حتا احتمالان فهمیدند از همان اول هم قصد این بوده بروم و برنامه‌شان را به هم بریزم. اما خودشان را زدند به آن راه. البته [حسن] روشن می‌گوید زحمت‌ها را ما کشیده بودیم ولی قلیچ‌خانی قرار شد بیاید. ما می‌دانستیم او اگر بیاید سر فرم است و دوباره کاپیتان می‌شود. بنابراین رفتیم پیش حشمت‌خان و گفتیم: حشمت‌خان اگر او بیاید آرژانتین ما بازی نمی‌کنیم.

**بله او می‌گوید به همراه علی پروین و ناصر حجازی رفتند و گفتند شما نباید باشید. یعنی این ادعا درست نیست؟**

ممکن است رفته باشند و گفته باشند. ولی نرفتن من ربطی به این نداشته. خود فدراسیون و حشمت مهاجرانی جریان را می‌دانستند. هوشنگ دیده‌بان رفیق آتابای دبیر فدراسیون فوتبال بود، در ضمن

برای شام. آنجا که رفتیم سرپرست اصلی تیم سرهنگ سیف[الدین] عصار بود که یکی از ۱۳ شکنجه‌گر اوین بود. آن زمان که من در کمیته بودم یک‌بار همایون بهزادی را آورد ملاقات من که همایون بهزادی ده دقیقه گریه می‌کرد که می‌گویند من علیه تو گزارش داده‌ام، به خدا این‌طور نیست. خلاصه ما آنجا که بودیم، اسماعیل یگانگی از اعضای هیات‌مدیره‌ی سندیکای خبرنگاران هم آنجا بود که آن اطلاعیه را داده بودند. شاهپور غلامرضا و آتابای هم با هم ایستاده بودند و گیلان مشروب هم دستشان بود. من و علی پروین و محمد صادقی و هفت-هشت نفر از بچه‌ها این‌ورتر ایستاده بودیم. اسماعیل یگانگی آمد شروع کرد دست دادن با این بچه‌ها. دستش را به سمت من هم دراز کرد، من گفتم: من آخه با کسی که آدم‌فروش است دست نمی‌دهم، تو چطور دستت را دراز کرده‌ی می‌خواهی با من دست بدهی؟ برافروخته گفتم: حالا می‌بینی. تا گفتم حالا می‌بینی من البته کار بدی کردم ولی فحش چارواداری به او دادم، آن هم درست بغل آتابای و شاهپور غلامرضا. یک‌هو آتابای برگشت و چشم‌غره رفت که پرویز! گفتم: آخر خجالت نمی‌کشد، رفته آن اطلاعیه را در روزنامه‌ها نوشته بعد آمده می‌خواهد با من دست بدهد. البته قبل از این هم با شاهپور غلامرضا یک برخورد دیگر داشتم، حتا قبل از ماجرای بازداشت و زندان. بازی‌های آسیایی در تایلند بود، [ایگور] نتو به ما گفت به افتتاحیه نرویم چون فردای آن روز ما بازی داشتیم، من و حسن حبیبی و [حسین] کلانی ماندیم. ولی بقیه رفتند. دویست و خرده‌یی نفر از ایران در رشته‌های مختلف رفته بودند. خلاصه ما توی هتل بودیم که دیدیم همین‌طور بچه‌ها را با سرگیجه و حالت تهوع می‌آورند. شانس آوردیم کلینیکی در صد متری ما بود. بچه‌ها را بردیم آنجا و معلوم شد غذایی که صبح در هتل خورده بودیم مسموم بوده. فردای آن روز شاهپور غلامرضا آمد

قبلن رییس ساواک خرمشهر بود. برادر این دیده‌بان را فرستاده بودند آمریکا و دو هفته مسابقات ارت‌کوییک را دیده بود و خبر داده بود که پرویز روی فرم است. یعنی آمده بود ببیند من واقعن روی فرم هستم یا نه.

در ویژه‌نامه‌ی «دنیای فوتبال» که در مورد شما یا در واقع علیه شما منتشر شده است، شخصی به نام ابراهیم افشار، که برای خودش یک‌پا مسعود بهنود ورزشی‌نویس است، ادعاهایی را مطرح می‌کند. مثلن می‌نویسد: «امروز چهل سال بعد از آن واقعه [بازداشت قلیچ‌خانی]، رفته‌ام سراغ مأمور سازمان امنیت آن سال‌ها، اطلاعاتی از دستگیری توپچی‌های چپ بگیرم. حواس درست و حسابی ندارد اما فلاشبک‌هایش نوشتن دارد. می‌گوید: پرویز از شاه‌خانه گرفت یا نه؟ پرویز از عبده، سی هزار دلار گرفت یا نه؟» حالا گرفتید یا نه؟

اولن این ابراهیم افشار یکی از قلم‌به‌مزدان جمهوری اسلامی است که از فردای انقلاب با رنگ عوض کردن در قالب خبرنگار طرفدار انقلاب شروع به همکاری با روزنامه‌های ورزشی دست‌ساز جمهوری اسلامی کرد. تنها پولی هم که من گرفتم مربوط بود به قصد خرید من توسط یک باشگاه ترکیه‌یی. مختصر این‌که قبل از بازی فینال جام ملت‌های آسیا در سال ۱۳۴۷ از تیم شکر اسپرت ترکیه یک نماینده آمد که من و جلال طالبی را بخرد. رقمش هم آن موقع به پول ایران نزدیک سی صد هزار تومان می‌شد که خیلی زیاد بود. شب روزنامه‌ها نوشتند: قلیچ‌خانی و جلال طالبی وطن را ترک نمی‌کنند. ما رفتیم کیهان و گفتیم: ما کی این حرف را زده‌ایم؟ گفتند: ما از خودمان نوشته‌ایم. از تربیت بدنی این را به ما دادند. من و جلال رفتیم تربیت بدنی پرسیدیم: جریان چیست؟ یک نامه از دفتر مخصوص شاه به ما نشان دادند که گفته بودند به اینها یک مقدار از این را پول بدهید که همانند و نروند. [منوچهر] قراگوزلو، که آن زمان

تازه رییس سازمان تربیت بدنی شده بود، گفت: من دارم برای مسابقات زمستانی به گرونوبل می‌روم، بروم و برگردم پول شما را تهیه می‌کنیم و می‌دهیم. ما هم خوشحال که بناست چنین پولی بگیریم. یک هفته بعد روزنامه‌ها نوشتند قراگوزلو از ریاست سازمان تربیت بدنی برکنار و به جای او تیمسار [پرویز] خسروانی رییس سازمان تربیت بدنی شد. گفتیم: ای داد بیداد! فردای آن روز من و جلال رفتیم تربیت بدنی. آنجا گفتند: در تربیت بدنی را بسته‌اند و کسی را راه نمی‌دهند، خسروانی گفته تا یک ماه می‌خواهد به دزدی باشگاه‌ها رسیدگی کند. ما داد و بیداد راه انداختیم. نگهبان‌ها رفتند بالا و با رییس کمیته‌ی المپیک آمدند. اوگفت: بگذارید بروم با تیمسار حرف بزنم. رفت و آمد گفت: تیمسار گفته خبر ندارد. من نامه‌ها را پیدا می‌کنم، شما هفته‌ی بعد بیایید. ما هفته‌ی بعد رفتیم و نامه هم پیدا نشد. خلاصه رفتیم به خسروانی گفتیم: ما نامه‌ی دفتر مخصوص را دیده‌ایم و مبلغ را هم به ما این‌قدر گفته‌اند، اگر نامه‌ها نیست برویم دفتر مخصوص. گفت: نه! نامه‌ها را پیدا می‌کنیم اما این‌طور نیست. بعد از یک هفته دوباره رفتیم دیدن خسروانی و بالاخره گفت: نامه پیدا شده و ما باید حدود ۱۲۰ هزار تومان به شما بدهیم. گفتیم: همین را بدهید. از دفتر خسروانی که آمدیم بیرون رییس کمیته‌ی المپیک گفت: تیمسار دوست دارد شما بروید تاج. دارایی را خسروانی منحل کرده بود و جلال که در تیم دارایی بود مشکلی نداشت. پرسیدیم: اگر برویم تاج چقدر می‌دهید؟ گفت: خیالتان از این بابت راحت باشد. هفته‌ی بعد دوباره رفتیم و نفری یک چک بیست‌هزار تومانی به ما داد و گفت این برای آمدن به تاج. گفت: تو هم از کیان استعفا بده. من به [منصور] امیرآصفی از همانجا زنگ زدم، او هم به رییس باشگاه زنگ زد و رییس باشگاه گفت: برو چون تیمسار به باشگاه ما کمک می‌کند، امیرآصفی هم راضی است. حالا راضی هم

است. گیلانپور و صدرالدین الهی در کیهان ورزشی او را زیر پر و بال خود گرفتند و تا سردبیری یک دوره‌ی کیهان ورزشی بالا کشیدند. من دری را زمانی شناختم که از طرف کارشناسان فوتبال به عنوان مرد فوتبال سال ۱۳۴۴ انتخاب شدم. امیرآصفی که مربی من در تیم کیان بود من را با خودش به ساختمانی در یکی از کوچه‌های خیابان لاله‌زار برد و گفت اینجا تحریریه‌ی کیهان است و قرار است از تو عکس بگیرند. از اینجا بود که با دری آشنا شدم. دری بچه‌های حزب توده را که من به محفلشان می‌رفتم می‌شناخت. چندین سال بعد دری را گرفتند و ۱۵ روز در قزل‌قلعه بازداشت بود. علت بازداشتش هم این بود که روزنامه‌ی رستاخیز منتشر شده بود، به او گفته بودند باید از کیهان ورزشی بیایی بیرون و بروی بخش ورزشی رستاخیز را بگردانی. یک‌خرده درشتی کرده بود که گرفته بودند و تهدیدش کرده بودند. خلاصه آمد بیرون و رفت رستاخیز.

اما ماجرای دری و دستگیری من، کیهان ورزشی هر سال با نظرخواهی از تعداد زیادی کارشناس فوتبال اقدام به انتخاب بهترین فوتبالیست سال می‌کرد که من اولین‌بار در اسفند ماه ۱۳۴۴ از طرف کارشناسان فوتبال، مرد سال شده بودم. همیشه از سه چهار ماه قبل از عید نظرخواهی شروع می‌شد. در اواخر سال پنجاه من با رأی بالایی جلوتر از دیگران بودم. ولی زمانی که دستگیر شدم این نظرخواهی متوقف شد. بعد از آن شوی تلویزیونی آزاد شدم. جز روزی که به زور به همراه سایر بازیکنان پاس به دیدن رئیس شهربانی رفتیم مثل آدم‌های مات و دیوانه از خانه بیرون نیامده بودم. فکر می‌کنم ۹ اردیبهشت بود که خواهرم با یک کیهان ورزشی وارد شد و با خوشحالی گفت که من دوباره مرد سال فوتبال شده‌ام! آه از نهادم برآمد. ضربه‌یی از این بدتر امکان‌پذیر نبود. گویا ساواک ول کن من نبود. دنیا جلوی چشمانم سیاه شده بود. آن شوی تلویزیونی و حالا هم مرد فوتبال سال شدن. آیا تعبیر دیگری

نبود من می‌رفتم چون نان نداشتم بخورم. پرسیدیم: بقیه‌ش چه می‌شود؟ خود تیمسار خسروانی گفت: جام ملت‌های آسیا در پیش است و الان پول نداریم ولی خیالتان راحت باشد. گفتیم: بسیارخب یک ماه و نیم هم صبر می‌کنیم تا این مسابقات تمام شود. بعد از این بازی‌ها ما را دعوت کردند به دفتر مخصوص شاه و تا آنجا به ما پولی نداده بودند. تیمسار جهانبانی که رییس آجودانی دفتر مخصوص بود آمد و به من گفت: آقای قلیچ‌خانی تیمسار خسروانی ناراحت است و می‌گوید قلیچ‌خانی گفته می‌خواهد به شاه بگوید پول ما را نداده‌اند. گفتم: خب نداده‌اند. قرار بوده بدهند. از سیصد هزار تومان کرده‌اند صد و بیست هزار تومان، فقط هم بیست هزار تومان به ما داده‌اند که آن هم برای بازی در تاج است. خسروانی می‌خواست به شاه بگوید که من یک بخشی از این پول را داده‌ام بخشی را هم خواهیم داد. به ما هم می‌گفت همین را بگویید. من گفتم نه! اگر شاه پرسد من راستش را می‌گویم. شاه هم آمد و رفت و چیزی هم نپرسید. خلاصه ده روز بعد از جام ملت‌ها خسروانی به هر کدام از ما هفتاد هزار تومان چک تضمینی داد. این بود کل ماجرا.

**در دو مطلب از همین ویژه‌نامه اسم مهدی دری مطرح می‌شود ولی نمی‌نویسند ماجرا چیست اما می‌نویسند شما «پدر آقای دری» را درآورده‌اید. یک دختر شمشیربازی هم این وسط خودکشی می‌کند. قضیه‌ی شما و مهدی دری چیست؟**

راستش موضوع خودکشی دختر شمشیرباز از اساس دروغ و ساخته‌ی فکر همین ابراهیم افشار حزب‌اللهی است، اصلن نیازی به توضیح بیشتر نیست. این خصلت افراد عقده‌پی است که به این شایعات دامن می‌زنند. اما در مورد خود شخص دری سردبیر سابق کیهان ورزشی حرف‌های گفتمی بسیار است. او می‌گفت در جوانی هوادار حزب توده بوده

گفتم: تو حداقل باید بگویی که چرا سمت در این کتاب آمده است؟ معلوم است! سر گزارش‌هایی که داده‌ای. لابد گزارش‌هایی که در مورد خسروانی داده‌ی؟ دری و حسین فکری با خسروانی بد بودند و پرونده‌سازی می‌کردند که شاید دولت، خسروانی را برکنار کند. بعد هم معلوم شد ساواک به خبرچین‌هایش پول هم می‌داده.

او چون به ایران رفت و آمد داشت و با کیهان ورزشی ارتباط داشت، خصوصاً با همین افشار حزب‌اللهی، سال‌ها پیش در مقاله‌ی در کیهان ورزشی نوشت دختری از قلیچ‌خانی حامله شده! این را صریح نوشته بودند اما با گوشه و کنایه فهمانده بودند که این دختر، دختر دری بوده. حالا هم پس از گذشت بیست‌و‌اندی سال دنیای فوتبال این را تکرار کرده است. این دیگر بیش‌رمانه‌ترین دروغی است که تنها قلم به‌مزدی چون افشار می‌تواند بنویسد و تکرار کند.

**در سال‌های بعد از انقلاب گویا شما تیم فوتبالی درست می‌کنید به نام شوفاژکار. جریان این تیم چیست؟**

وقتی انقلاب شد بچه‌ها می‌گفتند برای آشنایی با محیط کار و کارگری، بهتر است در کارخانه‌ها دنبال کار بگردیم. بعد از انقلاب یک وانت داشتم و با آن کار می‌کردم. انقلاب فرهنگی هم موجب شده بود من را استخدام نکنند چون من می‌توانستم استادیار دانشگاه شوم اما ساواک عدم صلاحیت داده بود و پرونده‌ی آن موجود بود، همان پرونده مبنای عدم استخدام من بعد از انقلاب فرهنگی شد. یک روز کمی از میدان فوزیه [امام حسین] به سمت انقلاب رد شده بودم که پیرزنی دست بلند کرد. نگه داشتم و پرسیدم: مادر کجا می‌روی؟ گفت: می‌خواهم بروم به این آدرس. گفتم: این آدرس خیلی دور است ولی تو را تا میدان انقلاب می‌برم. نشست کنار من و او را بردم. آن زمان اغلب

می‌شد از این عمل کیهان ورزشی کرد مگر دامن زدن به شایعه‌ی همکار ساواک بودن من؟

فردای آن روز با چشمانی گریان به تحریریه‌ی کیهان رفتم. برای رفتن به بخش کیهان ورزشی که در انتهای سالن بود باید از کنار میز بخش ادبیات می‌گذشتم. چشمم جایی را نمی‌دید. یک مرتبه شخصی میچ دستم را گرفت. خسرو گلسرخی بود. گفت پهلوان دو دقیقه بشین. نگاهی به من کرد و گفت: مردم تو را بیشتر از این‌که فکر کنی دوست دارند، محکم باش و با اشاره به انتهای سالن گفت دوست و دشمن خودت را بهتر بشناس! تشکر کردم. به انتهای سالن که رسیدم چشمم به پرویز دهداری افتاد، فوری به طرفم آمد و بغلم کرد و گفت: دو ساعتی است اینجا هستم و بهش گفتم چه کار زشتی کرده است. من را با خودش برد بیرون. پس از گذشت چند ماهی باز همین پرویز خان دهداری بود که واسطه‌ی دوستی دوباره‌ی من با دری شد. به او گفتم چرا در مصاحبه شرکت کرد؟ چرا این کار کثیف و غیر انسانی را کرد؟ مرتب می‌گفت شرکت در مصاحبه‌ی تلویزیونی اجباری بود ولی در مورد مردسالی می‌گفت: چون امتیازهای تو خیلی جلوتر از دیگران بود و معلوم بود که تو مرد سال فوتبال هستی، اشتباه کردم و فکر می‌کردم به نفع توست. زمانی که من به امریکا رفتم و برای تیم ارت‌کوییک بازی می‌کردم، دری دو دخترش را آورد آمریکا به صورت پانسیون گذاشت خانه‌ی ما. ده روز قبل از انقلاب آمدم ایران و پس از دو ماه برای نگهداری از دختر کوچکم که تازه بدنیا آمده بود به امریکا رفتم. دری هم از همسرش جدا شده بود و با همسر جدید و دخترانش خانه‌ای خریده بودند. رابطه‌ی ما هم بسیار سرد شده بود. روزی از او پرسیدم جریان این‌که نام تو جزو خبرچین‌های ساواک در کتابی که اتحادیه‌ی کمونیست‌ها منتشر کرده‌اند و یا خروج پول توسط سفارت امریکا که اسنادش در سفارت امریکا به دست دانشجویان افتاده چیست؟ به او

ماه دومی که من آنجا بودم اعتصاب شد. کارگرهای خودمان به من خبر دادند که بناست امروز اعتصاب آغاز شود و من آن روز زودتر از همیشه، ساعت ۳ و ۴ از کارخانه رفتم که وقتی کارخانه شلوغ می‌شود آنجا نباشم. بعدن شنیدم کار بالا گرفته و رییس کارخانه را گرفته‌اند و یکی هم آن وسط گفته سرش را ببرید. در هر صورت کار به مقامات بالا کشید و فردا دوباره رفتم کارخانه و توی انبار بودم که یک نفر با لباس شخصی آمد و گفت: آقای قلیچ‌خانی من فلانی هستم و از سپاه آمده‌ام و خواهش می‌کنم با من بیایید. گفتم: پس من ماشینم را بردارم. گفت: نه نمی‌خواهد، برمی‌گردید. رفتیم مقر سپاه در جاده‌ی کرج و گفتند: ما می‌دانیم شما دو ماه است به این کارخانه آمده‌اید و از یک ماه پیش شما را زیر نظر داریم. می‌دانیم دائم با کارگرها صحبت می‌کنید. مثلن شما در انبار چه کار دارید؟ گفتم: بالاخره من دارم بچه‌ها را تمرین می‌دهم. گفت: آقا پرویز شما آمده‌ی پرولتریزه بشوی! بحث‌های بچه‌ها را شنیده بودند و این‌ها را می‌شناختند. گفتم: من بی‌کارم، عدم صلاحیت داده‌اند و جایی به من کار نمی‌دهند، من هم آمده‌ام اینجا کار کنم. گفتند: به هر حال اگر از فردا نیایی ما ممنونت می‌شویم. با دوستان صحبت کردم و آن‌ها هم گفتند: دیگر نرو.

دوره‌ی که جنبش مسلحانه شکل می‌گیرد در جاهای مختلف، در فرم مبارزه، در نوع ارتباطات، حتا در زندان و نوع تحمل زندان گسستی از شیوه‌های پیشین اتفاق می‌افتد. از بیرون که نگاه می‌کنیم می‌بینیم ما یک سری فوتبالیست داریم که وقتی شما وارد دنیای حرفه‌ی فوتبال می‌شوید بیشتر مربی‌اند و سابقه‌ی آن‌ها به حزب توده می‌رسد مثل حسین فکری و پرویز دهداری. نوع تعامل شما اما با همان دنیای حرفه‌ی متفاوت است. چقدر این تفاوت را متأثر از جنبش مسلحانه می‌دانید؟

جلوی کتاب‌فروشی پیوند می‌ایستادم. آمدم آنجا پارک کنم ولی این پیرزن شروع کرد درد دل که من خانه‌ام این‌طوری است و شوفاژ خانه‌ام شکسته و حواله‌ی شوفاژ هم داشت. با خودم گفتم چه کار کنم؟ خلاصه رفتم به سمت میدان شهیاد [آزادی] و از آنجا کارخانه‌ی شوفاژکار در جاده‌ی کرج. جلوی انبار، حواله را دادیم تا رادیاتور را تحویل بگیریم. یک‌دفعه پنج-شش جوان که در انبارداری کار می‌کردند ریختند دور من که آقا پرویز چاکریم و نوکریم. خلاصه به من گفتند: آقا پرویز ما اینجا زمین فوتبال داریم بیا یک روز با ما اینجا فوتبال بازی کن. گفتم: شما مربی نمی‌خواهید؟ گفتند: ما از خدا می‌خواهیم. گفتم: شما بروید با رییس کارخانه صحبت کنید اگر راضی شد من هفته‌ی دو روز می‌آیم و شما را تمرین می‌دهم. دیدم بهانه‌ی خوبی است که به این ترتیب وارد کارخانه بشوم. فردا یک نفر به اسم آقای پورحیدری با من تماس گرفت که بعدن فهمیدم پسرعموی [منصور] پورحیدری مربی تاج است که آنجا مهندس و مدیر داخلی کارخانه بود. گفت: آقای قلیچ‌خانی می‌توانید یک سر بیایید اینجا یا بگوئید من می‌آیم خدمت شما. گفتم: نه! من می‌آیم. عصر رفتم آنجا. او گفت: ما صحبت کردیم، نمی‌توانیم شما را استخدام رسمی کنیم ولی می‌توانیم با شما قرارداد ۸۹ روزه ببندیم. آن زمان اگر قراردادی زیر ۹۰ روز داشتی موعد پایان قرارداد همه‌چیز باطل می‌شد و دیگر ادعایی هم نمی‌توانستی داشته باشی ولی اگر بالای ۹۰ روز بود می‌توانستی بروی شکایت کنی که من می‌خواهم کارگر دائم باشم. به هر حال من رفتم آنجا که پرولتریزه بشوم و بعد هم بچه‌های سازمان گفتند که چند کارگر هوادار در این کارخانه داریم و تو آنجا یک حوزه بزن. ما هم یک حوزه تشکیل دادیم و با هم کتاب می‌خواندیم. بچه‌های دیگر هم حوزه داشتند. پیکاری‌ها بودند، مسلمانان مبارز یک حوزه داشتند، جنبشی‌ها داشتند، حزب‌اللهی‌ها هم بودند.



گفت: خواهش می‌کنم بده من هم بخوانم. من هم کپی کرده بودم که به یکی از بچه‌ها بدهم، همان را دادم به پرویز. گفتم: ولی خواهش این را به من برگردان. گفت: حتمن. مسافرت تمام شد و برگشتیم. یک هفته بعد دیدم دکتر صیرفیان که پزشک تیم ملی بود و در ضمن او را به عنوان پزشک به کمیته‌ی مشترک هم می‌بردند کتاب را برای من آورده است. البته من آن زمان این را نمی‌دانستم. خلاصه صیرفیان کتاب را آورد و گفت: اصلن نمی‌دانستم تو این چیزها را دنبال می‌کنی بیا یک خبر مهم به تو بدهم. خبر شکنجه‌ی مناف در کمیته را به من داد و این که مجبور شده است محل رفقاییش را لو بدهد. بعد من رفتم یقه‌ی پرویز را گرفتم. گفتم: پرویز خان! این چه کاری بود. گفت: بابا مورد اعتماد است. می‌دانم سرگرد ارتش بوده و حالا دکتر کمیته‌ی مشترک شده و اتفاقن به زندانی‌ها کمک می‌کند. این نشان می‌دهد توده‌یی‌ها هیچ درکی از شرایط مشخص نداشتند چون اصلن دیگر در جریان نبودند و حساسیت ماجرا را نمی‌فهمیدند. منتها ما در دورانی بودیم که یک نفر را امروز در دانشکده‌یی، جایی می‌دیدیم و فردا خبر می‌آمد که دستگیر شده و این‌ها روی رفتار ما تأثیر می‌گذاشت. خود من خیلی منتظر بودم روزی یک نفر سراغ با من تماس بگیرد، چون خیلی امکانات داشتم ولی برای آن بچه‌ها نزدیک شدن به کسی مانند من به‌رغم امکاناتی که داشتم بی‌احتیاطی بود. مثلن فرض کن من از شوروی با خودم یک تفنگ دولول آوردم آخر سر هم آن را دکتر گرمان برادر مهندس گرمان که دکتر پزشک قانونی بود گرفت برای شکار.

آقای قلیچ‌خانی! همان‌طور که جمهوری اسلامی از یک دوره‌یی بازجوها و زندان‌بان‌ها و سپاهی‌ها را وارد مدیریت استادیوم‌ها و باشگاه‌ها و فدراسیون‌ها می‌کند، از یک دوره‌یی هم در دوران پهلوی نظامی‌ها مدیریت ورزش را بر عهده

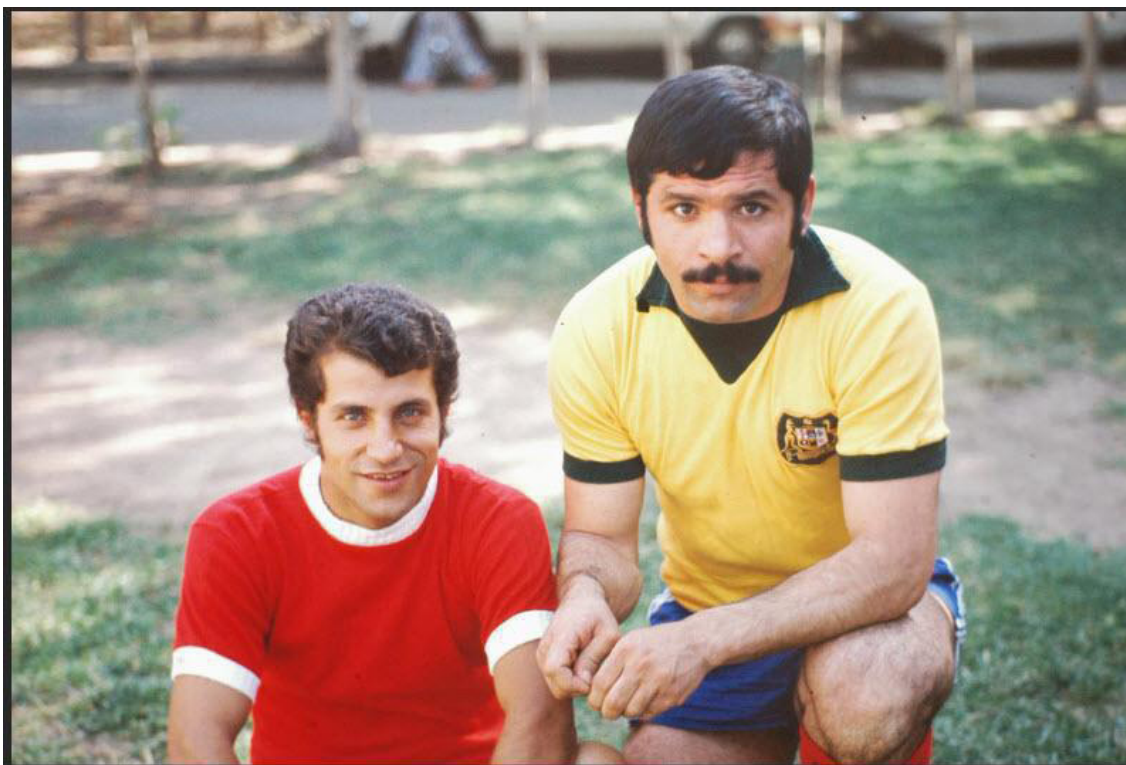
ما یک‌بار بحث مفصلی با حسین [صدری] داشتیم چون دور و بر من یک سری بچه‌ها بودند و دنبال این بودیم بفهمیم اگر روزی بنا باشد دست به اسلحه ببریم چه کسانی حاضر به انجام این کار خواهند بود. این سونداژی [گمانه‌زنی‌ای] بود که به نوعی مصطفا آن را هدایت می‌کرد و از طریق حسین به من می‌رسید. چون حسین می‌دید چند نفر از بچه‌های ورزشکار مثل [بیژن] ذوالفقارنسب با من رابطه‌ی نزدیکی دارند. من اعتقاد این بود که نمی‌شود الان مستقیم رفت و در مورد این موضوع حرف زد، حسین می‌گفت اگر تو برآوردت این است که این بچه‌ها به حرف تو گوش می‌دهند آن‌وقت سر بزنگاه می‌شود گفت که ما برای حفظ جان خودمان باید مسلح شویم. مثلن برآورد کن که اگر بخواهیم یک بانک را بزنیم چه کسی حاضر است کمک بکند و تا کجا. البته خیلی ساده‌انگارانه بود ولی به هر حال در جریان حوادث بودیم در حالی که وقتی من می‌رفتم به آن محفل توده‌یی‌های قدیمی اینها منتظر بودند که خبرهای بیرون را بدهم و واقعن هم خبر نداشتند. یا ما با اردوی تیم ملی به کشورهای مختلفی می‌رفتیم. می‌رفتیم مجارستان یا مسکو. هتل که تقسیم می‌شد به بهانه‌ی این که حسین فکری سرمربی و مستر [گنورگی] سوچ، مربی تیم که چه انسان شریفی هم بود، خروپف می‌کنند، من حاضر می‌شدم با اینها به یک اتاق سه نفره بروم. چون سابقه‌ی فکری را می‌دانستم بهترین فرصت بود که بنشینم و کتابی را که برده بودم با خیال راحت بخوانم. خود فکری هم کتاب‌ها را گاهی از من می‌گرفت و می‌خواند. یا مثلن پرویز دهداری هم همین‌طور. خاطریم هست که در دوران مربی‌گری پرویز اردو رفته بودیم، من توی اتاق خودم داشتم کتاب می‌خواندم که پرویز وارد شد. بعد گفت: چه می‌خوانی؟ همه‌ش کله‌ت توی کتاب است. گفتم: آن دوره‌یی که شما بودید نمی‌گذاشتند این‌ها را بخوانید، دارم چهار تضاد مائو را می‌خوانم.

می‌گیرند. به نظر شما چرا نظامی‌ها وارد ورزش شدند؟

به نظر من اصلن شروع این قضیه از دوران شاه بود. بعد از جریان تظاهرات در تشییع جنازه‌ی آقاتختی و از دوران ریاست خسروانی در سازمان تربیت بدنی، حضور نظامی‌ها شروع شد. از همان زمان هم رییس سازمان تربیت بدنی دو رییس دفتر داشت. یکی معمولی و یکی هم محرمانه که از ساواک می‌آمد. به یاد دارم اولین رییس دفتر محرمانه که از ساواک آمده بود شخصی بود به نام فدایی یا فدوی. او قبلن رییس ساواک نور و سلده بود. حالا حتما این سوال پیش می‌آید که من این را از کجا می‌دانم؟ بعد از ماجرای تلویزیون، درسم را همان سال تمام کردم و باید می‌رفتم دو سال سربازی. افسر وظیفه شدم. مرا فرستادند نور و سلده که در دبیرستان‌های آنجا درس بدهم. بنا بود بروم و با رییس مدرسه طی کنم که پنجشنبه و جمعه به تهران می‌روم. آنجا کلی مرا تحویل گرفتند و رییس مدرسه گفت: تو پنجشنبه و جمعه و شنبه برو و همان چهار روز در هفته کافی است و تا جایی هم برای اسکان پیدا کنم یک اتاقی در هتل برایم گرفتند. شب هم رفتیم خانه‌ی یکی از معلم‌ها و هفت-هشت معلم هم آمده بودند. نشستیم و اولین گیلان‌ها که بالا رفت بحث سیاسی شروع شد. سیاهکل هم اتفاق افتاده بود و در این مورد هم صحبت شد. آخر شب صاحب‌خانه گفت: خانواده‌ی من رفته‌اند سفر و می‌توانی هتل نروی. خلاصه ماندم همان‌جا و صبح رفتم مدرسه. ساعت ۱۰ رییس مدرسه آمد و کاغذی آورد که آقا شما را خواسته‌اند. پرسیدم: کجا خواسته‌اند؟ گفت: ساواک اینجا، نزدیک هم هست. رفتم آنجا، آقای آمد به نام فدایی یا فدوی که رییس ساواک آنجا بود. گفت: خب! آقای قلیچ‌خانی دیشب خوش گذشت؟ فوری فهمیدم. گفتم: خبرها را که حتمن به شما داده‌اند. گفت: شما که می‌دانی خب چرا می‌روی و این حرف‌ها را می‌زنی؟ گفتم: بحث عجیبی نبود. گفت:

خیر این‌طور نیست، اینجا هم جای حساسی است. من همان دیروز می‌خواستم بیایم و به شما هشدار بدهم اما حالا با رییس مدرسه صحبت می‌کنم که شما لازم نیست از فردا به مدرسه بروید، تشریف ببرید تهران، همه‌ی روزها را هم برای شما حضری می‌زنند. وقتی خسروانی رییس سازمان تربیت بدنی شد، دیدم همین آقا رییس دفتر اوست. بعد از خسروانی و در دوران تیمسار [علی] حجت [کاشانی]، سیف عصار، شکنجه‌گر اوین رییس دفتر محرمانه شد. در واقع ورود نظامی‌ها واکنش رژیم بود به تظاهرات شب هفت آقاتختی. در جمهوری اسلامی هم همین اتفاق افتاد. جمهوری اسلامی اول متوجه نبود که ورزش ابزار مهمی است و به دردش می‌خورد. فکر کرد می‌تواند ورزش را تعطیل کند و آن اوایل هم عملن تعطیل کرد. منتها چند اتفاقی که در امجدیه افتاد و مردم در و پیکر را شکستند و بعد دو اتفاق در استادیوم صدهزار نفری افتاد که به بهانه‌ی داوری بد، مردم حتا عوارضی‌ها را شکستند، این‌ها زنگ خطری برای حکومت بود. دانست که این وسیله، وسیله‌ی مهمی است و برای حکومت‌ها بهترین وسیله است. به هر حال ورزش، مخصوصن فوتبال یکی از ورزش‌هایی است که افشار مختلف به آن علاقمندند. این خطرناک است و محیطی است که حکومت احساس می‌کند اگر روی آن کنترل نداشته باشد، باخته است. به نظر من این شد که تصمیم گرفتند و آرام‌آرام نیروهای خودشان را وارد ورزش کردند. شما نگاه کن به محض این‌که باشگاه تراکتورسازی طرفداران فراوانی پیدا کرد در عرض یک ماه سپاه رفت کل باشگاه را خرید.

در دوره‌ی که شما بهترین فوتبالیست ایران بودید و در سطح حرفه‌ی بازی می‌کردید و در ضمن فعالیت سیاسی می‌کردید ما می‌بینیم که در سطح جهان در آن دوران هم بسیاری از ورزشکارها به طور عام و فوتبالیست‌ها به طور



بی‌نظیر بود و کاری کرد که دولت آمریکا یک پارچه علیه این دو نفر اقدام کند. آن‌ها را از ورزش محروم کردند، از دانشگاه بیرون کردند، از کار اخراج کردند. در استرالیا هم آن مقام دومی که با این‌ها همکاری کرده بود سال‌ها محروم شد و از ورزش به دور افتاد. یعنی تلاش می‌کردند خطر محیط‌های ورزشی را با این شیوه‌ها خنثا کنند. از زمانی به این نتیجه رسیدند که پول هم وجود دارد و حالا برویم و این محیط‌ها را کنترل و مدیریت کنیم. از فدراسیون‌های بین‌المللی و فیفا شروع کردند. ادواردو گالیانو با این فدراسیون‌های بین‌المللی درافتاد و هنوز هم پرونده‌ی او بعد از نزدیک دو دهه در دادگاه لاهه باز است. او افشا کرد که چگونه پول هنگفتی این وسط توسط مافیاهای مختلف، از جمله مافیای مواد مخدر در عرصه‌های ورزشی سرمایه‌گذاری می‌شود. شما می‌بینید یک زمانی سوکراتس کاپیتان تیم برزیل بود یا پائول برایتز، هافبک تیم ملی آلمان غربی که علن مارکسیست بود و به او می‌گفتند میلیاردر سرخ که به نهادهای مردمی کمک مالی می‌کرد،

خاص در فعالیت‌های مبارزاتی و انقلابی حضور دارند ولی در دنیای جدید چنین نیست. به شکل نمادینی پرویز قلیچ‌خانی فدایی خلق با علی پروین و علی دایی تاجر و بیزینس‌من جایگزین شده‌اند، یا چهره‌ی شورشی مارادونا با تپپی مثل لیونل مسی جایگزین شده است. شما دلیل این اتفاق را چه می‌دانید؟

به نظر من دلیل اصلی آن خود محیط ورزش فوتبال است. چون بسیار ورزش زیبایی است و اقشار مختلف با آن سر و کار دارند. طبیعی است که دیکتاتورها به خطرناک بودن این محیط پی ببرند. این ماجرا از چهل-پنجاه سال قبل در آمریکای لاتین شروع شد. در آن زمان یک باشگاه فوتبال با بسیج تماشاچی‌هایش در انتخاب رییس‌جمهور کشور تأثیر می‌گذاشت. به همین خاطر دولت‌ها شروع کردند سرمایه‌گذاری روی فوتبال. خطر فوتبال و ورزش معلوم شده بود. مثلن در آمریکا اتفاقات زیادی افتاده بود ولی کاری که دونده‌های سیاه‌پوست آمریکایی در المپیک ۱۹۶۸ مکزیکوسیتی کردند

در مقابلش [فرانس] بکن باوئر را نشانند که تمام درآمدش را در تراست‌های بزرگ آلمان سرمایه‌گذاری کرده. یعنی در واقع رفته‌رفته کم‌رنگ‌تر شد.

در ویژه‌نامه‌ی دنیای فوتبال همه به شکل متظاهرانیه‌ی می‌گویند پرویز قلیچ‌خانی با درگیر شدن در سیاست فوتبال را از حضور خودش محروم کرد. به هر حال هم شما اگر در فوتبال باقی مانده بودید زندگی کاملن متفاوتی با امروز داشتید. خودتان چه حسی در این مورد دارید؟

من صادقانه بگویم که حس خیلی خوبی دارم. من بچه‌یی بودم که در جنوبی‌ترین نقطه‌ی تهران زندگی کردم، توی خاک و خل، بزرگ شدم. در خانواده‌یی که فقیر بود. پدرم هم از کارگران قدیمی توده‌یی بود، ولی خوشحالم که زرق و برق دنیا من را آلوده نکرد با این‌که در یک خانواده‌ی زحمتکش زندگی می‌کردم و وضع زندگی‌ام خوب نبود. چون چنین محیط‌هایی آماده است که آدم تا به یک جایی می‌رسد و مشهور می‌شود خودش را گم کند. الان می‌بینم متأسفانه خیلی از ورزشکاران تا به جایی می‌رسند دیگر فقط به دنبال دیده شدن هستند. در صورتی که من خودم را عادت دادم این‌طور نباشم. از همان روز اول هم وقتی روزنامه‌های ورزشی عکسم را می‌انداختند، روزنامه را نمی‌خریدم. حتی با پدرم که گاهی اوقات این نشریات را می‌خرید بحث داشتم که نخر. شما در دوران فوتبال من اکثر بازیکن‌ها را دیده‌اید که آنها را روی دست و شانه‌ی تماشاچی‌ها می‌آوردند تا جلوی در امجدیه، من در عرم نگذاشتم کسی مرا بلند کند و اصلن وارد جمعیت نشدم که چنین اتفاقی بیفتد. بعد از تمام کاپ‌ها و بازی‌هایی که بردیم بچه‌ها دور امجدیه می‌دویدند، من هیچ‌وقت نمی‌رفتم. مثلن شما اکثر بازیکن‌های آن زمان را می‌بینید که با هنرپیشه‌ها یا خواننده‌ها برای جلد مجلات عکس می‌انداختند. همیشه می‌گفتم هنرپیشه‌ها خیلی خوبند، خیلی

عزیزند، من اصلن در حدی نیستم که بخواهم با این خواننده‌ی خوب عکس بیندازم. هیچ‌وقت به خاطر این‌که خوب توپ می‌زدم، خوب شوت می‌زدم، خوب می‌دویدم و مردم تشویقم می‌کردند، به خودم غره نمی‌شدم. به خاطر همین است که بعضی‌ها می‌گویند تو اصلن انگار احساس نداری. نه این نظر درست نیست. من نه تنها احساس دارم بلکه در حدی هم هست که هر وقت اخبار را دنبال می‌کنم، کوچک‌ترین ناروایی را که در فیلم‌های خبری می‌بینم، اشکم سرازیر می‌شود. به نظر من این به من کمک کرده است. کمک کرده خیلی جاها آلوده نشوم. برای من امکان پولدار شدن فراوان بود، هرچند دوران ما فرق می‌کرد. اما همین حالا هم می‌بینی بازیکن‌های شریفی داریم مثل مهدوی‌کیا، مثل علی کریمی ولی در مقابل کسی هست مثل علی دایی که بازیکن بسیار خوبی بود اما آلوده شد. از وقتی پولدار شد و رفت پشت سر هم مغازه باز کرد هم بغل‌دست بابک زنجانی عکس گرفت، هم در کنار قصابی که در تظاهرات ۸۸ با هفت تیر مردم را می‌زند. خب این در شأن یک ورزشکار نیست. ورزشکار باید در کنار مردم باشد چون واقعن مدیون مردم است. تو نمی‌دانی آن تشویق چه تاثیری دارد. ولی به جای این‌که برخی را افتاده‌تر کند، آن‌ها را غره می‌کند و فکر می‌کنند آدم خاصی هستند که چهار تا توپ می‌زنند. همه‌ی این توپ زدن‌ها، همه‌ی این هد زدن‌ها تمام می‌شود چیزی که می‌ماند رفتار تو در مقابل مردم است.

۱- پرویز قلیچ‌خانی، مافیای ورزش در ایران  
قسمت اول: <https://goo.gl/rE0ioh>

قسمت دوم: <https://goo.gl/IzEC2h>

# به راهی که بسنجاش بهدی به پی

ناصر مهاجر- مهرداد باباعلی

منجیق: این متن پیش از این در آرش شماره‌ی ۱۱۰+۱ منتشر شده است. این شماره آخرین شماره‌ی مجله‌ی آرش بود که توسط دوستان پرویز قلیچ‌خانی به پاس زحمات او منتشر شد. با توجه به این‌که این شماره از نشریه نسخه‌ی اینترنتی نداشت و البته به شکل مفصلی به زندگی پرویز قلیچ‌خانی پرداخته بود، تصمیم گرفتیم که با اجازه‌ی نویسندگان این متن را در گاه‌نامه‌ی منجیق نیز منتشر کنیم.

## کودکی

۱۳ آذر ۱۳۲۴ زاده می‌شود؛ «در یکی از خانه‌های قدیمی محله‌ی صابون‌پزخانه‌ی جنوب تهران». دومین فرزند عادل و عراض است و اولین پسر آن زوج تازه کوچیده به پایتخت. مرد، از چنگوره‌ی قاقازان رهسپار تهران شده و زن از اردبیل آذربایجان<sup>۱</sup>. عیاض، به کارگری در کوره‌پزخانه روی می‌آورد. عادل، دختری ست «ریزنقش و فرزند... دوست‌داشتنی و سفره‌دار و کم‌حرف که البته اگر پاش می‌افتاد، با یکی دو کلمه، تکلیف روشن می‌کرد.» عیاض به سبب سخت‌کوشی، پُرکاری و تحرک چشم‌گیرش، پس از چندی سرکارگر کوره‌پزخانه می‌شود. سال ۱۳۳۰ از «محوطه‌ی محقرانه‌ای که بیست و هفت اتاق» داشت و یکی از اتاق‌ها زیستگاه او، همسر و سه فرزندش بود «نقل مکان نموده و در تیر دوقلو [پایین] میدان خراسان در خانه‌ای اجاره‌ای سکنی» می‌گزیند. با اینکه به شورای متحد کارگری پیوسته و با حزب توده همکاری‌هایی دارد، به دین و آئین شیعی پایبند است. از این روست که پرویز را به مدرسه‌ی اسلامی برهان در خیابان پاک می‌سپرد. فضای مدرسه‌ی برهان، پرویز را به سمت اسلام می‌کشانند. خود در این باره می‌نویسد: «در کلاس چهارم مدرسه‌ی برهان بودم که اولیای مدرسه و بچه‌ها، مرا به خاطر تسلط و صدایی که در خواندن اشعار مذهبی داشتم به اقامه‌گویی مدرسه انتخاب نمودند... تفویض چنین مقامی... موهبت معنوی بزرگی بود که من از به دست آوردن آن در پوست، نمی‌گنجیدم.»

کلاس پنجم را در مدرسه‌ی عاصمی می‌گذرانند؛ چه در کوچه‌ی برق ادیسون ساکن شده‌اند. در اینجا، دلبسته‌ی والیبالی می‌شود. دلبستگی



تا آنجاست که می‌گوید: «...حاضر نمی‌شدم یک دقیقه، روشنی هوا را از دست بدهم. چه کلک‌ها

«کیفیت هیجان‌انگیز فعالیت‌های

جمعی» پی‌می‌برد.

در کلاس هشتم دبیرستان، به سوی زمین فوتبال کشیده می‌شود و این تصادف، به زندگی‌اش سمت و سوی تازه و تعیین‌کننده می‌بخشد. «با دوچرخه‌ام از خیابانی که در... راه خانه و مدرسه قرار داشت، پیش می‌رفتم... عده‌ای از بر و بچه‌ها را دیدم که به روی آسفالت مشغول بازی هستند. با دودلی دوچرخه‌ام را به کناری زدم و ایستادم... بچه‌ها به من پیشنهاد بازی دادند. تردید داشتم که پیشنهادشان را قبول کنم یا نه. تصمیم قطعی را در... چند لحظه گرفتم. هرچه باداباد!... فوق‌اش کتک می‌خورم. فوراً دوچرخه را کاملاً پارک کردم و قاطی دیگران شدم. در حالی که یک ساعت از بازی ما می‌گذشت، به نظرم می‌آمد که



فقط دو سه دقیقه‌ای است که بازی را شروع کرده‌ام. متوجه شدم از وقت نهار گذشته است. دل به دریا زدم و به جای مدرسه به خانه رفتم. آن روز به اندازه‌ی دو خطا، کتک خوردم... با دیر به خانه رفتن باعث نگرانی شده بودم... و دوم اینکه چرا فوتبال بازی کرده‌ام... فردای آن روز وقتی می‌خواستم از مدرسه به خانه برگردم، نمی‌دانستم چه کنم. چون گذشتن همان بود و وسوسه شدن برای بازی فوتبال همان. بی‌اختیار پیش رفتم و یک مرتبه دیدم باز یک ساعتی گذشته و دارم با بچه‌ها فوتبال بازی می‌کنم.»

بدین‌سان است که به دنیای فوتبال گام می‌نهد و خود را می‌آراید. به پدر و مادر می‌گوید: «از طرف دبیرستان دستور داده‌اند همه‌ی شاگردان کفش

نمی‌زدیم که بیشتر والیبالی بازی کنیم.» دوران دبستان را با شادی‌ها و اندوه‌های کودکان تنگدست می‌گذرانند؛ در کنار سه برادر، دو خواهر و مادر و پدری که به درس خواندن فرزندان‌شان اهمیت می‌دهند. هرگز فراموش نمی‌کند: «... تکالیفی که از آن‌ها بوی روغن چراغ استشمام می‌شد... سرگرمی‌های مختصر و بی‌خرجی که وسایل‌شان را حداکثر یک توپ چرمی سرفینتل‌دار... تشکیل می‌داد. در میان خاک و خل دویدن‌ها و تیله‌انگشتی بازی کردن‌ها و کولی گرفتن‌ها را...»

سال ۱۳۳۷ در دبیرستان امیرکبیر نام می‌نویسد. در این سال، کم درس می‌خواند. بیش از پیش، به آئین‌های شیعی دل می‌بندد و به مسجد و تکیه و دسته‌های سینه‌زنی راه می‌جوید؛ به ویژه در



کتانی برای ورزش بخرند. این کلک، خوب گرفت. فوراً برای من یک کفش کتانی خریدند.»

صبح و ظهر و شب، با کفش کتانی در زمین‌های خاکی می‌دود و توپ می‌زند. پیگیری، دلدادگی به فوتبال را همراه می‌آورد. می‌خواهد بزرگان و افسونگران این دنیای دلربا را بشناسد. «پیش از شروع و پس از ختم بازی، کار بچه‌ها این بود که از بازیکنان خوب فوتبال و شاهکارهایشان حرف بزنند. نام‌هایی چون بیوک جدیکار، حسن حبیبی و فریرز اسماعیلی، بیش از همه بر سر زبان همبازی‌های من بود. می‌گفتند پای چپ جدیکار قوی است و شوت‌های چپ او خطر دارد. تعریفاتی که از جدیکار می‌شد، به قدری عجیب و باور نکردنی بود که آرزو داشتم یک روز بازی او را از نزدیک تماشا کنم... بازی فریرز و حسن حبیبی را از نزدیک تماشا کردم و دیدم هرچه درباره‌شان می‌گویند، حقیقت

دارد. حسن حبیبی و تیمی که خودش سرپرست و هم کاپیتان آن بود، در تمام محلات، شهرت داشت. او برای فوتبال و گسترش آن خیلی زحمت می‌کشید... می‌دانستم در چهارصد دستگاه چندین تیم تشکیل داده است.»

## کیان

در تابستان سال ۱۳۳۸ با شماری از هم‌محلله‌ای‌هایش در تیم فوتبال باشگاه کیان نام می‌نویسد تا با راهنمایی‌های یک مربی خبره، فوتبالیست شود و در زمین چمن، بازی کند. «...پانزده نفر می‌شدیم... هرکدام به هر کلکی پنج تومان جمع کرده بودیم که از مزایای باشگاهی استفاده کنیم. تیم البرز دسته سوم یا چهارم کیان بود... بالاخره مسابقات فوتبال

خردسالان آغاز شد... شرکت در مسابقه، تمرین مداوم لازم داشت... من جزو کنار خطی‌ها بودم. مربی، بقیه‌ی نفرات رزرو را به بازی گرفت... مرا... کنار خط نشانند و اعتنایی نکرد... نمی‌دانم چه تغییراتی در سازمان باشگاه شد که مربی ما کنار رفت... قرار شد آقای علی الهی تمرینات ما را به عهده بگیرد... هرچه فوتبال می‌دانم از آن استاد است. چند ماهی از تمرینات ما... [و شرکت در مسابقات] می‌گذشت. ناگهان بسیاری از بازیکنان بسیار خوب و برجسته‌ی کیان باشگاه خود را رها کردند و به تیم‌های دیگر رفتند. کیان... چاره‌ای نداشت؛ مگر جوان‌گرایی... جاهای خالی، دست کوچکتها افتاد که یکی‌شان هم من بودم... باورم نمی‌شد که به تیم دسته‌ی یک کیان صعود کرده باشم... در اولین روز تمرین با بازیکنی

صاحب‌نام روبه‌رو شدم... منصور امیرآصفی، بازیکن برجسته‌ی کیان و مدافع نیرومند تیم ملی ایران. آن روز پس از خاتمه‌ی بازی، امیرآصفی به من گفت: تو می‌توانی یک بازیکن برجسته شوی؛ ولی راه... بسیار طولانی‌ست. تمرینات خود را رها نکن... امیرآصفی که بعدها استاد آموختن درس زندگی به من شد، مرا به فکر راه طولانی قهرمانی انداخت...»

اما «فکر و ذکر» پرویز، به فوتبال فرو کاسته نمی‌شود. به آنچه در دور و برش روی می‌دهد نیز حساس است. اعتصاب کارگران کوره‌پزخانه‌ها و تاکسی‌رانان تهران و سپس جنبش ۲۰ دی ۱۳۳۸ دانش‌آموزان دبیرستان‌های تهران که «تعطیل مدارس و کشاندن این تظاهرات به خیابان‌ها و مقابله با پلیس» را به دنبال دارد، بر این نوجوان پُرشور و شر، اثر می‌گذارد. در این دوران است که شنیده‌هایش در «وصفِ جوانمردی‌ها و خصائل انسانی» غلامرضا تختی، او را شیفته‌ی جهان‌پهلوان می‌کند؛ تا آنجا که به تماشای کشتی‌گیری او می‌شتابد: «... می‌خواستم تا هرچه زودتر او را از نزدیک ببینم... و با چهره‌ی مهربان و مردم‌دوستش آشنا گردم. تختی از آن زمان به بعد و در دوران برای من الگویی گردیده بود... بدون آنکه هنوز جز کشتی، چیزی از او دانسته و یا نفرتش را از رژیم [محمد رضا شاه پهلوی] دریافته باشم.»

سال ۱۳۳۹ بیش از پیش به فوتبال روی می‌آورد. دیگر یکی از بازیکن‌های ثابت کیان به شمار می‌آید و چهره‌ای آشنا برای تماشاگران پَر و پا قرص مسابقه‌های باشگاهی تهران. گرچه درس و مشق را به حاشیه‌ی زندگی رانده، نسبت به مسائل اجتماعی همچنان حساس است. اردیبهشت ۱۳۴۰، به تظاهرات دانش‌آموزان دبیرستان‌ها و دانشجویان دانشگاه تهران می‌پیوندد که در همبستگی با اعتصاب عمومی آموزگاران ایران پدید آمد و به کشته شدن دکتر عبدالحسین خانعلی، یکی از رهبران آن جنبش انجامید. و این سرآغاز شکل‌گیری گرایش ضد

حکومتی پرویز قلیچ‌خانی‌ست. دیرترها در این باره می‌نویسد: «با این همه هنوز از سیاست چیزی سرم نمی‌شد و دقیقاً نمی‌دانستم این شلوغ کردن‌ها و توسری خوردن‌ها و سرکوب شدن‌ها برای چیست... درک نمی‌کردم که چرا من هم تمایل دارم که بروم و شلوغ کنم. ولی... این را می‌دانستم که کار خوبی می‌کنم و به این وسیله، تنفر دقیقاً ناشناخته‌ای را که از رژیم در دل دارم، بیرون می‌ریزم و آرامشی به من دست می‌دهد.»

مشارکت در جنب و جوش‌های سیاسی- اجتماعی سال آموزشی ۱۳۴۰-۱۳۳۹ از یک سو و پیوستن به کیان و بازی‌های باشگاهی از دیگر سو، سبب ناکامی او در کلاس دهم می‌شود و رها کردن امیرکبیر و نام‌نویسی در دبیرستان ادیب. جابه‌جایی مدرسه اما تأثیری بر راه و رویه‌ای که در پیش گرفته، ندارد. سال آموزشی ۱۳۴۱-۱۳۴۰ بیش از پیش خود را به فوتبال وامی‌گذارد. نتیجه آنکه در پایان سال ۱۳۴۱، یکی از ۳۳ «بازیکن منتخب» تهران است. و این در حالی‌ست که: «...هنوز کسی نمی‌دانست این جوان نخواستسته همان بک چپ گرد و قلمبه‌ی باشگاه کیان است... برای هیچ‌کس باور کردنی نبود که یک کارشناس فوتبال، این طفلی را که سرش به گردی توپ فوتبال بود، برای تیم تهران انتخاب کند. بعضی‌ها فکر می‌کردند شاید به خاطر آنکه در صورت افراد منتخب نام دو بازیکن از کیان باشد، این طفل هم به دنبال نام منصور امیرآصفی، اضافه شده است. در آن زمان همگان با این تصور، او را به حال خود رها کرده بودند. و او در گوشه‌ی زمین امجدیه، دور از توجه دیگران با توپ ور می‌رفت.»

## ۱۵ خرداد ۴۲

راه‌یابی به «تیم منتخب تهران» هم‌زمان می‌شود با پدیداری سیدروح‌الله خمینی در پهنه‌ی سیاسی کشور و شاخ و شانه کشیدن‌های وی برای محمد رضا شاه پهلوی در آستانه‌ی فراندوم بهمن ۱۳۴۱. پرویز



قلیچ‌خانی، به حرف‌های این روحانی جسور و مرجع تقلید شیعی گوش می‌سپارد، با اصلاحات شاهانه دشمنی می‌ورزد و در فردای بازداشت رهبر «ارتجاع سیاه»، به خیزش اعتراضی سنت‌گرایان و شیعیان متعصب می‌پیوندد؛ دوشادوش هم‌محل‌های‌ایش: «صبح روز ۱۵ خرداد بود که من بر طبق قرار قبلی... روانه‌ی مسجد شاه گردیدم... پلیس در همه جا دیده می‌شد. من از دوچرخه‌ام پیاده شده و آن را در محل ویژه‌ای که دوچرخه‌ها و موتورسیکلت‌های مردم نگه‌داری می‌شد، گذاشتم و به طرف مسجد حرکت کردم. جمعیت زیادی در مسجد گرد آمده بودند و هر لحظه نیز بر تعدادشان افزوده می‌گشت. جمعیت تازه شروع به دادن شعار کرده بود که به‌ناگاه صدای تیراندازی از اطراف به گوش رسید. در مردم ولوله‌ای افتاد. صدای فریاد خشم‌آگین شعارها اینک به اوج خود رسیده بود. در این میان من هم به همراه جمعیت به سوی درها و مکان‌های خروجی مسجد یورش بردم. در این هنگام خبر رسید که... ارتشی‌ها نیز وارد میدان شده و به همراهی پلیس‌ها، مردم بی‌سلاح را زیر آتش گرفته‌اند. من به بیرون زدم... رنگ سرخ خون مردم بر زمین و دیوارها ماسیده بود. من راه خویش را به سوی دوچرخه‌ام که هنوز از غارت ارتشیان و مزدوران رژیم مصون مانده بود، بازیافته و با زدن به کوچه پس‌کوچه‌ها، به سرعت از آن محل دور شدم تا در مکان‌های امن‌تری، دیگر بار به صف مردم ملحق گردم. مزدوران رژیم از آن طرف، سوار بر تانک‌ها و زره‌پوش‌ها... و از این طرف، بولدوزرها... با دیدن این منظره‌ها، سراپای وجود من از نفرت نسبت به رژیم انباشته گشت...»

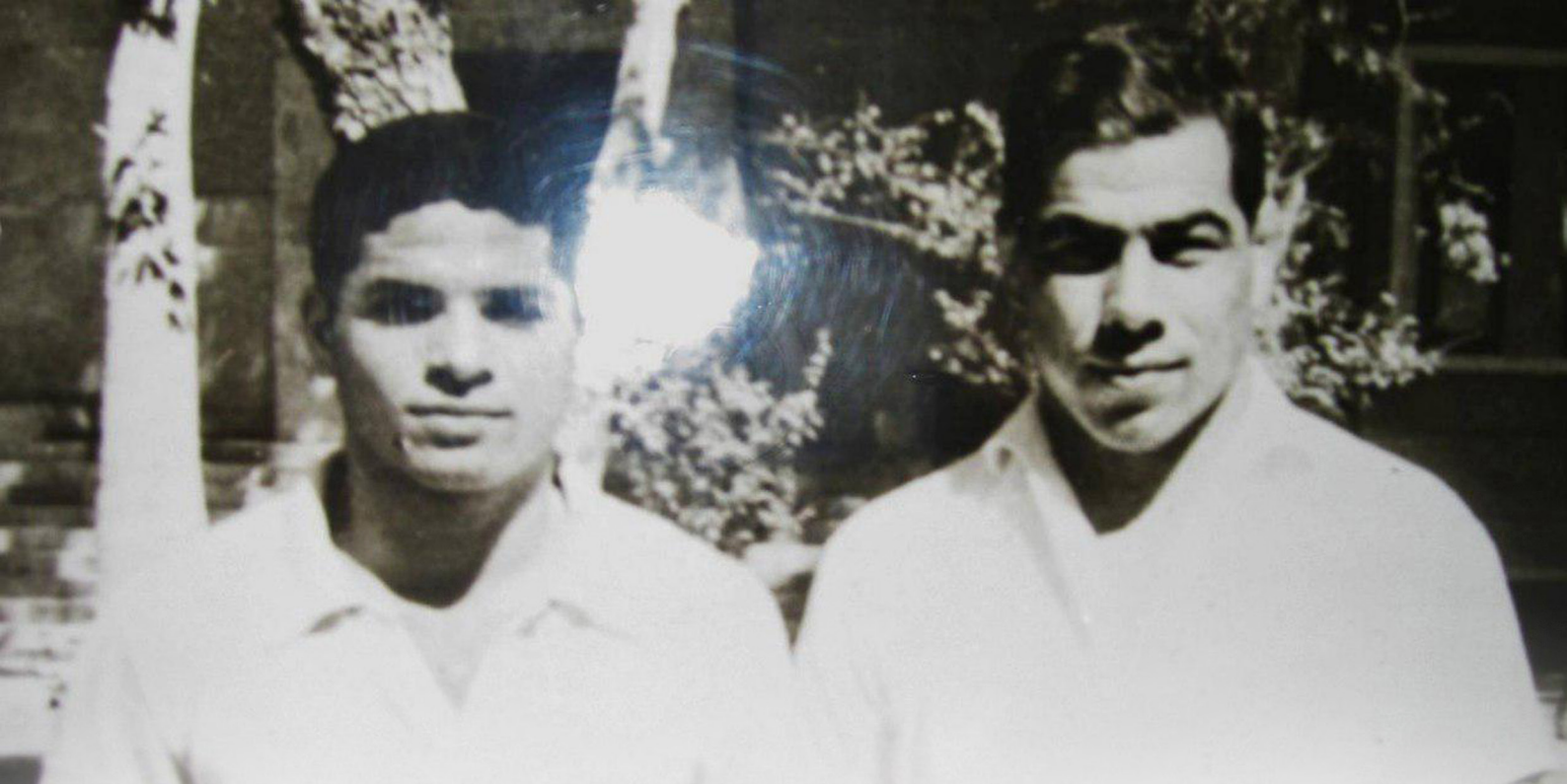
خیزش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بر پرویز اثری ماندگار می‌گذارد. از این پس، سیاست و مسائل سیاسی در وجودش لانه می‌کند. اندک زمانی پس از آن رویداد تاریخی، با حسین صدری آشنا می‌شود؛ از قهرمانان شیرجه‌ی ایران و دانشجوی دانشکده‌ی ادبیات

دانشگاه تهران. حسین، برادر پرویز صدری‌ست؛ هم‌دانشکده‌ی مصطفی شاعیان و هم‌رزم آن مارکسیستِ اندیشه‌ورز اهل قلم. نشست و برخاست با حسین، باورهای دینی پرویز را سست می‌کند و او را به سمت ماده‌گرایی می‌کشاند.

در مرداد ۱۳۴۲ و پس از برگزاری بازی‌های قهرمانی باشگاه‌های کشور، نام پرویز قلیچ‌خانی باز در فهرست «زبده‌ترین فوتبالیست‌های چهار گوشه‌ی ایران» به دیده می‌آید. این بار اما قرار است به اردوی تیم ملی فوتبال اعزام شود تا خود را برای بازی در برابر تیم ملی پاکستان آماده سازد.

پاییز همان سال ۱۳۴۲، از دبیرستان حکیم الهی سر درمی‌آورد. این دبیرستان که شماری از امیدهای فوتبال ایران را گرد آورده، اراده‌ی پرویز را در راهی که برگزیده، استوارتر می‌سازد. به ویژه آنکه المپیک توکیو در راه است و آرزوهای بزرگ، برانگیزاننده. «زمستان فرا رسید. تهرین‌های دسته‌جمعی نیمه‌تعطیل... به ویژه وقتی برف می‌بارید، همه‌ی زمین‌ها در سکوت بود. اما اگر کسی صبح‌ها نزدیک ورزشگاه شماره‌ی ۳ شهباز عبور می‌کرد، یک دیوانه‌ی پاکوتاه و گرد و قلمبه‌ای را می‌دید که در زمین آسفالته‌ی آن ورزشگاه به این سوی و آن سوی می‌دود و به هوا می‌پرد... این دیوانه، قلیچ‌خانی بود که هنگام خواب و غفلت‌زدگی دیگران در میان برف و باران، کمبود قدرت خود را از دیگران جبران می‌کرد. او دیوانه بود؛ اما دیوانه‌ی توپ... وقتی برف‌ها تمام می‌شد، قلیچ‌خانی آماده‌ترین بازیکن جوان تهران بود...»

در بهار سال ۱۳۴۳، همراه با تیم برگزیده‌ی تهران، برای چند بازی دوستانه راهی شوروی می‌شود. از بخت‌یاری اوست باز، که فدراسیون فوتبال کشور، شش بازیکن اصلی تیم ملی (همایون بهزادی، حمید جاسمیان، حمید برمکی، مهرباب شاه‌رخ، حمید شیرزادگان، بیوک وطن‌خواه) را از همراهی با تیم ملی بازمی‌دارد و به مدت یک سال از بازی محروم



ورزشکار ایران به المپیک راه می‌یابند. اما نه هیچ‌یک از زنان، نه جهان‌پهلوان، و نه تیم ملی فوتبال ایران با دستِ پُر به ایران بازمی‌گردند.

در آن سال که تیم ملی فوتبال ایران «قیافه‌ی زجرآوری به خود گرفته بود»، بازی‌های بین‌المللی ارتش‌های جهان، پُل پیشرفتِ پرویز می‌گردد. درخشش این بازیکن ذخیره‌ی تیم ایران در بازی با تیم ترکیه در ورزشگاه امجدیه، ستایش همگان را برمی‌انگیزد. این بازی را گرچه ایران می‌بازد و ترکیه به مسابقاتِ نیمه‌نهایی راه می‌یابد، اما از رهگذر همین مسابقاتِ ارتش‌های جهان است که پرویز خود را در فوتبال ایران به ثبت می‌رساند. جام عمران منطقه‌ای که در پی مسابقاتِ ارتش‌های جهان فرامی‌رسد و بازی‌های چشم‌گیر قلیچ‌خانی در برابر تیم‌های ترکیه و پاکستان، هر تردیدی را نسبت به جایگاه او در فوتبال ایران از میان می‌برد. قلیچ‌خانی را مرد شماره‌ی یک فوتبال سال ۱۳۴۴ ایران می‌نامند و در رده‌ی امیدهای فوتبال کشور می‌نشانند. کیهان ورزشی درباره‌ی این گزینش می‌نویسد: «...او درخشان‌ترین چهره‌ای است که در سال ۴۴ در اوج قدرت رسیده است. چه کسی می‌تواند در کنکور تصاحبِ توپ طلایی کیهان ورزشی با او به رقابت برخیزد؟ او نه از یک باشگاه نیرومند و وجیه‌امله است و نه از یک باشگاه پرتوان و پول‌ده. بلکه از تیمی است بی‌درآمد که حتا فاقد پول کفش و پیراهن برای بازیکنان است و سخت در زمینه‌ی فوتبال به اصل آماتوری معتقد می‌باشد... بدین سبب او را انتخاب کرده‌ایم که علی‌رغم تورهای فراوانی که باشگاه‌ها در راهش گسترده بودند، به هیچ توری نیفتاد و به هیچ دامی اسیر نشد. به این خاطر توپ

می‌کند. پرویز در هر سه بازی تیم ملی ایران در شوروی، خوش می‌درخشد و جای خالی یاران را به خوبی پُر می‌کند. در بازگشت از بازی‌های شوروی، به تمرین‌های تیم ملی فوتبال ایران فراخوانده می‌شود که راهی المپیکِ توکیوست. دو ماه آخر تابستان ۱۳۴۴ را در اردوی آمادگی ورزشکاران اعزامی ایران به المپیک توکیو می‌گذراند. در اینجا با جهان‌پهلوان غلامرضا تختی آشنا می‌شود. در این باره می‌نویسد:

### جهان پهلوان غلامرضا تختی

«...اردوی دو ماهه‌ی تدارکاتی را به روال معمول در دانشگاه افسری برپا نموده بودند تا که ورزشکاران، به اصطلاح، در فرم دلخواه قرار بگیرند... تختی در رشته‌ی کشتی برگزیده شده بود. بدین ترتیب برای من امکانی فراهم می‌گردید تا که از نزدیک با او آشنا شده و گاه‌به‌گاه بتوانم با او به صحبت بنشینم. یعنی همان چیزی که بیش از آن بارها آرزویش را داشتم. این نشست‌ها و صحبت کردن‌ها که ابتدا زمینه‌اش با بازی تخته‌نرد چیده شده بود که به هنگام استراحت... بدان می‌پرداختیم... پس از دو سه نشست که شهید تختی به گرایش‌تِ ضد رژیم در من پی‌برد، اغلب بدان‌جایی می‌کشید که سر از رژیم و مبارزات مردم درآورد. آقا تختی بدین‌وسیله می‌خواست... روی من کار کند. او سراپا نفرت از رژیم و واقعاً دوستدار مردم بود...»

۱۰ مهرماه ۱۳۴۳ کاروان ورزشی ایران رهسپار توکیو می‌شود تا در هژدهمین دوره‌ی بازی‌های المپیک، شرکت کند. در این کاروان چند زن ورزشکار نیز حضور دارند. این نخستین بار است که زنان

طلایی ما را می‌گیرد که روحی پاک، جسمی قوی و قلبی سرشار از مهر و دوستی دارد و عشق به فوتبال و ورزش پاک را بر هر چیز مقدم می‌دارد.»

واکنش قلیچ‌خانی به این گزینش، نشان‌گر آن است که فوتبال برای مرد سال ۱۳۴۴، نه تنها جزیی از جریان جاری زندگی‌ست، بلکه بیان‌گر روشن‌نگری و اندیشه‌ورزی این قهرمان نیز هست: «... برای من میدان بازی و توپ، سرآغاز دیدارها و آشنایی‌ها و بزرگ‌ترین درس زندگی‌ست... من همیشه بین زنده ماندن و زندگی کردن، یک دیوار فاصله می‌بینم. من اکنون به خاطر روح عصیان‌گر خود با توپ زندگی می‌کنم. در صورتی که از آینده‌ی خود بی‌خبرم و این جای تأسف است که خود بدانم زنده هستم، بدون اینکه زندگی کنم. من همیشه با افکار خودم در پیکارم... این توپ چیست که مرا بازیچه‌ی خود کرده است؟... یک جسم بیش نیست و عاطفه و محبت ندارد. در حالی که پیرامون زندگی، هزاران عاشق سرگردان...»

پرویز که دیگر یکی از بازیکنان ثابت تیم ملی فوتبال ایران شمرده می‌شود، در بازی‌های فوتبال دبیرستانی سال ۱۳۴۴-۱۳۴۳ در کنار پرویز میرزاحسن و مهدی مناجاتی، حکیم را به مقام قهرمانی تهران می‌رساند. این‌ها چیرگی بر دیگر تیم‌های دبیرستانی و دستیابی به جام قهرمانی آموزشگاه‌های تهران را دو بار دیگر و پی‌درپی، از آن حکیم می‌کند.

مرگ غلامرضا تختی (۱۸ دی ۱۳۴۶)، پرویز را در اندوهی جانکاه فرو می‌برد. از پای درآمدن اسطوره، از دست شدن سرمشق و الگوی زندگی یک نسل بود. خبر بهت‌انگیز خودکشی جهان‌پهلوان را در زمین شماره‌ی ۲ امجدیه می‌شنود. با مربی و دیگر بازیکنان تیم ملی همراه نمی‌شود و به پزشک قانونی نمی‌رود. به خانه‌ی حسین صدری می‌شتابد تا ببیند چه باید کرد. و به این ترتیب همیار آنانی می‌شود که برآند سوگواری تختی را یک راهپیمایی اعتراضی بزرگ کنند. به ویژه چهلمین روز درگذشت

اسطوره را: «دانشجویان دانشگاه تهران، پلی‌تکنیک و مدرسه‌ی عالی بازرگانی اعلامیه‌ی مشترکی داده بودند. بالای اعلامیه عکس تختی بود و زیر عکس نوشته شده بود: به یادبود تختی، میهن‌پرست قهرمان. کمی پایین‌تر هم با حروف ریزتر، نوشته بودند: ما به خاطر بزرگداشت این مظهر آزادگی و انسان‌دوستی در چهلمین روز فقدانش بر مزار او گرد هم خواهیم آمد. حرکت از میدان شوش، پنجشنبه ۲۶ بهمن ماه ساعت دوازده ظهر.»

آنچه از شوش تا ابن‌بابویه گذشت، بر پرویز اثری ماندگار گذاشت: «از ساعت ۱۳،۰۰ روز ۲۶/۱۱/۴۶ دانشجویان دانشکده‌های مختلف از ابتدای میدان شوش با عکس‌های کوچک و بزرگ از تختی و تاج گل‌های زیاد و با صفوف منظم عازم ابن‌بابویه بودند. در بین راه... شعارهایی به این مضمون می‌دادند: زحمتکشان بدانند تختی شهید گشته. پس از طی مسافت بین میدان شوش، به مزار تختی رفتند و از آنجا بر سر قبر شهدای ۳۰ تیر و حسین فاطمی آمدند. در آنجا یکی از دانشجویان و یکی از روحانیون و یک نفر از طرف بازاریان صحبت کرد و به اصطلاح پیمان بستند که تا آخرین قطره‌ی خون مبارزه کنند. در موقع برگشتن شعارهای تند از قبیل درود به روزبه، ویت‌کنگ پیروز است، درود بر زندانیان یونان، مرگ بر دیکتاتور جنده‌باز داده شد که در نتیجه پلیس به طرف آن‌ها حمله نموده و آن‌ها در نزدیکی میدان شوش متفرق شدند... بعداً بازاری‌ها کنترل کار را... گرفتند و شعارهای درود بر خمینی بت‌شکن و غیره هم شروع شد... در بین راه شعارهای کمونیستی داده می‌شد...»

اینکه تختی خود را گشت یا به دست ساواکی‌ها کشته شد، برای پرویز اهمیت چندانی ندارد. پرویز یقین دارد که جهان‌پهلوان زیر فشار ساواک از پای می‌افتد و این نفرتش را به دولت صدچندان می‌کند. به ویژه آنکه در همین هنگام عراض، پدر پرویز نیز به دست پایوران ساواک بازداشت می‌شود.

در خیابان‌های تهران که تا پاسی از شب به درازا می‌کشد و با شعارهای تند ضداسرائیلی و ضدصهیونیستی توأمان است و نیز حمله به دفتر هواپیمایی ال‌آل در خیابان ویلا و به آتش کشیده شدن آن، داستان‌پردازی‌ها و افسانه‌سازی‌ها به همراه آورد. اما با این بازی بود که روحانیت شیعی، «فوتبال غربی» را حلال داشت و از آن پس آن را جایز شمرد. از سوی دیگر، پس از دیدن «شادی و شمع مردم» و اشک چشم هزاران هزار تنی که «... در پرتوی نورافکن‌های امجدیه از شادی به خاطر پیروزی می‌گریستند»، دولت و دولتیان نیز رویه‌ای تازه نسبت به فوتبال‌یست‌ها پیش می‌گیرند. جز پادشاه‌های دولتی، «جام ملت‌ها، آغاز نوعی تجلیل

مخفی‌گاه یکی از اعضای تشکیلات تهران حزب توده را که به تازگی برپا شده بود از پدرش می‌خواستند. اما چون به جایی نمی‌رسند، وی را به اتهام «تبانی با مجرم» به حبس می‌اندازند. جرمش اما تنها دوستی با آن توده‌ای مبارز بود. آن اتهام واهی، «نفرت از رژیم را در وجود» پرویز بیش از پیش بارور می‌سازد. برای آزادی پدر به بسیار درها می‌زند تا که سرانجام حسین مبشر (۱۳۸۶-۱۳۰۱) رئیس پیشین فدراسیون فوتبال و از بستگان خانواده‌ی سلطنتی، در بر او می‌گشاید و سبب رهایی عراض قلیچ‌خانی از زندان می‌گردد؛ درست چند هفته پیش از آغاز بازی‌های جام ملت‌های آسیا که در تهران برگزار می‌شد؛ از ۲۰ تا ۳۰ اردیبهشت ۱۳۴۷.

پرویز در این بازی‌ها نیز نیک می‌درخشد؛ به ویژه در بازی نهایی با اسرائیل در ۲۸ اردیبهشت. در دقیقه ۸۶، «حرکت پا به توپ زیبا» و شلیک سرکش و سهمگین او از میانه‌ی میدان، بازی مساوی را دو-یک، به سود ایران تمام می‌کند. گلی را که پرویز قلیچ‌خانی، هافبک تیم ملی، در دروازه‌ی اسرائیل می‌کارد و ایران را به قهرمانی جام ملت‌های آسیا می‌رساند، کارشناسان این ورزش، «تاریخی‌ترین گل تاریخ فوتبال ایران» دانسته‌اند؛ با «جنبه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی» راهپیمایی‌های خودانگیخته‌ی مردم



اتاقی بردند و در آنجا مورد بازخواست قرار دادند که: چرا چون دیگران بر دستان شاه بوسه زده‌ای. من هم... به طریقی موضوع را رفع و رجوع نموده و چنین وانمود کردم که عظمتش! مرا گرفت و از این قبیل اراجیف...»

است که بعداً در ورزش ایران باب می‌شود...» محمود بیاتی، مربی تیم فوتبال آن روز ایران شهادت می‌دهد که «به بچه‌ها... ساعت دادند. هر روز یک‌جا دعوت بودیم...» در این چرخش تاریخی‌ست که «عکس مشترک خوانندگان و بازیگران سینما با فوتبالیست‌ها می‌رود روی جلد. نخستین ترانه‌های



فوتبالی روی صفحات گرم و نوارهای کاست تکثیر می‌شود. دلکش می‌خواند: دل تپد از بازی‌تان/ اشک من از دیده روان. گل زدی ای قهرمان. ویگن می‌خواند... وقتی بازی شد تموم، سه چهار تا گل کاشته باشین. نشریات غیرورزشی، اشتیاق عمومی را دنبال می‌کنند. حتا مجله‌ی زن روز در شماره‌ی چهارم خرداد ۱۳۴۷ می‌نویسد: ده روز تمام، قلب ملت همراه توپ در میدان امجدیه می‌چرخید.»

نقطه‌ی اوج بزم‌ها و بزرگداشت‌ها، «شرف‌یابی» تیم ملی فوتبال ایران است به «پیشگاه» محمدرضا شاه پهلوی. پرویز قلیچ‌خانی نیز در کاخ نیاوران شرفیاب می‌شود؛ نه شادان که دل‌نگران. می‌دانست دست‌بوسی

شاه سنت دیرپای این‌گونه مراسم است: «...در این شرف برباددهی... من از انجام این کار سر باز زدم. گویی در آن لحظه چهره‌ی شهید تختی را در برابر خود می‌دیدم که یک بار دیگر چگونگی دریافت بازوبند پهلوانی‌اش را از دست شاه برایم تعریف می‌کند و غیرمستقیم از من هم می‌خواهد تا که از او سرمشق گیرم. و منی که او را سرمشق خود قرار داده بودم، با این عمل خواستم ثابت کنم که شاگرد خوبی برای او هستم. پس از اتمام برنامه، تیمسار [پرویز] خسروانی و تیمسار دیگری که فکر می‌کنم [محسن] هاشمی‌نژاد، فرماندهی گارد بود، مرا به

### شکراسپرت

این رفتار «ناپسندیده» و ناپذیرا، گرچه بازتاب اجتماعی نمی‌یابد، اما در کارنامه‌ی پرویز قلیچ‌خانی برجای می‌ماند و بی‌پادافره نمی‌ماند. اندک‌زمانی پس از فروکش جشن و سرورها، به پرویز قلیچ‌خانی و نیز جلال طالبی، مرد سال و «آقای گل» فوتبال کشور و سردار دارای سبک باشگاه دارایی که در سال ۱۳۴۶ قهرمان باشگاه‌های تهران شده بود، پیشنهاد می‌شود که به استخدام تیم شکراسپرت ترکیه درآیند. پیشنهاد، حقوق و مزایای زیر را در برمی‌گرفت: «۱- ۱۰۰ هزار لیره‌ی تُرک که نقداً

و مربی و و و همه حاضر به یک چنین قراردادی هستند، دیگر این گربه‌رقصانی و امروز و فردا کردن چه معنایی دارد... نکند طرف قرارداد من صغیر و نادانند که این همه قیّم و کفیل برای‌شان تعیین شده است.»

بدری چاکر، ایران پس از «انقلاب شاه و مردم» را نمی‌شناسد و نمی‌داند چنین «گربه‌رقصانی»‌هایی منطقی قوی دارد و آن اینکه هر مسئله‌ای می‌بایست به «شرف عرض» رسانده شود و سرنوشت دو فوتبالیست برجسته‌ی کشور، همچو هر مسئله‌ی فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی در دست «پدر تاجدار» مملکت است و دانای کل و شاه قدر قدرت. راز و رمز آن «گربه‌رقصانی» پس از چند سالی از پرده برون افتاد؛ پس از آنکه پرویز به بند کشیده شد: «فدراسیون فوتبال... در گفتگوهای

پرداخت خواهد شد [برای] حق انتقال ۲- بیمه، مسکن و غذای مجانی ۳- دو بلیط رفت و آمد به تهران و ترکیه در مدت یک سال ۴- بورس تحصیلی مجانی که بعد از انقضای قرارداد همچنان به قوت خود باقی خواهد ماند ۵- پرداخت پاداش و بهای بازی به طور مرتب؛ حتا در صورت غیبت این دو بازیکن به علل معذوریت‌های مختلف ۶- تضمین خرج مسکن و غذا برای همسر و یا همراهان این دو بازیکن ۷- ایجاد کاری با ارزش ۱۰۰۰ لیره حقوق ماهانه...»

طالبی و قلیچ‌خانی پیشنهاد شکراسپرت را می‌پذیرند. شور و شوق این دو برای پیوستن به شکراسپرت، اعلام رضایت دارایی و کیان با این واگذاری و ابراز موافقت فدراسیون فوتبال ایران، اما شرط کافی برای چنین رویداد بی‌مانندی در ورزش ایران

نیست. رویدادی که کیهان ورزشی با این سرنوشته آن را به آگاهی همگانی رساند: «ایران اولین کشور آسیایی‌ست که لیاقت و افتخار صدور بازیکن را پیدا کرده است.»

نماینده‌ی تام‌الاختیار شکراسپرت، بدری چاکر، دو هفته‌ی تمام به این در و آن در می‌زند تا طالبی و قلیچ‌خانی را راهی ترکیه کند. اما به جایی راه نمی‌برد و درمی‌یابد که مشکل چیست و مشکل‌گشا کیست. شگفت‌زده بیان می‌دارد که: «...هرگز تصور نمی‌کردم که در سرزمین رستم مجبور باشم برای کار به این سادگی «هفت‌خوان» را بگذرانم و یا چون بهرام گور، این دو بازیکن را از میان شیران صاحب شوم. در طی این دو هفته، از همه به ظاهر جواب مثبت شنیده‌ام. اما هرگز این جواب‌ها و موافقت‌ها، کاری صورت نداده‌اند. من در تعجبم وقتی بازیکن و مدیر و رییس



بسیار موافقت کرد تا جریان به شرف عرض ملوکانه رسد تا هرچه فرمودند انجام شود. شاهنشاه فرموده بودند: نظیر همان پولی را که باشگاه ترکیه به این دو بازیکن می‌دهد تا برای آن باشگاه بازی کند، تربیت بدنی به آن‌ها بدهد و بازیکنان در ایران همانند...»

اما «امر ملوکانه» در مرحله‌ی اجراء، زیر چرخ‌دنده‌های دستگاه اداری و کشمکش دار و دسته‌های قدرت، دچار دگردیسی‌هایی می‌شود. با برکنار شدن ریاست تربیت بدنی، به دو بازیکن گفته می‌شود در صورتی پول را دریافت می‌کنند که «تغییر باشگاه دهند، یا در باشگاه بخصوصی ثبت نام کنند.»

روایت پرویز از این ماجرا نیز شنیدنی‌ست: «اندکی پس از اتمام جام ملت‌های آسیا بود که یکی از دلالان فوتبال ترکیه... به ایران آمد و خواهان بستن قراردادی... با من و یکی دیگر از بازیکنان [تیم ملی] گردید. مبلغ پیشنهادی جهت پرداخت به هر یک از ما، یک صد و شصت هزار تومان بود... چنین پولی در آن زمان می‌توانست در زندگی‌ام نقش تعیین‌کننده‌ای داشته باشد... از این پیشنهاد استقبال نموده و جهت ترتیب دادن کارها قرار شد که فردایش نزد [حسین] قراگزلو، رییس وقت تربیت بدنی رفته و موضوع را با وی در میان گذاریم. چنین رفتنی صورت گرفت؛ البته با کنسول ترکیه. قراگزلو هم موافقت خویش را اعلام نمود. منتها جواب قطعی را به این موکول کرد که موظف است برای چنین کاری «شرف عرضی» تهیه کند و از ما دو روز وقت خواست. اما فردای آن روز با کمال تعجب دیدم که در ورق‌پاره‌های شبانه‌ی رژیم، عکس ما را چاپ کرده و در زیرش نوشته‌اند گویا ما به «خاطر علایق شاه‌دوستی و میهن‌پرستی»، حاضر نیستیم چنین قراردادی را بسته و جهت بازی به کشور ترکیه برویم.» فردای آن شب پرویز قلیچ‌خانی و جلال طالبی با هم به دفتر روزنامه‌ی کیهان می‌روند و

دلیل انتشار این خبر دروغ را از آن‌ها جویا می‌شوند. می‌شنوند که: اطلاعیه را سازمان تربیت بدنی داده است! یک راست به سازمان تربیت بدنی می‌روند و مسئله را با حسین قراگزلو در میان می‌گذارند. از او می‌شنوند که: «از طرف دفتر مخصوص چنین دستوری داده‌اند که شماها نایبست به ترکیه بروید! و قرار بر این شد که همان پولی را که ترک‌ها قرار است به شما بدهند، در همین‌جا به شما پرداخت کنند.»

پول را هم پرداخت نکردند. چه پس از چندی «قراگزلو مورد غضب قرار گرفت و از کار برکنار گردید و به جای او تیمسار [پرویز] خسروانی، مصدر کار شد. خسروانی به خاطر مقاصد و منافع و مطامعی که داشت، ابتدا منکر پرداخت چنان پولی شد و بعد هم شرط پرداخت هرگونه پولی را موکول به عضویت ما در باشگاه تاج نمود. پس از آن نیز به هر کدام بیش از ۷۰ هزار تومان پول پرداخت نکرد.»

به هر رو، جلال طالبی و پرویز قلیچ‌خانی، از دارایی و کیان، روی برمی‌تابند و به تاج روی می‌آورند. گسست و پیوست پرویز را کرد سندنجی نامی، چنین شرح داده است: «...مجبور شد کانون گرم و دوست داشتنی کیان را که مردان نیک‌نامی مثل صدرالدین میراعتمادی، امیرآصفی و علی الهی آن را برای بچه‌های باصفا و صمیمی بنا نهاده بودند، ترک کند و به جای اینکه... به ترکیه پرواز کند به باشگاه تاج، کوچ اجباری کرد.»

ناکامی و دوری از کیان را، دلدادگی به فاطمی صفا، کاپیتان آینده‌ی تیم ملی شنای زنان ایران، فرو می‌کاهد. این دلدادگی به پیوند زناشویی می‌انجامد؛ درست پس از اینکه پرویز دبیرستان را به پایان رساند. وقتی از او می‌پرسند فاطمی را بیشتر دوست داری یا فوتبال را، می‌گوید: «...من بارها این سؤال را از خودم کرده‌ام و می‌دانید هر بار به چه نتیجه‌ای رسیده‌ام؟ اینکه اولی را بیش از دومی و دومی را

بیشتر از اولی می‌خواهم.»

## دانشسرای عالی

پاییز ۱۳۴۷، پرویز در رشته‌ی تربیت بدنی دانشسرای عالی پذیرفته می‌شود. در فضای دانشگاهی پایانه‌ی دهه‌ی چهل خورشیدی «ته‌مایه‌های سیاسی‌اش» پرورش می‌یابد: با دانشجویان چپ‌گرا دم‌خور می‌گردد، کتاب‌خوان می‌شود، با شعر انقلابی اُنس می‌گیرد، اعلامیه‌های ضدحکومتی می‌پراکند و گونه‌ای نگرش سیاسی پیدا می‌کند. «...چون گذشته، مسائل پیش پا افتاده نمی‌توانست به راحتی خوشحالم کند». دیگر نمی‌خواهد در تاج بماند. سودای پیوستن به عقاب را در سر می‌پروراند که حسین فکری، توده‌ای پیشین، مربی آن تیم وابسته‌ی به نیروی هوایی‌ست. اما راه رسیدن به عقاب پُر از دست‌انداز است. از تک و تا نمی‌افتد. پیش از آنکه پاس را سرپلی سازد برای رسیدن به عقاب، با تیم ارتش ایران به یونان می‌رود؛ در بازی‌های جام ارتش‌های جهان در سال ۱۳۴۸ شرکت می‌جوید، بار دیگر می‌درخشد و دست‌یابی ایران را به مدال برنز، ممکن می‌سازد. در همین سفر است که با اعضای کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی در اروپا، به دیدار و گفتگو می‌نشیند. این دیدار از چشم ساواک دور نمی‌ماند که پس از کارزار جهانی کنفدراسیون در دفاع از بیژن جزنی و یارانش در پاییز و زمستان ۱۳۴۷، هشیارتر از پیش شده است. اصغر شرفی دوست و همبازی پرویز قلیچ‌خانی، ماجرای آن دیدار و پیامدهایش را چنین شرح داده است: «...رفتیم یونان. مسافرت چهل و هشت ساعت طول کشید. شنبه رفتیم، یکشنبه بازی کردیم و صبح دوشنبه برگشتیم. در آن سفر هفتاد، هشتاد تن دنبال‌مان بودند. قلیچ فهمیده بود. من هم فهمیده بودم که این‌ها همه خبرنگار نیستند و بیشتر امنیتی‌اند... آن‌ها برای قلیچ‌خانی آمده بودند. جرم قلیچ این بود که... به

صورت جدی وارد سیاست شده بود... ما تیم کویت را دو-هیچ شکست دادیم. بچه‌ها شب می‌خواستند بروند در آتن بگردند... قلیچ گفت: من می‌خواهم در هتل بمانم. همان زمان که ما بیرون بودیم، چند تن... با قلیچ ملاقات می‌کنند. فضای هتل هم پُر بود از کسانی که در پوشش خبرنگار آمده بودند که قلیچ را زیر نظر داشته باشند... وقتی برگشتیم [ایران] همه را گرفتند. البته، خُب قلیچ علناً در دانشگاه فعالیت می‌کرد. خیلی پرخاشگر بود. خیلی شجاع بود. ترسی نداشت. همه هم می‌دانستند. حکومت به خاطر این بخش از شخصیت قلیچ‌خانی و محبوبیت‌اش از او وحشت داشت و نمی‌خواست او را بگیرد که بعد داستان تختی تکرار شود.»

زاده شدن هاله، اولین دختر پرویز و فاطمی، در اول تیرماه ۱۳۴۹ از روح سرکش و رفتار شورشگر پرویز، هیچ نمی‌کاهد. برآمدن جنبش چریکی در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ و پا به میدان نهادن چریک‌های فدایی خلق، بیش از پیش او را به سوی پیکار با بیدادگری حکومت پهلوی و خودکامگی شاه می‌کشانند. در این باره می‌گوید: «با آغاز رستاخیز سیاهکل، پیشتازان انقلابی صفحه‌ی جدیدی در مبارزات خلق ما گشودند... محیط‌های دانشجویی نیز تحت‌تأثیر این مبارزات به هیجان آمدند و به جنب و جوش افتادند. بر دامنه‌ی این مبارزات و کیفیت آنان افزوده گشت و بالطبع آثار این ارتعاشات به من هم رسید. این مبارزات مرا نیز تحریک و هیجان‌زده نمود. اما من به عوض اینکه به این هیجان‌ات خودم شکل داده و در بالا بردن دانش سیاسی خویش بکوشم، فقط به همان شعار دادن‌ها و تظاهر نمودن‌ها بسنده کرده و از جبران نمودن این کمبود، یعنی آموختن دانش سیاسی، غفلت ورزیدم... در پاره‌ای از شعرخوانی‌ها و اعتراض کردن‌ها به رژیم و اعلامیه تکثیر کردن‌ها، به ویژه در محیط دانشگاهی ادامه می‌دادم.»

و این همراه است با دلزدگی پرویز قلیچ‌خانی از



باشگاه تاج و ودلسردی او نسبت به بازی‌های باشگاهی. روحیه‌ی این دوره‌ی او را سرمقاله‌نویس کیهان ورزشی به دقت واکاویده و آخرین برگه‌ی را که پرویز برای رهایی از تاج بر زمین کوبیده، نمایانده است: «...می‌توانست با غرور و افتخار، فریاد شادمانی و سرفرازی سردهد. وجودش در گرو

### سالی که زنگ بزرگ خون به صدا درآمد

از پایان سال ۱۳۴۹، فضای سیاسی کشور دستخوش دگرگونی‌هایی می‌شود و هیجان سیاسی، بخش‌هایی از جامعه را فرا می‌گیرد. ۲۶ اسفند روزنامه‌ها در

جزر و مدها بود. گاهی در برابر بیگانگان به نهایت می‌درخشید و گاهی در میدان‌های داخلی ناپیدا و یا کم‌فروغ بود. تا آنجا که بی‌اعتمادی او نسبت به بازی، در مربی تیم‌اش... تأثیر نهاد و چنان شد که هیچ‌کدام از یکدیگر راضی نبودند و قلیچ‌خانی دیگر نتوانست ادامه دهد. سپس در یک گفتگوی مطبوعاتی فریاد برآورد و ادعا کرد که در گذشته بازیکنان ما داوران را انتخاب می‌کردند... بسیاری از پرده‌ها را بالا می‌زد و در معرض افکار عمومی قرار می‌داد...»

به این سان، پرویز خود را از تاج می‌رهاند و به پاس می‌رساند؛ در تیر ۱۳۵۰. از این پس دوباره زنده می‌شود، می‌روید، می‌بالد،

صفحه‌ی اول و با حروف درشت خبر می‌دهند که: به جرم حمله به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل، امروز ۱۳ نفر تیرباران شدند. ۱۵ فروردین ۱۳۵۰، پرویز ثابتی، مقام امنیتی، در یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی پُر سر و صدا، از «کشف شبکه‌ی مارکسیستی» ای سخن می‌گوید که «قصد داشتند از طریق جنگ‌های پارتیزانی شهر و ده، به قدرت برسند»؛ و اینکه ۱۳ تن از «گرداندگان اصلی شبکه که در حادثه‌ی پاسگاه سیاهکل مستقیم و غیرمستقیم دخالت داشتند»

سر به آسمان می‌ساید و در بازی‌های قهرمانی فوتبال آن سال، پاس هم‌آورد پرسپولیس می‌گردد. در دانشسرای عالی نیز که اینک سال چهارم آن را می‌گذرانند، از کوشندگان سیاسی‌ست و یکی از پنج نفر عضو کمیته‌ی مخفی‌ای که مبارزات دانشجویی را راه‌برند. با بازگشایی دانشگاه در مهر ۱۳۵۰، کمیته‌ی مخفی دانشسرای عالی به تکاپو می‌افتد که همپا و هماهنگ با دانشجویان مبارز سایر دانشگاه‌ها و مدرسه‌های عالی کشور، به مناسبت

بازداشت و «دادگاه نظامی افراد مذکور را به اعدام محکوم و حکم درباره‌ی آن‌ها اجراء شده» است. همان شب ۱۵ فروردین که رسانه‌ها گفته‌های مقام امنیتی را در سرتاسر کشور پراکندند و خبر دادند گردانندگان اصلی شبکه‌ی سیاهکل را تار و مار کرده‌اند، کلانتری قلهدک، هدف حمله‌ی چریک‌های فدایی خلق قرار می‌گیرد. روز ۱۸ فروردین ۱۳۵۰ سرلشگر ضیاء فرسیو به دست چریک‌ها ترور می‌شود. او رییس دادگاه نظامی‌ای بود که در ۲۶ اسفند، سیزده تن از رزمندگان سیاهکل را به جوخه‌ی اعدام فرستاد! ۲۱ فروردین، عکس و مشخصات امیرپرویز پویان، حمید اشرف، عباس مفتاحی، رحمت پیروندیزی، محمد صفاری‌آشتیانی، اسکندر صادقی‌نژاد، جواد سلاحی، احمد زبیرم و منوچهر شهابی‌پور در صفحه‌ی اول روزنامه‌های رسمی به چاپ می‌رسد؛ با نوید ۹۰۰ هزار تومان جایزه برای شناسایی «فراریان شبکه‌ی جنگل» و «ضاربین سپهبد فرسیو». پوستر بزرگی که نام و سیمای چریک‌هایی فدایی را بر خود دارد نیز همان روز ۲۱ فروردین در «تمام خیابان‌ها و مراکز عمومی تهران و شهرستان‌ها توزیع گردید». این‌ها نشانه‌های بارز آغاز نبردی خونین میان حکومتی استبدادی و جنبشی انقلابی‌ست که به‌رغم گونه‌گونی منش و روش یکان‌هایش، سمت و سوی یگانه دارد: مبارزه‌ی خشونت‌آمیز با حکومتی که راه مسالمت‌آمیز پیکار سیاسی را یک‌سره بسته است.

از این پس کمتر روزی‌ست که میان چریک‌ها از یک سو و نیروهای شهربانی و ساواک از دیگر سو درگیری مسلحانه روی ندهد، شماری از مخالفان استبداد و حامیان امپریالیستش روانه‌ی زندان نگردند و شکنجه نشوند. خبر پیروزی‌ها و کامیابی‌های حکومت با حروف قرمز درشت در روزنامه‌ها چاپ می‌شود و با آب و تاب از رادیو و تلویزیون پخش می‌گردد: «ضاربین سپهبد فرسیو کشته شدند. کشته‌شدگان، پرویز پویان، اسکندر

صادقی‌نژاد و رحمت پیروندیزی می‌باشند.» این‌گونه خبرها، با اطلاعیه‌های رسمی همراه است؛ به امضای شهربانی کل کشور: «امیرپرویز پویان که رهبر و مغز متفکر افراد متواری بوده، طراح نقشه‌ی قتل مرحوم سپهبد فرسیو و برنامه‌ی سرقت بانک ملی، شعبه‌ی خیابان آیزنهاور بوده و شخصاً در این سرقت شرکت داشته... اسکندر صادقی‌نژاد و رحمت پیروندیزی علاوه بر مشارکت در کشتن نگهبان کلانتری قلهدک و سرقت بانک ملی شعبه‌ی آیزنهاور به اتفاق یک نفر دیگر از متواریان، سه نفری نقشه‌ی قتل مرحوم سپهبد فرسیو را که به وسیله‌ی امیرپرویز پویان طراحی شده بود، اجرا نموده بودند.»

در حالی که پخش خبر درگیری‌های مسلحانه دستور روز است و دستگاه‌های تبلیغاتی حکومت از کامیابی‌های نیروهای امنیتی داد سخن می‌دهند، خبر بازداشت مبارزان به رسانه‌ها راه نمی‌یابد یا که به ضرورت و بنا بر مصلحت راه می‌یابد. درباره‌ی زندان و شکنجه‌ی مبارزان نیز سیاست سکوت دستور روز است. با این همه نه خبر دستگیری‌ها و نه خبر شکنجه‌های وحشیانه که گاه به مرگ جان‌برکفان انقلابی می‌انجامد، از وجدان‌های بیدار پنهان می‌ماند. این‌گونه خبرها را خانواده‌ها پخش می‌کنند و یا هم‌زمان دستگیرشدگان. مرکز پخش، دانشگاه‌های کشورند. هر از گاه، هسته‌ها و کمیته‌ی دانشجویی با تهیه‌ی تراکت، اعلامیه و یا اطلاعیه، خبر را به میان مردم می‌برند. پرویز قلیچ‌خانی عضو یکی از ده‌ها هسته و کمیته‌ی دانشجویی‌ست و یکی از پنج عضو کمیته‌ی دانشجویان مبارز دانشسرای عالی. در دانشسراست که می‌شنود بهروز دهقانی، نویسنده و روشنفکر انقلابی زیر شکنجه‌های توان‌فرسای ساواک جان باخته است؛ در ۹ خرداد ۱۳۵۰. این رویداد بیش از آنکه پرویز و هم‌زمانش را به هراس افکند، به خشم پرویز و مخالفان استبداد دامن می‌زند. دروغ‌زنی ساواک و

و چریک‌ها می‌توانند در جریان جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، به‌رغم تدبیرهای تازه‌ی امنیتی، چند تندیس شاه و چندین دکل برق را منفجر کنند؛ در تهران و در شهرستان‌ها. درباره‌ی این رشته‌عملیات نیز حکومت سیاست سکوت به کار می‌بندد. اما در ۱۸ آبان، اعدام همایون کتیرایی، هوشنگ ترگل، بهرام طاهرزاده، ناصر کریمی و ناصر مدنی، بنیان‌گذاران گروه آرمان خلق را به اتهام «تشکیل دسته‌ی اشرار مسلح و مقاومت مسلحانه با مأموران» جار می‌زند. شکنجه‌های وحشیانه‌ای که بر آن انقلابیون رفت و ایستادگی آن‌ها را زیر فشارهای دهشتناک جسمی و روحی، جرگه‌ها و جریان‌های انقلابی به گوش‌ها می‌رسانند؛ به ویژه ایستادگی حماسی همایون کتیرایی و هوشنگ ترگل را در زیر شکنجه‌های توان‌سوز!

آذر و دی ۱۳۵۰، ماه‌های فرود ضربه‌های پی‌درپی ساواک و شهربانی بر پیکر گروه‌ها و محفل‌هایی‌ست که موج موج به رزم چریکی روی آورده‌اند و یا به پشتیبانی از چریک‌ها برخاسته‌اند. در ۲۶ دی، پرویز ثابتی در یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی پُر سر و صدا، از پیروزی‌های نیروهای انتظامی و امنیتی شاه داد سخن می‌دهد: «سه شبکه‌ی خرابکار با مقادیر فراوانی اسلحه و مهمات کشف شد... از شبکه‌های خرابکاری، ۵۲۰ نارنجک و بمب، صد لوله دینامیت، پنج مسلسل، صد و سه قبضه اسلحه‌ی کمری، مقادیر فراوانی مهمات و مواد منفجره و دو دستگاه بی‌سیم کشف شد... و نقشه‌ی ربودن سفرای خارجی و مقامات برجسته‌ی داخلی... افراد شبکه‌ای که قصد انفجار دکل‌های انتقال برق تهران را داشتند، دستگیر شدند... بقایای شبکه‌ی سیاهکل، عامل سرقت بانک‌ها و انفجارهای مخبرالدوله و وزارت دارایی بودند...».

درگیری مسلحانه‌ی «خرابکاران» با مأموران شهربانی و امنیتی در نخستین ساعت‌های بامداد ۲۸ دی ماه، اما گسترده‌تر از آن است که حکومت

شهربانی درباره‌ی چگونگی مرگ جواد سلاحی نیز آنگاه که از پرده برون می‌افتد، وجدان‌های بیدار درمی‌یابند آن فدایی خلق برای اینکه زنده به دست ساواکی‌ها نیفتد و هم‌زمانش را زیر شکنجه لو ندهد، از جان شیرین خود دست شسته است. این کردار انقلابی که بیشتر با خوردن سیانور توآمان و تا آن روز ماندش دیده نشده است، عنصری دیگر از منظومه‌ی فرهنگ فدایی را می‌سازد که رفته رفته بُر و بازو می‌گرفت و خود را در گستره‌ی جامعه و نیز میان مبارزان ایرانی خارج از کشور بازمی‌نمایاند. پشتیبانی آشکار و کارای کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی از چریک‌ها، اما واکنش تند حاکمیت را به همراه می‌آورد. در اول تیر، نخست‌وزیر محمدرضا شاه، امیرعباس هویدا، اعلام می‌دارد که: «برای خائنین در داخل و خارج از مملکت جایی نیست». در پی این تهدید، پیگرد، بازداشت و سرکوبی مخالفان شدت و شتابی فزاینده می‌گیرد. تا پایان شهریور، صدها تن از مخالفان را شناسایی و ده‌ها تن را به زندان می‌اندازند؛ از جمله ۷۵ تن از رهبران و رهروان سازمان نوبنیاد مجاهدین خلق ایران را که بیشترشان از شاخه‌ی دانشجویی نهضت آزادی ایران برآمده‌اند و مرحله‌ی تدارک جنگ چریک شهری را از سر می‌گذرانند. مهندس ناصر صادق، مهندس سعید محسن، منصور بازرگان، احمد حنیف‌نژاد، پرویز یعقوبی و... را گرچه به شدیدترین شکل‌ها شکنجه می‌دهند، اما به چند و چون سازماندهی این تشکل نوپای چریکی پی نمی‌برند و به داده‌های تازه‌ای دست نمی‌یابند. بدین‌سان، شماری از اعضای دستگیرشده‌ی این سازمان، در روز اول مهر، طرح ربودن شهرام پهلوی، فرزند اشرف پهلوی را به اجراء می‌گذارند که ناکام می‌ماند و موج تازه‌ای از هو و جنجال دولتی و بازداشت مخالفان را به همراه می‌آورد.

با این همه و به‌رغم دستگیری‌های گسترده‌ی پاییز ۱۳۵۰، عملیات تبلیغ مسلحانه ادامه می‌یابد

بتواند بر آن سرپوشی از سکوت بگذارد. پس از دو روز، خبر را به رسانه‌ها می‌دهد؛ در ۳۰ دی ماه. «...مخفی‌گاه خرابکاران در کوی کن کشف شد... دزدان بانک در کوی کن کشته و زخمی شدند... سیروس سپهری کشته شده است و شاهرخ هدایتی با اصابت سه گلوله مجروح شد... از خرابکاران و مخفی‌گاه آنان، ۴ مِب ساعتی و سه قبضه اسلحه‌ی کمری و مقداری وسایل انفجاری به دست آمد.»

پس از این رویداد، چندی از پایان کار «خرابکاران» سخن به میان نمی‌آید. پنداری دریافته‌اند که جنبش نوپدید چریکی ریشه‌دار است، از میان برداشتنش آسان نیست و به برنامه‌ریزی پُردامنه‌ای نیاز دارد: آمیزه‌ای از سیاستِ خشونت و سرکوبگری شدید و توجیه و تبلیغی دنیاپسند! سویه‌هایی از این سیاست در «مصاحبه‌ی مهم شاه با پنج تن از روزنامه‌نگاران برجسته‌ی آمریکایی و سویسی» به چشم می‌آید؛ ۲ بهمن ۱۳۵۰: «...در کشور ما آنچه می‌بینید، واقعاً ضدیت است. یعنی این‌ها تروریست‌هایی هستند که هدایت می‌شوند و ما می‌دانیم که از کجا می‌آیند؛ آدم می‌کشند و می‌روند... ما نظایر این عوامل را در آمریکا و آلمان، میان دانشجویان خود می‌بینیم و من آن‌ها را ثمره‌ی اتحاد غیرمقدس بین تندروهای راست و چپ می‌خوانم... این‌ها یا کمونیست‌ها هستند... کمونیسم در کشور ما خلاف قانون است و بنابراین کسانی که این رویه را تعلیم می‌دهند... به محاکم نظامی احاله می‌شوند... دسته‌ی دیگر کسانی هستند که مبادرت به سرقت مسلحانه می‌کنند و تروریست‌ها... به محکمه‌ی نظامی جلب می‌شوند...»

یک روز پس از مصاحبه‌ی مطبوعاتی شاه، در ۳ بهمن ۱۳۵۰، مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی و بیست و یک تن دیگر از رهبران و کادرهای چریک‌های فدایی خلق که بیشترشان دانشجویان هستند، در دادگاه نظامی محاکمه می‌شوند. کارزار بزرگ کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان

ایرانی در دفاع از جان انقلابیون سبب می‌شود که حکومت چندتنی از خبرنگاران را به دادگاه راه دهد. از این رهگذر گوشه‌هایی از دادگاه که تا ۱۳ بهمن ادامه دارد، در رسانه‌ها بازتاب یابد. متهمین با دلیری و بی‌باکی بی‌مانندی، از فرصتِ به دست آمده بهره می‌جویند و جامعه را با آرمان‌ها و هدف‌های چریک‌های فدایی خلق آشنا می‌سازند. آن‌ها بی‌پرده می‌گویند حکومت شاه غیرقانونی است و دادگاه نظامی صلاحیتِ رسیدگی به پرونده آن‌ها را ندارد. خود را کمونیست نمی‌دانند؛ پیرو مکتب مارکسیسم لنینیسم می‌خوانند. نفی نمی‌کنند که خواهان برافتادن «رژیم و استقرار یک حکومت سوسیالیستی» اند. اسدالله مفتاحی فاش می‌گوید: «ما می‌خواستیم مردم را از واقعیتی که در مملکت می‌گذرد، آگاه کنیم و برای این تبلیغ، اسلحه هم داشتیم تا چنانچه در دست پلیس یا مأموری گرفتار شدیم، قبل از تسلیم خودکشی کنیم و به دست آنان نیفتیم و مجبور به اعتراف و معرفی کردن افراد گروه‌مان نشویم؛ اما بعد تصمیم گرفتیم در صورت مواجه شدن با مأمورین و برای جلوگیری از نابودی، دست به تعرض هم بزنیم. زیرا جز این راهی نبود. ما پس از تشکل و تشکیل یک جمعیت، نام چریک‌های فدایی خلق را برای خود تعیین کردیم. ما تبلیغ مسلحانه می‌کردیم.»

مبارزه‌جویی، آشتی‌ناپذیری، پافشاری بر باورهای انقلابی، نافرمانی و بی‌اعتنایی نسبت به فرآیند دادرسی، برای مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی، مجید احمدزاده، اسدالله مفتاحی، حمید توکلی و سعید آرین حکم اعدام در پی دارد و ۹ حکم حبس ابد، ۱۵ سال زندان برای سه چریک فدایی خلق و حبس‌های کمتر از ده سال برای پنج تن دیگر از آن ۲۳ تن را.

حکم‌های دادگاه نظامی و رفتار حماسی ۲۳ فدایی خلق در جریان دادرسی ده روزه، وجدان‌های بیدار را در گوشه و کنار جامعه تکان می‌دهد و

در انتظار اعدام یا زیر چوبه‌ی دار/ ای ننگ بر تو مزدور/ ای مرگ بر تو مزدور. در یک چنین فضایی‌ست که دانشجویان دانشکده‌ی تربیت بدنی دانشسرای عالی، برنامه‌ی خود را به اجراء می‌گذارند: ده‌ها دانشجوی مبارز در یک آن در صحن دانشکده گردهم می‌آیند، چندین حلقه‌ی تو در توی انسانی برپا می‌سازند، یکی‌شان که پرویز باشد، در میانه‌ی حلقه‌ی مرکزی و پنهان از دیده‌ها بر زمین می‌نشیند و شعری انقلابی می‌خواند و سپس به ایستادگانی که شعارهای سیاسی سر می‌دهند می‌پیوندد. در چشم به‌هم‌زدنی، همه پراکنده می‌شوند. پرویز و چند تن از هم‌زمانش اما در راه کافه تریای دانشکده، باز شعار می‌دهند و در ورودی کافه تریا را نیز با لگد می‌شکنند. این عمل از چشم خبرچین‌های ساواک پنهان نمی‌ماند.

نیمه شب همان روز ۱۹ بهمن، دادگاه نظامی رأی نهایی خود را درباره‌ی «۲۰ متهم به خرابکاری» صادر می‌کند. هیچ‌یک از آن‌ها به اعدام محکوم نمی‌شوند. چه بسا به دلیل اعتراض جهانی نسبت به حکم اعدام عباس مفتاحی، مسعود احمدزاده، مجید احمدزاده، اسدالله مفتاحی، حمید توکلی، سعید آرین و حبس‌های سنگین یاران‌شان. و این در حالی‌ست که خرده‌خبرهای سر و گوش و دم بریده‌ی روزنامه‌ها، حکایت از آن دارد که متهمان ردیف اول تا چهارم، علیرضا شکوهی، محمد احمدیان، حسین هاشمی، عبدالله رضوی عماد، رفتار مسعود احمدزاده را الگو قرار می‌دهند، از پاسخ به پرسش‌های رییس دادگاه نظامی سر باز می‌زنند و به این سخن بسنده می‌کنند که «ما پیرو مارکسیسم-لنینیسم هستیم و صلاحیت دادگاه را قبول نداریم.» آشتی‌ناپذیری، پرهیز از ابراز پشیمانی و حتا گونه‌ای جانبداری از تبلیغ مسلحانه، گردانندگان دادگاه نظامی را بر آن می‌دارد که «چهار نفر [را] به حبس ابد و هفت نفر به ده سال و سه نفر به هفت سال، پنج نفر به پنج سال و یک نفر به سه سال زندان

به تکاپو وامی‌دارد. دانشجویان، بیش از دیگران برانگیخته‌اند و بسیجیده. با هشیاری و به‌کاربندی روش‌های کار مخفی، به تدارک بزرگداشت سالروز «رستاخیز سیاهکل» در ۱۹ بهمن برمی‌آیند؛ در همه‌ی دانشگاه‌ها و نهادهای آموزش عالی کشور و از جمله دانشسرای عالی. پرویز و دیگر دانشجویان مبارز، در همان نخستین رای‌زنی‌ها، بر آن می‌شوند که بزرگداشت این سالروز را هرچه رزمنده‌تر برپا کنند. سرگرم برنامه‌ریزی‌اند که ۱۶ بهمن ۱۳۵۰ در روزنامه‌ها می‌خوانند: «محاكمه‌ی ۲۰ نفر دیگر از خرابکاران فردا در دادگاه نظامی به طور علنی آغاز می‌شود... این گروه از متهمین... طی ماه‌های اخیر توسط مأموران انتظامی دستگیر شده‌اند... عضویت در دسته و جمعیتی با مرام اشتراکی، توزیع و تکثیر نشریات غیرمجاز، تهیه و اختفای اسلحه و مهمات غیرمجاز، عبور غیرقانونی از مرز کشور، تدارک مقدمات ربودن هواپیما و سرقت‌های دیگر...» از اتهام‌های آن‌هاست که بیشترشان دانشجو هستند. اعلام اینکه دادگاه ۲۰ متهم به خرابکاری «علنی»‌ست را آگاهان به کارزار بزرگ کنفدراسیون جهانی در پشتیبانی از مبارزان دربند حکومت ایران نسبت می‌دهند و پشتیبانی ژان‌پل سارتر، برتراند راسل و شماری دیگر از سرآمدان روشنفکری جهان و نیز نهادهایی چون عفو بین‌الملل، انجمن بین‌المللی حقوقدانان دموکرات، کمیسیون بین‌المللی حقوق بشر، دفتر بین‌المللی حقوقدانان کاتولیک و...

خبر، وجدان‌های بیدار و دانشجویان درگیر را اندیشناک می‌سازد و بر خشم و کین مخالفان استبداد می‌افزاید. هم‌زمانی جلسه‌ی نهایی دادگاه ۲۰ انقلابی متهم به خرابکاری با سالگرد «رستاخیز سیاهکل»، سبب سر دادن تندترین شعارها در اکسیون‌های اعتراضی روز سه‌شنبه ۱۹ بهمن دانشگاه‌ها می‌شود: فرسیو مرگت مبارک؛ یاران خوب ما را بر دار کرد مزدور/ ای ننگ بر تو مزدور/ ای ننگ بر تو مزدور؛ صدها نفر فدایی

محکوم» کنند.

دادرسی که با حضور عده‌ای از اقوام متهمان تشکیل شده بود، متهمان به صلاحیت دادگاه اعتراض کردند و دادگاه پس از رسیدگی و شور، خود را صالح دانست و محاکمه‌ی یازده نفر از متهمان پرونده‌ی فوق به شرح زیر آغاز گردید. ناصر صادق ۲۶ ساله، محمد بازرگانی ۲۵ ساله، مسعود رجوی ۲۳ ساله، علی میهن‌دوست ۲۶ ساله، منصور بازرگان ۳۱ ساله، مهدی فیروزیان ۳۰ ساله، حسن راهی ۲۴ ساله، محمدتقی شهرام ۲۴ ساله، محمد احمدی ۲۸ ساله، مصطفی ملایری ۲۲ ساله و محمد غرضی ۳۰ ساله. محاکمه‌ی گروه یازده نفره که بیشترشان در شهریور ماه و پس از «کشف توطئه‌ی ربودن» شهرام پهلوی بازداشت شده بودند، چند روزی به درازا می‌کشید. آن‌ها را به اتهام «شرکت در توطئه و اقدام علیه رژیم کشور، تشکیل دسته‌ای با مرام و رویه‌ی ضدسلطنت، سرقت هواپیما و جعل اسناد، تهیه و حمل اسلحه‌ی غیرمجاز» محاکمه می‌کنند. چکیده‌ی کیفرخواست دادستان و نیز دست‌چین پرسش‌های رییس دادگاه و پاسخ متهمان که در روزهای ۲۶ تا ۳۰ بهمن به رسانه‌ها راه می‌یابد، بر افکار همگانی اثر می‌گذارد، وجدان‌های بیدار را به اندیشه و امی دارد و سبب می‌شود که شماری به زندگی‌شان سمت و سوی تازه دهند و چه بسا «قدم در راه بی‌برگشت و بی‌فرجام بگذارند». تسلیم‌ناپذیری و دلیری آن یازده تن و هواداری بی‌پرده یا پوشیده‌ی یک یک‌شان «از راه حل غیرمسالمت‌آمیز، یعنی به کار بردن اسلحه برای ایجاد تغییرات اساسی در جامعه» چنان ولوله‌ای در افکار عمومی می‌اندازد که پژواکش به مجلس شاه نیز می‌رسد: «...در خیابان‌ها به افسران و پاسبانان شریف مملکت... سوء قصد می‌کنند. گروهی از آنان که با چپاول و غارت بانک‌ها به ترور و آدم‌کشی دست زده بودند، تحت تعقیب قرار گرفته و محکومیت‌هایی هم پیدا کردند. ملت ایران خواستار آن است که نسبت به این خرابکاران و خیانت‌پیشگان، اشد مجازات اعمال

برای گسترش فضای رعب و وحشت، شماری از کُنشگران دانشجویی را نیز بازداشت می‌کنند و بی‌محاکمه، به زندان می‌اندازند. اما پرویز را آزاد می‌گذارند و به «تعقیب و مراقبت» او بسنده می‌کنند. نیک آگاهند که بازداشت این فوتبالیست نامدار، پی‌آمدهای سیاسی و اجتماعی دارد. در پی‌آند که دریابند با چه کسانی رابطه دارد، خط و مشی‌اش چیست و در چه حد درگیر فعالیت سیاسی‌ست! پرویز اما در اندیشه‌های دور و دراز، شب و روز می‌گذراند. پریشان و آشفته‌حال است. نمی‌داند چه کند. زندگی به شکل گذشته، بر او سخت دشوار شده است. چند بار می‌کوشد حسین صدری را ببیند، سفره‌ی دل با او بگشاید و بگوید که دیگر دل و دماغ سابق را برای بازی ندارد. با بی‌میلی به سر زمین می‌رود و تمرین می‌کند. اما با دقت و درنگ بیشتری رویدادهای سیاسی را دنبال می‌کند و بگير و ببند مخالفان را که هر روز در خبرهاست و موضوع گفتگوها.

از سالگشت سیاهکل هنوز هفته‌ای نگشته است که روزنامه‌ها از دو محاکمه‌ی تازه خبر می‌دهند، هر دو به یک روز؛ ۲۵ بهمن ۱۳۵۰: «صبح امروز دادگاه عادی و علنی شماره‌ی ۳ دادرسی ارتش برای رسیدگی به اتهامات چهار نفر از خرابکاران که در تبریز به کلانتری پنج حمله کرده و پاسبانی را به قتل رسانیدند... تشکیل گردید. محمد تقی‌زاد چراغی ۲۴ ساله، عبدالعلی توسلی ۲۴ ساله، محمدتقی افشانی‌نقده و سیداحمد ریاضی، متهمان این پرونده هستند که اتهامات آنان، توطئه برای به‌هم‌زدن حکومت، دخول در دسته‌ی اشرار، عضویت در دسته و جمعیت با مرام اشتراکی می‌باشد...»

دو دیگر: «صبح امروز، دادگاه عادی و علنی شماره‌ی ۱ دادرسی ارتش برای رسیدگی به اتهامات یک دسته‌ی پانزده نفری از نهضت آزادی به ریاست سرتیپ خواجه‌نوری تشکیل گردید. در جلسه‌ی



این جمله‌ی واپسین، با حروف درشت، در روزنامه‌های ۳۰ بهمن، چاپ می‌شود. همان روز، رسانه‌ها از بازی عقاب با پاس می‌نویسند که سه بر یک به سود پاس تمام می‌شود و گل اول را پرویز می‌زند؛ از روی نقطه‌ی پنالتی. در آن بازی اما، پرویز نمی‌درخشد. سر در جای دیگری دارد و در حد انجام وظیفه، از خود مایه می‌گذارد. در تمرین‌ها و مسابقه‌های دیگر آن هفته نیز با دل و جان بازی نمی‌کند و از تمرکز لازم بی‌بهره است. در پیروزی ۶-۱ پاس بر مسجد سلیمان نیز تنها یک گل می‌زند و در پیروزی ۵-۰ پاس بر سپاهان نقش چندانی ندارد. فضای سیاسی آزارش می‌دهد و مانده است چه کند. دریافته است که ساواک به دنبال اوست و رفت و آمدهایش را زیر نظر دارد. حس می‌کند جامعه آستان حادثه‌ای است که چه بسا دامن او را نیز خواهد گرفت. نطق امیرعباس هویدا نخست‌وزیر شاه، در مجلس به نگرانی‌اش دامن می‌زند: «...آقای موسوی نماینده‌ی حزب مردم به مطالب بعضی روزنامه‌های خارجی درباره‌ی ایران اشاره کردند... درباره‌ی عده‌ای... که به جرم آدم‌کشی و سرقت بانک و گانگستر بازی

شود... این جوان‌ها که پیشرفت‌های مملکت را ندیده‌اند و از پیشرفت‌های مملکت آگاه نیستند، جای تأسف است که برای تعلیم آدم‌کشی و سرقت بانک، به کشور عراق می‌روند و در مراجعت به ایران دست به خرابکاری می‌زنند. و این روزها عده‌ای از این خائنین در دادگاه تحت محاکمه هستند و باید به مجازات اعمال نادرست خود برسند.» این تهدید نیز کارگر نمی‌افتد و متهمان که ۴ تن‌شان به اعدام محکوم شده‌اند، ۳ تن به ده سال حبس، سایرین به هشت سال و هفت سال و پنج سال و سه سال زندان، از موضع انقلابی خود واپس نمی‌نشینند. علی میهن‌دوست یکی از چهار محکوم به اعدام، آخرین دفاع خود را نیز فرصتی می‌سازد برای تبلیغ دیدگاه‌های مجاهدین خلق: «هدف‌های ما از مبارزه‌ی مسلحانه عبارت بود از ضربه زدن به مراکز استراتژیکی، یعنی انفجار مراکز حیاتی مملکت، مصادره‌ی بانک‌ها، ضربه زدن به قوای امنیتی و ارتش... من با آقای دادستان بحث نمی‌کنم. اگر مسلسل به دستم بدهید، هم‌اکنون او را با تیر خواهم زد.»

محاکمه می‌شوند و روزنامه‌های مذکور از آن‌ها پشتیبانی می‌کنند. اما من در اینجا اعلام می‌کنم که ما مملکت را از وجود این گونه خائنین پاک خواهیم کرد و اگر دشمنان ایران در خارج در صدد برآیند که جنجال بیشتری به وسیله‌ی روزنامه‌های خارجی به راه بیندازند، این تلاش‌ها ما را از وجود این‌گونه اشخاص خائن و اجرای قاطع عدالت باز نخواهد داشت.»

در پی این سخنان تند و تهدیدآمیز، حکومت بر آن می‌شود که روزهای ده و یازده اسفند ۱۳۵۰، «تظاهرات عظیم و پرشکوهی» در تهران و شهرستان‌ها سازمان دهد تا هم فضای سیاسی جامعه را به سمت خود برگرداند و هم به افکار عمومی ایران و جهان بنمایاند که از پشتیبانی گسترده‌ی مردم، برخوردار است. ادعا می‌کند که ابتکار این «تظاهرات ملی» با سازمان کارگران ایران وابسته به حزب ایران نوین ست و «نمایندگان حزب مردم و حزب ایرانیان، نمایندگان اصناف، کشاورزان، کانون سپاهیان انقلاب، شورای زنان، انجمن‌های محلی، دانشگاهیان و فرهنگیان، صاحبان صنایع و بازرگانان» از آن حمایت کرده‌اند. اعلامیه‌ای هم به امضای کمیته‌ی برگزاری تظاهرات ملی پخش می‌کنند که «خرابکاران» را «جیره‌خوار استعمار» می‌خواند و دست‌آموز جایی بی‌نام و نشان که پنداری دولت عراق است. اعلامیه از «هشیاری و بیداری ملت ایران» نیز داد سخن می‌دهد که «آماده‌تر و قاطع‌تر و مصمم‌تر از همیشه آوای شوم این زاغان سپه‌روی و کلیه‌ی خائنین اغفال‌شده در خارج و داخل کشور و در هر لباسی که هستند در حلقوم خفه می‌کند و طومار کثیف و ننگین زندگی آنان را در هم می‌پیچد.»

برای این «تظاهرات عظیم و شکوهمند» که از پیش می‌دانند و می‌گویند با شرکت ۲۰۰ هزار نفر برگزار می‌شود، به تدارک و تبلیغی گسترده دست می‌زنند. نه تنها اعلام می‌کنند که دبستان‌ها و

دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها در روز سه‌شنبه ۱۰ اسفند بسته هستند و اینکه «طبقات دیگر مردم پایتخت ضمن صدور اعلامیه‌هایی تصمیم خود را مبنی بر تعطیل فعالیت... و شرکت در تظاهرات خیابانی...» ابراز داشته‌اند، بلکه چند فروند هواپیما را نیز در روز دوشنبه در آسمان تهران به پرواز درمی‌آورند تا تراکت‌هایی در گستره‌ی شهر فروریزند. «... روی تراکت‌های مزبور علاوه بر شعارهای میهنی و برنامه‌ی تظاهرات عمومی، تنفر طبقات مختلف مردم نسبت به استعمار و عمال بیگانه و خائنین ابراز شده...» است.

این هیاهوی تبلیغاتی دولت را، جامعه‌ی مدنی و وجدان‌های بیدار نادیده انگاشتند و راه خویش پیش گرفتند. پرویز نیز چون هزارها هزار شهروند ایرانی، آن روز را به کارهای خود می‌گذراند. شب هنگام است که از راه روزنامه و اخبار تلویزیون آگاه می‌شود که: «امروز، میدان سپه شاهد یکی از عظیم‌ترین و بی‌سابقه‌ترین تظاهرات بود. ده‌ها هزار نفر از طبقات مردم با در دست داشتن شعارها و پلاکاردها در این میدان اجتماع کردند و نسبت به استعمار و عمال آن‌ها، ابراز تنفر نمودند... کشاورزان به هنگام عبور از خیابان‌های پایتخت، در حالی که هر کدام بیل و داس در دست داشتند شعارهای ملی میهنی می‌دادند... اولین ناطق آقای هادی طیبیان نماینده‌ی کارگران بود... به نام خدا و به نام شاهنشاه آریامهر آغاز به سخن کرد: ملت ایران به هیچ دسته و گروهی و به هیچ عامل داخلی وطن‌فروش یا خارجی استعمارگر اجازه نمی‌دهد سرنوشت مردم آزاده‌ی ایران را ملعبه‌ی دست خویش قرار دهد... ملت ما به نوکران سرسپرده‌ی استعمار... و به چند خائن وطن‌فروش داخلی که آدم‌کشی و دزدی را مایه‌ی افتخار می‌دادند و می‌خواهند مملکت را به اربابان خارجی خود بفروشند، فرصت عرض وجود نخواهد داد و آن‌ها را سر جای خودشان خواهند نشاند... ما از دولت و دستگاه قضایی مملکت می‌خواهیم که



این خائنان وطن فروش را به اشد مجازات محکوم کنند... [سپس] نادر صداقت نماینده‌ی دانشجویان کشور [گفت:] نسل جوان به ویژه دانشجویان... آماده‌اند تا برای حفظ استقلال و عظمت ایران عزیز... با دشمنان سیاه‌دل و کوتاه‌بین این مرز و بوم به مبارزه برخیزند... ما دانشجویان از اعمال گروهی فریب‌خورده که با دست زدن به دزدی و آدم‌کشی داعیه‌ی آزادی‌خواهی دارند و می‌خواهند وطن خود را به اربابان خارجی خود بفروشند و در هر موقعیتی که باشند، ولو در لباس دانشجو، ابراز تنفر و انزجار می‌کنیم. از دولت می‌خواهیم که مطابق قانون به عنوان آدمکش و دزد مسلح، به اشد مجازات محکوم‌شان کنند...»

قطعنامه‌ی پایانی «تظاهرات ملی» که پس از سخنرانی «نمایندگان» سایر قشرها و صنف‌های اجتماعی خوانده می‌شود نیز یک‌سره خط و نشان است و بیان‌گر اراده‌ی حکومت برای نابود کردن سرکشان و به تمکین واداشتن ناهم‌سازان. بندهای ۳ و ۴ قطعنامه، لرزه بر اندام‌ها می‌اندازد و جای تردید نمی‌گذارد که دوره‌ی تازه‌ای در سیاست سرکوبگری آغاز شده است و حکومت بر نافرمانان رحم نمی‌آورد: «۳... ما شرکت‌کنندگان در این تظاهرات، به نمایندگی از جانب فرد فرد ملت ایران اعلام می‌داریم که هر نوع خرابکاری، سرقت، آدمکشی و خیانت به مملکت و دین و تاریخ و سنن ملی را که از جانب استعمار در این کشور تدارک دیده شود، در نطفه خفه خواهیم ساخت و... آن افراد معدود خیانت‌پیشه‌ای را که با استفاده از سلاح دشمن و به تحریک او به روی فرزندان وطن تیغ کشیدند، از جامعه‌ی سالم و خلاق خود برای همیشه طرد کرده‌ایم و مصمم اعلام می‌داریم که در این کشور، روزگار چنین اعمال غیرانسانی و دور از شرف و مردمی‌سپری گشته است. ۴... از مسئولان مملکت خواستاریم که خائنان و خرابکاران داخلی و خارجی و مزدوران استعمار را بی‌کمترین گذشت و رحمتی

به شدیدترین وجه ممکن مجازات کنند...» انفجار چند بمب در لحظه‌های پایانی «تظاهرات ملی» که به کشته شدن یکی از تظاهرکنندگان و زخمی گشتن چند تن دیگر می‌انجامد و «شناسایی آمران و عاملان»، با بزرگ‌نمایی همراه است و کوفتن بر کوس کین‌توزی و انتقام‌جویی.

چند ساعتی پس از انتشار خبر تظاهرات و در نیمه‌شب سه‌شنبه ۱۰ اسفند، پرویز قلیچ‌خانی را دستگیر می‌کنند؛ دم در خانه‌اش و همراه با سروان حسن حبیبی، کاپیتان پاس و تیم ملی فوتبال ایران<sup>۱</sup>. حبیبی که با دنیای سیاست به کلی بیگانه است، غروب آن روز دیده بود که ماموران ساواک سروان اصغر شرفی، فرورارد باشگاه پاس و تیم ملی را در زمین فوتبال دانشکده‌ی پلیس بازداشت می‌کنند و دلواپس آنچه در کمین پرویز نشسته است، خبر را به او می‌رساند.<sup>۲</sup> هیچ‌یک از آن دو اما گمان نمی‌برند که کمی پیشتر مهدی لواسانی، سانتر هافبک چپ تیم پاس را نیز بازداشت کرده‌اند و دو تن دیگر از هم‌بازی‌های‌شان نیز تا چند ساعت دیگر راهی بازداشتگاه شهربانی می‌شوند: محمدعلی مالکیان، فرورارد پاس و داریوش مصطفوی، گوش چپ عقاب.

### در زندان ساواک

پرویز را به زندان شهربانی می‌برند؛ همان‌جا که دیرترها زندان هولناک کمیته‌ی مشترک ضد خرابکاری می‌شود. سایرین نیز جدا از او در اتاق‌های دیگر همین بنای تاریخی زیر بازجویی‌اند. حسن حبیبی را بی‌بازجویی آزاد می‌کنند. اما پرویز را بی‌درنگ به اخیه می‌کشند: ما همه چیز را می‌دانیم. حتا اسم خلبانی که برای تو خبر می‌آورد و خبر می‌برد! همه‌ی اعضای گروه‌تان را می‌شناسیم. هیچ کار شماها از ما، از چشم ما پنهان نبوده است. به نفع خودت است که اسم همه را بنویسی و بگویی با چه کسی تماس داشته‌ای!

پرویز یکه خورده است. مات و بهت زده است.

# قلیچ خانی و لواسانی با اتهام فعالیت‌های کمونیستی بازداشت شده‌اند

از روز چهارشنبه توزیع ماهی در تهران آغاز می‌شود

## شیلات شمال قیمت ماهی را ارزان کرد

انواع ماهی کیلویی ۲۰ ریال ارزان شد

سایبوس - سیروس

برای تأمین مواد مورد نیاز شب عبیدسیفیات از ماهی‌پروری و تولید انبساطی ماهی‌ها در تهران و شمال تأمین و قیمت هر کیلو ماهی سفید رسوبی را از ۱۰۰ ریال به ۸۰ ریال کاهش دهد.

بر اساس دستور وزیر کشاورزی و منابع طبیعی از ابتدای روز ۲۰ خواهد کرد.



قلیچخانی (راست) و لواسانی (چپ)

## سرنوشت دو فوتبالیست معروف روشن شد

### تیم‌های آلمان و برزیل از وجود پلوه اووه‌زیلر معروف شدند

در حالی که تیم‌های بزرگ دنیا از هم اکنون نوازش‌های خود را می‌بینند، سرنوشت دو فوتبالیست آلمانی که تیم‌های بزرگ برزیل و آلمان غربی از وجود دو فوتبالیست معروف و با استعداد خود دیده‌اند، تا امروز روشن شده است.

در حالی که تیم‌های بزرگ دنیا از هم اکنون نوازش‌های خود را می‌بینند، سرنوشت دو فوتبالیست آلمانی که تیم‌های بزرگ برزیل و آلمان غربی از وجود دو فوتبالیست معروف و با استعداد خود دیده‌اند، تا امروز روشن شده است.

## حریق سرای جواهری بازار سرعت

در این فصل همراه با تیم ملی در مسابقات قهرمانی آسیا، ایران شرکت داشته و آخرین بار در دیدار ایران و کویت در آن شرکت داشت.

مختصات مهدی لواسانی و سوار و فعالیت‌های ورزشی او در آرشبو ورزشی اطلاعات به شرح زیر است:

مهدی لواسانی ۲۴ ساله، ۱۸۲ سانتی متر قد، ۶۵ کیلو وزن، سبک‌های تاسیج تیم ملی وک چوبیت فوتبال باشگاه پاس تهران، هم‌سال سابقه بازی، تاکنون در تیم‌های تهرانچوان، شامع، تاج‌پاس، ضیوت داشته، در دیدارهای باشگاه‌های ایران، آسیا، مسابقات آموزنگاه‌های تهران و ایران شرکت داشته است.

لواسانی دانشجوی سال چهارم رشته تربیت‌بدنی دانشسرای عالی تهران است تاکنون در مسابقات جام ملت‌های آسیا، مسابقات تهران منطقه‌ای همراه تیم ملی بوده است.

نمی‌فهمد آن دو مردی که او را سؤال پیچ می‌کنند، از او چه می‌خواهند و به دنبال چه هستند. خلبان؟ خبرهایی که به خارج می‌فرستاد و از خارج برایش فرستاده می‌شد؟ گروه؟ این‌ها چه می‌گویند و از او چه می‌خواهند. به آن‌ها که یکی‌شان «با نام مستعار قبادی و دیگری که لاغر اندام بود و مرتباً هم دم از افتخارات ننگینش می‌زد... [و اینکه عباس] مفتاحی را من بازجویی کردم و من اله کرده‌ام و بله کرده‌ام»، پاسخ می‌دهد که اشتباه کرده‌اند و او با هیچ گروهی تماس ندارد.

سود دشمنان ایران و بیگانگان تمام شده، اعتراف کند و از عفو ملوکانه برخوردار شود!

پرویز تا صبح در اندیشه است. تردید ندارد که برایش پاپوش دوخته‌اند و پرونده‌ای بالا و بلند، ساخته‌اند. اما قضیه چیست؟ چه خوابی برایش دیده‌اند؟ تا کجا بنا دارند پیش روند؟ هدف آیا گرفت زهر چشم است و «بر سر جای خود نشانند» و رام کردنش؟ یا که می‌خواهند او را بشکنند، به توبه وادارند و تعریف و تمجید مطبوعاتی از شاه و پیشرفت‌های کشور و ابراز انزجار از «خرابکاران»؟

پس از چند روز بازجویی و رو در رویی با بازجوی‌های گوناگون، پرویز قلیچ‌خانی را به اتاق سرهنگ مصطفی زمانی می‌برند. این بازجوی کهنه‌کار ساواک پرویز را می‌بیند، با خشمی توأم با دلسوزی می‌گوید: من سرهنگ زمانی‌ام. خیلی از توده‌ای‌ها را من بازجویی کرده‌ام. خسرو روزبه را من گرفتم. تو... تو... همه چیز تو را می‌دانیم. می‌دانیم در کدام سفر که را دیدی، چه کتاب‌هایی خریدی، چه کتابی را به چه کسی امانت دادی، در دانشکده با چه کسانی

هیچ خلبانی را نمی‌شناسد و خبر از جایی ندارد که بخواهد به خارج بفرستد. سرش به فوتبال گرم است و به خانواده و دانشکده! بازجوها می‌گذارند حرفش را به پایان رساند. پیوسته می‌گویند: دروغ می‌گویی، دستت برای ما روست و کتمان فایده‌ای ندارد. تأکید می‌کنند که خیر و صلاحش در این است که به همه چیز اقرار کند و جان خود و خانواده‌اش را نجات دهد؛ چون ساواک همه چیز را می‌داند و حتا خبر دارد که او در روز ۱۹ بهمن در دانشکده شعر انقلابی خوانده که بیست و چهار ساعت بعد، رادیو بغداد خبر آن را پخش کرده است! با این حرکت، پرویز مات می‌شود و خود را می‌بازد. صُم و بکم در خود فرو می‌رود و برای یک‌هفته، قصه‌پردازی، رجزخوانی ساواکی‌ها زمینه را هموار می‌سازد. دو بازجو پس از لختی او را رها می‌کنند و پیش از اینکه تنه‌ایش بگذارند، از او می‌خواهند خوب فکر کند؛ به زن و بچه‌اش رحم کند، قهرمان‌بازی و کله‌شقی را کنار بگذارد و به اشتباهات و گناهانش که تنها به

بچه‌بازی دست بردار. سعی کن پاسخ‌هایی بدهی که به نفع خودت باشد. در سلول، پرویز درمی‌یابد که گفتگوهای جلسه‌ی پنج نفره که در خانه‌ی یکی از اعضای کمیته برگزار می‌شد، همه ضبط شده‌اند. گزارش‌ها، گرچه سرشار از بزرگ‌نمایی و گزاف‌گویی‌ست، کم و بیش درست هستند. نادرست، نظریه‌ها و جمع‌بندی‌های میان‌تهی خبرچینان و گزارشگران فرومایه، کم‌سواد و کم‌شعور ساواک است که از حرف‌ها و هم‌نشینی‌های او با شماری از فوتبالیست‌های اهل کتاب و «دنبال مسائل اجتماعی»، یک گروه مائوئیستی ساخته و پرداخته‌اند. گروهی که گویا با درجه‌داران جوان

ارتش هم سر و سری دارد!!! پس از اندیشیدن و بازاندیشیدن درباره‌ی داده‌ها، یافته‌ها و آگاهی‌های ساواک، به این نتیجه می‌رسد بهترین راه این است که بر نادرستی‌ها، سستی‌ها و ساده‌انگاری‌های گزارش‌ها انگشت بگذارد و نشان دهد که گروه مائوئیستی افسانه‌ای بیش نیست که مغرضان و بدخواهان او

فعالیت سیاسی می‌کنی، چه بحث‌هایی با رفقای داشته‌ای و چه نقشه‌هایی با آن‌ها کشیده‌ای! چه خبرهایی به آن‌ها داده‌ای و چه خبرهایی از آن‌ها گرفته‌ای. هیچ حرکتت از چشم ما پنهان نبوده است. برای اینکه بدانی به تو برگ نمی‌زنم، این پرونده را بردار و پشت میز آن را بخوان. نوارهای کاست داخل این جعبه را هم گوش کن و بین در جلسه‌های کمیته‌ی پنج نفره‌ی دانشگاه که درست کرده بودید، چه چیزهایی گفته‌ای و چه فحش‌هایی به شخص اول مملکت و مقامات عالی‌رتبه‌ی کشور داده‌ای. گزارش‌ها را که خواندی و شنیدی، بنشین و خوب فکر کن. من می‌روم روی تختم بخوابم. پس

# قلیچ‌خانی

پرویز قلیچ‌خانی :  
 یکبارشمر انقلابی  
 خواندم و در بوفه  
 دانشسرا را شکستم !

**در باره فعالیت‌های سیاسی خود توضیح داد**

**فوتبالیست تیم ملی ایران از شاهنشاه استدعای عفو کرد**  
 شاهنشاه آریامهر سوشنه شب پرویز قلیچ‌خانی و مهدی اوسانی را مورد عفو قرار دادند. اوامر شاهنشاه ساعت ۸ شب در زندان به نامردگان ابلاغ و بلافاصله دو فوتبالیست باشگاه پاس را مأمورین با اتوبیل به‌سختی به‌خانه‌هایشان بردند



پرویز قلیچ‌خانی (توسط) در مصاحبه با دیو-تولوزیونی روز سه شنبه گذشته با حضور خبرنگاران



عذر دارم منم که پرویز قلیچ‌خانی را از هر دو فعالیت دیگری از ورزش و هیأت دانشسرا بخوردادند. شاهنشاه از عفو او خبری نداشت. شاهنشاه از عفو او خبری نداشت. شاهنشاه از عفو او خبری نداشت.

از این که پرونده را خواندی و نوارها را شنیدی، نگهبان تو را به سلولت برمی‌گرداند. از امروز من مسئول بازجویی تو هستم و فردا ساعت هشت صبح بازجویی را شروع می‌کنم. سعی کن با دقت گزارش‌ها و نوارها را به خاطر بسپری و پاسخ‌هایت را درست بنویسی. من این خدمت را به این خاطر به تو می‌کنم که پسر عاشق توست. تمام در و دیوار اتاقش را با عکس‌های تو پُر کرده و این چند روزه هم با دعوا و مرافعه نگذاشته عکس‌هایت را پاره کنم. این کمک من به خاطر علاقه‌ی پسرم به توست. از

است، مهار امور را در دست دارد و دشمنان داخلی‌اش فریب‌خوردگانی بیش نیستند که از سوی دولت‌های استعماری و حزب بعث عراق تغذیه می‌شوند و انقلاب سفید و پیشرفت‌های ایران را برمی‌تابند.

سرخط خبرهای‌های روزنامه‌ی اطلاعات آن روز که از سوی بازجویان بیان می‌شود، بیم و بی‌قراری او را دو چندان می‌سازد: میلیون‌ها نفر در شهرستان‌ها تظاهرات کردند/ تظاهرکنندگان اقدامات استعمار و عمال داخلی آن‌ها را محکوم ساختند/ کشاورزان سراسر کشور در روستاها تظاهرات باشکوهی برپا کردند و آمادگی خود را برای درهم کوبیدن مخالفان انقلاب ملی ایران اعلام کردند/ بغداد در ظلم و بیدادگری دست یزید را از پشت بسته است/ مردم... با شعارهای میهنی خود جواب‌های دندان‌شکنی به دشمنان داخلی و خارجی و خائنین وطن دادند و اعلام نمودند هر لحظه که رهبر عالی‌قدر ایران اراده فرمایند، جان برکف در برانداختن دشمنان پوشالی ایران در صف مقدم قرار خواهند گرفت...

در همین روز است که اعلام می‌کنند شش نفر از «خرابکاران عمال بیگانه»، ستوان دوم وظیفه مسعود احمدزاده، اسدالله مفتاحی، غلامرضا گلوی، ستوان دوم وظیفه عباس مفتاحی، حمید توکلی و مجید احمدزاده که «دست به اقدامات غیرانسانی و آدم‌کشی و دزدی بانک و سرقت مسلحانه و تشکیل دسته‌ی اشرار مسلح و حمل اسلحه و مهمات جنگی از خارج به منظور برهم زدن اساس حکومت زده و در زیر پوشش مرام اشتراکی عده‌ای از هموطنان بی‌گناه ما را کشته بودند» به حکم دادگاه تجدیدنظر نظامی «سحرگاه امروز... اعدام شدند».

آن شب تا سحر، پرویز در فکر و خیال است. سناریوهای مختلف را از پیش چشم می‌گذراند و به حالت‌های متفاوت می‌اندیشد. خود را برای سین-جیم‌ها آماده می‌کند و با خود می‌گوید که نباید خونسردی‌اش را از کف بدهد و باید نقش خود را

خوب بازی کند: به عنوان یک دانشجوی جوان و جستجوگر و سخت‌عاطفی که هم و غم‌اش فوتبال است.

هشت بامداد، نگهبان‌ها پرویز قلیچ‌خانی را نزد سرهنگ زمانی می‌برند. سرهنگ می‌پرسد: چه تصمیمی گرفته‌ای؟ پاسخ می‌دهد: جناب سرهنگ، من بی‌گناهم. بیشتر این گزارش‌ها، خیال‌بافی و داستان‌پردازی‌ست. به شرافتم قسم که من عضو هیچ دار و دسته‌ای نیستم و با هیچ‌جا تماسی ندارم. گیرم که از سر کنجکاوی کتابی خوانده باشم. مگر کتاب خواندن جرم است؟

سرهنگ زمانی حرف‌های قلیچ‌خانی را ناشنیده می‌گیرد و بازجویی را آغاز می‌کند. پرویز می‌کوشد کوتاه بنویسد و تا حد ممکن کلی. پس از گذشت چند ساعت و نوشتن و امضاء کردن چندین برگه‌ی بازجویی، سرهنگ زمانی پرویز را به رییس خود رضا عطارپور (مشهور به دکتر حسین‌زاده) می‌سپارد. تمهید و تدبیری که برای پرویز قلیچ‌خانی اندیشیده‌اند، این است که ابتدا او را به بحث و گفتگو پیرامون مسائل سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و بین‌المللی بکشانند و پس از اینکه با داده‌های درست و نادرست‌شان خلع سلاح‌اش کردند، با شکنجه‌ی روحی (به ویژه عذاب وجدان)، و نیز با تهدید و تطمیع، او را به زانو درآورند و به توبه وادارند. پرویز به دام آن‌ها می‌افتد. به رغم دانش اندک سیاسی‌اش، به بحث و گفتگو با عطارپور می‌نشیند. در هر گفتگو، کم و کم‌تر می‌آورد و پس از چند روزی پی می‌برد که باید از آن مخمصه خود را برهاند. اعتصاب غذا می‌کند؛ به مدت چهار روز. دست از سرش برمی‌دارند و با پند و اندرز و نیز توهین و تحقیر می‌کوشند او را از پای درآورند. پرویز واهی‌دهد و با اینکه توش و توان‌اش به ته رسیده است، همچنان تکرار می‌کند بی‌گناه است و با هیچ دار و دسته‌ای رابطه ندارد. روز یازدهم حبس، بازجویی کتبی آغاز می‌شود که با شکنجه‌ی روحی توأم است و در «زیر هشت»

نشاندن و به گوش رساندن فرود تازیانه‌ها و فریاد مبارزان. در این جاست که فرایند فروشکستن قهرمان شتاب می‌گیرد. دیرترها در این باره می‌نویسد: «... دکتری که پزشک کمیته و در عین حال پزشک تیم ملی فوتبال نیز بود، آمد و گفت: تو مدتی... غذا نخورده‌ای و من گفته‌ام که جهت برطرف شدن ضعف، هر روز صبح به تو آمپول ویتامین بزنند. چند روز این کار مرتباً ادامه داشت تا اینکه رفته رفته در خودم احساس نوعی ضعف و سستی نمودم و دیدم هر روز اعصابم خراب‌تر شده و مقاومت کم‌تر می‌گردد... کار به جایی رسید که پس از مدتی درست به شکل یک آدم منگ درآمدم... یک حالت روحی نامتعادلی به من دست داده بود... [در این میان] پیشنهاد کذابی توسط شخص هیکل‌داری به نام پرویز با تهدید و تطمیع داده شد... زخم را جلوی کمیته به من نشان داد و گفت: اگر آنچه را که می‌گویم انجام ندهی، زنت را می‌آوریم تو و متعاقبش شنیع‌ترین و وقیحانه‌ترین کلمات را به زبان راند که قلم از نوشتنش شرم دارد... متعاقب این هتاک‌ها و توهین‌ها بود که ناپختگی و کم‌تجربگی سیاسی من و نیز افکار شکل‌نیافته‌ای که داشتم از طرفی و از طرف دیگر تحقیر و تخلیه نمودن روحم در آن مدت... دست به دست هم داده، سبب گردید تا بدون آنکه به درستی به عاقبت و نتیجه برگزاری آن خیمه‌شب‌بازی ننگین فکر کرده باشم، با تأیید خویش، به برعهده گرفتن آن رل مسخره در خیمه‌شب‌بازی وقاحت‌آمیز مقام امنیتی رضا دهم. پس رضا دادم و ننگ.»

### اعتراف تلویزیونی

شنبه ۲۱ اسفند ۱۳۵۰، رسانه‌های کشور اعلام می‌کنند که «قلیچ‌خانی و لواسانی با اتهام فعالیت‌های کمونیستی بازداشت شده‌اند.» جز عکس و شرح حالی کلی از آن‌ها، تنها گفته می‌شود: به قرار اطلاع حاصله، هفته‌ی گذشته، پرویز قلیچ‌خانی و

مهدی لواسانی به اتهام فعالیت‌های کمونیستی در دانشسرای عالی بازداشت شده و تحت تعقیب قرار گرفته‌اند.» خبر، از گونه‌ی خبرهای ساواک‌ساخته و به رسانه‌ها ابلاغ شده است. پس از یازده روز، این نخستین‌بار است که نام پرویز قلیچ‌خانی و مهدی لواسانی در رسانه‌ها به چشم می‌آید. بی‌گمان، ساواک از همان نخستین روز بازداشت این دو، به گرداندگان رسانه‌ها، سازمان تربیت‌بدنی، فدراسیون فوتبال و... دستور داده بود که «تا اطلاع ثانوی»، از ذکر نام پرویز قلیچ‌خانی و مهدی لواسانی اکیداً خودداری کنند و دستگیری و بازداشت آن‌ها را از دید همگان پنهان دارند. سیاست سکوت تا آنجاست که حتا در نشست مجله‌ی دنیای ورزش که برای گزینش بهترین فوتبالیست سال برگزار می‌شود، نام پرویز قلیچ‌خانی به زبان نمی‌آید. کیهان ورزشی نیز که از ۳۰ بهمن، برنامه‌ی نظرسنجی را که درباره‌ی مرد فوتبال آغاز کرده بود به کلی تعطیل می‌کند. این همه اما تنها کنجکاوی دوستداران فوتبال و دلبستگان به پرویز را برمی‌انگیزد و تنور شایعه‌ها را می‌افروزد. دو روز پس از دستگیری آن دو، پنجشنبه ۱۲ اسفند، که رسانه‌ها از آرایش تیم صدرنشین پاس در رویارویی حساس با جم‌آبادان می‌نویسند و نامی از پرویز قلیچ‌خانی و مهدی لواسانی نمی‌آورند، پچ‌پچ‌ها آغاز می‌شود. غیبت این دو بازیکن کلیدی پاس به روز بازی که ۱۵ اسفند در امجدیه برگزار می‌شود، بازداشت آن‌ها را به دست ساواکی‌ها، سر زبان‌ها می‌اندازد. نیامدن نام آن‌ها در گزارش‌های آن بازی که پنج - هیچ به سود پاس تمام می‌شود، شایعه‌ی بازداشت آن‌ها را داغ‌تر از پیش می‌سازد. با این‌همه، ساواک همچنان تأکید دارد که پرویز قلیچ‌خانی و مهدی لواسانی ممنوع‌النام و ممنوع‌التصویر بمانند. قرار بر این است که تا آن‌ها را در هم نشکنند به اعتراف تلویزیونی نکشاند، لام تا کام درباره‌ی شان گفته نشود. هم از این روست که در گزارش‌های بازی سرنوشت‌ساز پرسپولیس با پاس

# قلیچ خانی از فعالیت‌های خود پرده برداشت

امروز پرویز قلیچ خانی که روز دوم اسفندماه یعنی چهارده روز قبل با پیام فعالیت‌های کمونیستی بازداشت‌شده بود طی یک دیدار دوستانه با خبرنگاران ورزشی مساجدهای نیز انجام داد طی این مساجدهای شمشاد از فعالیت‌های خود را برای خبرنگاران توضیح داد.

**چرا بازداشت شدید؟**  
خبرنگار - آقای قلیچ خانی ما فکر نمی‌کنیم احتیاج به معرفی شما باشد زیرا همه شما را می‌شناسند اما همه نمی‌دانند که چرا شما بازداشت شده‌اید و توضیح شما در این باره برای جامعه ورزشکاران و ورزش‌دوستان می‌تواند جالب باشد.  
قلیچ خانی - باوجودی که اشاره کردید همه مرا می‌شناسند من پرویز قلیچ خانی دانشجوی رشته تربیت بدنی دانشسرای عالی و عضو تیم ملی فوتبال ایران هستم. خیلی متشکر که به دیدار آمده‌اید و این فرصت را برای توضیح به من می‌دهید. شما می‌دانید من زمانی هنوز ملت آنرا از من پرسیدید؟ بدون تردید تصور می‌کنید که من باید مرتکب جرمی شده باشم. قبل از این که درباره شما خود صحبت کنم باید بگویم که خوشبختانه مدت‌اندی نیست که من به برای این چیزها آلوده شده‌ام اما امروز از آن کتاب همه آنها متاسفم. ولی حالا که خودم اقدام آفسوس می‌جویم که چرا ماجراها کاهی همه چیز، وطن، خانواده، حیثیت و اعتبار جهانی من ملکت خودمان را از یاد می‌بریم.

**شخصیات مهم**  
خبرنگار - ممکن است در باره پارامی چین ها که گفتید توضیح بیشتری بدهید تا ما را روشن تر کنید.  
قلیچ خانی - برای من کدیکی از افراد تیمهای قهرمان ایران هستم همیشه ایرانی بوده‌ام باز هم ایرانی خواهم بود و بالا از همه بیشتر از فوتبال است دیگری از مراحم و عنایات شاهنشاه برخوردار شده‌ام به سراسری است که بخوام آنچه را که مرتکب شده‌ام بازگو کنم. میل داشتم که در این باره حرفی نزدن می‌توانم مردم قبل از آنکه به صورت



پرویز قلیچ خانی در یک گفتگوی دوستانه با خبرنگاران ورزشی جریان فعالیت‌های سیاسی خود را بازگو میکند.

**را بدست بیآورم.**  
خبرنگار - آیا فکر نمی‌کنید با آنچه که مرتکب شده‌اید و خودتان اسم آنرا گناه گذاشتید بازهم مورد عفو قرار بگیرید؟

قلیچ خانی - من این قضیه را دارم زیرا قبل از اینکه آنقدر در این مرداب غرق شوم که امید نجاتی برایم نباشد دستم را گرفتند و این در حقیقت شانس من بود و همین شانس من این جرات را میدهد که علیرغم گناهکاری تقاضای عفو بکنم.

## هشدار به خانواده‌ها

خبرنگار - خیلی متشکریم که اگر اجازه بدهید یک مطلب کوچک را بگویم و آن اینست که من بقیه دارم که بیوقفه وظیفه دولت نیست که بیوقفه جوانان را از انحراف نجات دهد بلکه خانواده‌ها، پدر و مادرها، استادان و معلمین همه وظیفه دارند که جوانان راست‌سینه آنچه که در محیط مان میگذرد روشن کنند و راهنمایی کنند. زیرا همانطور که عرض کردم تحرکات زیاد است و آشنایی گسه دلشان نمی‌خواهد ایران جلو برود و در آن آمیت و کار و بیسرف باشد از هر سلهای برای اطفال جوانان استفاده میکنند و این روشن‌است که گناههای بزرگ همیشه با یک لغزش کوچک شروع میشود و انسان را براهی میکشاند که بازگشت نداشته باشد و من امیدوارم که راه بازگشت را به روی من باز کنید.

## سر نوشت لوسانی

در خانه این توضیح ضروری است که گفته شود چندی پیش لوسانی دوست ورزشکار قلیچ خانی که با او بازداشت شده در فعالیت‌های انجام شده تحت تاثیر قلیچ خانی بوده است اینرو بنظر می‌رسد کامروشنی مشابه قلیچ خانی داشته‌باشد.

که مطمئن می‌شود بود شرکت کردم وگاهی هم این اظهارات را شنیدم و نادم هست کمک بار هم یک شعر انقادی برای بچه های دانشسرا خواندم و در سینه دانشسرا را شکستم.

**اهمیت نجات**  
خبرنگار - سوالات ما مشابه آنها شما حرف دیگری هم دارید. قلیچ خانی - حرف اول من این است که یک بچه عاطفی گناهکار را پشت دستی میزنند ولی من مجازات را دارم و اگر برای من مجازات سنگینی هم اجرا شود به من حق دارد که هر ایرانی دارد و آنچه به مراحم و اطالیه‌های شاهنشاه ملکت امیدوار باشم و آرزو کنم که برایشان منم قول میدهم آنچه را که گفته‌ام جریان بکنم و دیوار محبت و شرف خودم

دوم برای این نیست که شما اسطوخودوسها و اسبیکه به آن جهت اطلاق می‌کنند می‌کنند و کمتر به مشکلات و واقیعات توجه دارند.

## دو مسافرت های خارج

خبرنگار - منظورتان از اینکه جوانان به مشکلات و واقیعات کمتر توجه دارند چیست؟  
قلیچ خانی - اصولا بنظر من که یک جوان ساده ورزشکار هست جوانی چیزی جز ادامه دوران کودکی نوجوانی نیست. آیا بنظر شما که این سوال را از من می‌کنید کدام بچه یا کدام نوجوان مشکلات زندگی بدو مادرش توجه کرده و همیشه بدون مشاقت، بدون حساس کردن مشکلات، حتی بدون محاسبه پولی که در جیب پدرش خواهد بود برای ما بگویند.

قلیچ خانی - من دنبال همان عاطفی فکر کردن در مسافرت‌های که به خارج کردم نشستی را که منقبتا برای از آنها دهم را تریب داده بود با خودم به ایران آوردم و به دوستان دادم. در اظهارات و مریده جوئی‌های تحصیلی منم چیزی جز ورزش نیست. البته ورزشی که من فقط در چند حازه کوچک فریب خودم و امکان فریب خوردن برای هر فردی وجود دارد.

یک خانن بین نگاه کنند توجه داشته باشند که من فقط در چند حازه کوچک فریب خودم و امکان فریب خوردن برای هر فردی وجود دارد.

**تعلیم در دانشگاه**  
خبرنگار - پس چرا مردم دیگر فریب نمی‌خورند؟  
قلیچ خانی - بله همین‌طور است اگر منظور من محیط مستعد برای فریب خوردن باشد باید بگویم مردم دیگر هم مثل من دچار می‌شوند اما با آموزش تکنید که من یک دانشجو هستم و حتی باین حقیقت واقف هستم که دشمنان ملکت کار قلیچ و فریب دادن خودشان را از شروع کرده‌اند.

**تاثیر پروی جوانان**  
قلیچ خانی - بنظر شما که یک دانشجو هستند آنرا توأمی که خودتان نتوان دشمنان ملکت به آنها از همه بیشتر از فوتبال است از جوانان شروع کرده. قلیچ خانی - حقیقت اینست که من باوجودی که دانشجو هستم جامعه شناس نیستم، مطالعات زیادی هم ندارم، بیشتر وقت در میدان فوتبال و ورزش گذشته و حتی رشته

نفر اعدام شدند.» خبر اعدام آن ۹ نفر: مناف فلکی تبریزی، محمد تقی زاده چراغی، اصغر عرب‌هریسی، حسن سرکاری، اکبر موید، جعفر اردبیل‌چی، علی‌رضا نابدل، یحیی امینی‌نیا، علی‌نقی آرش، بازتابی جهانی می‌یابد و با انتقادهای روشن و نیمه‌روشن رسانه‌های اروپا و آمریکای شمالی روبه‌رو می‌شود. این نشانه‌ی آن است که رسانه‌های جهانی به نیرنگ تازه‌ی حکومت پی‌برده‌اند و حاضر نیستند سیاست‌خسوت و اعدام ناسازگاران را در ایران، زیر پرده‌ی دروغین «عفو و بخشش شاهانه» فرو کشند. سیاست پُر ریب و ریایی که در اطلاعات ۲۳ اسفند، چنین بیانی می‌یابد: «...شاهد آن بوده‌ایم که چگونه کرناهای گوش‌خراش استعمار ناله سر

که در روز ۲۰ اسفند برگزار می‌شود، ۲-۰ به سود پرسپولیس پایان می‌یابد و پاس را از کرسی قهرمانی تهران فرو می‌اندازد، هیچ اشاره‌ای به این دو بازیکن زندانی نمی‌شود. شگفتا، در همین روز جمعه‌ی بیستم اسفند است که پرویز را در هم می‌شکنند و به اعتراف و مصاحبه‌ی تلویزیونی وامی‌دارند. پس از این تسلیم است که ساواک سیاست سکوتش را نسبت به دو فوتبالیست دگراندیش می‌شکند و به رسانه‌ها دستور می‌دهد که در روز شنبه ۲۱ اسفند اعلام دارند: «قلیچ خانی و لوسانی به اتهام فعالیت‌های کمونیستی بازداشت شده‌اند.» در روز یکشنبه ۲۲ اسفند، رسانه‌ها خبر می‌دهند که «۱۰ خرابکار مورد عفو ملوکانه قرار گرفتند... و ۹

داده‌اند تا کیفر تبه‌کاران را ناموجه جلوه‌گر سازند... دیروز چند خائن آدمکش و مزدور پلید استعمار به کیفر جنایت و خیانت خویش رسیدند. ده تن نیز مورد عفو ملوکانه واقع شدند. این خود مؤید آن است که رهبر نیک‌خواه و دوراندیش ملت ایران، اجرای کیفرهای شدید را تا آنجا که پای موجودیت میهن و ملت در میان نباشد، نمی‌پذیرند.»

پیرو این خط و مشی و برای فرافکنی ناکامی‌ها و درماندگی‌های دولت و سازمان امنیت، چند و چون برگزاری نمایش اعترافاتِ رادیو تلویزیونی پرویز قلیچ‌خانی، اهمیتی دو چندان می‌یابد. این نمایش که حالا می‌بایست با «چهره‌ای انسانی» بر صحنه رود، در دو پرده نوشته می‌شود و در دو روز پی در پی به اجرا درمی‌آید. شب چهارشنبه‌سوری، سه‌شنبه ۲۴ اسفند، نیمی از صفحه‌ی اول روزنامه‌ها، تصویر و گفته‌هایی از پرویز قلیچ‌خانی و مهدی لواسانی را به تماشا می‌گذارند. بخش چشمگیری از اخبار ساعت هشت شب نیز درباره‌ی قلیچ‌خانی‌ست که در یک «...گفتگوی دوستانه با خبرنگاران ورزشی، جریان فعالیت‌های سیاسی خود را بازگو می‌کند.» در این «گفتگوی دوستانه» که آن روز صبح ضبط شده بود، مهدی لواسانی حضور ندارد. در این‌باره توضیحی نمی‌دهند و به این بسنده می‌کنند که «... چون مهدی لواسانی، دوست ورزشکار قلیچ‌خانی... در فعالیت‌های انجام‌شده، تحت‌تأثیر قلیچ‌خانی بوده... به نظر می‌رسد، سرنوشتی چون قلیچ‌خانی داشته باشد.» به هر رو، در فضایی بی‌تنش و پُر آرامش، قلیچ‌خانی به پرسش‌های خبرنگاران ورزشی پاسخ می‌دهد: «...حتما می‌دانید من زندانی هستم و علت آن را از من پرسیدید. بدون تردید تصور می‌کنید که من باید مرتکب جرمی شده باشم... من به پاره‌ای چیزها آلوده شده‌ام که امروز از ارتکاب همه‌ی آن‌ها متأسفم. ولی حالا که به خودم آمده‌ام، افسوس می‌خورم که چرا ما جوان‌ها گاهی همه‌چیز، وطن، خانواده، حیثیت و اعتبار جهانی مملکت

خودمان را از یاد می‌بریم... برای من که یکی از افراد تیم‌های قهرمان ایران هستم و همیشه ایرانی بوده‌ام و باز هم ایرانی خواهم بود و بالاتر از هر فوتبالیست دیگری، از مراحم و عنایات شاهنشاه برخوردار شده‌ام، مایه‌ی شرمساری است که بخواهم آنچه را که مرتکب شده‌ام بازگو کنم. میل داشتم که در این‌باره حرفی نزنم؛ ولی امیدوارم مردم قبل از آنکه به صورت یک خائن به من نگاه کنند، توجه داشته باشند که من فقط در چند حادثه‌ی کوچک فریب خوردم و امکان فریب خوردن برای هر فردی وجود دارد... من یک دانشجو هستم و حتماً به این حقیقت واقف هستید که دشمنان مملکت کار تبلیغ و فریب دادن... را از دانشگاه و روی دانشجویان شروع کرده‌اند... حقیقت این است که من با وجودی که دانشجو هستم... مطالعات زیادی ندارم. بیشتر وقتم در میدان فوتبال و با ورزش گذشته و حتا رشته‌ی تحصیلی من هم چیزی جز ورزش نیست... اما حالا که خوشبختانه فرصت بیشتری به دست آوردم و صحبت‌هایی که با من شده لاقلاً مرا به فکر واداشته، می‌بینم که دنبال عواطفم رفته‌ام، نه عقلم، و... این همان چیزی است که توجه مبلغان بیگانه را جلب می‌کند و تنها سعی می‌کنند که از برانگیختن عاطفه و تأثیر بر روی عواطف جوانان، آن‌ها را به کارهایی که نباید، وادار می‌کنند. مثلاً به من گفته‌اند مدرسه برای همه‌ی بچه‌های مملکت وجود ندارد... اما به دلیل اینکه عواطفم را تحریک کرده بودند، یک لحظه فکر نکردم که فقط در ده سال اخیر، تعداد دانش‌آموز و دانشجو در این مملکت به پنج برابر رسیده است... فکر می‌کنم با این مثال کوچک، توانسته باشم توضیح بدهم که منظورم از عاطفی فکر کردن چیست... تعداد زیادی از جوان‌های ما عاطفی فکر می‌کنند، عاطفی زندگی می‌کنند و کمتر به مشکلات و واقعیات توجه دارند... من به دنبال همان عاطفی فکر کردن، در مسافرت‌هایی که به خارج کردم، نشریاتی را که مقدمتاً پاره‌ای از آن‌ها

ذهنم را فریب داده بود، با خودم به ایران آوردم و به دوستانم دادم. در تظاهرات و عربده‌جویی‌هایی که مطمئناً بی‌منطق بود، شرکت کردم و گاهی هم این تظاهرات را تشدید نمودم و یادم هست که یک بار هم یک شعر انقلابی برای بچه‌های دانشسرا خواندم و در بوفه‌ی دانشسرا را شکستم. همه‌جا زبان عیب‌جویی می‌گشودم و هر کجا مشکلی برایم پیش می‌آمد، آن را به حساب حکومت می‌گذاشتم... مثل بچه‌ای که زمین خوردنش را به پای پدر و مادرش می‌گذارد... حرف اول من این است که یک بچه‌ی عاطفی گناهکار را پشت دستی می‌زنند، ولی من بیشتر از یک پشت دستی استحقاق مجازات را دارم و اگر برای من مجازات سنگینی هم اجرا شود، به مملکت حق می‌دهم. ولی من هم یک حق دارم که هر ایرانی دارد و آنکه به مراحم و الطاف بی‌پایان شاهنشاه مملکت امیدوار باشم و آرزو کنم که مرا ببخشند. بنده قول می‌دهم آنچه را که گذشته، جبران بکنم و دوباره حیثیت و شرف خودم را به دست بیاورم... من امیدوارم که راه بازگشت را به روی من باز کنند.»

پرده‌ی دوم این نمایش سوزناک، در روز چهارشنبه ۲۵ اسفند اجرا می‌شود. در این روز است که اعلام می‌شود «عفو ملوکانه شامل حال دو فوتبالیست زندانی شد و قلیچ‌خانی و لواسانی آزاد شدند». آن‌ها را در ساعت هفت شب سه‌شنبه ۲۴ اسفند و پیش از پخش نمایشنامه‌ی تلویزیونی ضبط‌شده‌ی «گفتگوی دوستانه با خبرنگاران ورزشی» آزاد کردند و با چند خبرنگار به خانه‌هایشان رساندند تا با آب و تاب بنویسند: «...قلیچ‌خانی و لواسانی که اندکی بعد از ساعت هفت بعدازظهر دیروز بعد از غیبت چهارده روزه به خانه بازگشتند، از امروز صبح بار دیگر زندگی عادی خود را از سر گرفتند... خانم فاطمه صفا همسر پرویز قلیچ‌خانی که صدایش از فرط شوق می‌لرزید، گفت: ما به آزادی پرویز خیلی امیدوار بودیم اما فکر نمی‌کردیم که به همین

زودی آزاد شود... ما همه خوشحالیم و بیشتر از همه دخترک‌مان که مرتب سراغ پدرش را می‌گرفت و من در حالی که اشک می‌ریختم، به او جواب می‌دادم که پدر در اردوست و به زودی برمی‌گردد. ما همه خوشحالیم که پرویز به حقایق پی برد و راه درست زندگی را شناخت. مادر پرویز قلیچ‌خانی نیز به شادی می‌گفت: تمام این روزها گریه می‌کردم. حالا که پرویز مورد عفو ملوکانه قرار گرفته است، اصلاً باورم نمی‌شود. به ما گفته بودند که برای آزادی پرویز زیاد امیدوار باشیم؛ اما فکر نمی‌کردیم به همین زودی مورد بخشش قرار گیرد. خوشحالم که حقایق را به پرویز فهمانده‌اند.»

قسمت پایانی پرده‌ی دوم نمایش، بازگشت دو فوتبالیست به «زندگی عادی» است؛ رفتنشان به دانشسرا، حضور در کلاس درس و مشارکت در تمرین تیم پاس که پنجشنبه ۲۶ اسفند با تیم منتخب جوانان تهران بازی دارد. این همه با آب و تاب در رسانه‌ها می‌آید.

### خودویرانی

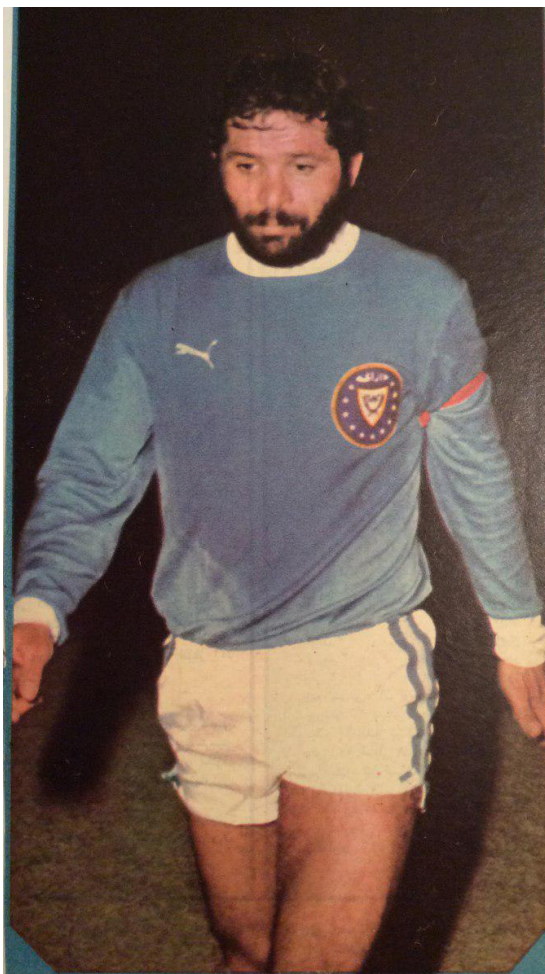
پرویز چند ساعتی پس از رهایی از زندان درمی‌یابد که جز او و لواسانی، شرفی، مصطفوی و مالکیان نیز چند ساعتی در بازداشت بوده‌اند. می‌فهمد که آن‌ها را به اتهام واهی همکاری سیاسی با وی به عنوان رابط یک گروه سیاسی چپ‌گرا، بازجویی کرده‌اند. می‌فهمد که در شب دستگیری‌اش، اصغر شرفی خطر کرده، به خانه‌ی او رفته و از همسر و خواهر پرویز خواسته که بی‌فوت وقت، همه‌ی «کتاب‌های ضاله» و اعلامیه‌های او را بسوزانند.

فردای آن روز، که از خانه پا بیرون می‌گذارد، احساس می‌کند تاب سنگینی نگاه‌ها را ندارد. زود به خانه بازمی‌گردد. حسی ناآشنا او را تسخیر کرده است. «احساس می‌کردم که هیچم، پوچم». وجودش در خشم و شرم می‌سوزد. خشم نسبت به حاکمیت و ساواکی‌ها و شرم نسبت به خودش و آنچه در



مسئله‌ای نیست، طوری نشده. از حالت‌اش مشخص بود که می‌خواست نوعی دلگرمی به من بدهد. و شروع کرد به راهنمایی کردن و گفتن از آدم‌های نسل خودش. به رستورانی در تهران پارس رفتیم و پشت میزی نشستیم. همان‌طور که صحبت می‌کرد از من پرسید: ودکا می‌خوری؟ من تا آن روز اصلاً مشروب نخورده بودم. برای اولین بار با آقا فکری ودکا خوردم. خیلی هم خوردم. سه لیوان بزرگ. بعد او را به باشگاه تهران جوان رساندم و خودم به خانه آمدم. پرویز ژافره یکی از دوستانم که مدیر داخلی باشگاه تهران جوان بود، دم در خانه‌مان ایستاده بود؛ منتظر من. تا مرا دید گفت: کجایی؟ دو ساعته که منتظرت هستم. گفتند با آقا فکری رفتی چرخی بزنی و زود برمی‌گردی. بی‌اختیار سوار ماشین او شدم و رفتیم تهران نو تا به یکی از دوستانش سر بزنند. پس از اینکه ماشین را پارک کرد و رفت، من هم گویا پیاده شدم. کی؟ نمی‌دانم. از اینجا به بعدش را از زبان پرویز ژافره می‌دانم. گفت: وقتی برگشتم، تو در ماشین نبودی. همه‌ی محله را گشتم تا اینکه بعد از یک ساعت جست و جو، تو را زیر پل تهران نو پیدا کردم. به هر حال وقتی مرا پیدا کرد، مستِ مست بودم. مرا به خانه آورد. حام خوب نبود. در اثر خوردن مشروب زیاد، مسموم شده بودم. لباس‌هایم را عوض کردند. تمام بدنم کبود شده بود. بعد مرا به درمانگاه بردند. معده‌ام را شستشو دادند و به خانه آوردند. سه چهار روزی از خانه بیرون نیامدم.»

از این روست که در نخستین بازی‌اش پس از رهایی از زندان، جمعه ۴ فروردین ۱۳۵۱، در دقیقه‌ی ۶۳ قدم به میدان می‌گذارد. با اینکه وضعیت جسمانی خوبی ندارد، پس از یک دقیقه «از پُشتِ محوطه ۱۸... توپ را در درون دروازه‌ی عقاب» می‌فرستد. شور و شادی جمعیت و یارانی که او را بوسه باران می‌کنند، بر او کارگر نمی‌افتد. بیش از آن افسرده است و درهم شکسته که بتواند دل‌بندی مردم و



مصاحبه‌ی مطبوعاتی به زبان آورده. شرم، رفته رفته، همه‌ی وجودش را فرا می‌گیرد. از خود بیزار است و با خویش در ستیز. اشتهايش را از دست داده است. در یکی از اتاق‌های خانه خود را حبس کرده است. یکی از دوستانش، اتومبیل شخصی خودش را دم در خانه‌ی پرویز پارک می‌کند و سویچ آن را به خانواده‌اش می‌دهد تا پرویز بتواند هر لحظه که می‌خواهد، بی‌مزاحمت بیرون رود. اما پرویز خلوت گزیده و به بازان‌دیشی آنچه بر سرش آمده، نشسته است. «...بیست و چهار ساعت از آزادم نگذشته بود که آقا فکری آمد دم در خانه‌ی ما. ساعت یک یا یک و نیم بعدازظهر بود. با همان ماشین دوستم با آقا فکری رفتیم بیرون... حُب، او در جوانی‌اش با حزب توده بود و تجربه‌ی سیاسی داشت. از من درباره‌ی ماجرای دستگیری و بازداشت‌م سؤال کرد. برایش تعریف کردم. گوش داد و آرام گفت:

نداند مبارزه در جامعه‌ی ما چیست و چه عقوبت‌ها که ندارد. هرچه فکر می‌کردم، عقلم به جایی قد نمی‌داد. از خودم می‌پرسیدم چرا؟ کتکی که کتک باشد که نخورده بود. شلاق هم که نزدند. شکنجه‌ی جسمانی هم که در کار نبود! پس با چه روشی و چه مکانیزمی توانستند مرا از خودم دور کنند؟ لحظه به لحظه‌ی بازجویی‌های سرهنگ زمانی را در ذهنم مرور می‌کردم تا شاید بفهمم چه شد و چه بر من رفت. صحنه‌های گفتگو با حسین‌زاده پیش چشمم ظاهر می‌شد. یکی از آن روزها، همایون بهزادی را سرهنگ سیف عصار که از شکنجه‌گران ساواک بود، پیش من آورد. همایون، طفلک، گریه‌کنان می‌گفت: همه می‌گویند من تو را لو دادم. باور کن کار من نیست. می‌دانستم کار او نیست. او کاره‌ای نبود. صحنه‌ی بازجویی را صد بار مرور کردم؛ پرونده‌ای را که سرهنگ زمانی جلوی من گذاشت و من تا صبح آن را ورق می‌زدم. خیلی چیزها در آن پرونده بود. تمام گزارش‌هایی که درباره‌ی من داده بودند را؛ از فوتبالیست‌ها گرفته تا مأموران ساواک. یک پرونده‌ی عجیب و غریب! تمام اتفاقاتی که افتاده بود انگار روی یک پرده‌ی سینما در ذهنم تداعی می‌شد. کلافه‌کننده بود. مرا منگ‌تر می‌کرد. قدرت تصمیم‌گیری و فکر کردن به کلی از من سلب شده بود. به سرم زد دست به خودکشی بزنم که نزد! حالت عجیبی بود. تنها با مشروب می‌توانستم بار زندگی را به دوش بکشم. نه تنها در تهرین‌ها، در مسابقه‌ها هم مست بودم.»

گزینش او در آغاز اردیبهشت به عنوان مرد فوتبال ایران سال ۱۳۵۰-۱۳۵۱ از سوی کیهان ورزشی، پرویز قلیچ‌خانی را بیش از پیش به هم می‌ریزد. جایزه‌ی کیهان از نگاه پرویز، «عمل حساب شده‌ای بود برای خرد کردن» اش. جایزه‌ای بود به روی آوردن و کرنشش در برابر حکومت و پشت کردن و «خیانتش به خلق». توضیحات آن نشریه برای این گزینش، حس سرافکنندگی و حالت نژندی او را دوچندان

دلاری‌ای را که به او می‌دهند، درک کند. اما از آن روز دیگر پروا ندارد پا از خانه پا بیرون گذارد و به خیابان رود؛ هر چند در خود فرورفته و با سری فرو افتاده: «من دیگر روبه‌روی خودم را نگاه نمی‌کردم. همه‌اش سرم پایین بود. سر این موضوع با مهدی لواسانی حرفم شد. می‌گفت: تو کله‌ات را پایین می‌اندازی و راه می‌روی! به او گفتم: دلت می‌خواهد با این گُهی که خوردیم سرمان را بالا بگیریم!»

شرم از دیگران و شرم از خود، نیز درماندگی در درک و ریشه‌یابی آن کابوس هولناک، او را به سوی می و می‌خوارگی می‌کشاند. «کافه‌ای بود کمی بالاتر از سینما مولن‌روژ که شده بود پاتوق من. صاحبش مردی ارمنی بود به نام موسیو فیلیپ. هر روز از ساعت ۱۱ صبح تا ۳ بعدازظهر آنجا بودم و مشروب می‌خوردم. بعد هم با همان حال و روز می‌رفتم سر زمین. سر تهرین همیشه مست بودم. بی‌اراده بودم. هر کار که می‌کردم، ارادی نبود! حس عجیبی داشتم که هنوز نمی‌توانم آن را درست توضیح بدهم. آمیزه‌ای از منگی، بی‌ارادگی و گم‌گشتگی. دیگر هیچ چیز برایم مهم نبود. به دانشسرا می‌رفتم، اما سر کلاس نمی‌رفتم. سال آخر بودم و امتحان‌ها نزدیک بود. با اینکه هم‌کلاسی‌ها اظهار محبت می‌کردند، یک ساعتی دور خودم می‌چرخیدم و بعد می‌زدم بیرون! بی‌قرار بودم. بلا تکلیف بودم. از همه‌کس و همه‌چیز گریزان بودم؛ از خودم بیش از همه. کاری کرده بودم که هیچ سنخیتی با روحیه‌ی خودم نداشت. هیچ‌جور نمی‌توانستم خودم را با آنچه پیش آمده بود، تطبیق بدهم. خیلی سخت بود. از خودت می‌پرسیدی چطور شد که این‌ها توانستند با تو چنین کنند؟ به دنبال چرایی دلیل این کار در خودم می‌گشتم. صحنه‌ها را به خاطر می‌آوردم. از خودم می‌پرسیدم چه کردند که من شکستم؟ من که ناآگاه نبودم. بالاخره چیزهایی می‌دانستم. خواننده بودم که در زندان چه می‌کنند. یعنی کسی نبودم که

و به دیده‌ی سوءظن به او می‌نگرند. احساس می‌کند وقتی با او روبه‌رو می‌شوند، حرف دل‌شان را به زبان نمی‌آورند و جانب احتیاط را می‌گیرند. احساس می‌کند که همه چشم شده‌اند و او را می‌پایند. در برابر روشنفکران، دانشجویان و سیاسی‌ها آسیب پذیرتر است و این‌گونه حس‌ها و گمانه‌ها بیشتر روحش را می‌تراشد. از خود می‌پرسد: این‌ها درباره‌ی من چه داورای دارند؟ درباره‌ی من چه می‌گویند؟ و این پرسش‌های بی‌پاسخ، بیش از پیش او را به سوی میخانه و می‌خوارگی می‌کشاند. اعتناء هم ندارد که مسئولان باشگاه، یا تیم ملی یا مربی‌هایش بدانند که او دائم‌الخمر است و نیمه مست به میدان بازی می‌رود. اما ساواک نسبت به رفتار اجتماعی پرویز بی‌اعتناء نیست. در یکی از روزهایی که در کافه‌ی مسیو فیلیپ سرگرم می‌گساری‌ست، عضدی و چند مأمور ساواک او را بازداشت می‌کنند و به کمیته‌ی مشترک می‌برند. «یک شب تا صبح مرا نگاه‌داشتند و برایم خط و نشان کشیدند. البته به خانه هم خبر داده بودند و گفته بودند: نگران نباشید و زود آزادش می‌کنیم. به این خاطر او را بازداشت کرده‌ایم که زیاد مشروب خورده بود و کنترل خودش

می‌کرد. کیهان ورزشی نوشته بود: «...دعوت به اظهار نظر، چهار ماه پیش از پایان سال برای جمعی از مربیان، داوران، رهبران، بازیکنان سابق، نویسندگان و دیگر کسانی که به عقیده‌شان احترام می‌نهادیم، فرستاده شد... در این رهگذر واقعه‌ی تاسف‌باری روی داد که موجب شد برای رسیدن به مقصود اشکالی بروز کند و جریان را برای مدتی تعطیل نماید. این در اثر گرفتاری مخصوصی بود که برای پرویز قلیچ‌خانی پیش آمد... بدین‌روی در هنگام تعطیل موقت، تصمیم گرفتیم یا کار را درست انجام دهیم یا به طور کلی از آن دم‌زنیم. بدین ترتیب بود که مدتی کار مرد سال تعطیل شد. خوشبختانه گرفتاری برطرف شد و پرویز قلیچ‌خانی بار دیگر به جامعه‌ی ورزش و دامن ملت بازگشت.» بانگ بلند اعتراض پرویز قلیچ‌خانی به کیهان ورزشی، از دفتر آن نشریه بیرون نمی‌رود و در چشم به‌هم‌زدنی محو می‌شود. آنچه به میان می‌آید و مثل خوره روح پرویز را «در انزوا می‌خورد و می‌تراشد» گمان و گرایش آدم‌هاست به اینکه قهرمان، خود را به قدرت فروخته و به خدمت ساواک درآمده است. احساس می‌کند که همه نسبت به او بدبین شده‌اند



را نداشت. این رویه‌ای را که پیش گرفته، درست نیست. تبعات اجتماعی‌اش منفی‌ست. به او بگویند نباید در مقابل مردم تظاهر به می‌خوارگی و مستی کند و اینکه وجدانش معذب است و... این کارها به ضررش تمام می‌شود... ما به او محبت کرده‌ایم. به او خدمت کرده‌ایم. اجازه داده‌ایم به آغوش جامعه باز گردد و فوتبال و درسش را ادامه دهد و...»

نه خط و نشان کشیدن‌های ساواک و نه پند و اندرزهای ورزش‌دوستان نیک‌خواه بر پرویز کارگر نمی‌افتد. همچنان مردم‌گریز است و افسرده و می‌خواره و سر در گریبان. تا آنجا که می‌تواند، به انجام وظیفه‌اش در تیم ملی پایبند است و در همه‌ی بازی‌های مقدماتی المپیک مونیخ شرکت می‌کند؛ اما ستاره نیست و درخششی ندارد. در بازی با تیم کره‌ی شمالی که جمعه پنجم خرداد ۱۳۵۱ در تهران برگزار می‌شود و به تساوی دو تیم می‌انجامد، با حالی نزار پا به میدان می‌گذارد: «قلیچ‌خانی حتا در راهرو و اتاق لباس‌کن به مسئولین گفته بود «من مسموم شده‌ام. آب بدنم خشک شده. من حتا با اسهال شدید هم در مبارزه‌ام. من توان بازی ندارم.» ولی نام او می‌بایست در میدان باشد. چه دیدیم زمانی که ماهیچه‌های هر دو پایش گرفت و خود تقاضای تعویض نمود، باز هم تعویض‌اش پُر از جنجال بود...»

با این حال، در بازی برگشت که در راولپندی برگزار می‌شود، به «جبران مافات» برمی‌خیزد و با مشارکتی معنادار به پیروزی ۲-۰ ایران بر کره‌ی شمالی یاری می‌رساند و نیز راه‌یابی تیم ملی به مونیخ و المپیک ۱۹۷۲/۱۳۵۱. در همین هنگام است گویا که حسین صدری به دیدارش می‌آید. این نخستین بار است که پس از دوران محبس، دوست دیرینش را می‌بیند. رفتار حسین نسبت به خود هیچ تغییری نمی‌بیند. چون گذشته، دوستی دانا است، رفیقی شفیق و آموزگاری دلسوز. از حسین می‌شنود که برخورد ضعیف با ساواک، توجیه‌کننده‌ی لابلالی‌گری نیست.

که مردم‌گریزی، می‌خوارگی و بی‌تفاوتی نسبت به همه‌کس و همه‌چیز، نه سازنده است و نه شایسته‌ی یک مبارز سیاسی. که به جای خودویرانی باید به خودسازی برآید و از این رهگذر، ریشه‌های ضعفش را بازشناسد. که در بازنگری کژراهی که رفته، نباید از یاد برد که از تجربه‌ی رویارویی با پلیس سیاسی ره‌توشه‌ای نداشته است. که باید هرچه زودتر خود را بازیابد، راه مبارزه را پیش گیرد و رفته رفته خطایش را جبران کند. حسین، در پایان سخن به پرویز می‌گوید که حامل پیامی از سوی مصطفی شجاعیان است. «از پرویز پیرس چه هدفی را دنبال می‌کنی؟ فایده‌ی این کارها که می‌کنی، چیست؟ چه استفاده‌ای از آن می‌بری؟ به پرویز بگو انسان در زندگی خطاها می‌کند. خطا هر چقدر هم که بزرگ باشد، پایان زندگی نیست. آغازی‌ست برای رشد و تکامل. از پرویز بخواه مشروب را کنار بگذارد تا قدرتش را دوباره باز یابد و بتواند درست فکر کند و ببیند راه چیست.»

گفتگو با حسین صدری و نیز گفته‌های مصطفی شجاعیان سبب می‌شود پرویز می و می‌خوارگی را کنار بگذارد؛ به بازاندیشی بنشیند و چاره بجوید: «به این نتیجه رسیدم که فوتبال تنها راه نجات من است برای بیرون آمدن از گردابی که هر روز بیشتر در آن فرومی‌رفتم. با خود گفتم، با علاقه‌ای که مردم کوچه و بازار به من دارند، هرچه در فوتبال بهتر بشوم و پیش‌تر بروم، بیشتر می‌توانم زمینه‌ای بسازم برای نشان دادن اعتراض! برای شستن این سیاهی‌ای که بر وجودم سایه انداخته! چاره‌ای غیر از این ندارم. فعلاً باید با همه‌ی وجودم به فوتبال بچسبم. راه نجات من فوتبال است.»

### بازگشت به خویشتن

در کشاکش با خویش و در تلاش برای نجات‌جویی، چشم‌انداز المپیک مونیخ (۴ شهریور تا ۱۹ مهر ۱۳۵۱) بی‌تأثیر نیست. پرویز به بازسازی خویش



برمی‌آید و با از سرگیری پیگیرانه‌ی تمرین‌های دشوار و روشمند، یک‌سره خود را به فوتبال می‌سپارد. در بازی‌های المپیک، باز ستاره‌ی درخشان تیم ملی فوتبال ایران می‌شود؛ گرچه آن تیم به مجارستان و داتمارک می‌بازد و تنها با یک پیروزی به ایران بازمی‌گردد. پیش از بازی‌های المپیک اما پرویز پاس را ترک کرده بود و در

شرکت می‌کند که اینک سودای حضور در بازی‌های جام جهانی را در سر می‌پروراند؛ پیروزی بر استرالیا و رفتن به آلمان. اینک او مردی‌ست سرد و گرم چشیده و بازیکنی آبدیده و کارآزموده که به یارانش توانایی و امید می‌بخشد برای بازی در جام جهانی فوتبال ۱۳۵۲/۱۹۷۳. خود نیز امید تیم ایران است و این بر همگان هویداست؛ حتا برای هم‌آوران‌ش. بیهوده نیست که روزنامه‌ی دیلی تلگراف سیدنی، در آستانه‌ی نخستین بازی دو تیم ایران و استرالیا، عکس او را چاپ می‌نماید، از او به عنوان پرویز کبیر یاد می‌کند و درباره‌اش می‌نویسد: «او مانند مهاجم نیرومند بازی روگبی‌ست. او روز شنبه برای پنجاه و نهمین و مهم‌ترین بار برای تیم ملی ایران بازی می‌کند.»

با این حال تیم ایران، بازی رفت را در روز شنبه ۲۷ مرداد به استرالیا می‌بازد؛ ۰-۳. دلیل این شکست بیش از هر چیز به دلیل تدارک ناکافی سرمربی تیم، سرگرد محمود بیاتی بازمی‌گردد و ارزیابی نادقیق او از تکنیک برتر حریف و راهبرد نادرستش برای رسیدن به نتیجه‌ی مساوی. درس‌گیری از این

مردادماه به عقاب پیوسته بود که مربی‌اش حسین فکری‌ست. با پیوستن او و مهدی لواسانی به این تیم کهن‌سال تهران، جان تازه‌ای در کالبد عقاب دمیده می‌شود. این تیم در مسابقات انتخابی، سیمایی شکوهمند دارد و تا آخرین روز بازی‌ها مدعی قهرمانی‌ست. اما عقاب در جام اتحاد که به ابتکار چهار باشگاه بزرگ پایتخت (پاس، پرسپولیس، تاج و عقاب) برگزار می‌شود، به جایی نمی‌رسد؛ چه پرویز قلیچ‌خانی در دقیقه ۶۴ بازی با تاج آسیب می‌بیند و از گردونه بیرون می‌افتد. عقاب قلیچ‌خانی در جام تخت جمشید نیز که از تیرماه ۱۳۵۲ آغاز می‌شود و تا دی‌ماه آن سال ادامه می‌یابد، خوش می‌درخشد و در جایگاه چهارم می‌ایستد. درباره‌ی نقش کلیدی او، کیهان ورزشی می‌نویسد: «پرویز قلیچ‌خانی کاپیتان تیم ملی ایران برای پیروزی عقاب، در اکثر مواقع وظیفه‌ی خود را در میانه‌ی میدان رها کرده و یک‌سره چون بازیکن نوک حمله در خدمت عقاب بود.»

با همین روحیه، در تمرین‌های تیم ملی فوتبال ایران

شکست، پیروزی ایران را در بازی برگشت در پی دارد که در تهران برگزار می‌شود. ستاره‌ی بی‌چون و چرای این بازی و زنده‌ی هر دو گل ایران، پرویز قلیچ‌خانی‌ست. درباره‌اش می‌نویسند: «...یکه‌تاز مسابقه‌ی دیروز بود و درخششی فراوان داشت... یکی از بهترین بازی‌های اوج دوران فوتبال خود را برگزار نمود...»

به‌رغم پیروزی درخشان بر استرالیا، تیم ملی فوتبال ایران رهسپار جام جهانی نمی‌شود. چه، «تفاضل گل» دو تیم، به سود استرالیاست. این ناکامی، نابسامانی‌ها و ناهماهنگی‌های زیادی در فصل فوتبال ۵۳-۱۳۵۲ ایران پدید می‌آورد که بیش از هر زمان به فوتبال حرفه‌ای و باشگاه‌های ورزشی-تجاری سودآور کشش پیدا کرده است. عقاب بیش از باشگاه‌های دیگر دستخوش نابسامانی و ناهماهنگی‌ست؛ به ویژه آنکه از نیروهای هوایی کشور نیز دوری گزیده و مزایای مالی و تسهیلاتی آن پیوند را از دست داده است. به این ترتیب «مسئله‌ی اخراج تیم عقاب در آغاز دومین دور جام تخت‌جمشید... به علت نداشتن امکانات لازم، از جمله چمن تمرین، برای نخستین‌بار مطرح شد. اما با تعهداتی... برای یک‌سال دیگر نیز اجازه یافت که در مسابقه‌های سراسری شرکت کند». این نیز به نوبه‌ی خود اختلافات درونی تیم را دامن می‌زند که بسیاری بزرگ‌ترین سد راه پیشرفت عقاب در آن سال دانستند و دلیل سقوطش به میانه‌ی جدول عقاب در پایان این دوره از بازی‌های جام تخت‌جمشید با ۲۲ بازی، ۵ برد و ۷ مساوی و ۱۰ باخت، هشتم می‌شود؛ در میان دوازده تیم.

با پایان بازی‌های باشگاهی، برگزاری هفتمین دوره‌ی بازی‌های آسیایی در کانون توجه قرار می‌گیرد. این نخستین‌بار است که این بازی‌ها در یکی از کشورهای خاور نزدیک برگزار می‌شود؛ با شرکت ۳۰۱۰ ورزشکار از ۲۵ کشور در ۱۸ رشته‌ی ورزشی و در مجموعه‌ی ورزشی آریامهر تهران (آزادی کنونی).

آرزومندی سازمان تربیت بدنی کشور و به ویژه فدراسیون فوتبال به درخشیدن ایران در این ورزش مدرن و ناکامی تیم ایران در شرکت در جام جهانی ۱۳۵۳/۱۹۷۴ سبب می‌شود که فدراسیون فوتبال کشور مربی طراز اولی به خدمت گیرد؛ فرانک اوفارل را. جوان‌گزینی این مربی پیشین منچستر یونایتد و نظم آهنین و تمرین‌های نوینی که وی با جدیت و انضباط به اجرا می‌گذارد، فضای فوتبال کشور را بیش از پیش تب‌آلود می‌کند. به ویژه آنکه اوفارل نه روی خوشی به نشریه‌های ورزشی و باشگاه‌های بزرگ نشان می‌دهد و نه همه‌ی نامداران فوتبال ایران را به اردوی تابستانه فرامی‌خواند. پرویز قلیچ‌خانی تنها بازیکن نامداری‌ست که او به کردار می‌آورد. در یکی از انگشت‌شمارترین گفتگوهایش با رسانه‌ها درباره‌ی این ستاره فوتبال ایران می‌گوید: «...تنها فرد انتخاب‌شده از باشگاه عگاب (اوفارل هر کار کرد نتوانست عقاب را تلفظ کند) پرویز قلیچ‌خانی‌ست. او بازیکنی بسیار تیزهوش و نیرومند است. اما اگر تا این حد هم نیرومند نبود، حتماً او را انتخاب می‌کردم. چون او دارای این خاصیت است که می‌تواند خودش را زود در خدمت تیم ملی قرار دهد و همین‌طور [در خدمت] سایر بچه‌ها...»

اوفارل تیم ایران را به گونه‌ای بازمی‌سازد که در همه‌ی بازی‌هایش پیروز است و سرانجام رویاروی اسرائیل قرار می‌گیرد. این نبرد فرجامین نیز یک بر صفر به سود ایران پایان می‌یابد و مقام قهرمانی آسیا، از آن ایران می‌گردد. پرویز قلیچ‌خانی این‌بار نیز راهبر بازی با اسرائیل است. کارشناسان، تدبیر داهیان‌های اوفارل را «آوردن قلیچ‌خانی و به کار گرفتن او در پیشاپیش دو مدافع میانی» دانسته‌اند و اینکه «قلیچ» «...با شلیک‌های سنگین و رهبری تکنیکی‌اش، در این منطقه به مراتب کارسازتر از خط دفاع بود. حضور او در این مکان در آغاز، وحشتی سنگین بر تیم اسرائیل مستولی کرد. توپ‌های شتابزده‌ی مدافعان اسرائیل، دلیلی بر این



واقعیت بود.»

بازیکنان عقاب به سوی می‌روند.

پیروزی تیم فوتبال ایران بر اسرائیل، سهم مهمی در دستیابی ایران به ۳۶ مدال طلا در بازی‌های آسیایی دارد و کسب مقام دوم ورزش آسیا. با این کامیابی، فرایند رشد و گسترش ورزش‌های مدرن در سراسر کشور شتابی بی‌پیشینه می‌گیرد و انبوهی از طرح‌ها و برنامه‌های نسنجیده و بلندپروازی‌های بی‌پشتوانه به یمن دلارهای نفتی، به اجراء گذاشته می‌شود. در این میان اراده‌ی هیئت مدیره‌ی فدراسیون فوتبال ایران نیز بر آن قرار می‌گیرد که تشکیلات گسترده‌ی باشگاه عقاب را یک‌سره ببندد. اراده‌شان را که همه‌ی اهالی ورزش کشور را شگفت‌زده می‌کند، در روز ۲ بهمن ۱۳۵۳ به آگاهی همگانی می‌رسانند؛ با این توضیح کوتاه: «باشگاه عقاب در پایان مهلت مقرر، امکانات لازم را از نظر محل باشگاه و تأمین زمین تمرین فراهم نیاورده است.» اعتراض گردانندگان عقاب و شماری از دست‌اندرکاران ورزش کشور به این سیاست خودکامه و کردار ناروا، سست‌تر از آن است که هیئت مدیره را به بازاندیشیدن و واپس‌نشستن از عزم جزم‌شان وادارد. پس هر یک از

بازیکنان عقاب به سوی می‌روند. پرویز قلیچخانی به تیم دارایی می‌رود که یک سال پیش بازسازی شده بود؛ به همت جلال طالبی و «چند جوان شیفته [که] از نظر مادی همچون ستون محکمی پشت سر او بودند و تمام امکانات را هم در اختیارش می‌گذاشتند و می‌گذارند.» دارایی در همان نخستین سال زندگی دوباره‌ی خود، یعنی سال فوتبال ۵۳-۵۲، توانست با کسب عنوان قهرمانی تیم‌های دسته‌ی دوم تهران، به تیم‌های دسته‌ی اول بپیوندد و به مسابقات جام تخت جمشید پا بگذارد. قلیچخانی به سبب دلبستگی‌ای که به جلال طالبی دارد، به دارایی می‌پیوندد و نیز به دلیل عضویت چند جوان و دانشجوی روشن‌اندیش در آن تیم: علاء عطرتی کوشالی، حسین فداکار، حمید علی‌دوستی، شهریار شفیعی، مجید افشار، حسین حسینی. در این نکته نهفته است راز امضای آن «قرداد متوسط» و نپذیرفتن پیشنهاد «تیم‌های دیگر که با مبالغ بالاتر به استقبال او آمده بودند».

قلیچخانی، یار فداکار و جدی‌کار یاران جوان و گمنامش می‌شود و قلب تپنده‌ی تیم دارایی که



ندارد و پس از تجربه‌ی هولناک آن اعترافات تلویزیونی که به نام مصاحبه‌ی مطبوعاتی انجام شد و سپس گزینش از سوی کیهان به عنوان «مرد سال»، همواره از آن‌ها دوری جسته است، آنگاه که می‌بیند خبرنگاری با چند تن از بازیکنان سرگرم گفتگوست، از وی می‌خواهد اردوگاه را ترک کند. پافشاری خبرنگار روزنامه‌ی آیندگان در ماندن و ادامه دادن گفتگو با بازیکنان، سبب می‌شود که قلیچ‌خانی سکوت چند ساله‌اش را بشکند، باز دهان بگشاید، به «قلم‌به‌مزدان» و «عمله‌ی ظلم» بتازد و خبرنگار را از اردوگاه بیرون راند: «...رهبر تیم ملی، غضب‌آلود... خبرنگاران را از اردوی تیم ملی... راند و با آنان فاصله‌ی خود را بیشتر از حد متعارف ساخت. بستن درهای اردو و ایجاد نوعی انضباط و دیسپلین نظامی‌وار که بر اردو سایه افکنده بود و همه چیز را از دید خبرنگاران پنهان می‌نمود، دیپلماسی‌ای... بود که اوفارل با آن کار خود را شروع کرد.»

افشاری قلیچ‌خانی از پیوند تنگاتنگ خبرنگاران با کانون‌های قدرت، نقش آنان در مغزشویی ملت و دشنام‌گویی به خبرنگاران وابسته به حکومت، چون باد در اردوی داوودیه می‌پیچد. همه

از محبوب‌ترین تیم‌های سومین دوره‌ی جام تخت‌جمشید است. این بازی‌ها که شانزده تیم در آن شرکت دارند از اسفند ۱۳۵۳ آغاز می‌شود؛ اما به زودی در سایه‌ی بازی‌های جام بین‌المللی ایران قرار می‌گیرد که نوآوری اوفارل است و تورنمنتی تدارکاتی در راستای آماده‌سازی تیم فوتبال ایران برای شرکت در المپیک مونترال ۱۳۷۶/۱۳۵۵.

### خبرنگاران از یک گروه خاص طرفداری می‌کنند

اردوی تیم ملی فوتبال ایران در تیرماه ۱۳۵۴ تشکیل می‌شود. این بار نیز فرانک اوفارل سرمربی فوتبالیست‌های برگزیده‌ی کشور است. برای اینکه بتواند بیشترین نظم، ترتیب و تمرکز را برای بازیکنانش فراهم آورد، حضور خبرنگاران را در اردوگاه، «اکیداً ممنوع» می‌سازد. خبرنگاران اما به مقرراتی که سرمربی جدی و سخت‌گیر ایرلندی وضع کرده است، اعتنایی ندارند. آنکه در برابر این خلافتکاری می‌ایستد، قلیچ‌خانی‌ست. همچو کاپیتان تیم ملی وظیفه‌مند است مقررات را مرعی دارد. او که با خبرنگاران میانه‌ی خوبی



دلواپس پرویزاند و پیامدهای این درگیری بی‌مانند. پس از چند روز پُر دلهره، ساواک پرویز را «احضار» می‌کند؛ به واسطه‌ی کامبیز آتابای، رییس فدراسیون فوتبال که سخت نگران کاپیتان تیم ملی فوتبال ایران است. «کامبیز آتابای برگه‌ی کاغذی به من داد و گفت برو و هیچ نترس. برگه را نگاه کردم. آدرسی بود در سلطنت‌آباد. رفتم. دفتر تیمسار نصیری بود که می‌خواست مرا ببیند. تا وارد اتاق شدم، با چهره‌ای برافروخته و غضبناک درآمد: باز هم که شلنگ و تخته انداختی. چرا این کارها را می‌کنی؟ این همه محبت به تو کرده‌ایم، به جای اینکه آدم بشوی، نمک‌دان می‌شکنی. تو که می‌دانی حواس‌مان به تو هست و هر حرکتت را کنترل می‌کنیم. فکر می‌کنی نمی‌توانیم با یک تصادف ماشین از شرت خلاص شویم. آن مزخرفات چه بود که به خبرنگار آیندگان گفتی؟ خجالت نمی‌کشی؟ بگو بینم برای چه این کارها را می‌کنی؟ دنبال چه هستی؟»

رفتار قلیچ‌خانی در برابر ریاست ساواک کل کشور، ارتشبد نصیری، و نیش و نوش او آرام و احتیاط‌آمیز است. گزارش ماموران ساواک را از آنچه میان او و

خبرنگار آیندگان روی داد، نادرست می‌خواند و از تزییقاتی شکوه می‌کند که علیه او اعمال می‌شود؛ از اینکه با مدرکی معادل فوق‌لیسانس در تعلیم و تربیت، هیچ نهاد آموزشی‌ای استخدامش نمی‌کند و همه‌جا با مشکل «عدم صلاحیت» روبه‌روست، می‌گوید و... پیشنهاد ریاست ساواک برای استخدام در یکی از اداره‌های دولتی و هر شغلی جز آموزش ورزش را نیز محترمانه رد می‌کند. هشدارها و خط و نشان کشیدن‌ها را در سکوت می‌شنود و بی‌آنکه واکنشی نشان دهد، «مرخص» می‌شود. اما همان دم با خود می‌گوید: این قصه سر دراز دارد!

سر دراز قصه، مادام که جام تهران برگزار نگشته، نمایان نمی‌گردد و درگیری قلیچ‌خانی با خبرنگار آیندگان در پرده می‌ماند. پرویز، دوستان و یارانش، این دوره‌ی برزخی را بد می‌زیند. شماری می‌گویند پرویز را به زودی بازداشت و راهی زندان می‌کنند و شماری بر این گمانند که دوستدارانش در تشکیلات ورزش کشور، برای حل و فصل مسئله راهی خواهند جست. در یک چنین جوی‌ست که بازی‌های جام بین‌المللی ایران با شرکت تیم‌های ملی الجزایر و



مصر و زئیر، امیدهای شوروی و لهستان، باشگاه گلاس اسکورت چکسلواکی، دو تیم اصلی و ب ایران برگزار می‌شود؛ از ۲۰ تا ۲۹ تیر ۱۳۵۴. تیم اصلی ایران که کاپیتان آن قلیچ‌خانی‌ست، حذف می‌شود و تیم ب ایران به نبرد نهایی راه می‌یابد و در آن آوردگاه، از چک‌ها شکست می‌خورد.

چند روزی پس از پایان بازی‌ها، از ماجرای اردوگاه داوودیه پرده برداشته می‌شود؛ آن هم در گستره‌ی کشوری. این رویداد را سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات می‌آفریند؛ با انتشار شکوه‌نامه‌ای به سپهبد علی حجت، معاون نخست‌وزیر و سرپرست سازمان تربیت بدنی ایران. این شکوه‌نامه، روایت رسمی آن ماجراست که بسیاری از روزنامه‌ها و نشریه‌های ورزشی، متن کامل آن را می‌پراکنند؛ از جمله کیهان ورزشی: «تیمسار سپهبد حجت کاشانی، معاون نخست وزیر و سرپرست سازمان تربیت بدنی ایران، با احترام سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات با عنایت به بیانات شاهنشاه آریامهر که همواره قهرمانان و ورزشکاران را به رعایت اصول اخلاقی و مبانی جوانمردی- به خصوص در میدان‌های ورزشی- رهنمون می‌شوند و با توجه به مسئولیت سازمان تربیت بدنی در حفظ شان و حرمت نویسنده و خبرنگار ورزشی در میدان‌ها و اردوهای ورزشی، توجه آن جناب را به مسئله‌ی زیر - که با تأسف در ورزشگاه داوودیه پیش آمد- جلب می‌کنیم.

به موجب شکایت سرویس ورزشی روزنامه‌ی آیندگان، در روز سوم تیرماه، آقای خسرو ادیب‌زاده خبرنگار ورزشی آن روزنامه، برای تهیه‌ی گزارش از وضع اردوی فوتبال‌یست‌های تیم ملی، به ورزشگاه داوودیه می‌رود. خبرنگار آیندگان در حالی که با آقایان عزت جان‌ملکی، غلامحسین مظلومی، گارنیک شهبندری، محمدرضا عادلخانی، جاوید جهانگیری، ابراهیم آشتیانی و حسن نگارش سرگرم صحبت بوده است، آقای پرویز قلیچ‌خانی از راه می‌رسد و

بی‌آنکه مورد سؤال قرار گیرد، بی‌مقدمه، با جملات اهانت‌بار به نویسندگان و خبرنگاران وسایل ارتباط جمعی می‌تازد و در نهایت گستاخی می‌گوید: «من از خبرنگاران خوشم نمی‌آید... برای اینکه خبرنگاران شرف ندارند... خبرنگاران از یک طبقه‌ی مخصوص حرف می‌زنند و از یک گروه خاص طرفداری می‌کنند. خبرنگار ایرانی اصالت ندارد. خبرهای هنری اصالت ندارد و خبرهای سیاسی اصلاً دروغ است. نسل جوان می‌خواهد خبرهای درست را بخواند نه این اراجیف را.» آقای قلیچ‌خانی- که قسمت اعظم شهرت و موفقیت‌اش را مرهون و مدیون وسایل ارتباط جمعی‌ست- متأسفانه برای چندمین بار به روی کسانی که باعث شهرتش شده‌اند، پنجه می‌کشد. این شخص دو سال پیش نیز در جریان مسابقات مقدماتی جام جهانی، در حالی که بازوبند کاپیتانی تیم ملی فوتبال را به دست داشت، مانع کار عکاسان شد و به جماعت زحمتکشی که در سوز و گرما برای ادای وظیفه- که مآلاً به شهرت و موفقیت افرادی چون او منجر می‌شود- در تلاش هستند اهانت کرد که خوشبختانه اقدام به موقع سندیکای نویسندگان و خبرنگاران و بازتاب شدید نویسندگان ورزشی مطبوعات، موجب عذرخواهی نامبرده از عکاسان شد. سندیکای نویسندگان و خبرنگاران این بار نیز ضمن طرح شکایت علیه آقای قلیچ‌خانی، رفتار دور از نزاکت او را با یک خبرنگار ورزشی به شدت محکوم می‌کند و از آن جناب انتظار دارد ضمن رسیدگی به این مسئله و دستور رفع اهانت از آقای ادیب‌زاده، به مسئولان مربوط تأکید فرمایند که از تکرار چنین حوادثی پیش‌گیری شود.

در پایان لازم به یادآوری‌ست که سندیکای نویسندگان و خبرنگاران، با احساس مسئولیت ملی و میهنی خود به منظور حفظ شئون تیم ملی فوتبال ایران در نزد بازیکنان و مربیان و خبرنگاران خارجی حاضر در جام ایران، تصمیم گرفت که طرح این

شکایت را تا پایان مسابقات به تعویق اندازد. قبلاً از اقداماتی که مقرر می‌فرمائید در این زمینه صورت گیرد، سپاسگزاری می‌شود.

با احترام مجدد. دبیر سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات- محمدطاهر طاهریان»

نوشتن این نامه و فرستادن آن برای معاون نخست‌وزیر، یک پرونده‌سازی سیاسی- حرفه‌ای جدی برای پرویز قلیچ‌خانی‌ست و نشر آن از سوی رسانه‌هایی که سال‌هاست مهر سکوت بر لب دارند و از درج این‌گونه انتقادهای تند سیاسی پرهیز دارند، بهت و نگرانی به بارمی‌آورد. آگاهان سیاسی و نزدیکان قلیچ‌خانی اینک یقین دارند که ساواک به زودی سراغ پرویز می‌آید و دور دیگری از رنج و شکنج قهرمان در دستور روز است. ساواک اما قلیچ‌خانی را بازداشت نمی‌کند؛ چه بسا برای دامن زدن به این شایعه که: قلیچ‌خانی ساواکی‌ست! شاید هم به این دلیل که مسابقات مقدماتی المپیک مونترال در راه است!

پرویز را به تمرین مسابقات مقدماتی فرامی‌خوانند. نه تنها او، که بسیاری دیگر از نامداران فوتبال کشور، از این بازی‌ها کنار گذاشته می‌شوند. اوفارل پس از بازی‌های جام بین‌المللی ایران، عمل‌کرد ناخوشایند و «ناکامی مهره‌های قدیمی...، دست به یک دگرگونی انقلابی و جوان‌گرایی» در تیم ملی فوتبال ایران می‌زند. در این دگرگونی انقلابی و جوان‌گرایی که کارشناسان آن را «یکی از جنجالی‌ترین فهرست‌های تاریخ فوتبال ایران» خوانده‌اند، ده نفر از تیم ب و چهار نفر از تیم ارتش شاهنشاهی برگزیده می‌شوند و بدین‌سان ایران بر بحرین و سعودی چیره می‌شود، با عراق و کویت به تساوی می‌رسد و به المپیک مونترال ره می‌سپارد. اوفارل نیز پس از این معجزه ایران را ترک می‌گوید.

جانشین اوفارل، حشمت مهاجرانی‌ست. او پرویز و شماری دیگر از نامداران را برمی‌گزیند تا تیم ملی فوتبال ایران را برای بازی‌های المپیک مونترال،

بازسازند. در این میان، ششمین دوره‌ی جام ملت‌های آسیا در ایران برگزار می‌شود، از ۱۳ تا ۲۳ خرداد ۱۳۵۵. تیم ملی فوتبال ایران به رهبری پرویز قلیچ‌خانی ستاره‌ی تابناک این دور از مسابقات است. این تیم پس از پیروزی ۸-۰ بر یمن جنوبی و ۲-۰ بر عراق به نیمه‌نهایی می‌رسد؛ چین را ۲-۰ می‌برد و در بازی نهایی با کویت در استادیوم صددهزار نفری آریامهر (آزادی کنونی) در برابر ۹۰ هزار تماشاگر، با گل زیبای علی پروین، سومین جام ملت‌های آسیا را از آن ایران می‌کند.

در پی این قهرمانی‌ست و با یک چنین کارنامه‌ی عالی‌ای که تیم ملی فوتبال ایران راهی مونترال می‌شود. بازی‌های المپیک در ۲۶ تیر ماه ۱۳۵۵ آغاز می‌شوند و تا ده مرداد ۱۳۵۵ جریان دارند. فوتبال، بیش از پیش از ورزش‌های پُر تماشاگر شده است. گول‌های فوتبال، پهنه را بر نوباوگان این ورزش پاها و سرها و مغزها، تنگ کرده‌اند. فوتبال ایران، اما قدکشیده و در خور اعتناء شده است. تیم ملی ایران به کاپیتانی پرویز قلیچ‌خانی در گروه C جا می‌گیرد. گرچه از لهستان ۳-۲ شکست می‌خورد، برای اولین بار به یک‌چهارم نهایی المپیک راه می‌یابد و در برابر تیم قدرتمند شوروی سومی‌افرازد که پس از آلمان شرقی و لهستان در سکوی سوم بازی‌های آن سال می‌ایستد. در این بازی که ۲-۱ به سود شوروی پایان می‌گیرد، قلیچ‌خانی. تنها گل ایران را به ثمر می‌رساند و مورد توجه نقدنویسان فوتبال و شماری از باشگاه‌های اروپایی قرار می‌گیرد.

پایان بازی‌های المپیک، آغاز رونق نیم‌فصل دوم بازی‌های باشگاهی ایران است. قلیچ‌خانی که در نیم‌فصل اول، موتور و مغز متفکر تیم است و نیز سب‌ساز پیروزی بر پرسپولیس، قهرمان فصل گذشته‌ی بازی‌ها، در نیم‌فصل دوم نیز که تا آذرماه ۱۳۵۵ به درازا کشید، خوش می‌درخشد. دارایی در همان روزهای اول نیم‌فصل دوم، پاس، قهرمان این دور از مسابقات جام تخت‌جمشید را دو بر

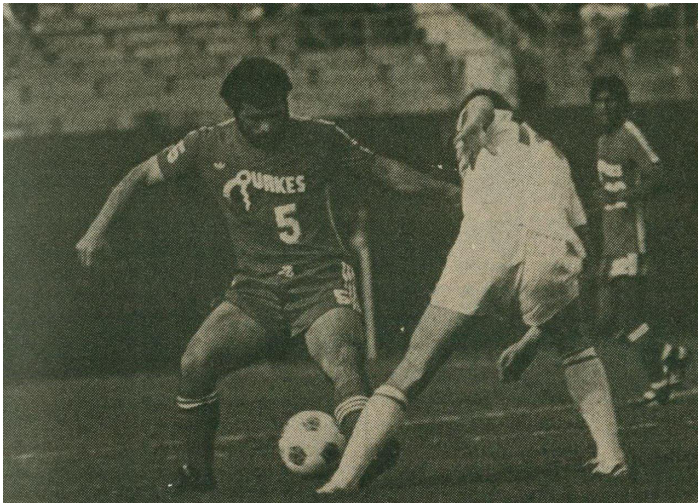
صفر شکست می‌دهد و سپس با چیرگی ۴-۰ بر آزارات که «هیچ تیم دیگری قادر به خلق آن نمی‌شود» موقعیت خود را در جایگاه پنجم جدول تثبیت می‌کند. قلیچ‌خانی بهترین گلزن دارایی‌ست؛ هرچند که در بیشتر بازی‌ها، در نقش مدافع این تیم بازی می‌کند! به گمان کارشناسان، مهم‌ترین ویژگی تیم «شاید کسب مساوی‌های پرشمار مردان دارایی در جام چهارم باشد. آن‌ها در نیم‌فصل اول از میان ۱۵ مسابقه، صاحب یازده تساوی شدند؛ ولی هرگز نباختند.»

به‌رغم یک‌چنین کارنامه‌ی درخشانی اما، پرویز اندیشناک است و بر آنکه رخت سفر بندد و از ایران برود. رشد و گسترش اختناق سیاسی و فکری پس از پاکبازی حزب رستاخیز که همه‌ی ساحت‌های زندگی جامعه را درمی‌نوردد و تمرکز هرچه بیشتر قدرت را در دست دولت به همراه می‌آورد، به ورزش هم سرایت می‌کند و انحلال سازمان تربیت بدنی را در پی دارد. خواست شاه برای اینکه «سیاست‌ها و برنامه‌های مملکت از لحاظ ورزش باید به‌کلی دگرگون شود» و «اوامر مطاع شاهنشاه آریامهر» در این راستا، سرچشمه‌ی دل‌نگرانی پرویز می‌شود. شاه دیکتاتور با خودسری و بی‌رای‌زنی نهادهای قانون‌گذاری، «مقرر» داشته بود که: «۱- سازمان تربیت بدنی منحل گردد و تا زمانی که وزارت جوانان و ورزش تأسیس شود، تشکیلات ورزش در وزارت آموزش و پرورش تمرکز یابد و کار خود را از مدارس کشور آغاز کند. ۲- مجموعه‌های بزرگ و ورزشی بر اساس ضوابطی که از طرف دولت تدوین می‌شود، زیر نظر هیئت مدیره‌ی اداره شود و در دسترس عموم ورزشکاران کشور باشد. ۳- مجموعه‌های کوچک و سایر میدان‌های ورزشی زیر نظر وزارت آموزش و پرورش در اختیار مدارس قرار داده شود. ۴- هرگونه کمک لازم به باشگاه‌های ورزشی موجود انجام گیرد و برای ایجاد و گسترش باشگاه‌ها در سراسر کشور، اقدامات تشویق‌آمیز به

عمل آید.»

این سمت‌گیری ورزش کشور، چشم‌انداز یک زندگی سالم و بی‌دردسر را برای پرویز مه‌آلود می‌کند که خود را در آستانه‌ی بازنشستگی می‌بیند و پروانه‌ی تدریس هم ندارد. به تدارک سفر برمی‌آید. مقصد، امریکاست. همسر و دخترش، فاطمی و هاله را راهی واشنگتن می‌کند، بی‌هیچ مشکلی؛ اما به او اجازه‌ی خروج از کشور نمی‌دهند: «چند ماهی مرا سر دواندند. پاسپورتم در اداره‌ی گذرنامه گیر کرده بود. مانده بودم، چه کنم. یکی از روزهایی که به

سونای بولینگ رفته بودم، علی عبده رییس باشگاه پرسپولیس را دیدم. مشکلم را با او مطرح کردم. گفت من سعی می‌کنم هر جور شده، اجازه‌ی خروج برایت بگیرم. اما شرط دارد؛ شرطش این است به تیم پرسپولیس بیایی و برای ما یک سال بازی کنی.» پیوستن به پرسپولیس برای پرویز قلیچ‌خانی، خالی از هیجان نبود. به ویژه آنکه مربی پیشین و «استاد آموختن درس زندگی» اش، مربی تیم پرسپولیس شده بود. پس از چندی اندیشیدن پیرامون پیشنهاد عبده و سنجیدن سویه‌های گوناگون آن پیشنهاد، از دوستانش در دارایی خداحافظی می‌کند و به پرسپولیس می‌پیوندد. پرسپولیس در این هنگام با بحرانی سخت روبه‌روست. علی پروین، اصغر ادیبی و شمار دیگر از کهنه‌کاران، در برابر امیرآصفی، صف آراسته‌اند. درگیری دم‌افزون میان پاره‌ای از تیم، با مربی تیم، سبب شکست‌های پی‌درپی پرسپولیس می‌شود که «هرگز در تاریخ ۹ ساله‌ی باشگاه پیش نیامده بود». کوشش‌های قلیچ‌خانی، چه در بیرون و چه درون میدان، راه به جایی نمی‌برد و پرسپولیس سر و سامانی نمی‌یابد. سرانجام امیرآصفی چاره‌ای جز استعفا نمی‌بیند و پرسپولیس را رها می‌کند. در پی این رویداد، قلیچ‌خانی از عبده اجازه می‌خواهد که او نیز راه خود پیش گیرد و به آمریکا برود. عبده خواست او را برمی‌آورد و برای قلیچ‌خانی اجازه‌ی خروج می‌گیرد. پیش از جلای وطن، در ۲۴ اسفند



۱۳۵۵، به افتخار پرویز قلیچ‌خانی بازی دوستانه‌ای برپا می‌گردد؛ تیم ملی ایران با تیم ملی مجارستان. در این هشتاد و یکمین بازی برای تیم ملی که ۲-۰ به سود مجارستان پایان می‌یابد، پرویز تنها نیمی از بازی را در زمین می‌ماند و نیمه‌ی دوم را به ابراهیم قاسمپور وامی‌گذارد؛ همان که «بعدها جانشین او در تیم ملی شد.» پرویز قلیچ‌خانی از سی اردیبهشت تا ۸ خرداد نیز در سمت مربی تیم پرسپولیس در برابر تماشاگران فوتبال و شیفتگان خود پدیدار می‌شود.

### سفر به آمریکا

پرویز در یکی از روزهای آغازین تیر ۱۳۵۶، چند روزی پس از انتشار نامه‌ی ۲۲ خرداد دکتر کریم سنجانی، دکتر شاپور بختیار و داریوش فروهر به محمدرضا شاه، ایران را به سوی آمریکا ترک می‌کند. چند هفته‌ای در واشنگتن می‌ماند. فاطی و هاله را سیر می‌بیند و سپس رهسپار سن‌حوزه در کالیفرنیا شمالی می‌شود که برادر کوچک‌ترش آنجاست و سرگرم درس و مشق.

کالیفرنیا شمالی یکی از مهم‌ترین کانون‌های کنشگری کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانیست که اینک چند شاخه شده و هر شاخه‌اش از مشی سیاسی یکی از سازمان‌های انقلابی داخل یا خارج از کشور پشتیبانی می‌کند. سن‌حوزه، خانه‌ی باشگاه ارت کویک (Earth Quake) نیز هست که تیم فوتبالتش یکی از تیم‌های خوب فوتبال آمریکاست. این دو ویژگی، سبب می‌شود که پرویز سن‌حوزه را برای زندگی در آمریکا بپسندد. پس از چند هفته که فاطی و هاله به او می‌پیوندند و گرمای شهر را که یادآور هوای تهران است حس می‌کنند، آنجا را برای زندگی برمی‌گزینند. در این

گزینش، پافشاری ارت کویک به یارگیری کاپیتان پیشین تیم ملی فوتبال ایران، بی‌تأثیر نیست. پرویز از همان روزهای نخست زندگی در سن‌حوزه، با رهبران انجمن‌های گوناگون دانشجویی تماس می‌گیرد و آن‌ها را آگاه می‌سازد که با هدف پیوستن به صفوف مخالفان انقلابی حکومت شاه، ایران را ترک کرده است و می‌خواهد با مبارزه‌ی خود، «خطایی را که در اسفند ۱۳۵۰ مرتکب شده»، جبران نماید. واکنش پاره‌ای از رهبران و کنشگران انجمن‌های دانشجویی، دور از انتظار اوست. کمتر کسی را در میان آنان می‌یابد که به درستی دردش را درک کند و به راستی بخواهد بر زخم‌های همچنان باز «اعترافات تلویزیونی» او، مرهمی بگذارد. شماری حتا تا آنجا پیش می‌روند که او را خائن می‌خوانند! نمی‌دانند این‌گونه واکنش‌ها را به حساب دروغ‌پردازی‌ها و شایعه‌سازی‌های حکومت بگذارد یا خامی و چپ‌روی برخی از کنشگران کنفدراسیون‌ها و یا ساده‌انگاری و ناآشنایی خودش با فرهنگ جنبش دانشجویی در ایالات متحده‌ی آمریکا.

دل‌آزردگی از کسانی که رفیق و هم‌رزم خود می‌داند و سرخوردگی از رفتارهای سیاسی‌ای که به چشم می‌بیند، یک بار دیگر پرویز را تا آستانه‌ی افسردگی پیش می‌برد. کابوس دوران حبس را در

زندان ساواک- شهربانی و اعتراف تلویزیونی، از نو می‌زید. شرم، گریبانش را رها نمی‌کند و نیز یادآوری آن روزها که با سری افکنده به خیابان پا می‌گذاشت و از نگاه مردمان، هراس داشت. در جنگ با خویش و درنگ بر آنچه در پیش می‌بیند و می‌شنود، به این پندار می‌رسد که ماجرای زندگی پُر فراز و فرودش را بنویسد، چند و چون روی آوردنش به مبارزه علیه حکومت شاه و نیز لغزشش را به هنگام اسارت در دست پایوران آن نظام استبدادی شرح دهد و از خلق پوزش بخواهد. اندیشه‌اش را با حسین صدی در میان می‌گذارد که دو سالیست به آمریکا آمده و در دالاس زندگی می‌کند. حسین اندیشه‌ی پرویز را می‌پسندد و به او قول می‌دهد در وظیفه‌ای که پیشاروی قرار داده، یاری‌اش رساند. پرویز هنوز آمادگی لازم را برای نوشتن آن دردنامه ندارد. اما هر دو بر این باورند که بهترین فرصت برای چاپ و پخش آن ماجرا، آستانه‌ی بازی‌های جام جهانی فوتبال آرژانتین است که از یازده خرداد تا چهار تیر ۱۳۵۷ برگزار می‌شود. تا آن روز هنوز چند ماهی وقت دارند.

باز پرویز به فوتبال پناه می‌برد. با تمام توش و توان و از بام تا شام به تمرین‌های سخت می‌پردازد. در یک تیم نیمه حرفه‌ای محلی نیز «توپ می‌زند». در این برش زمانیست که نماینده‌ای از فدراسیون فوتبال ایران به سن‌حوزه می‌آید. پرویز قلیچ‌خانی را می‌بیند و پیام سرمربی تیم ملی را به او بازمی‌گوید: «حشمت مهاجرانی از تو خواسته که در بازی‌های جام جهانی شرکت کنی! حُب، از سوی او به تماشای چند تا از بازی‌ها هم آمده بود و دیده بود که وضع بدنی و بازی‌ام خیلی خوب است. از من قول گرفت که در جام جهانی آرژانتین برای تیم ملی ایران بازی کنم. من هم پذیرفتم.»

فوتبال به پرویز روحیه می‌بخشد و از بحرانی که می‌رفت او را به تباهی کشد، نجات می‌دهد. پس از اینکه اعتماد به نفس خویش را بازمی‌یابد،

به طرح‌ریزی فعالیت سیاسی‌اش می‌نشیند؛ با هم‌اندیشی حسین صدی. نقشه‌ی پیوستن به تیم ملی فوتبال ایران در آرژانتین و دست‌زدن به یک کنش اعتراضی در نخستین بازی، کنار گذاشته می‌شود. به جای آن، طرحی دو مرحله‌ای درمی‌اندازند: دو هفته پیش از آغاز بازی‌ها، کاپیتان تیم ملی فوتبال از راه رسانه‌ها اعلام می‌کند که در اعتراض به استبداد و خفقان حاکم بر کشورش از همراهی با تیم ایران و شرکت در بازی‌های جام جهانی چشم می‌پوشد. در مرحله‌ی دوم، ماجرای فراز و فرود زندگی‌اش را به شکل جزوه‌ای در میان ایرانیان خارج از کشور می‌پراکند و برای آن «اعترافات تلویزیونی» از خلق پوزش می‌خواهد. کنار نهادن طرح نخست و بر جای نشاندن طرح دو مرحله‌ای، با دگرذیسی جو سیاسی کشور و پاگیری جنبش‌های اعتراضی مردم علیه دیکتاتوری شاه و حامیان آمریکایی‌اش، بی‌پیوند نیست.

پرویز در بهمن ماه به ارت کویک سن‌حوزه می‌پیوندد؛ چند ماهی پیش از آغاز بازی‌های بهاری جامعه‌ی فوتبال آمریکای شمالی (NASL). آسوشیتد پرس این خبر را در گستره‌ی جهان می‌پراکند: «کاپیتان تیم ملی ایران در جام جهانی [آرژانتین] با ارت کویک سن‌حوزه قرارداد امضاء کرده است... کویک‌ها می‌گویند پرویز... تنها بازیکن جام جهانی کنونیست که در فصل تازه‌ی NASL شرکت می‌کند. به استثنای ماه ژوئن که با تیم ایران در آرژانتین خواهد بود، این هافبک ۲۹ ساله با کویک‌ها بازی خواهد کرد...»

بازی‌های فوتبال NASL از نیمه‌ی فروردین آغاز می‌شود. پرویز با پیراهن شماره‌ی پنج ارت کویک در خط دفاع این تیم، چشم‌ها را به سوی خود می‌کشانند. تا ۱۳ ماه مه ۱۹۷۸ / ۲۳ اردیبهشت ۱۳۵۷ ارت کویک ۵ مساوی، ۳ برد و ۲ باخت در کارنامه دارد. ۱۵ ماه مه / ۲۵ اردیبهشت، چند روزی پس از راهپیمایی شورانگیز دانشجویان در

تبریز، ناآرامی‌های دانشگاه‌های تهران و تظاهرات گسترده‌ی مردم در قم و تبریز، پرویز در باشگاه ارت کویک مصاحبه‌ی مطبوعاتی‌ای فرامی‌خواند و اعلامیه‌ای را که نوشته میان نمایندگان رسانه‌ها پخش می‌کند. «...خلق ایران امروز در زیر یوغ وحشیانه‌ترین حکومت‌ها، حکومت شاه و پلیس مخفی گشتاپومانندش، ساواک، به سر می‌برد... خلق ایران از اساسی‌ترین حقوق خود محرومند... هر اعتراضی را با زندان و شکنجه و اعدام پاسخ می‌گویند. تعداد زندانیان سیاسی ایران از صدهزار افزون است (چنانکه در گزارش عفوبین‌الملل هم آمده است). در حالی که ملت محروم ایران از فقدان ابتدایی‌ترین وسایل بهداشت و پزشکی و آموزش رنج می‌برد، دولت ایران سالانه میلیاردها دلار اسلحه می‌خرد و ایران را بزرگترین خریدار اسلحه در جهان می‌کند. سازمان جاسوسی سیا هزاران مأمور به ایران گسیل داشته تا به ارتش و پلیس مخفی شاه آموزش دهند و آن‌ها را با مدرنترین سلاح‌ها مجهز کنند و هر نوع قیام ملی را در ایران و خاورمیانه سرکوب نمایند. امواج مخالفت از سوی قشرهای گوناگون خلق ایران، از سوی دانشجویان و کارگران و روحانیان مترقی، اینک هر دم فزونی می‌گیرد... شاه و قصابان‌اش، با وحشیانه‌ترین وسائل به مقابله برخاسته‌اند و با سلاح‌های جدید به توده‌ی مردم حمله کرده‌اند و هزاران نفر را قتل‌عام نموده‌اند... در چنین اوضاع پُر خشم و خروش، شاه می‌خواهد از عشق مردم به ورزش سوء استفاده کند... به این علت من از شرکت در جام جهانی بازی‌های ۱۹۷۸ سر بازمی‌زنم و به شدت رژیم دیکتاتوری فاشیستی شاه و ساواک را محکوم می‌کنم و امیدوارم تمام آزادیخواهان در محکوم کردن جهانی شاه با من همگام شوند.»

پاسخ‌های پرویز قلیچ‌خانی به پرسش‌های خبرنگارانی که در مصاحبه‌ی مطبوعاتی حضور دارند و اعلامیه‌ی او را خوانده‌اند همراه با فرازهایی از اعلامیه، در

شماری از روزنامه‌های آمریکایی بازتاب می‌یابد. به مثل، روزنامه‌ی سانفرانسیسکو کرانیکل، در صفحه‌ی عقاید و اظهارنظرها، زیر عنوان کردار وجدان می‌نویسد: «...او اجباری به سخن گفتن نداشت. این نشانه‌ی بارز شهامت اوست. حکومت ایران با پرویز کنار آمده بود و به او اجازه داده بود که بدون دخالت [در سیاست]، آنگونه که می‌خواهد زندگی کند. ولی وجدانش به او اجازه نمی‌داد. در سپتامبر گذشته، به او اجازه دادند با زن و دختر اینک هفت ساله‌اش ایران را ترک کند. او با ارت کویک قراردادی امضاء کرده است... بنا بر برنامه‌ای پیش‌بینی شده، قرار بود او در جام جهانی شرکت کند و کاپیتان تیم ملی فوتبال ایران باشد. قراردادش با ارت کویک نیز به او چنین اجازه‌ای را می‌داد. اول فکر کرد به آرژانتین برود و در وقت مناسب بیانیه‌ای صادر کند و مخالفتش را با رژیم شاه اعلام نماید. اما دریافت حکومت ایران که مهار مطبوعات را در دست خود دارد، به راحتی می‌تواند از انتشار این بیانیه جلوگیری کند. وانگهی دولت می‌توانست حضور او را در آرژانتین «گواه» هواداری او از رژیم قلمداد کند. اگر هم که بازی نمی‌کرد، غیبتش را ناشی از «صدمه‌ی بدنی» جلوه می‌دادند.»

کنفرانس مطبوعاتی ۲۳ اردیبهشت ماه ۱۳۵۷ پرویز قلیچ‌خانی در شهر سن‌حوزه، نه تنها مصاحبه‌ی مطبوعاتی ۲۴ اسفند او را در تهران به زیر سؤال می‌برد و بر سرشت فرمایشی آن پرتو می‌افکند، که در خدمت روشنگری از حکومت استبدادی شاه قرار می‌گیرد و حقانیت جنبش‌های اعتراضی مردم ایران را که دیگر یکی از خبرهای هر روزی رسانه‌هاست، ثابت می‌کند. تأثیر این مصاحبه تا آنجاست که کنسول ایران در واشنگتن ناگزیر به موضع‌گیری می‌شود: «آقای اردلان، کنسول سفارت ایران در واشنگتن دی.سی، پرویز را متهم می‌کند به «پراکندن تصویری جاهلانه و تحریف شده از مملکت‌مان»... پس از این مصاحبه است که پرویز قلیچ‌خانی

نگارش کابوس زندگی‌اش را به دست می‌گیرد. دل‌مشغولی‌اش دیگر فوتبال نیست، چند و چون آن نوشته، فکر و ذکرش شده. گرچه «تن زورمندش» در تمرین‌ها و بازی‌های ارت‌کویک همواره حاضر است و در انجام وظیفه کوتاهی نمی‌کند، اما «جان و خردش» در جایی دگر است. در فاصله‌ی آزادی میان دو بازی، از حسین صدری می‌خواهد به سن‌حوزه بیاید تا به همیاری، آنچه در ذهن ورز داده است، به کاغذ بنشانند. نوشته، در آغاز تیر به پایان می‌رسد. پرویز متن تایپ‌شده را به تنی چند از رهبران کنفدراسیون‌های دانشجویی می‌دهد تا آن را از دیده بگذرانند و اگر پیشنهادهایی دارند، با او در میان بگذارند. نوشته مورد پسند و ستایش آن‌ها قرار می‌گیرد. به شیکاگو می‌شتابد تا پیش از آنکه نوشته‌اش را به چاپ دهد، از نگاه سنجش‌گرایانه‌ی کنفدراسیون پشتیبان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران آگاهی یابد: چه دلبسته و هوادار آن سازمان کمونیستی‌ست که پس ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ نماد انقلابی‌گری در ایران شده است. رفتار محافظه‌کارانه و ناپخته‌ی بیشتر رهبران آن کنفدراسیون به دلش نمی‌نشیند. بی‌آنکه نوشته را به آن‌ها دهد، به سن‌حوزه بازمی‌گردد.

تا تیر ۱۳۵۷ که بازی‌های NASL ادامه دارد، پرویز مجال آن را نمی‌یابد که به چاپ پوزش از خلق برآید. پس از آخرین بازی ارت‌کویک که در آن سال به مقام چهارم غرب آمریکا دست می‌یابد و نیز به پایان رسیدن قرارداداش با آن باشگاه، نوشته‌اش را به شکل جزوه‌ای چهل و پنج صفحه‌ای و با هزینه‌ی شخصی، انتشار می‌دهد. این جزوه برای نخستین‌بار در کنگره‌ی سازمان دانشجویان و محصلین ایرانی در آمریکا (هواداران کنفدراسیون احیاء) پخش می‌شود و سپس در بیست و دومین کنگره‌ی محصلین و دانشجویان ایرانی در آمریکا (عضو کنفدراسیون جهانی و هوادار سازمان چریک‌های فدایی خلق) که در دی ۱۳۵۷ برگزار می‌گردد.

سخن را به نام شهیدان خلق آغاز می‌کند و می‌نویسد: «همان‌گونه که از عنوان این «نوشته» پیداست، قصد من در اینجا هیچ‌گونه توجیه و یا صحه‌گذاردن بر عملی - مصاحبه‌ی تلویزیونی سال ۵۰- که در گذشته انجام داده‌ام نیست! آن عمل نه می‌تواند قابل توجیه باشد و نه اینکه اساساً کسی چنان توجیهی را از من خواهد پذیرفت. ضعف نشان دادن در برابر دشمن و خیانت نمودن به مردم، به هر شکل و مقیاسی که بوده باشد، اصولاً نه تنها عملی نکوهیده و زشت است، بلکه بالاتر از آن گناهی نیست! من در این «نوشته» هرگز نخواهم گفت که این خیانت را آگاهانه و از پیش به منظور خاصی مرتکب شده‌ام. من هرگز نخواهم گفت که برای نجات از بند، بدین عمل زشت تن دادم تا پس از رهایی، با دشمن مبارزه کنم و یا سخنانی از این قبیل... نه!... واقعیت این است که من در یک لحظه‌ی شوم، فریب دشمن را خورده و با طلب بخشایش نمودن از شاه جنایتکار، به خلق خود پشت کرده و بدین‌گونه، مبارزات او و جان‌بازانش را به ویژه در آن هنگام که ابعادی نوین به خود گرفته بودند و پیشاهنگان انقلابی در آن آغاز حماسه‌گون خویش جهت مقابله با برودت دیکتاتوری خون‌ریز و سکوت نفرت‌انگیز فاشیستی حاکم، بیش از هر زمان احتیاج به نفس گرم دوست را داشتند، من ناجواغردانه، با عملی که انجام دادم، هم‌پای با دشمن، لحظه‌ای مبارزات و از جان‌گذشتگی‌های آنان را عملاً به تمسخر گرفته و به نوعی بر کوره‌ی داغ آنان آب سرد تسلیم را پاشیدم! آری. واقعیت این است که من در یک لحظه‌ی نفرت‌انگیز، به خلق خود و دست‌آوردهای مبارزاتی‌اش خیانت نمودم. ولی حقیقت این است که من اساساً خیانتکار نبوده و نیستم! من نمی‌خواستم چون پای تا سر شکمان دیگر، آلوده‌ی ننگ گردم! ذرات وجود من نمی‌توانست خودفروشی را تحمل نماید! ولی با این وجود، در یک لحظه‌ی گیجی و گنگی و ماتی، فریب



هیجان‌انگیز دوباره دست به چنین کاری زده و بدین‌وسیله غرور از دست‌رفته‌ی خویش را یک‌بار دیگر بازمی‌یابم...»

### بازگشت به ایران

اوج‌گیری دم‌افزون جنبش ضددیکتاتوری شاه و

دشمن را خورده، به چنان عمل شرم‌آوری دست زد که در سطور آینده به چگونگی‌اش اشاره نموده، توضیح خواهم داد. قصد من از نوشتن این سطور، فقط و فقط تجدید عهدی با خلق، در میان گذاردن این مسئله با او، بیرون ریختن دردی جانگداز در دامان پر مهرش و نیز تعقیب سه هدف زیرین بوده است:

**قلیچ‌خانی برای مبارزه به ایران برمی‌گردد**

باز خواهد گشت.

- قلیچ‌خانی در مصاحبه‌ای با مطبوعات آمریکا گفته بود که رژیم از وجود قهرمانان به نفع سیاست‌های اختناق آفرین خود بهره‌برداری می‌کند.

دیشب قلیچ‌خانی در گفت‌وگوئی تلفنی با کیهان ورزشی گفت: «جنبشی که ایران و جهان را تکان داده است، ضرورت حضور همه مبارزان را در خاک و وطن پیش از پیش ایجاد می‌کند. من در مدتی که در آمریکا بودم، با مصاحبه نوشته و اصولاً هر گونه فعالیت، حضور و موجودیت مبارزان و آزادی خواهان وطن را برای سرنگونی استبداد به گوش جهانیان رسانده و می‌رسانم.

پرویز قلیچ‌خانی قهرمان نامی ایران که به نشانه اعتراض به رژیم ایران و مبارزه با آن از شرکت در بازی‌های جام جهانی خودداری کرد، تا اواخر این هفته به ایران

از آرش بنیاد برنده

FB.com/IranRights

۱- پوزش‌خواهی از «خلق و جانبازانش - همچنان که از متن نوشته پیداست - با نفی عملی که در سال پنجاه انجام داده‌ام. ۲- نشان دادن این واقعیت که چگونه امر پلیدی - ضعف نشان دادن در برابر دشمن و فریب خوردن از او- با توجه به توان و ظرفیت سیاسی‌ای که که من داشتم، انجامش برایم ممکن گردید. ۳- آیا نمی‌بایستی با شهامت به خطای خویش اعتراف نموده و در صدد نابودی آثار منفی‌اش برآئیم؟ چه، سکوت نمودن و بی‌اعتنایی در برابر خطایی که انجام داده‌ایم و گذشت معمولی از آن، انگار نه انگار اتفاقی افتاده است، خود به نوعی

حامیان آمریکایی‌اش پس از برافتادن دولت ازهارى، برنشستن بختیار در کاخ نخست‌وزیری و رفتن شاه از ایران در دی ۱۳۵۷، پرویز را برمی‌انگیزاند که هرچه زودتر به ایران بازگردد. فاطمی همسرش باردار است و سال آخر فوق‌لیسانس در رشته‌ی تربیت بدنی را می‌گذراند. پس از بررسی گیر و گرفت‌ها، به این نتیجه می‌رسند که پرویز به ایران بازگردد و زمینه را برای بازگشت فاطمی، هاله و نوزاد در راه، آماده سازد.

در روز ۱۳ بهمن ۱۳۵۷، پرویز به ایران بازمی‌گردد؛ یک روز پس از بازگشت آیت‌الله خمینی از تبعیدی پانزده ساله. تهران به پا خاسته است. در جوش و خروش است. شادی و نگرانی در سیمای شهر موج می‌زند. تهران در تب و تاب یک زایمان بزرگ است.

تأیید و یا صحه گذاردن بر آن خطا می‌باشد. به نظر من اعتراف نمودن به اشتباه و گناه و یا خیانتی سیاسی یا حتا بالاتر از آن، پوزش‌خواهی، به خودی خود نه تنها نشانه‌ی ضعف و کوچک شدن اخلاقی اعتراف‌کننده نیست، بلکه درست برعکس، دلیل بر شهامت و صداقت اخلاقی او نیز می‌باشد. مهم این نیست که ما ذات عمل را دلیل بر انجام دادن و یا ندادن آن عمل بدانیم! مهم این است که بدانیم برای چه و از چه کسی عذرخواهی و تقاضای بخشش می‌کنیم! شاید برای من در زندگی این دومین‌باری باشد که به طور مشخص به جنبش عملی مباردت می‌ورزم. یک‌بار در آن لحظه‌ی شوم که به یک‌باره تمامی شخصیت و غرور مرا حیوان‌صفتان درنده‌خو از من ستاندند و یک‌بار هم امروز که با افتخاری

شعارهای مرگ بر شاه، مرگ بر آمریکا، بختیار دولت بی‌اختیار و نیز درود بر خمینی، درود بر فدایی، درود بر مجاهد، دیوارهای خیابان‌های اصلی شهر را پوشانده است. خیابان‌های اصلی شهر، سرریز از مردم است که برافتادن تام و تمام نظام سلطنتی را می‌خواهند و دست از جان شسته‌اند تا آخرین سنگر مقاومت آن نظام فروپاشیده را فتح کنند.

پرویز در راهپیمایی‌هایی که روزانه علیه دولت شاپور بختیار برگزار می‌شود، شرکت می‌کند. نیز در مراسم چند ده هزار نفری سالروز رستاخیز سیاهکل در ۱۹ بهمن، در زمین چمن دانشگاه تهران. آنجاست که سنگینی نگاه‌ها را بیش از روزهای پیش، حس می‌کند. به همین دلیل نیز به هنگام حمله به پادگان فرح‌آباد، و درخواست امداد رسانی و پاسداری از تلویزیون در شب ۲۱ بهمن ۱۳۵۷، با شال و کلاه و چهره‌ای پوشیده، به دفاع مسلحانه از تلویزیون می‌شتابد. حس و حال آن روزش را در دیباچه‌ی چاپ دوم کابوس زندگی‌اش که این بار با نام سخنی با خلق انتشار می‌یابد و تاریخ ۱۲ فرودین ۱۳۵۷، روز رفراندوم جمهوری اسلامی را بر خود دارد، چنین بازنمایانده است: «خلق ما با تلاش‌ها و دادن قربانیان بسیاری، سرانجام موفق گردید تا به عمر ننگین نظام شاهنشاهی و رژیم فاشیستی محمدرضاشاه پهلوی خاتمه داده و طومار خیانت و جنایت این سلسله را در هم پیچد. و چه لذتی بالاتر از این می‌توانست برای من وجود داشته باشد که در واپسین روزهای مبارزه، من نیز موفق گردم تا که یک‌بار دیگر خودم را در میان خلغم یافته و دوش به دوش آنان در نبردشان شرکت جویم. خوشحالم از اینکه سرانجام چنین موفقیتی نصیبم گردید تا که در قیام مسلحانه‌ی ۲۱ بهمن ماه عملاً شرکت جسته و همراه با غریو شادی هزاران هزار زن و مرد و کودک و جوان، در میان خون و در زیر رگبار گلوله‌های آتشین، از این خیابان به آن خیابان و از این سنگر به آن سنگر راه بسپرم.»

با این همه، در پهنه‌ی همگانی، پرویز هنوز احساس نایمندی دارد و بی‌قراری. در آن روزهای پُر تب و تاب و پُر حادثه، نوشته‌ی او پژواکی نمی‌یابد. حتا روشنفکران انقلابی و پیشرو نیز از آن بی‌خبر می‌مانند و یا از کنار خبر آن می‌گذرند. حضور در ستاد سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران که ابتدا در دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران برقرار می‌شود و سپس در یکی از اداره‌های اشغال‌شده‌ی ساواک در خیابان میکده‌ی تهران، میان او و سازمانی که با تمام وجود به آن عشق می‌ورزد، مناسبات نزدیک‌تری به همراه نمی‌آورد. بی‌تکلیف است و پا در هوا. نمی‌داند چه کند. همچون هزارها هزار جوان پُرشوری که پی‌گونه‌ای پیوند با یکی از جرگه‌ها و جریان‌های سیاسی با اسم و رسم‌اند، روزها را در پیرامون دانشگاه تهران، کتابفروشی‌های دور و بر و گفتگوهای خیابانی می‌گذرانند. کمتر حرف می‌زند و بیشتر شنونده است. گرچه همه می‌شناسندش، کمتر کسی از سیاسی‌ها به سؤايش می‌آید.

۷ خرداد ۱۳۵۸ خبر به دنیا آمدن دختر دومش را فاطمی به او می‌رساند. نام نورسیده را الدوز می‌گذارند؛ به یاد صمد بهرنگی و الدوز و کلاغ‌هایش.

آهنگ آن می‌کند که کاری بیاید، چرخ زندگی را بگرداند و امکانات لازم را برای بازگشت فاطمی و هاله و الدوز، فراهم آورد. به دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه سر می‌زند و درخواست می‌کند که چون گذشته او را به عنوان مربی ورزش دانشکده استخدام کنند. نه تنها پاسخ منفی‌ست، که فاش به او می‌گویند در نظام آموزش عالی جمهوری اسلامی، جایی ندارد. به یاری داریوش مصطفوی، از کارخانه‌ی مزدا، وانت‌باری می‌خرد و بارکشی و مسافرکشی پیشه می‌سازد. در این میان، فاطمی از او می‌خواهد هرچه زودتر خود را به سن‌حوزه برساند و اولدوز را نگه دارد تا او بتواند آزمون‌های دانشگاهی‌اش از سر بگذراند. پرویز که از هر سو در تنگناست و سرخورده و دل‌شکسته، در چشم به هم زدن

بار سفر می‌بندد، برگه‌ی خروج می‌گیرد و راهی آمریکا می‌شود؛ درست پس از تظاهرات اعتراضی به تعطیل آیندگان و حمله‌ی وحشیانه‌ی حزب‌الله به راهپیمایان در ۲۱ مرداد، تسخیر ستاد سازمان چریک‌های فدایی خلق در ۲۲ مرداد به دست دار و دسته‌های چماقدار و در آستانه‌ی لشکرکشی ارتش به کردستان در ۲۸ مرداد ۱۳۵۸.

پرویز چند ماهی را در سن‌حوزه می‌گذراند. چند ماهی سرشار از درد و رنج. دو دلی و دوپارگی. نومیدی و نژندی. از خود می‌پرسد: آیا باید به ایران بازگردد؟ ایران انقلابی‌ای که او را از خود نمی‌داند و به هزار رنگ از خود می‌راند. چشم‌انداز زندگی چو او آدم در آمریکا چیست؟ می‌خواهد آیا از ارزش‌ها و آرمان‌هایش ببرد، در کار فرو رود و ثروت اندوزد؟ فکر و خیال او را از پا می‌اندازد. باز به الکل پناه می‌برد و انسان‌گریز و گوشه‌گیر می‌شود. با پایان آزمون‌های دانشگاهی فاطمی و در نتیجه‌ی گفتگوهای دور و دراز با او، راه را در بازگشت به میهن می‌جوید و از سرگرفتن مبارزه برای اعاده‌ی حیثیت!

دی ۱۳۵۸ پرویز به ایران بازمی‌گردد. چند هفته پس از او، فاطمی، هاله و الدوز راهی ایران می‌شوند. هنوز جا نیافتاده‌اند که خبر مرگ فجیع عراض، پدر پرویز را می‌شنوند: در آتش سوخت؛ در شب چهارشنبه‌سوری. و جاودانه آتشی افروخت در جان بازماندگانش! پرویز پس از آنکه سوگ عراض را پشت سر می‌گذارد، به جستجوی کار برمی‌آید. در کارخانه‌ی حاجی‌بابا که رادیاتور شوفاژ می‌سازد، استخدام می‌شود؛ به تصادف و امید «پرولتریزه شدن»! و باز به تصادف، دوست‌ دوران نوجوانی‌اش، اکبر محمدی را می‌یابد که در آغاز دهه‌ی پنجاه سرپرست تیم فوتبال یکی از محله‌های تهران بود و در میانه‌ی همین دهه از زندان سیاسی سر درمی‌آورد و به فدائیان خلق روی می‌آورد. از راه اوست که رفته رفته با اعضای سازمان فدائیان خلق (اکثریت)

نزدیک می‌شود، از اعتماد آنان برخوردار می‌گردد و در گام نخست همکاری، مسئولیت حوزه‌ی کارگری کارخانه‌ی رادیاتورسازی را پذیرا می‌شود.

فدائیان خلق اکثریت اما بحرانی تازه را از سر می‌گذرانند. به دنبال جدایی اقلیت و جناح چپ، اینک شماری دیگر در برابر برنامه‌ی دنباله‌روی از خط و مشی حزب توده و سیاست سازش با حکومت واپس‌گرا قد برافراشته‌اند. پرویز که پس از سفر به ایالات متحده، پیوسته مطالعه کرده و کوشیده شالوده‌ی دانش سیاسی‌اش را استحکام بخشد، برداشت‌های خود از سرشت نظام جمهوری اسلامی و سمت‌گیری سیاست چپ نسبت به آن را با دیدگاه‌های این جرگه از فدائیان اکثریت همگون می‌بیند. پس خود را با آن‌ها هماهنگ می‌سازد. نوشته‌ها و گفته‌های زنده‌یادان همایون معینی، مهرداد پاکزاد، منوچهر هلیل‌رودی، بهروز سلیمانی و نیز علی کشتگر را با دقت بیشتری می‌خواند و آن را از برداشت‌ها و کردار سیاسی فرخ نگهدار، جمشید طاهری‌پور و سایر سرمداران اکثریت «درست‌تر» و «اصولی‌تر» می‌یابد. سرانجام نیز در سلک پیروان بیانیه‌ی ۱۶ آذر قرار می‌گیرد و با هم‌اندیشان خود در زمستان ۱۳۶۰ از سازمان اکثریت می‌گسلد.

در این فرایند، پرویز قلیچ‌خانی خود را بازمی‌یابد و بازمی‌آفریند. اینک پر از شور و شوق است؛ پر از جوش و خروش. سربلند و دلشاد و در اختیار تشکیلات. تشکیلاتی که بیش از پیش از اکثریت دوری می‌جوید و به جریان‌های انقلابی نزدیک می‌شود. یورش سپاهیان شب را نیز به طیف چپ هوادار وحدت با جمهوری اسلامی (حزب توده، سازمان اکثریت و پیروان بیانیه‌ی ۱۶ آذر) پیش از ۷ فروردین ۱۳۶۲ می‌بیند و هم از این‌رو از کادرها و اعضای علنی خود می‌خواهد که ایران را ترک کنند. در زمستان ۱۳۶۲ پرویز با پوشش خانوادگی خود را به رضائیه می‌رساند و از آنجا به واسطه‌ی قاچاق‌برها، از کوه و کمره‌های برف‌آلوده و یخ‌زده

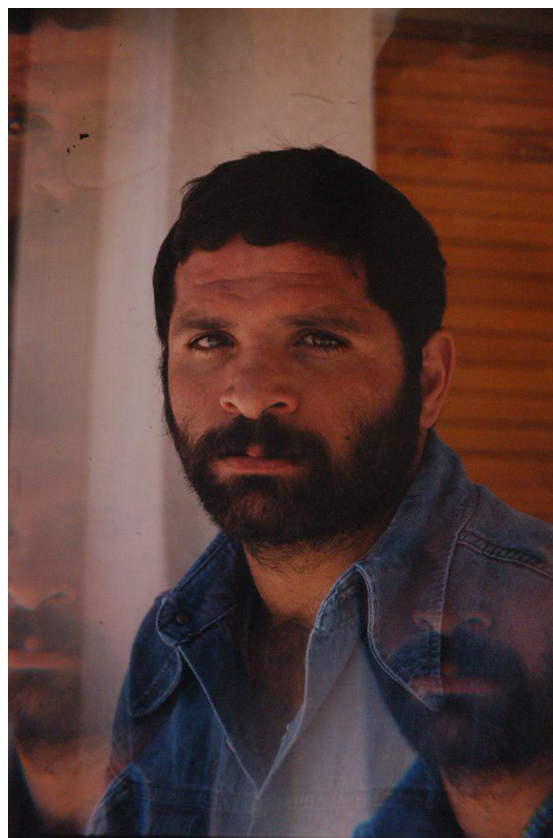
می‌نهد. نشریه‌ای که رفته‌رفته هویت و راه و روش خود-ویژه‌های می‌یابد: نشریه‌ی چپ دموکراتی که همگانی‌ست؛ اندیشه‌ی انتقادی پیشرو نسبت به جمهوری اسلامی و جهان سرمایه‌داری را بازمی‌تاباند و رساترین صدای تبعید ما ایرانیان می‌شود.

### در محکمه‌ی جمهوری اسلامی

۲۳ سال پیش، شاید هنوز می‌شد از پرویز قلیچ‌خانی به عنوان کاپیتان تیم ملی ایران و فوتبالیست بی‌نظیر تاریخ این ورزش در کشور ما یاد کرد. اما امروز پس از انتشار ۱۱۰ شماره از نشریه‌ی آرش، دیگر این عنوان برای ترسیم سیمای پرویز کافی نیست. بی‌تردید، او اکنون برای کلیه‌ی جریان‌های سیاسی در تبعید، به عنوان کاپیتان نشریه‌ی آرش نیز بازشناخته می‌شود. او تنها فردی‌ست که قادر شد در فضای ناشی از فروریزی دیوار برلین و اوج‌گیری بحران جنبش چپ ایران، با همیاری‌های داوطلبانه‌ی شبکه‌ی دوستان بی‌شمارش در میان چپ‌ها و دموکرات‌های ایرانی، نشریه‌ای نو پایه گذارد. نشریه‌ای که ۲۳ سال دوام می‌آورد و روز به روز بر غنای مطالبش افزوده می‌شود و به عرصه‌ای برای دیالوگ رنگین‌کمان گسترده‌ای از اپوزیسیون، از مشروطه‌خواهان تا سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها تبدیل می‌گردد. دوستان و علاقه‌مندان به پرویز، دو گروه بزرگ را شامل می‌شوند: الف) جامعه‌ی ورزشکاران؛ ب) فعالین سیاسی و مطبوعاتی در تبعید.

گروه نخست، به مناسبت‌های گوناگون از پرویز قلیچ‌خانی به عنوان «پیش‌کسوت» و «بزرگ‌ترین فوتبالیست تاریخ ایران نیم‌قرن اخیر» سخن گفته‌اند. ویدئوی ساخته‌ی جمشید واهول در سال ۲۰۰۵ به مناسبت شصتمین سالگشت تولد پرویز که مشتمل بر مجموعه‌ای از مصاحبه‌ها با قریب به پنجاه تن از پیشکسوتان فوتبال ایران است، این روایت را مستند می‌سازد. چکیده‌ی این روایت را

می‌گذرد و خود را به ترکیه می‌رساند و سپس به پاریس. در اینجا‌ست که پیروان بیانیه‌ی ۱۶ آذر به بازبینی راه رفته می‌نشینند. پس از بحث و فحص‌های زیاد، و در آستانه‌ی هفتمین پلنوم خود، سیاست‌های‌شان را در چند سال اول پس از انقلاب به نقد می‌کشند و آن را در ماهنامه‌ی فدایی به چاپ می‌رسانند. در این زمان است که گرایش به وحدت با پاره‌هایی از فدائیان اقلیت در میان اعضاء



و هواداران بیانیه‌ی ۱۶ آذر رو به رشد می‌گذارد. اما این گرایش با ایستادگی طیفی روبه‌رو می‌شود که در پی کنشگری سیاسی به شکل پیشین نیستند. پرویز در طیف دوم است و از انگشت‌شمار کسانی که کار بازسازی جنبش چپ بحران‌زده و هزارپاره را از رهگذر کار فرهنگی- سیاسی میسر می‌داند. هم از همین روست که در خردادماه ۱۳۶۸ و کمی پس از کنگره‌ی وحدت، با همیاری مسعود نقره‌کار و مهدی فلاحی نشریه‌ی آرش را بنیان

را بررسی می‌کند»، پرویز مجدداً موضوع واکاوی قرار گرفت. شواهد نشان می‌دهد که شکست سکوت ۳۵ ساله رسانه‌های ورزشی کشور درباره‌ی پرویز قلیچ‌خانی، بخشی‌ست از برنامه‌ی جدید دستگاه‌های امنیتی جمهوری اسلامی برای «تعرض به اپوزیسیون رادیکال و مخدوش کردن اندیشه‌ی چپ به طور کلی» و چپگرایی دوران پهلوی دوم به طور مشخص. باری، در مقدمه‌ی این مجموعه، از پرویز به عنوان «فوتبالیستی بزرگ» یاد می‌شود: «ژنرالی تمام‌عیار بود.

او «پرویز کبیر» فوتبال ایران نام داشت. او توانست یگانه چهره‌ی فوتبال ایران در تاریخ باشد.» حاج‌رضایی، اصغر شرفی، حسن روشن، داریوش مصطفوی و بسیاری دیگر درباره‌ی توانایی‌های پرویز به عنوان بهترین بازیکن تاریخ فوتبال ایران سخن گفته‌اند. اما جان کلام مجموعه چیز دیگری است که چکیده‌ی آن را سردبیر، علی عالی، بدین نحو در مقدمه آورده است: «سؤالی که همیشه در ذهن آدم‌هایی مثل من وول می‌خورد، این است که چرا سیاست، او را از فوتبال قاپید؟ مگر نه اینکه فوتبال ما بیشتر از سیاست به او احتیاج داشت؟ داستان پرویز دوم، به ویژه ضعف‌اش در مقابل

**آرش**

۱۰۶

**فوتبال، بخشی از خطرات ثابت شده**  
 \* در این ویژه‌نامه گفتگوهای داوود یزدانچهر نامدار، کار و سوریان، گازیگ مهربان، محمود زندی، آرژانیر ملکیان، اندرانیک اسکندریان، حسین روشن‌زاده، ملوک خدابخشیان، ناپوش شامه، حسن قره‌گوزل، محمد وارث و امیر برادران و آتری از ناصر رحمانی‌زاده، پرویز شیخا، مجدی اصانی، حسین عوساری، کیوان سلطانی، شهرزاد افشار، جمعه موسوی، یوشیل تراق و تایل میس.

**مبارزه دفاعی طیف کارگر**  
 \* در این ویژه‌نامه، صالح محسن حکیمی، محمد انزلی، غبرما نغمی، پرویز حجاز، آبت نیامر، فلاکرما تالانجیسی، محمد غندی، یوز، نیما پورمقوت و محمد حسن مهرگان را به پنج پرسش ما می‌خوانید. و مقالاتی از سعید رحمانی، مجاز و پناه، محمد محسنی و پرویز آرمانی و ...

**یامع به سه پرسش آرش**  
 \* شهاب‌زاده، یوسف اسکوری، لیاخو ملزاده، توتل، رضا طلیحانی، مژدگی میرز و سعید تافتی.

**مقالات و نقد و بررسی از:**  
 سعید رحمانی، جمعه موسوی، اند سیف، تارک صفایی، اسکندر ژانی، ملکیان لویستی، آرتیور سکنی، علی یزدانی، آسپه شهبازی، خسرو صادقی، یوسفی، تراق علی شامان، یوشیل تراق، جمعه موسوی، محمد ترقی، محمد تراقی و ...

**شعر و داستان از:**  
 یون سجاری، ناصر زمانی، علی زانوی، آرتیان، سعید آرمند، راند ترقی، شیری، مرجان تافعی، محسن نگردی، محمد رضا عالی، یزدان، یوز، محمد بحر، و ...

WWW.ARASHMAG.COM

می‌توان در اظهارات یکی از مصاحبه‌شوندگان باز یافت: «پرویز قلیچ‌خانی نابغه‌ی فوتبال ما بود، تو هر پُستی بازی می‌کرد، عالی بود. تاریخ فوتبال کشور ما او را فراموش نمی‌کند.»

تاریخ فوتبال کشور ما نیز پرویز قلیچ‌خانی را فراموش نکرد تا آنجا که ۲۷ سال پس از انقلاب ایران، در ادامه‌ی تلاش‌های مستمر جمهوری اسلامی و دستگاه‌های امنیتی-مطبوعاتی برای پرونده‌سازی‌های تاریخی، در مجموعه‌ی بهت‌انگیزی در نشریه‌ی دنیای فوتبال (سال هفتم، شماره‌ی ۲، سری جدید، آذر ماه ۱۳۹۲/ دسامبر ۲۰۱۳) زیر عنوان «تراژدی پرویز، دنیای فوتبال برای اولین بار ظهور و سقوط قلیچ‌خانی

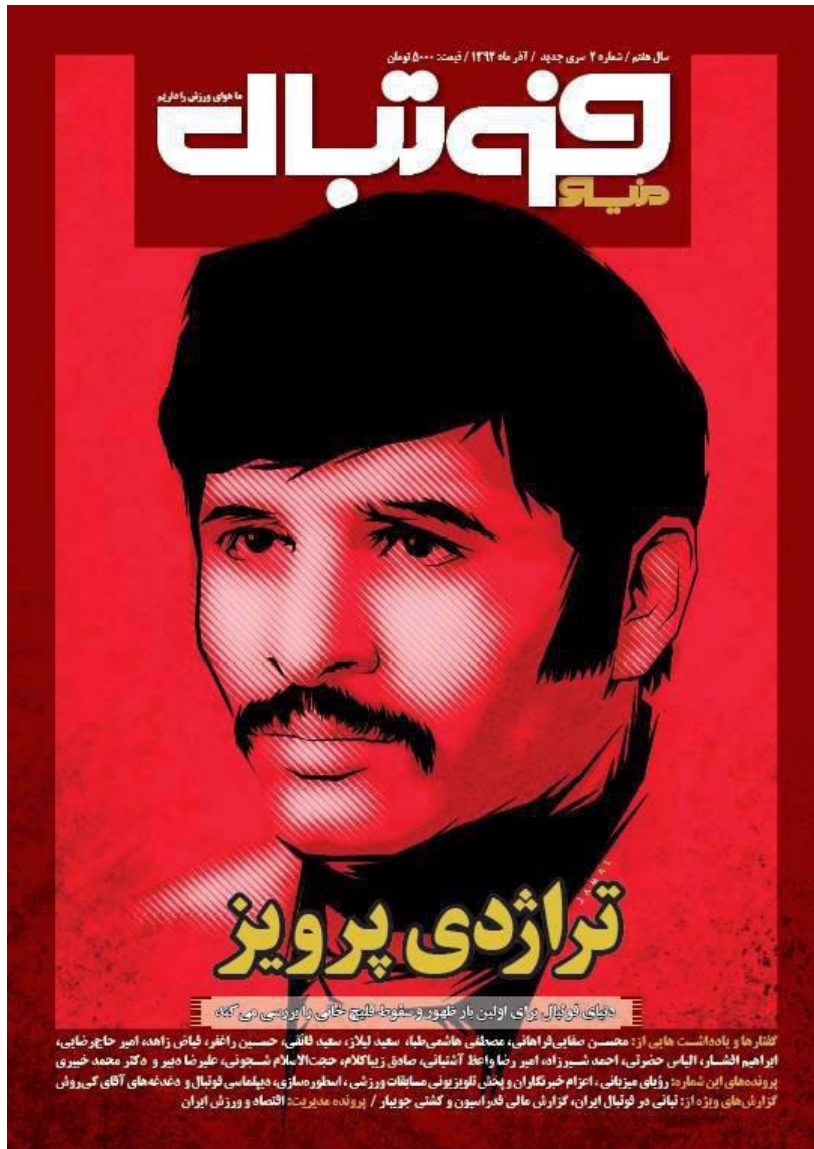
در میادین ورزشی در همبستگی با این اعتراض‌ها و در محکومیت خودکامگی ولی فقیه دستبند سبز به دست می‌بستند، «بی‌تفاوتی سیاسی اجباری» برای ورزشکاران از «اوجب واجبات» بود و حکم حکومتی به حساب می‌آمد. سه سال قبل از انتشار مجموعه‌ی «دنیای فوتبال»، شبکه‌ی فارسی تلویزیون بی.بی.سی، در برنامه‌ی «به عبارت دیگر: گفتگو با پرویز قلیچ‌خانی» همین پرسش را به نحو دیگری در برابر قلیچ‌خانی قرار داده بود: «همکارانش می‌گویند اگر فقط به فوتبال توجه می‌کرد، همتایی نداشت... با وقوع انقلاب اسلامی، از فوتبال‌بست حرفه‌ای به فعال سیاسی و روزنامه‌نگار خارج‌نشین

سازمان امنیت زمان شاه، می‌تواند برای همه‌ی توپچی‌های جوان و خام آینده‌های دور، درس عبرتی باشد. با هر کسی که صحبت می‌کنی به فوتبال او تعظیم می‌کند، اما درباره‌ی سیاست‌پیشگی‌اش حرف دارد، موضع دارد، حرمان دارد. حکایت پرویز دوم، حکایتی جان‌گداز است از این نکته‌ی تاریخی که سیاست چگونه می‌تواند فوتبال‌بست بزرگ و عدالت‌خواهی را به هزارتوی پیچیده‌ای بکشاند که دست همه از او کوتاه باشد.»

همین حرف قلبه‌ی آخر، ترجیع‌بند بسیاری از نوشته‌های مجموعه‌ی مزبور است: «غمی حاکی از اینکه کامل‌ترین فوتبال‌بست ایران اگر از روز

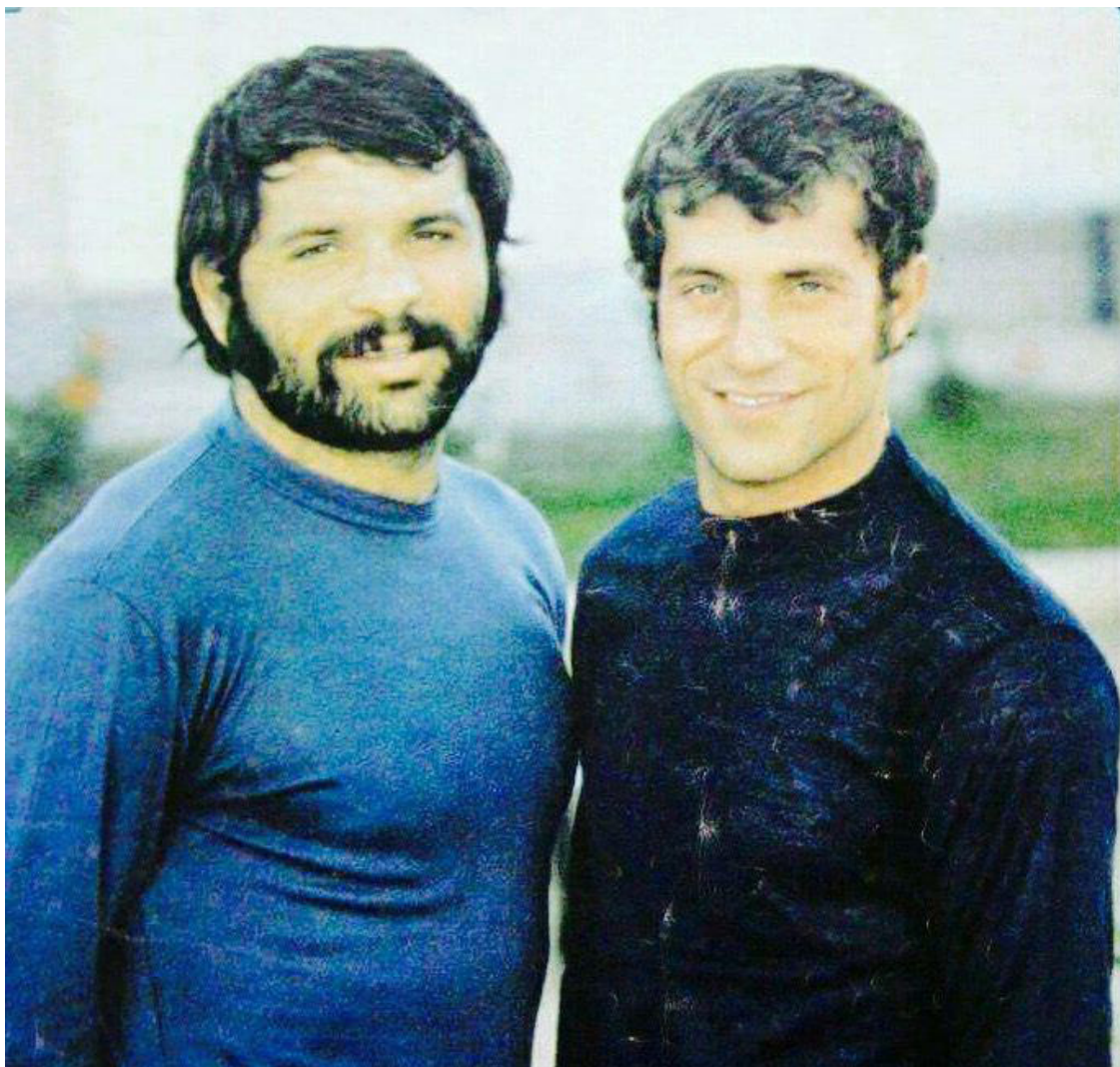
نخست در دام سیاست نمی‌افتاد و اتوپیای خود را در میدان فوتبال می‌جست، چه می‌شد؟ آیا فوتبال به عدالت‌خواهی مثل او بیشتر نیاز داشت یا سیاست؟»

اگر پرویز قلیچ‌خانی چپ‌گرا نبود و به جای کمونیسم به اسلام فقهاتی آیت‌الله خمینی روی آورده بود، آیا سردبیر دنیای فوتبال چنین پرسشی را پیش می‌کشید و چنین پرونده‌های برای «کامل‌ترین فوتبال‌بست» ایران می‌گشود. فراخواندن فوتبال‌بست‌های جوان و نورسیده به مداخله نکردن در سیاست، چهار سال پس از اعتراض‌های گسترده‌ی میلیونی به کودتای انتخاباتی ۱۳۸۸ البته، شگفت‌انگیز نیست. آنگاه که ورزشکاران ایرانی



تبدیل شد. آیا پرداختن به سیاست به بهای فدا کردن محبوبیت در میدان ورزشی، کار درستی بود؟» پاسخ پرویز قلیچ‌خانی به این گفتگو شنیدنی‌ست: «من خودم را به هر حال در وهله‌ی اول یک ورزشکار می‌دانم؛ ولی یک ورزشکار متعهد می‌خواهم بدانم. همان‌جوری که در مورد این بچه‌هایی که دستبند سبز بستند و در مسابقه رفتند، خیلی زیبا بود. ببینید... سال‌ها ورزش ما توسط حکومت جمهوری اسلامی اخته شده بود؛ صدایی در نمی‌آمد. ولی یک‌مرتبه در اوج آن، شش بازیکن فوتبال با دستبند سبز رفتند [به میدان]. من یک نگاه دیگری داشتم، ولی آن‌ها کار بسیار بزرگی کردند. این نشان می‌دهد سیاسی شدن به معنای با مردم بودن است، نه غیرمردمی بودن... نه اینکه سیاست چیز بدی

است، سیاست‌بازی چیز بدی است.» اصحاب جراید هرگز یک فوتبالیست را به خاطر تبلیغ کیف و کفش، اتومبیل، عطر یا تیغ ریش‌تراشی مورد شماتت قرار نمی‌دهند. اگر ثروت‌اندوزی بر پایه‌ی اشتهاورزشی مورد پرسش نیست، چرا به‌کارگیری این شهرت در عرصه‌ی سیاست، به خصوص وقتی که متضمن هزینه‌های سنگینی چون از دست دادن موقعیت حرفه‌ای، زندان و شکنجه برای ورزشکار است، پسندیده نیست؟ به علاوه، آیا اجبار به بی‌تفاوتی سیاسی برای ورزشکاران یا هر گروه دیگر اجتماعی و حرفه‌ای، با فرهنگ و ضوابط دموکراتیک در تعارض نیست؟ کم می‌شناسیم ورزشکاران و چهره‌های دیگر گروه‌های اجتماعی وابسته به جامعه‌ی مدنی دموکراسی‌های موجود را



که در پهنه‌ی سیاسی نیز درگیرند و حتا فعال؟! برای آنکه از پرسش اصلی دور نیفتیم، به ماجرای پرویز و دو چهره‌ی متفاوت او به عنوان ورزشکار و سیاسی‌کار، بازگردیم. رابطه‌ی این دو از کجا آغاز می‌شود؟ آیا رشد یکی، به بهای نابودی دیگری نبوده است؟

### آئین فتوت

هنوز باور نمی‌کرد که کنار تختی ایستاده است و با او عکس یادگاری می‌گیرد. تو گویی سقف آسمان نیز کوتاه‌تر از قامت جهان‌پهلوان بود و چه افتخاری بزرگ‌تر از اینکه قهرمان نخواست‌هی فوتبال ایران، در اردوی تدارکاتی مسابقات المپیک ۱۹۶۴ توکیو از نزدیک با او همدم و همنشین می‌شد. «بدین ترتیب برای من امکانی فراهم می‌گردید تا که از نزدیک با او آشنا شده و گاه‌به‌گاه بتوانم با او به صحبت بنشینم. یعنی همان چیزی که پیش از آن بارها آرزویش را داشتم.»

پرویز از کدام آرزوها سخن می‌گوید؟ تختی برای پرویز که بود؟ «من... افتخار می‌کنم که در نوجوانی که ورزش را شروع کردم با انسانی آشنا شدم، یا در واقع انسانی الگوی زندگی من قرار گرفت که در تاریخ ورزش ایران هیچ‌گاه فراموش نخواهد شد، و آن جهان‌پهلوان تختی بود.»

تختی همان آرش آرمانی پرویز است؛ همان سیاووش حکیم ابوالقاسم فردوسی‌ست، همان داش‌آکل صادق هدایت است، همان کوراوغلی صمد بهرنگی‌ست. او در جای جای ایران زمین سکنی گزیده است، جهان‌پهلوان تختی در تار و پود فرهنگ ما ریشه دوانده است، هرگز نمی‌میرد؛ ماناست و همواره جاودان. او سالک آئین فتوت است: «در میان بچه‌های مدرسه و محل و مردم، وصفِ جواهردی‌ها و خصائل انسانی‌اش زبان‌زد کوچک و بزرگ گردیده بود و تحت‌تأثیر چنین آوازه‌ای من نیز می‌خواستم تا هرچه زودتر او را از نزدیک ببینم...»

تختی، همچون پهلوان نایب یزدی و دیگر عیاران زورخانه، رهروی آئین فتوت یا جواهردی است. آئینی که با رندی، عیاری و قلندری یگانه است و در تمامی ادبیات کلاسیک ما می‌توان رد پای آن را یافت. محمدرضا شفیعی‌کدکنی، تصویر جامعی از ابعاد گوناگون قلندریه در تاریخ ایران ارائه داده است که در آن آئین فتوت جایگاهی مرکزی دارد.

آئین فتوت یا جواهردی که در ایران پیشامدرن ما جایگاهی والا داشت و الگوهای پسندیده‌ی رفتاری و ارزشی را باز می‌تاباند که ضمن تغییر و تحول در درازنای اعصار، هنوز انعکاس‌دهنده‌ی گونه‌ای از حیات روحی و ارزش‌های بنیادین جامعه‌ی ماست. شفیعی‌کدکنی پاره‌ای از آن الگوهای رفتاری را به نقل از عبدالرحمن سلمی، چنین توصیف می‌کند: «نرم‌خویی با یاران داشتن و چشم‌پوشی از لغزش ایشان، رفتن به سرای دوست بی‌مهمانی و دعوت به هنگام، اطمینان داشتن و عیب‌جویی نکردن در طعامی که برای او می‌آورند، بخشندگی و پاسداری از دوستی قدیم. باید که به هنگام خوردن ادب را رعایت کند، مادام که معصیتی از برادران صادر نشده با ایشان مدارا کند، با یاران همراهی و همدلی کند. در جمع دوستان از اصحاب خویش آغاز کند؛ نه از ویژگیان خود. یاران را در اموال خویش حاکم و فرمان‌روا بداند. میهمان دوست باشد. برادران را تعظیم کند و برای ایشان به پا خیزد. دارای استقامت احوال باشد، صاحب سلامت صدر و بخشندگی باشد... غریبان را دوست بدارد و به نیکی ایشان را تعهد کند. راستگوی و امانت‌دار باشد. پیش از آنکه به جامه‌ی نیکان درآید، اندرون خویش را پاکیزه کند. اهل اکرام میهمان و میهمان‌دوستی باشد. پس از یاران به خوردن پردازد. چنان اندیشد که بازمانده‌ی مال او آن است که بخشیده و نه آنچه نگه‌داشته است... اعمال خویش را هرگز در نظر نیاورد و بر کارهای خود جویای پاداش و عوض نباشد و چون از کاری توبه کرد، بر توبه‌ی خویش استوار بماند و



بدانچه ترک کرده است، بازگشت نکند.» علی‌رغم آنکه در روایت سلمی، فتوت صبغهی مذهبی یا صوفیانه دارد، از همان اوایل قرن دوم هجری صفات دیگری درباره‌ی فتیان پیش کشیده می‌شود که به هیچ روی ریشه در تعالیم شیعی ندارد. فی‌المثل در همان سی سال آغازین قرن دوم، بنا به تحقیق استاد مصطفی جواد، مردانی در شام و عراق بوده‌اند که عنوان «فتیان» داشته‌اند و «اهل لهو و خمر و غنا» بوده‌اند، و در پایان قرن دوم هم به گفته‌ی او، جمعی از عیاران و شاطران، به ظهور رسیده‌اند که رویاروی دولت و جامعه قرار داشته‌اند.

پرورش جسم در آئین فتوت، نه در تعارض با پرورش روح، بلکه در تداوم آن قرار می‌گیرد و پهلوان حامل ارزش‌های بنیادین این آئین است. گفتنی‌ست که بسیاری از آداب و رسوم زورخانه‌ها که نماد ورزش پیشامدرن ایران است «از چرخ‌زدن و کباده کشیدن، تا کبودی زدن یا خالکوبی روی بدن، همه و همه استمرار سنت عیاران است.» به این اعتبار، تمایز شعبان جعفری و دیگر گزمه‌ها و قداره‌بندان حکومت محمدرضاشاه پهلوی با جهان‌پهلوان تختی نه در زور بازو، بلکه در همین پیروی از آئین فتوت یا جواهردستی‌ست.

اگرچه تقسیم ورزشکاران بر اساس معیارهای سیاسی «متعهد» و «غیرمتعهد» قابل بحث است، اما جایگاه ورزش، چه کهنه و چه مدرن، در شکل دادن به هنجارها و الگوهای رفتاری و مبانی ارزشی و فرهنگی جامعه انکارناپذیر است. در کشور ما نیز ورزش تنها برای تقویت جسم نبوده است، بلکه آن را باید به مثابه مکتبی برای تقویت روح و عاملی در راستای قوام بخشیدن به الگوها و ارزش‌ها و قواعد غیررسمی جامعه‌ی مدنی تلقی کرد. به واقع، همان‌گونه که مورخ اقتصادی نهادگرا، دوگلاس نورت (Douglas North) اظهار می‌دارد، نهادهای اجتماعی صرفاً شامل قواعد رسمی دستگاه

دولتی نیستند؛ آن‌ها همچنین دربرگیرنده‌ی همین قواعد غیررسمی جامعه‌ی مدنی و یا گندهای نانوشته‌ی رفتاری‌اند. همین کدهای رفتاری‌اند که کودک محله‌ی صابون‌پزخانه‌ی تهران را از همان اوان کودکی، مشتاق پیروی از الگوی رفتاری جهان‌پهلوان تختی می‌کند. «تختی از همان نوجوانی من، برای من الگوی زندگی شد. و خوشحالم که سرنوشت این کمک را به من کرد و من را به راهی کشاند که به انسان‌های بغل‌دستی‌ام بیشتر از خودم توجه داشته باشم؛ به همسایه‌ام، به فامیلم، به خانواده‌ام، به مردم مملکت‌م.»

در توصیف تناقض پرویز ورزشکار با پرویز سیاسی‌کار، بارها به مصاحبه‌ی تلویزیونی وی پس از دستگیری‌اش در نظام ستم‌شاهی اشاره شده است. سردبیر دنیای فوتبال نیز همان ترجیح‌بند سنتی را تکرار کرده و از قول اصغر شرفی چنین جعل کرده است: «اصغر می‌دانست که قلیچ ضعیف است. می‌دانست که اگر در فوتبال نهنگ است، زیر شکنجه گربه هم نیست. مقرر می‌آید، زود.»

المأمورالمعذور. وانگهی جاعل در پی درک پیچیدگی پدیده‌ها نیست. قلیچ‌خانی، گربه نبود که با هر شکنجه‌ای «مقرر» آید. شکنجه‌ی جسمانی‌اش را از آنچه بر او اعمال شد هم کم‌رنگ‌تر جلوه می‌دهد: «...چند تا چک و لگدی که حسین‌زاده جلاد به من زد، اصولاً شکنجه‌ی جسمی‌ای در کار نبود.» سردبیر دنیای فوتبال فرق میان شکنجه‌ی جسمی و شکنجه‌ی روحی را نمی‌داند؛ یا که می‌داند و به روی خود نمی‌آورد. به هر رو، آنچه در شکستن پرویز قلیچ‌خانی مؤثر می‌افتد، شکنجه‌ی جسمی نیست، شکنجه‌ی روحی‌ست. در چند روز بازجویی، مأموران ساواک پرویز را تهدید می‌کنند که در صورت عدم مصاحبه‌ی تلویزیونی و ابراز ندامت و طلب بخشایش از شاه، همسرش را مورد تجاوز جنسی قرار خواهند داد. زیر فشار تهدیدها، پرویز به مصاحبه‌ی تلویزیونی تن می‌دهد. او نه کسی را

لو داد، نه موجب دستگیری مبارز سیاسی دیگری شد و نه قول همکاری به ساواک داد. با این حال، او هرگز نتوانست این عمل «ناجوانمردانه»ی خود را ببخشد. او در «پوزش از خلق و جانبازانش» آنچه را که موجب نشان دادن ضعف‌اش در برابر دستگاه جهنمی ساواک شد، با صداقت کامل بیان می‌کند و از مردم می‌خواهد که او را «عفو» کنند. باور پرویز به آئین فتوت را در نحوه‌ی قضاوت بی‌چون و چرایش درباره‌ی کردار خود می‌توان به روشنی دید: «همان‌گونه که از عنوان این «نوشته» پیداست، قصد من در اینجا هیچ‌گونه توجیه و یا صحنه‌گذاشتن بر عملی - مصاحبه‌ی تلویزیون سال ۵۰ - که در گذشته انجام داده‌ام نیست! آن عمل نه می‌تواند قابل توجیه باشد و نه اینکه اساساً کسی چنان توجیهی را از من خواهد پذیرفت. ضعف نشان دادن در برابر دشمن و خیانت نمودن به مردم به هر شکل و مقیاسی که بوده باشد، اصولاً نه تنها عملی نکوهیده و زشت است، بلکه بالاتر از آن گناهی نیست!... من ناجوانمردانه با عملی که انجام دادم، همپای با دشمن، لحظه‌ای مبارزات و از جان گذشتگی‌های آنان [جانبازان خلق] را عملاً به تمسخر گرفته و به نوعی بر کوره‌ی داغ آنان، آب سرد تسلیم پاشیدم.»

پرویز هرگز خود را نبخشیده است و در قضاوت بی‌چون و چرای خود در باره‌ی آن ماجرا، ذره‌ای تردید نکرده است. قریب به چهل سال پس از انتشار آن جزوه، در مصاحبه‌ای با تلویزیون بی‌بی‌سی و در پاسخ به عنایت فانی که می‌گوید: «...به هر حال شما بازداشت شدید و بعد آمدید تلویزیون و اظهار ندامت کردید»، چنین اظهار می‌دارد: «من داشتم می‌آمدم به این مصاحبه. واقعیت را بگویم، چون آدم باید با مردم روراست باشد. من با خودم فکر می‌کردم کاشکی آقای فانی این سؤال را نکند. به این علت که چهل سال از این قضیه گذشته؛ چهل سال! من یک تاریخی پشتم دارم. و الان هم

جمهوری اسلامی مثل دوره‌ی شاه سعی می‌کند که با فشار، انسان‌ها را بشکند و انسان‌ها را در واقع وادار به همین مصاحبه‌ها بکنند. و امروز هم مُد بسیار خوبی است. همه می‌گویند جمهوری اسلامی این کار را می‌کند، و کسانی که می‌آیند و مصاحبه می‌کنند، گناهی ندارند، تحت فشار آن حکومت هستند. با خودم گفتم حُب اگر آقای فانی این سؤال را بکند، من چه باید بگویم. من احساس کردم یک وظیفه دارم: به عنوان یک ورزشکار متعهد و اینکه در عرصه‌ی سیاسی هستم، تفاوت شکست و مقاومت را باید توضیح داد. امروز مسئله‌ی شکست و ضعف دارد با مقاومت مخدوش می‌شود. به نظر من هر کسی در هر مقطع تاریخی بشکند، شکست بخورد، ضعف نشان بدهد، در آن لحظه‌ی تاریخی بزرگ‌ترین لطمه را به مبارزات اجتماعی مردم خودش زده است، هر کسی می‌خواهد باشد.»

جدای از میزان دقت این داوری و جنبه‌ی غلوآمیزش، شرمساری، همان زیباترین، نجیب‌ترین و والاترین خصلتی‌ست که پرویز را نه تنها به آن نسل عاشقان شرز که با شب نزیستند، بلکه به همه‌ی رهروان راستین فتوت گره می‌زند. قاضی او آرش است. او بر ضعف خود سرپوش نمی‌نهد، به مبیانت رفتار خود با «آئین جوانمردی» واقف است و نیک می‌داند که «قهرمانی»، بنا به تعبیر زیبای داریوش آشوری، پهلوانی نیست! آن دومی صفت عیاران، رندان و رهروان آئین فتوت است و آنچه ورای «بخشودن و نبخشودن» قرار می‌گیرد، تجدید عهد با آن ارزش‌های بنیادین و الگوهای رفتاری‌ست که میثاق نانوشته‌ی جامعه‌ی مدنی ما محسوب می‌شود.

همین میثاق است که در بحبوحه‌ی اقتدار نظام شاهنشاهی، فدائیان و دیگر جانب‌باختگان خلق را محبوب قلوب مردمان ایران زمین کرد و باز به موجب همین میثاق بود که به هنگام فروپاشی نظام سلطنت، به رفتار سرهنگ رحیمی به دیده‌ی احترام نگریسته شد. شاید بتوان ورزش و ورزشکار را از

سیاست جدا کرد، اما بیچاره ملتی که به قهرمانانش دل خوش کند و پهلوانانش مرده باشند!

## جباریت، پهنه‌ی همگانی و سرنوشت ورزشکاران ایران

گفتیم به پرویز خرده می‌گیرند که چرا از روز نخست در دام سیاست افتاد و اتویپای خود در میدان فوتبال نجست؟ اگر به تاریخچه‌ی زندگی پرویز نیک بنگریم درمی‌یابیم که سرنوشت پرویز را «بتی رقم زد که دیگرانش می‌پرستیدند».

داستان شکر اسپورت را می‌دانیم و اینکه روزنامه‌های آن روز عکس پرویز قلیچ‌خانی و جلال طالبی را چاپ کردند و نوشتند که این دو ستاره‌ی فوتبال ایران «... به خاطر علایق شاه دوستی و میهن‌پرستی... حاضر نیستند که چنین قراردادی را بسته و جهت بازی به کشور ترکیه...» بروند. اما دعوت از پرویز برای بازی در تیم‌های نامدار فوتبال جهان، به همین مورد ختم نمی‌شود. باشگاه‌های آلمانی نورنبرگ و بایرن مونیخ و نیز باشگاه المپیاکوس یونان از دیگر باشگاه‌هایی هستند که خواهان عقد قرارداد با کاپیتان تیم ملی فوتبال ایران بودند؛ اما کارشکنی‌های دستگاه و شخص پرویز خسروانی مانع از انجام آن شد. «سال بعد که [پرویز] برای همان بازی‌های منطقه‌ای تیم ملی به ترکیه رفته بود، از سوی باشگاه بایرن مونیخ برای پیوستن به آن باشگاه پیشنهادی شد. متأسفانه به علت نداشتن پاسپورت معمولی، وی قادر به ماندن در آلمان نشد. در آن زمان به خاطر کاستن از هزینه‌ها، به بازیکنان پاسپورت آبی دیپلماتیک می‌دادند که دارای مهلت اعتباری محدودی بود، با داشتن این پاسپورت کسی حتی نمی‌توانست پناهنده شود. این مسئله که برای پرویز قلیچ‌خانی و جلال طالبی رخ داد، بعدها باعث تلخکامی‌های بسیاری برای این دو بازیکن شد. در زمان عضویت در باشگاه تاج، تیم ارتش، قلیچ‌خانی را برای مسابقات جهانی ارتش به آتن برد. در این مسابقات، تیم ارتش

ایران با درخشش بسیار قلیچ‌خانی به مقام سوم رسید و موجب پیشنهاد قراردادی از سوی باشگاه المپیاکوس به وی شد که مجدداً با عدم همراهی تیمسار خسروانی و همچنین عدم در اختیار داشتن گذرنامه، این پیوستن به نتیجه نرسید.»

این داده‌ها درباره‌ی زندگی حرفه‌ای پرویز در همان مقاله‌ی آقای سردبیر دنیای فوتبال آمده است که عنوان «تراژدی پرویز، عواقب اتویپای فوتبال ایدئولوژیک» را یدک می‌کشد. شاید گفته شود که «اتویپای فوتبال ایدئولوژیک»، به ویژه پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷، در تعیین مسیر زندگی پرویز تاثیرگذار بوده است. اما با اندک مکتی در خصوص دگردیسی‌های درون جامعه‌ی ورزشی ایران درمی‌یابیم که کارنامه‌ی نظام جمهوری اسلامی حتا سیاه‌تر از کارنامه‌ی نظام محمدرضا شاه پهلوی است. اگر در نظام پیشین، پرویز از حق عقد آزادانه‌ی قرارداد با باشگاه‌های بین‌المللی محروم بود و در زندان‌های شاهنشاهی مورد تهدید و شکنجه‌ی روحی واقع می‌شد، بی‌گمان پس از انقلاب بهمن، در زندان‌های اسدالله لاجوردی، جزء اعدامیان و مثله‌شدگان فرزندان گمنام امام زمان می‌بود. ویژه‌نامه‌ی ورزشی آرش شماره‌ی ۱۰۹ مورخ آوریل ۲۰۱۳/ فروردین ۱۳۹۲، کارنامه‌ی جمهوری اسلامی را در عرصه‌ی ورزش و مناسبات این نظام با ورزشکاران به خوبی وامی‌کاود.

حبیب خبیری تک‌خال سابق تیم ملی ایران و علاءالدین عترتی کوشالی، سنتر فوروارد خوش‌فکر تیم دارایی و پرسپولیس به دست دژخیمان جمهوری اسلامی در اوین تیرباران شدند. در سرمقاله‌ی آرش می‌خوانیم: «آقا فکری و منصورخان امیرآصفی، جای‌شان [را] به تیرخلاص‌زن‌ها بخشیدند. مجید قدوسی و سرداران سپاه و امنیتی‌ها، ورزش را به زباله بدل کردند. کجاست جهان‌پهلوان تختی که خاطره‌ی تابوت‌اش هنوز برشانه‌های مردم است؟ تختی کجاست تا ببیند حمالان پوچی چون رضازاده



ورزشی، این دو شکل جباریتِ ایرانی در یک مورد همسانند. هر دوی آن‌ها با پهنه‌ی همگانی (Public sphere) عناد می‌ورزند، و به هیچ‌وجه حاضر به رسمیت شناختن استقلال جامعه‌ی مدنی از دستگاه قدرت دولتی نیستند. گردهم‌آیی در استادیوم‌های چند هزار نفره‌ی ورزشی و یا محبوبیت یک ورزشکار در میان گروه‌های وسیع مردم، یک مسئله‌ی امنیتی‌ست. این امر به ویژه در ورزش‌هایی چون فوتبال یا گشتی که با قاعده‌ی جامعه، یعنی اکثریت جوانان (به ویژه جوانان قشرهای فرودست) در تماس روزمره قرار دارد، اهمیتی دوچندان می‌یابد. تجمع در میدان‌های ورزشی همواره متضمن تقویت احساسات میهن‌پرستانه، ابراز شادمانی و پایکوبی دسته‌جمعی و یا سردادن شعارهای ضدحکومتی بوده است. هر کدام از این عناصر برای اشکال گوناگون نظام‌های جابرانه، خطرناک است. از این روست که ورزش در کشور ما به زور مداخله‌های مکرر دستگاه‌های امنیتی، همواره به «سیاسی شدن» گرایش دارد. این واقعیت را به بیان و از زبان پرویز قلیچ‌خانی بشنویم: «...به اعتقاد من، اصلاً در کشورهای دیکتاتورزده، در کشورهایی که سابقه‌ی

لقب جهان‌پهلوان گرفتند و امیر تهرانی، کشتی‌گیر مدال آور و برنده‌ی یورداتف روسی، سر از اوین درآورد و شلاق به دست، بازجوی ۲۰۹ شد!؟ مجید قدوسی به کار مصاحبه گرفتن از حبیب خیبری بود و لاجوردی طناب بر گلوی حبیب و علاء عترتی سفت می‌کرد تا بخشی از خاطرات‌مان را حلق‌آویز کند. امجدیه مُرد. ممد بوقی و حسن تارزان و سهراب سبیل جای‌شان را به لیدرهایی دادند که موجب‌شان برابر با بازیکنان است و به اشارتِ سرداران سپاه، آدم کله‌پا می‌کنند. ستارگانی که سوسو زنان در شب‌های سیاه اوین پشت به ما رفتند و دیگر خواب هیچ غنچه‌ی گل سرخی را ندیدیم. مهشید رزاقی و مسعود طاعتی و ایرج امیدوار...»

افزون بر شدتِ خشونت و سرکوب‌گری، یکی از مشخصه‌های نظام جمهوری اسلامی استقرار آپارتاید جنسی در حوزه‌ی ورزش است. زنان نه تنها از بسیاری از رشته‌های ورزشی محروم شده‌اند، بلکه حتی از حق حضور در میدان‌ها و مسابقه‌های ورزشی نیز محرومند.

صرف‌نظر از ناهمسانی‌های نظام سلطنتی و نظام جمهوری اسلامی در برخورد به ورزش و جامعه‌ی

سال ۱۳۸۸، ره‌آورد همین امنیتی شدن چشمگیر ورزش در ایران است. تلاش مستمر پرویز قلیچ‌خانی در ۲۳ سال گذشته به عنوان کاپیتان نشریه‌ی آرش در اعتراض به نظام جمهوری اسلامی مکمل نقش او به عنوان کاپیتان اسبق تیم ملی ایران است. نادرند کسانی که قادر به ایفای هر یک از این دو نقش باشند. سعادت برخورداری از استعداد کاپیتانی در هر دو عرصه از آن پرویز است. پیروی از الگوی جهان‌پهلوان تختی جز این معنایی ندارد.

### فهرست منابع نزد «منجیق» محفوظ است

۱- «چنگوره، دهی‌ست از دهستان قاقازان، بخش ضیاء‌آباد شهرستان قزوین». ساکنان اولیه‌ی آن «دو قوم بهزادپور و

قلیچ‌خانی بودند که در اوایل حکومت پهلوی و صدور شناسنامه این نام‌های خانوادگی را برگزیدند.» لغت‌نامه‌ی دهخدا، جلد پنجم، ص ۷۲۷۶ و ویکی‌پدیا.

۲- روز بازداشت پرویز قلیچ‌خانی در جزوه‌ی سخنی با خلق دقیق و درست نیامده است. دلیل بازداشت‌اش نیز در کتاب ارزشمند پرواندا ابراهامیان Tortured Confessions (۱۹۹۹) دقیق نیامده است و او به دلیل «قاچاق کتاب‌های ممنوعه» بازداشت نشد. در برگردان فارسی آن کتاب به قلم رضا شریفی‌ها (باران، ۱۳۸۲) نوشته شده که «قلیچ‌خانی... پس از چهارده ماه زندان... در برابر عموم ظاهر شد» که نادرست است.

۳- اصغر شرفی در مصاحبه با دنیای فوتبال تاریخ‌دستی خود را درست نداده است.

دیکتاتوری دیرینه است، و در واقع فقر و بیچارگی نهادینه شده، و مخصوصاً اگر هنوز فاصله‌ی طبقاتی در این جوامع به اصطلاح جهان سوم زیاد باشد، هیچ‌چیزی خارج از چهارچوب سیاست نیست. نه تنها ورزش، همه چیز با سیاست و با زندگی روزمره گره خورده است.»

فزون بر این، امروزه ورزش، به ویژه فوتبال، صنعتی بزرگ است که بازاری گسترده دارد. این بازار نه فقط شامل فوتبال به عنوان یک محصول نهایی (Output) است، که دربرگیرنده‌ی صنایع واسطه‌ای (Input) نیز هست که از استقبال تماشاگران فوتبال برای تبلیغ و فروش سایر محصولات سود می‌جوید. مداخله‌ی گسترده‌ی سپاه پاسداران و بسیج در اقتصاد ایران در سال‌های پس از پایان جنگ ایران و عراق، به عرضه‌ی خرید و کنترل باشگاه‌های ورزشی نیز تسری یافته است و امروز صنعت فوتبال ایران همچون بسیاری دیگر از رشته‌های ورزشی به طور مستقیم در تملک نهادهای امنیتی و نظامی‌ست. بدین اعتبار، این نهادها نه تنها مدیریت باشگاه‌های ورزشی، بلکه مالکیت آن‌ها را در تصاحب دارند و تمامی وزارتخانه‌های مرتبط با جوانان، تربیت بدنی و انشاء تن و روان از آن‌ها تبعیت می‌کنند. جدایی ورزش از سیاست، اگر به معنای پایان دادن به مالکیت و کنترل دستگاه‌های نظامی و امنیتی بر جامعه‌ی ورزشی باشد، آن را باید نخستین شرط تکوین جامعه‌ی مدنی مستقل در کشور ما به حساب آورد. این ورزشکاران نیستند که باید به بی‌تفاوتی سیاسی اجباری محکوم شوند، این بختک دستگاه‌های امنیتی - نظامی و رژیم آپارتاید جنسی‌ست که باید از تن جامعه‌ی ورزشی برداشته شود تا پهنه‌ی عمومی قادر به تنفس در هوای پاکیزه گردد و جامعه‌ی مدنی مستقل، امکان رشد یابد. درخواست پناهندگی، فرار و مهاجرت بخش مهمی از ورزشکاران طراز اول کشور در سال‌های پس از انقلاب و به ویژه پس از سرکوب اعتراض‌های مدنی

சென்னை



# بهن هدی منفه هدی زنان لارزهبن پهن

شراره شاهد

۱. مدیریت بدن زنان ورزشکار توسط پزشک معتمد

حاکم

اگر این سوال پرسیده شود که مشکلات زنان برای حضور در ورزشهای رسمی در ایران چیست احتمالاً اولین پاسخ خیلی از ما پوشش زنان خواهد بود، این که داشتن حجاب باعث می شود که زنان نتوانند آزادانه ورزش کنند یا حتا امکان شرکت آنها در برخی مسابقات ورزشی مانند تنیس یا شنا اساساً وجود ندارد چون لباسی که با شئونات مورد نظر حکومت هماهنگ باشد برای این رشته های ورزشی طراحی نشده است. یا هرازگاهی با اخباری از این دست روبرو می شویم که شوهر زن ورزشکاری اجازه ی گرفتن پاسپورت برای حضور در مسابقات جهانی ورزشی را به او نمی دهد. هرچند که تمام این مسائل حامل «برخوردهای سکسیستی» یا به عبارتی «تبعیض جنسیتی» هستند اما قضیه برای ورزشکاران زن از مسائل ریشه ای تری شروع می شود؛ جایی که زنان ورزشکار مخصوصاً در رشته های ورزشی ای مثل فوتبال و فوتسال، که دولت و بخش بزرگی از جامعه آنها را ورزشهایی مردانه می دانند، ابتدا باید ثابت کنند در چهارچوب ایده آل های زنانه ی مورد نظر جامعه جا می گیرند و با این اوصاف به چنین ورزشهای مردانه ای هم علاقه دارند.

چند سال پیش احمد هاشمیان، رییس کمیته ی پزشکی فدراسیون فوتبال ضمن تایید محرومیت هفت فوتبالیست و فوتبالیست زن به دلیل مشکلاتی که در تست تعیین جنسیتشان داشتند، گفت: «از سه سال پیش [از ۱۳۸۹] تاکنون بر اساس درخواست رییس فدراسیون فوتبال، دستورالعمل مشترکی از سوی کمیته ی پزشکی و کمیته ی انضباطی این فدراسیون در خصوص تعیین جنسیت



هنجارهای جامعه دارند. این آزمایش‌ها نه تنها باعث می‌شود این زنان از تیم و فعالیت ورزشی و اجتماعی حذف شوند بلکه مشکلات مضاعفی برای زندگی اجتماعی و خانوادگی آن‌ها بوجود می‌آورد.

## ۲. نگاه جنسیتی در تلویزیون آلمان

در جریان مسابقات فوتبال زنان جام ملت‌های اروپای ۲۰۱۳ که تیم ملی فوتبال زنان آلمان در اولین بازی این رقابت‌ها مقابل هلند به تساوی رسید، شبکه‌ی ZDF بعد از مسابقه کلیپی ۲۲ ثانیه‌ای درست کرد که زنی را در لباس تیم ملی آلمان نشان می‌داد که توپی گل‌آلود را به درون ماشین لباس‌شویی شوت می‌کرد. با جمله‌ای با این مضمون: «زنان به جای اجرای حرکات زیبا با توپ در زمین مسابقات به کارهای نظافتی مشغولند.» هرچند که به این کلیپ واکنش‌هایی نشان داده شد از جمله این‌که این تیزر باید کارت قرمز بگیرد و به زباله‌دان پرت شود، اما با این وجود ساخته شدن چنین چیزی و پخش آن از رسانه‌ی پرمخاطبی مانند ZDF نشان می‌دهد تفکر مردانه تا چه حد در ورزش‌هایی مانند فوتبال نهادینه شده است.



در لیگ باید قبل از عقد قرارداد در معاینات پزشکی شرکت کرده و فقط پس از تکمیل پرونده توسط پزشک معتمد باشگاه و تایید نهایی آن می‌توانند قرارداد ببندند.

به گفته‌ی هاشمیان «اگر باشگاهی یا بازیکنی در این زمینه کوتاهی کند، از سوی کمیته‌ی انضباطی فدراسیون فوتبال مجازات خواهد شد که از مجازات‌های در نظر گرفته‌شده می‌توان به کسر امتیاز، حذف از رقابت‌های لیگ برتر یا سقوط به لیگ پایین‌تر و در مورد بازیکن، محرومیت مادام‌العمر از رقابت‌های لیگ برتر اشاره کرد.» معنای چنین آزمایشی این است که زنانگی هنجارین مورد تأیید نظم مستقر در این آزمایش‌ها به زنان ورزشکار تحمیل و باعث می‌شود بسیاری از زنانی که



بدنشان هورمون‌های مردانه‌ی بیشتری تولید می‌کند از صحنه‌ی رویدادهای ورزشی کنار گذاشته شوند. همچنین با چنین معاینات پزشکی‌ای حکومت شخصی‌ترین اطلاعات این ورزشکاران را به دست می‌آورد. بطور مثال این‌که آیا این زنان شریک جنسی دارند یا بر اساس ارزش‌های سنتی و مذهبی باکره هستند یا نه. علاوه بر تبعیض‌آمیز بودن این تحمیل شکل خاصی از

## ۳. ورود ممنوع! فوتبال قلمرو ما مردان است!

نگاه جنسیتی به فوتبال فقط محدود به فوتبال‌های زن نیست بلکه مردان این ورزش را

«زنانگی» به همه‌ی زنان، این قوانین ابهام‌آمیز راه را برای انواع خشونت به زن‌ها باز می‌گذارد، مخصوصاً زنانی که گرایش و هویت‌های جنسی متفاوتی با



اما این تنها جایی نبود که زنان در جریان مسابقات یوروی ۲۰۱۶ مورد حملات سکسیستی قرار گرفتند. کلودیا نوی من، ۵۲ ساله، خبرنگار و گزارشگر ورزشی تلویزیون ZDF آلمان مسابقه‌ی بین تیم‌های ولز و سوئد را گزارش کرد. این اولین باری بود که یک زن در تاریخ تلویزیون آلمان دست به چنین کاری می‌زد. این گزارشگر که تا قبل از این بازی‌های بسیاری از فوتبال زنان را گزارش کرده بود مورد حملات شدیدی از سوی مخاطبین فوتبالی قرار گرفت. یک نمونه از اعتراضات کامنت‌هایی بود که کاربران فیس‌بوک در صفحه‌ی این رسانه علیه کلودیا نوی من نوشتند و همگی بر یک اصل توافق داشتند: فوتبال یک بازی مردانه است و زنان آن را خراب می‌کنند!

یکی از توئیت‌های جالبی که یک کاربر زن در این مورد نوشت این بود که «گزارشگر بازی شبکه‌ی ZDF خانومه. اول تعجب کردم. خنده داره که یه سری چیزها چقدر تو اعماق مغزم نفوذ داره که باید تعجب کنم! درواقع تاسف‌آور!» خود نوی من در

چنان قلمرو شخصی خود می‌دانند که آن را به هر چیزی که مربوط به فوتبال باشد تعمیم می‌دهند. به زبان ساده‌تر فرقی نمی‌کند زنی بخواهد فوتبال بازی کند، آن را تماشا کند، وارد کل‌کل‌های فوتبالی شود یا پزشک تیم باشد، در هر صورت اینها از نگاه بسیاری از مردان قلمروهایی مردانه است.

البته در این نگاه مردانه جایی هم برای زنان درنظر گرفته شده است. جایی که قرار است با استفاده از نقش‌های جنسیتی زنان و استفاده‌ی ابزاری از بدن آن‌ها در تبلیغات و میان‌برنامه‌های ورزشی فوتبال را برای مخاطبین مرد جذاب‌تر کنند.

در جریان یوروی ۲۰۱۶ علاوه بر همه‌ی کل‌کل‌ها در مورد تیم‌ها و بازی‌هایشان و... در فضای مجازی یک سوال دیگر هم مطرح شد. چه کسی حق دارد در مورد فوتبال اظهارنظر کند؟ زنان هنگام اظهارنظر در مورد فوتبال با برخوردهای سکسیستی‌ای مواجه شدند که مودبانه‌ترین آن‌ها این بود: «زنان از فوتبال چیزی نمی‌فهمند». در واقع فوتبال چنان



این زمینه معتقد است: «در حوزه‌های مردانه مانند فوتبال، زنان فقط تحمل می‌شوند و در بهترین حالت «زیبا» به نظر می‌رسند. اما وقتی پای یک نقش سنتی مردانه مانند گزارشگری [فوتبال] وسط باشد، این «تحمل» کنار گذاشته می‌شود. وقتی تخصص

با فضای مردانه گره خورده که نه تنها زن‌ها حق ندارند در مورد فوتبال نظر بدهند بلکه مردانی هم که فوتبال نمی‌بینند مورد تمسخر قرار گرفته و در این قلمرو مردانه مردانگی‌شان زیر سوال می‌رود! کدام مردی می‌تواند عاشق فوتبال نباشد؟

و دانش از طریق صدای یک زن منتقل می‌شود، عده‌ی زیادی اعتماد خود را از دست می‌دهند، چرا که فوتبال برای مردان آلمانی یک امر مقدس است. کارم را به بهترین شکلی که می‌توانم انجام می‌دهم و اگر این کمکی بکند که روزی همکاران جوان‌ترم شرایط آسان‌تری داشته باشند، می‌توانم آن را تحمل کنم. پوست من کلفت است.»

هرچند رییس شبکه‌ی ZDF از نوی‌من حمایت کرد و خیلی از کامنت‌ها با مضمون سکسیستی پاک شد و گروهی از روزنامه‌نگاران تلاش کردند طوماری تهیه کنند تا وی بتواند فینال را گزارش کند، اما در تمام دوران یوروی ۲۰۱۶ تا هم‌اکنون او فوتبال مردانه‌ای را گزارش نکرده است. احتمالن شبکه‌ی ZDF پرمخاطب بودن برنامه‌اش را به مبارزه با سکسیم ترجیح داد.

#### ۴. زنان، فوتبالیست‌های برچسب‌خورده

نقش‌های جنسیتی همیشه همراه زنان است. آن‌ها حتی اگر به عنوان یک ورزشکار حرفه‌ای در رویدادی جهانی حضور داشته باشند، همیشه بعنوان «مادر»، «همسر» و... از آن‌ها یاد می‌شود. موارد بسیاری بوده که برای نشان دادن قدرت و مهارت یک ورزشکار زن او را با مردان هم‌رده‌اش مقایسه کرده‌اند تا نشان دهند زنانی هم هستند که می‌توانند به اندازه‌ی کافی «مرد» باشند.

انجمن فوتبال انگلستان پس از بازگشت تیم فوتبال زنان انگلیس از جام جهانی ۲۰۱۵ که مقام سوم را کسب کرده بودند، توثیتی با این مضمون منتشر کرد: «شیرزنان ما بازگشتند تا دوباره مادر، همسر و دختر باشند. امروز آنها یک عنوان دیگر هم دارند: قهرمان». این توثیت جمله‌ی ابتدایی یک مقاله درباره‌ی بازگشت تیم فوتبال زنان انگلستان بود.

#### ۵. چند نقل قول سکسیستی

آندرا آرشاوین (فوتبالیست روس): به نظر من

مشکلی نیست که دخترها فوتبال را دوست داشته باشند اما معتقدم که سطح فوتبال زنان پایین‌تر از آن سطحی است که بشود جدی‌شان گرفت.

سپ بلاتر(رییس سابق فیفا): اجازه بدهیم که زن‌های فوتبالیست لباس‌های زنانه‌تری بپوشند. مثل لباسی که برای والیبالیست‌ها می‌پوشند. آن‌ها می‌توانند به‌طور مثال شلوارک ورزشی تنگ‌تری بپوشند. زن‌های فوتبالیست خوشگل هستند -البته من را ببخشید که اینطوری می‌گویم- و باید برایشان قوانینی متفاوت با قوانین مردان گذاشت. مثل این‌که با توپ سبک‌تری بازی کنند. مبنای این تصمیم برای ایجاد زیبایی‌های زنانه‌ی بیشتر است. اصلا چرا لباس‌هایشان بر مبنای مُدِ روز نباشد.

مایک نیوول این جمله را وقتی دستیار داور زنی به نام امی رینز بوده است می‌گوید: او [امی رینز] نباید این‌جا باشد. می‌دانم این به نظر سکسیستی می‌رسد اما من یک سکسیست هستم. این‌جا زمین بازی پارک نیست بنابراین زن‌ها این‌جا چه کار می‌کنند. اگر شما شروع کنید و زن‌ها را در فوتبال مداخله دهید به مشکل بزرگی برمی‌خوریم. این یک چیز احمقانه برای احمق‌هایی با سیاست درستکارانه است.

رون آدکینسون (مربی اسبق لیورپول): زن‌ها باید در دیسکوتک و بوتیک و آشپزخانه باشند اما در فوتبال جایی برای آن‌ها نیست.

اگر شما با هرکدام از این جملات موافق بودید یا حتی در اعماق وجودتان کمی احساس شعف کردید تا دیر نشده فکری برای خودتان بکنید. سکسیست بودن افتخار نیست.

#### ۶. مبارزه با سکسیسم در زمین چمن

فوتبال به عنوان یک امر مردانه چنان با سکسیسم در جامعه گره خورده که بسیاری از زن‌ها از ابتدای زندگی از وارد شدن به این فضا نهی می‌شوند. آن‌ها از کودکی آموزش می‌بینند که این ورزش را به مردان

ماهیت چنین انجمنی را در سایه تبلیغات و بازار قرار داده بطوری که بررسی مساله‌ی سکسیسم و همجنسگراستیزی در فوتبال به تشکیل یک انجمن و تبلیغات حول آن محدود شده و صورت مساله‌ی اصلی پاک شده است. در واقع سوال اصلی این است که چرا این فوتبالیست‌ها نمی‌توانند در تیم‌های باشگاهی و ملی بازی کنند و در تیم‌های محدود به این انجمن ایزوله می‌شوند؟

اما با همه‌ی این کمبودها می‌بینیم تشکیل چنین انجمن‌هایی و ورود کادرهای زن به میادین فوتبال مردان، همچنان پررنگ‌تر شدن فوتبال زنان که حاصل تلاش فوتبالیست‌های زن برای بدست آوردن جایگاهشان در فوتبال بوده فضای مردانه را به چالش کشیده و همانطور که در مثال‌های بالا هم آورده شد حتی در حاشیه‌ی فوتبال، که بخش مهمی از زندگی طرفداران این ورزش است، بحث‌هایی را بوجود آورده و به شکستن سکوت در مورد سکسیسم هم در فوتبال و هم در جامعه انجامیده. روندی که می‌تواند بخاطر پرمخاطب بودن فوتبال ذهن میلیون‌ها هوادار این ورزش را تحت‌تاثیر قرار دهد و به ابزاری برای مبارزه با سکسیسم، تفکیک جنسیتی و تبعیض به دلیل گرایش جنسی تبدیل شود.

بسپارند و بسیاری از زن‌ها از این که حتی به فوتبال ابراز علاقه یا در مورد آن اظهارنظر کنند می‌ترسند. اما فوتبال به‌خودی‌خود حامل سویه‌های سکسیستی نیست بلکه مانند هر امر اجتماعی دیگر تحت‌تاثیر فضای مردسالار حاکم بر جامعه سکسیسم را در خود جای داده و نهادینه کرده است.

یکی از بزرگترین چالش‌ها در جهان فوتبال برای جامعه‌ی LGBTQ است که کمتر به آن توجه شده و بازیکنان جامعه‌ی LGBTQ به دلیل تمایلات جنسی متفاوت، از تیم‌ها و میادین این ورزش کنار گذاشته شده‌اند. این مساله‌ای است که در مورد آن سکوت می‌شود. شکسته شدن این سکوت قدمی برای مبارزه با تفکیک جنسیتی در ورزش فوتبال است که میلیون‌ها هوادار را تحت‌تاثیر خود دارد. در سال ۱۹۹۲ انجمن‌گی‌ها و لزبین‌ها (IGLFA) با هدف تقویت و رشد جهانی فوتبال LGBTQ تاسیس شد و از زمان تاسیس آن بیش از صد تیم و باشگاه در بیش از سی کشور جهان در مسابقات IGLFA شرکت کردند. هدف IGLFA در سال‌های اخیر سازماندهی کردن یک مسابقه‌ی جهانی سالانه بوده است تا بتواند مسابقات ملی و بین‌المللی‌ای در نقاط مختلف جهان ترتیب دهد.

اگرچه تاسیس چنین انجمنی توانسته راه را برای حضور جامعه‌ی LGBTQ در فوتبال باز کند اما



هم‌چنان راه درازی برای رسیدن به آنچه این انجمن در معرفی خود می‌گوید وجود دارد. بطور مثال تفکیک تیم‌ها به دو بخش لزبین‌ها و گی‌ها ما را با این سوال مواجه می‌کند که جای ترنسجندرها کجاست یا تبلیغات دو کمپانی نایک و آدیداس که

# نهیچ به گریزی زمین بر گریزی زمین

عزیز میری

داشته. او شما را وسوسه کرده، نامش و شهرتش که پول بیشتری بپردازید تا با همان شرکت هواپیمایی‌ای که استفاده کرده، مسافرت کنید. وسوسه‌ی شما اما



فوتبال جشنواره‌ی ست برای سرگرمی و بیشتر از آن کسب‌وکار؛ در جام جهانی و بین‌القاره‌ای تا لیگ‌های داخلی همواره بازیکنان زیادی شماره‌وار از دروازه‌ی تاریخ می‌گذرند با شماره‌ی پیراهنی که بر تن دارند، عکسی از یک صحنه‌ی ناب و تکرارنشده‌ی که نمونه می‌شود برای همیشه و یا رکوردی از تعداد گل‌هایی که زده‌اند و گاه نیز تعداد و شاید تنها گلی که به تور دروازه‌شان نشسته. گاه نیز رقم و تعداد صفرهای مقابل قرارداد یک بازیکن است که او را «ماندنی» می‌کند، گران‌ترین و یا ارزان‌ترین در بازاری که حالا می‌گویند سودآورتر از دیگر «صنعت‌های بازار جهانی» است.

هرآنچه که خیال را به شور می‌انگیزد فوتبال با خود دارد، نام، نان، هیجان و البته بازاری سرشار از رقم‌های بزرگ و دست‌های پشت‌پرده. خبرهای ورزشی و در میان آنها خبرهای فوتبال گران‌ترینند، بازی‌های فوتبال را در بسیاری از کشورها تنها کسانی که «توان خرید حق اشتراک» دارند می‌توانند ببینند و ورزشگاه رفتن در بازی‌های «بزرگ» گاه ۵۰۰ یور و بالاتر از آن آب می‌خورد، ۵۰۰ یورو برای ۹۰ دقیقه تماشای یکی از همان «رکورددارها» که روز به روز تصویرشان بیشتر بر بلبوردهای تبلیغاتی گوناگون و میان‌برنامه‌های شبکه‌های تلویزیونی می‌نشینند. از آدامس‌های خرسی و شانسی‌های موجود در بقالی کوچک در روستای گرفتار در بن‌بست تا بسته‌های متفاوت و چندهزار دلاری شرکت‌های مسافرتی. تصورش را بکنید: شما هم می‌توانید با ترکیب ایرلاین پرواز کنید، همانند لیونل مسی. شاید چند وقت بعد صندلی‌ای که او بر آن نشسته بود هم با قیمت بیشتری در دسترس باشد. وقت پرواز مسی را می‌بینید در حال اعلام رضایت از پروازی که



به سود مسی و البته که شرکت ترکیش ایرلاین و یا هر برند دیگری است. چه می‌شود کرد، فوتبال است و جنونش. جنونی که گاه مرز و توقفی ندارد، می‌شود همه‌ی زندگی آدمی، هر لحظه‌اش و شاید هم همه‌ی وجودش. می‌شود ابزار شادی و گاه نیز بغض، می‌شود محرک خشم و عصیان. فوتبال

همین است: هیاهو، شادی، غم، فریاد، دیدن صحنه‌های تکرار ناشدنی و رقصیدن با هر یک گل تیمی که دوست داریم. فوتبال بهانه‌ای است برای حس «غروری سرکوب شده»، فرصتی برای پیدا کردن «شادی گمشده»، جایی برای خشم و شادی «جمعی» تنها برای یک ضربه که به تور دروازه‌ی رقیب می‌نشیند. مهمتر از همه گاه نیز میدانی است و فرصتی برای نمایش و دیده شدن «تحقیرشدگان» و «محدوفان»، کارزاری است برای انتقام یک جنگ، یک دوره‌ی استعمار و اشغال در مستطیل سبز. فوتبال جنگ است. جنگی در حضور دوربین‌های پرشمار که ثانیه به ثانیه‌ی یک مسابقه را می‌خرند و با قیمتی گزاف‌تر می‌فروشند. جنگ است برای سیاستمداران و بنگاهداری که در در جایگاه ویژه با هر اشتباهی در زمین بازی به کاهش قیمت سهام و یا از دست رفتن «پایگاه مردمی»‌شان فکر می‌کنند. یک کارزار و بازار اقتصادی-هویتی بزرگ با بازیگرانی بی‌شمار که حالا سالیانی است فوتبال را هم - از زمین‌های خاکی تا بزرگ‌ترین استادیوم‌ها- اشغال کرده‌اند.

کارزاری که «بزرگ‌تر»ها که بیشتر دارند و ثروتمندترند، «کوچک‌تر»ها را که هنوز می‌توانند - و یا شاید هم می‌توانستند- حداقل‌هایی از

فوتبال به معنای فوتبال را نمایش دهند، نابود می‌کنند. با آژانس‌های کشف استعداد، با خریدهای چندمیلیون دلاری و گاه نیز با رشوه البته در پوشش «خیرخواهانه».

باشگاه‌های بزرگ نه فقط برای مالکان و سرمایه‌گذاران که برای رهبران سیاسی نیز «مهم» و «کاربردی»‌اند. چه اگر نبود هیچگاه هیچ‌یک از «مقام‌های بلندپایه» زحمت نشستن در میان آن همه هیاهو را به خود نمی‌دادند. گاه نیز در پشت پرده و حتی عیان‌تر در مدیریت باشگاه‌های «بزرگ» می‌توان رد و تصویر همین سیاستمداران را دید: نمونه‌ی بارز برلوسکونی. نمونه‌های دیگر در فوتبال فارسی فلان وزیر و فلان وکیل.

حاکمان سیاسی و سرمایه‌داران در ائتلافی هماهنگ به کشتن فوتبال آمده‌اند از سالیان دور. همین قرمز و آبی تهران را نگاه کنید با آن گذشته که یکی را درباری می‌خواندند و دیگری را «مردمی». حالا هم استقلال و هم پرسپولیس و بسیاری دیگر از نامداران فوتبال ایران چون ملوان، تراکتورسازی، استقلال خوزستان، نساجی قائم‌شهر و... شده‌اند عاملی برای «معروف شدن» یکی از همان مدیرهای دولتی که می‌آیند و می‌روند با انبوهی از بدهی. صندوق خزانه است و جیب تماشاگرانی که همچنان شوق فوتبال دارند و البته درآمدهای تبلیغاتی چندمیلیارد

تومانی، چه بهتر از میدان فوتبال برای دیده شدن و تیترویک شدن در پرتیراژترین روزنامه‌ها در عصر یخبندان. یکی مثل حسین هدایتی یا علی انصاری کجا می‌توانستند اینگونه نامشان را بر سر زبان‌ها بیاندازند؟ فوتبال است، بازاری برای معروف شدن، برای معامله کردن، برای پوشش گذاشتن بر فساد و اختلاس. نمونه‌هایش را بروید بشمارید از همین بایرن مونیخ آلمان و رئال مادرید اسپانیا تا لیگ دسته‌چندم و محلی خودمان.

برویم سطح بالاتر، در حد لالیگا که جمله‌ای معروف است برای اعلام «عالی بودن وضعیت». رئال مادرید را نگاه کنید، ثروتمندترین باشگاه جهان، کهکشانی‌ها و هر لقب دیگری که رسانه‌ها نثارش

تا سالیان دراز سعی کرد دور بماند از «تبلیغات». تنها نشانی از «یونیسِف» داشت بر روی لباسی که پرچم کاتالان‌ها نیز هست. در نهایت اما شد محل تبلیغات هواییمایی قطر، شد بیلورد سیار تبلیغاتی فدراسیون فوتبال قطر که برای میزبانی جام جهانی دست به هر کاری زد و حالا هم هزاران کارگر را قربانی ساخت ورزشگاه‌های مدرن کرده است تا میزبانی شایسته باشد. بروید و داستان فرارهای مالیاتی را بخوانید، بخوانید با چند دلار ناقابل «استعدادهای ناب» را از خانواده جدا و به کالایی برای کسب سود بیشتر بدل می‌کند.

از این داستان‌ها زیاد هست، قصه‌ی «آژاکس»‌های پرشمار در قاره‌ی آفریقا برای «کشف» نوجوانانی که بعد از دو سال می‌شود با چندین میلیون دلار فروخت‌شان. از زد و بندهای مدیران بازیکنان معروف با سران باشگاه‌ها، از آن دست‌های پشت پرده که برای به تور انداختن یک «ستاره» به کارگران جنسی متوسل می‌شوند و صحنه‌سازی. چرا



راه دور برویم همین میانه‌ی اروپا و آسیا، ترکیه و ماجرای آنکارا اسپوری که حالا نامش شده عثمانلی اسپور را دنبال کنید تا به رابطه‌ی سیاستمداران حاکم و فوتبال پی ببرید.

کرده‌اند. کسی می‌داند در پس پرده‌ی این باشگاه چه می‌گذرد؟ رئال نمادی است برای «مادرید» برای «اسپانیا»، نشانی است از «اقتدار» گذشته در برابر بارسلونا، مایورکا و حتی در مقابل دیگر باشگاه پایتخت اتلتیکو.

آنطرف‌تر بارسلونا، نماد کاتالان‌های استقلال‌طلب، نشانی برای تسلیم نشدن. می‌گویند هر کودکی در کاتالان به دنیا می‌آید، هم‌زمان با صدور شناسنامه کارت هواداری بارسلونا را هم می‌گیرد.

### گزارش اول: اینجا کویته

من سال‌ها در کویته بوده‌ام، سال‌های زیادی از عمری که گذرانده‌ام. بیشتر از آنچه که در ایران گذشته. فوتبال بخشی از زندگی من است هنوز

هم، آنجا هم بود. مثل میلیون‌ها و شاید هم میلیارد‌ها هوادار دیگر به رنگی و باشگاهی علاقه دارم. با پیروزی‌اش شادی می‌کنم و باختش حتی اگر کوتاه‌مدت، غمناکم می‌کند، خسته‌تر می‌کند.

فوتبال و قصه‌ی توپ گرد و مستطیل سبز در کویت هم همان است که در دیگر نقاط جهان می‌بینیم. آنجا هم هستند فوتبالیست‌هایی مانند مهرداد میناوند و بسیاری دیگر و حتی دی کاجوی ایتالیایی و ماتیوس آلمانی که پس از هر پیروزی در یک بازی «ملی» حس «ناسیونالیستی»‌شان می‌زند بالا و شروع می‌کنند به تحقیر دیگران. حتمن از این صحنه‌ها بسیار دیده‌اید در بازی‌های «ملی» کویت با ایران و یا عراق. اگر هم توئیتر و البته رسانه‌های کویتی را دنبال کنید، می‌توانید نمونه‌های بیشتری از این هم‌سانی «ملی‌پوشان ایرانی» و کویتی به دست آورید. توهین و تحقیر از هر دو سو.

شاید تنها تفاوتش با فضای فارسی در این است که گاهی رسانه‌ها- البته اگر به نفع‌شان باشد- به این موضوع می‌پردازند و روسای سازمان فوتبال که البته خویشاوند حاکمانند را به چالش می‌کشند. البته تا آنجایی که اجازه دارند.

### گزارش دوم: نبرد در القادسیه

نمونه‌ای آشکار از نواف الخالدی دروازه‌بان باشگاه القادسیه - که نامش نشانی است برای یادآوری شکست ایران در برابر سپاه اسلام- و تیم ملی کویت. او پس از اینکه در یک مسابقه‌ی ملی گل خورد، در پاسخ به یکی از هواداران کویت در توئیتر که از او خواسته بود تا با جای عکس‌های متعدد چیزی درباره‌ی باخت تیم ملی بنویسد و عذرخواهی کند، نوشت: «من فقط با عرب‌ها حرف می‌زنم و مجوس‌هایی مثل تو برای من هیچ وزن و ارزشی ندارند و در صفحه‌ی من جایی نداری.»

تیم ملی کویت در این مسابقه با پنج گل بازی را به عمان واگذار کرد. نواف الخالدی پس از دریافت

گل سوم، مصدومیت را بهانه می‌کند تا تعویض شود و از بار مسئولیت شکست سنگین رها. رسانه‌ها و کارشناسان فوتبال او را به باد انتقاد می‌گیرند و این توئیت هم انتقاد را بیشتر می‌کند. الخالدی البته که چند روز بعد از آن مخاطب و دیگران عذرخواهی کرد اما مهم همان واکنش‌های آنی فوتبال است. مثل دست ندادن فیروز کریمی با بازیکن نیجریه‌ای و یا رجزخوانی‌های توام با توهین و تحقیر بازیکنان ملی و باشگاهی ایران در برابر باشگاه‌های عربی و به عکس.

خالدی دروازه‌بان نامداری است. بازیکن یکی از مهم‌ترین باشگاه‌های کویت، القادسیه که پیش‌تر نامش الجزیره بود. یکی از پاهای دربی معروف کویت در برابر العربیه. العربیه هم پیش‌تر نامش العربیه بود. باشگاهی که به «ناصریست»‌ها نزدیک است و توسط پیروان او تاسیس شد.

بازی العربیه و القادسیه مهم‌ترین مسابقه‌ی داخلی کویت است، مثل دیگر دربی‌های معروف. تماشاگران پرتعدادی دارد و هیجان فوتبال باشگاهی در کویت. اما رویارویی این دو در زمین فوتبال خالی از حاشیه نیست، چه در وسط مستطیل سبز و چه در میان تماشاگران دوآتشه که هرچه دارند نثار هم می‌کنند. شعارهای به جای مانده از عصر پیشااسلام تا همین امروز، شیعه و سنی، عرب و عجم و هر چیز دیگری که به این دو گذشته‌ی جاری ربط دارد. نکته اما این است که این دو باشگاه بازیکن مبادله می‌کنند و حالا هم هر دو تهی‌اند از آن نامی که دارند. نه العربیه پایگاهی است برای هواداران ناصریم و یا هم‌پیمانان ایران در کویت و نه القادسیه علمدار ناسیونالیسم عربی- سنی. هر دو تبدیل شده‌اند به باشگاه‌هایی معمولی و دعوایشان را گذاشته‌اند روی سکوها.

گزارش دوم از کویت: اینجا کویت، «منم بدون»

ضلع سوم فوتبال کویت هم «الکویت» است، باشگاهی که ریاستش را از بد حادثه عادل عقله در دست دارد با ریشه‌ای «عراقی»، پیش از استقلال کویت در سال ۱۹۶۱. او از آن دسته از «غیرکویتی»هایی است که توانسته سند تابعیت بگیرد برخلاف ۱۲۰ هزار مهاجر دیگر که پس از سال‌ها زندگی در کویت، هیچ مدرک و سندی ندارند و هیچ‌گاه کویتی به شمار نمی‌آیند، مگر در شرایطی ویژه. این گروه را به زبان عربی «بدون» می‌خوانند،

۱۲۰ هزار «بدون» هیچ فوتبال دوست و فوتبالیستی نباشد. سهمشان از فوتبال البته زمین‌های خالی است، آن هم در سرزمینی که زمین چمن‌هایش بیشتر از تعداد باشگاه‌هاست. «بدون»ها حتی از عضویت در باشگاه‌های لیگی محروم بودند، شبیه همان افغانستانی‌های متولد شده در ایران که مدال‌های قهرمانی‌شان را هم پس گرفتند و فرستادنشان حاشیه‌ای دور تا با خودشان سرگرم باشند. غمبار است آنها پس از پنج تا شش دهه زندگی در کویت حتی برای ثبت ازدواج نیز گاه ناچارند



کارگرانی زحمتکش که شرایط زندگی دشوارتری در کویت دارند، تولدشان و حتی ازدواجشان با کویتی‌ها در دفاتر دولتی ثبت نمی‌شود، محرومند از بسیاری از خدمات عمومی و دولتی و کارگرد در بازار و کارگاه‌های ساختمانی. ناشهروندانی که تنها و تنها معجزه‌ای می‌تواند به جمعیت «کویتی»های دارای اوراق هویتی اضافه‌شان کند. «بدون»ها هم البته که مانند دیگران فوتبال را دوست دارند و بازی می‌کنند. مگر می‌شود در میان

به فرزندی ناخواسته تن بدهند و البته که او نیز باید در انتظار بماند برای معجزه‌ای که شاید روزی اسناد هویتی کویتی به او هبه شود. حکومت کویت همانند دیگر کشورهای خلیج گاهی به «بدون»ها پیشنهاد می‌کند که تابعیت جزایر قمر را بگیرند و از این وضعیت نجات یابند. حالا این جزیره‌ی قمر و داستانش چیست هم بماند برای یک وقت دیگر. از میان بیشمار «بدون»هایی که عصرها در زمین خالی دنبال توپ می‌دویدند، در این سال‌هایی که



گذشته یک نفر توانسته از هفت خوان عبور کند و برسد به سطح اول فوتبال کویت. البته نه به همین آسانی که شما می‌خوانید.

فهد العنزی که الان در باشگاه الکویت - با همان مدیری که خودش ریشه‌ی غیرکویت‌ی دارد به روایت رییس فدراسیون کویت - بازی می‌کند و دعوت شده به تیم ملی بعد از کلی بحث و جدل. او البته که ستاره است و به کار می‌آید و علاوه بر این برخوردار بود و هست از روابط خاص. فوتبال را از الکاظمه شروع کرد و رسید به سطح اول اما راه برای دیگر «بدون»ها باز نشد. آنها مانده‌اند و زمین خاکی و ستاره‌هایی که نشانشان می‌دهد به همه از غم و رنج نشسته بر صورت.

### گزارش چهارم: آیا شیخ‌ها می‌توانند فوتبال بازی کنند؟

اگر برایتان مهم است، رییس فعلی فدراسیون فوتبال کویت پسر شیخ فهد احمد جابر صباح است که در جنگ با عراق کشته شد. یکی دیگر از فرزندان او هم مالک باشگاه القادسیه است، تیم حکومت.

خاطرتان هست که فوتبال کویت یک ضلع دیگر دارد. همان الکویت که راه را برای عنزی باز کرد. او از خاندانی عراقی می‌آید، از همان‌هایی که در سرزمین‌های پیش از سایش پیکو در حرکت بودند. سرزمین داشتند و نداشتند.

مدیر القادسیه که هم‌زمان به باشگاه‌داری، تجارت و گاهی نیز سیاست می‌پردازد، در یک برنامه‌ی تلویزیونی وقتی درباره‌ی دیدار با الکویت - همان تیمی که عادل عقله مدیر آن است - مورد پرسش قرار می‌گیرد، می‌گوید: «عادل عقله؟ اون دیگه کیه؟ ترسی از این‌ها نیست. اگر که در دوران جنگ بود باید می‌ترسیدیم.» یکی از چند عضو خاندان صباح از همین فرصت اندک بهره می‌گیرد تا با کنایه «غیرکویت‌ی بودن» علقه که شاید بیشتر از او در کویت زیسته را یادآور شود و البته که نسبتش

بدهد با حکومت بعث.

نمونه‌ای دیگر از حکمرانی خاندان جابر صباح بر فوتبال کویت و حتی سازمان فوتبال غرب آسیا حمله‌ی او به محمد به همام، رییس برکنار شده‌ی کنفدراسیون آسیا و رییس فدراسیون فوتبال قطر است. طلال جابر صباح که یک بار در کویت به سرقت متهم و ناچار به عذرخواهی رسمی و علنی شد، درباره‌ی اختلافش با بن همام در زمانی که او ریاست کنفدراسیون آسیا را عهده‌دار بود، می‌گوید: «از او خواستیم که نام جام خلیج «عربی» را به شیوخ خلیج تغییر دهد، او در این مورد کوتاهی کرد و از من خواسته شد برکنارش کنم. من هم این کار را کردم.»

طلال جابر صباح در پاسخ به این سوال که آیا باشگاه‌ها و فدراسیون‌ها چنین درخواستی داشتند، پاسخ می‌دهد: «نه بالاتر از فدراسیون‌ها. او تصمیم‌هایی به ضرر باشگاه‌ها می‌گرفت و ما هم این کار را انجام دادیم.»

در ادامه‌ی این گفت‌وگو که از شبکه‌ی تلویزیونی ابوظبی پخش شد، گزارشگر می‌پرسد که آیا منظور شما خصوصی‌سازی است؟ صباح هم پاسخ می‌دهد: «کدام خصوصی‌سازی؟ کدام باشگاه غیردولتی است؟» و در ادامه خطاب به مجری برنامه می‌گوید: «بهرتر است که برنامه اینگونه تمام نشود. اما خود شما در امارات چند سند جعل کرده‌اید که باشگاه‌ها خصوصی‌اند. نه! روی کاغذ شاید خصوصی باشند اما هیچ باشگاهی خصوصی نیست.»

گزارشگر هم برای اینکه مغلوب نشود، از او می‌پرسد که نامگذاری جام خلیج به جام شیوخ نامناسب نیست؟ و پاسخ می‌شود: «من فرزند شیخم، از تبار مبارک شیوخ و به این افتخار می‌کنم که سر تا پا شیخم و شیخ بودن یعنی مورد اعتماد مردم بودن.» او راست می‌گوید، شیوخ اگرچه نمی‌توانند و «شان»شان بالاتر از آن است که بدون دنبال توپ، اما با دلارهای نفتی دیگران را در زمین می‌دوانند و

لذتش را می‌برند.

داریم: بدون این همه نام و نشان، دور از دلالتا و تجار انسان، میدانی برای «ما»، برای شادی ما، برای نبردی که در انتها پیروزش تماشاگرانی‌اند که

قبل هم به دلیل دخالت سیاستمداران در فوتبال

ناچار نیستند برای تماشا مشترک یکی از شبکه‌های خصوصی شوند و برای رسیدن به سکوی ورزشگاه‌ها گاه چند صد دلار هزینه کنند.

اصلن برگردیم به یکی از همان زمین‌خاکی‌ها در هر کجای این زمین گرد، یکی از همان



جاهایی که من «بدون» بودم و شما هم «افغانی» بی‌کاغذ به حاشیه رانده‌شده. محذوفانی که هر چه را از ما گرفتند، نتوانستند توپ گرد و زمین خاکی را بگیرند. برویم در یکی از همین زمین‌های خاکی و هر کس دیگر مانند خودمان را بخوانیم برای لذت بردن از فوتبال. فوتبالی که به اشغال صاحبان ثروت و قدرت در نیامده است.

چشم‌هایمان را ببندیم، خیره شویم به میانه‌ی میدان و تماشای نسلی از فوتبال و فوتبالیست‌ها پیش از حکمرانی «برده‌داران» بر باشگاه‌ها و بازیکنان. به نسل زیتونی‌ها که نان و نام را گذاشتند و رفتند و پیوستند به انقلابیون الجزایر. فوتبال پس از آن نسل، در دوران پیشروی «بازار» فرصت و تجارتی است بی‌بدیل در اشغال و همزمان خدمت سیاستمداران و سرمایه‌داران. سهم ما از آن تنها و تنها تماشای رقابت «گران‌قیمت»ترین‌ها در برابر یکدیگر است با رعایت احتیاط و دیدن تصویر ستاره‌ها بر بیلبردهای شهری و برچسب و پوشش کالایی که ممکن است بخریم. چشم‌هایمان را ببندیم و این فوتبال را با آخرین فنون فیلمبرداری و پخش نبینیم.

تعلیق شد. نمونه‌ای کوچک از فوتبال دولتی‌شده و تحت سیطره‌ی حاکمان همانند هر جای دیگر و در شکلی دیگر. مثل نمونه‌های وطنی که دعوایشان در رسانه‌ها سر این بود که کدام یکی با شورت ورزشی عکس دارد و پشت پرده بر سر سهم‌شان از بازاری که هم نام دارد و هم نان. هر دوی این‌ها شبیه‌اند و شاید هم بهتر اینکه نمونه‌ای کوچک‌تر از کت‌وشلوار و کراوتی‌هایی نشسته در مقر سازمان‌های عریض و طویل فوتبال.

مثل همان معروف‌های افسانه‌ای که پس از بازیگری، شدند دست‌اندرکار و مدیر بلندمرتبه در فیفا و یوفا و بعد گندش درآمد که از قیصر آلمان‌ها تا پله‌ی برزیلی‌ها رشوه گرفته و داده‌اند. در آخر هم شیوخ قطر و روسیه بدنام شدند که برای میزبانی جام جهانی رشوه داده‌اند. کسی ندید که قیصر فوتبال آلمان دور دنیا را رفته، به هر دولتی وعده‌ای داده تا میزبانی جام جهانی را بگیرد.

**گزارش آخر: حکمرانی برده‌داران**  
بیاید به اول قصه برگردیم، چشم‌هایمان را ببندیم و خیال کنیم که فوتبال همان است که ما دوستش



# خشش قطعه از نهارت برده‌ی جدید

مترجم: ارژنگ علی‌پور

سرگردان خیابان‌ها می‌شوند. منتقدین از یک تجارت برده‌ی جدید سخن می‌گویند.

**بخش اول: عطش اروپا برای فوتبالیست‌های جوان آفریقایی**

اندازه‌ی کلبه سه متر در سه متر (۱۰ پا در ۱۰ پا) است؛ دیوارها از جنس بت‌زاند؛ سقف، صفحات فلزی جوش داده شده است و میلمان پراکنده شامل یک تخت و یک چراغ نفتی است. پنجره‌ای در کار نیست. همچنین نه برقی هست، نه مستراح و نه آب لوله‌کشی برای پنج نفری که در این کلبه‌ی پشه‌زده در باماکو، پایتخت مالی، زندگی می‌کنند. در حالی که خورشید غروب می‌کند، گرمای روز به تدریج کاهش می‌یابد، سگ‌ها عو عو می‌کنند و موذن اذان سر می‌دهد. در مقابل کلبه، مادر بر

توضیح مترجم: این گزارش در خرداد ۱۳۸۹ در شش بخش توسط کریستف بیرمن و مایک گروسه‌کاتهورفر توسط نشریه‌ی آلمانی اشپیگل منتشر شده و از ترجمه‌ی کریستوفر سولطان در اشپیگل انگلیسی به فارسی برگردانده شده است. استقلال بخش‌ها و همچنان به روز بودن موضوعات و داستان‌ها، به ما امکان مطالعه‌ی مستقل بخش‌ها و داشتن نگاهی متفاوت به فوتبال را از دید بهره‌کشی و برده‌داری خواهد داد.

جام جهانی فوتبال برای اولین بار امسال در آفریقا برگزار خواهد شد، اما بازیکنان جوان آفریقایی مدت‌هاست که در میان باشگاه‌های برتر اروپایی کالایی خواستنی‌اند. در حالی که بعضی جوانان تا بالاترین رده‌ها می‌روند، بسیاری از بازیکنان

او از اوایل سپتامبر [حدود ده ماه پیش] در [تهرینات] آکادمی فوتبالی در حاشیه‌ی مرکز شهر باماگو در نزدیکی سواحل رود نیجر شرکت می‌کند. او بر روی یک چمن خوب تمرین می‌کند، سه وعده غذا در روز می‌گیرد و در تخت خود می‌خوابد. مدرسه‌ی فوتبال که به خاطر دیوارهای آبی‌اش «خانه‌ی آبی» نام دارد، یک کارخانه‌ی رویاست. آن بازیکنانی که تا اینجا پیش آمده‌اند، شانس تبدیل شدن به بازیکنان حرفه‌ای در اسپانیا، انگلیس، فرانسه یا آلمان را دارند. آمادو می‌گوید: «بابام از خوشحالی زد زیر گریه وقتی که من توی مدرسه‌ی شبانه‌روزی قبول شدم».

### ورزیده و ارزان

مدرسه‌های فوتبال زیادی در آفریقا وجود دارند. برخی آن‌ها را به عنوان یک موهبت می‌بینند، برخی دیگر به عنوان یک لعنت. مدارس مانند مدرسه‌ی باماگو بازیکنانی را پرورش می‌دهند که مورد علاقه‌ی باشگاه‌های اروپایی قرار گرفته‌اند. آن‌ها جوان هستند، از لحاظ تکنیکی ماهر، ورزیده - و ارزان.

فوتبالیست‌های اهل آفریقا، قاره‌ای که جام جهانی از یازدهم ژوئن [بیست و یکم خرداد] در آن آغاز می‌شود، کالای جذابی هستند. باشگاه‌های اروپایی از دهه‌ی پنجاه میلادی برای کشف استعداد به آفریقا می‌روند و در سال‌های اخیر این جست‌وجو به کسب‌وکاری بسیار سودآور تبدیل شده است. در حدود یک‌چهارم بازیکنان خارجی باشگاه‌های لیگ‌های برتر اروپایی از آفریقا می‌آیند. این کسب‌وکاری است که امید را معامله می‌کند و توسط مدیرانی جدی اداره می‌شود؛ اما قاچاقچیان بی‌پروا هم سهمی در ماجرا دارند. آفریقایی‌ها مجذوب اروپا می‌شوند زیرا باور دارند که همه چیز در آنجا به فراوانی یافت می‌شود: کار، پول، اعتماد. بعضی بازیکنان به هدف زده و

روی آتش منقل فرنی ذرت می‌پزد، در حالی که دو دختر بر خاک نشسته و انبه پوست می‌کنند. پدر و پسر در مورد آینده صحبت می‌کنند. هر دو تی‌شرت آث‌میلان بر تن دارند. پسر، که نامش آمادو کیتا است، می‌گوید که کاملاً می‌تواند بازی برای میلان را تصور کند، اما اگر در اوج خودش باشد، به بارسلونا می‌رود تا در پست هافبک میانه بازی کند. پدرش سر او را نوازش می‌کند و لبخند می‌زند؛ مردی سال‌خورده که به عنوان باربر کار می‌کند؛ او در زانوهایش، کمرش و لگنش درد دارد.

آمادو یک توپ لاستیکی را برمی‌دارد و آن را در هوا نگاه می‌دارد، با صدها روپایی با پای چپ و راستش، سپس آن را با ضربه‌ای روی شانه‌هایش می‌اندازد، روی سرش و باز روی پاهایش. توپ یک بار هم با زمین برخورد نمی‌کند. آمادو می‌گوید: «من می‌خوام یه حرفه‌ای بشم. من می‌خوام از فوتبال پول دربیارم تا بتونم به خونواده‌م یه زندگی بهتر بدم. من نمی‌خوام که پدر و مادرم توی این کلبه بمیرن. این ماموریتمه، نمی‌تونم شکست بخورم». لحنش ناگهان به طرز عجیبی، عجیب برای یک آدم چهارده ساله، جدی می‌شود.

### کارخانه‌ی رویا

از باماگو تا اروپا راهی طولانی است، راهی طولانی از یک خیابان خاکی در مالی تا آث‌میلان، اما آمادو همین حالا گام اول را برداشته است. او به روشنی به خاطر می‌آورد که یک سال پیش چگونه بود، وقتی که درباره‌ی یک مرد سفیدپوست شنید که در سرتاسر باماگو به دنبال بچه‌هایی بود که می‌توانستند خوب فوتبال بازی کنند، کودکانی که سریع بودند و چابک و می‌توانستند توپ را کنترل کنند. آن مرد، یک فرانسوی، مسابقاتی را در سطح شهر ترتیب می‌داد و آمادو در یکی از آن‌ها بازی کرد. در آخر وی پنج نفر برتر را انتخاب کرد - پنج از میان ۵۰۰۰. آمادو یکی از آن پنج پسر بود.



از دوشنبه تا شنبه در محل آکادمی زندگی می‌کنند و راس ساعت ۶:۳۰ بامداد از خواب برمی‌خیزند و ۹:۳۰ شب به رخت‌خواب می‌روند. در این بین دو نوبت تمرین دارند و دو نوبت مدرسه، برای یادگیری دروسی چون فرانسه، ریاضی، زیست‌شناسی و فیزیک.

ژان-مارک گیو، ۶۴ ساله، مرد سفیدپوستی که برای جذب استعداد های جوان فوتبال به باماگو آمده بود، در بالکنی در طبقه‌ی دوم ایستاده است. او صاحب مدرسه است و در هر دو زانو آرتروز دارد. پایین‌تر در زمین بازی académiciens یا دانش‌آموزانش مشغول دویدن در میان موانع زرد پلاستیکی هستند، در حالی که توپ را با پای خود نزدیک نگاه می‌دارند. بچه‌ها مشغول حرف زدن یا خندیدن نیستند، بلکه کار می‌کنند. چیزهای زیادی برای دست دادن وجود دارند. مریبان دستورالعمل‌ها را اعلام می‌کنند؛ می‌خواهند پاس‌های کوتاه و سریع را ببینند و دریل زدن ممنوع است. مانند همیشه: «این کار ماهیچه‌ها را تقویت می‌کند و صرفه‌جویی هم هست و بچه‌ها حس بهتری نسبت به توپ پیدا می‌کنند.»

ستاره می‌شوند، بازیکنانی مانند ممدو دیارا با رئال مادرید، ساموئل اتوئو با اینترمیلان و دیدیه دروگبا با چلسی. اما برای اکثریت رویای رسیدن به یک زندگی بهتر به عنوان یک فوتبالیست حرفه‌ای هرگز به ثمر نمی‌نشیند.

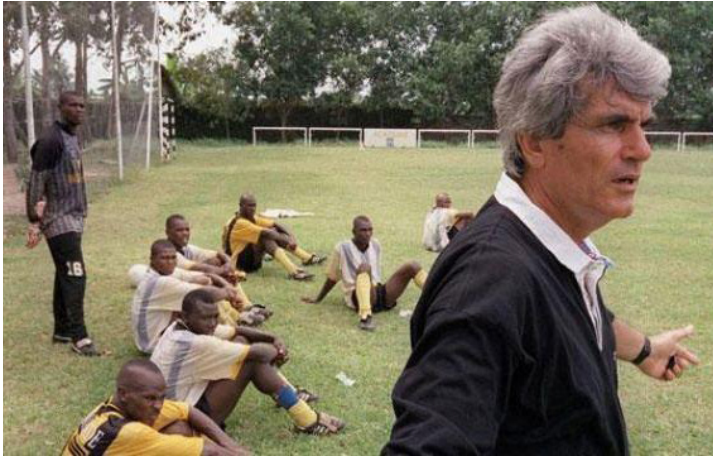
\*\*\*

### بخش دوم: نظم سختگیرانه

ساعت پنج و نیم بامداد دوشنبه است در باماگو و آماگو کیتا به سمت اتوبوسی می‌رود که به سوی آکادمی خواهد رفت. پسری لاغر، یک ژاکت پشمی پوشیده است و چمدانی چرخ‌دار را با خود می‌کشد. مدرسه‌ی شبانه‌روزی در خیابان Avenue de l'Union Africaine واقع شده است، در محله‌ای با خیابان‌های پیچ‌درپیچ و مغازه‌های قطعات یدکی. ساختمان مدرسه، بزرگ به شکل بلوک دو طبقه با سقفی مسطح، با توجه به خانه‌های اطراف تقریباً شبیه به یک سفینه‌ی فضایی است. [ساختمان] در محل سابق یک منطقه‌ی دفن زباله بنا شده است. حیاط شامل یک استخر است که درختان نخل و پاپایا آن را محصور کرده‌اند. رشدیافته‌ترین دانش‌آموز هجده ساله است و جوان‌ترین یازده ساله. آن‌ها

## پتانسیل بی‌پایان

دوست قدیمی‌اش آرسن ونژر اداره می‌شود، با یک و نیم میلیون یورو (۱,۸۵ میلیون دلار) در این جریان سرمایه‌گذاری کرد. انتخاب بلژیک به عنوان دروازه‌ی عرضه‌ی بازیکنانش به بازار حرکتی هوشمندانه بود. هیچ محدودیتی برای بازیکنان خارجی در فوتبال بلژیک وجود ندارد و ملزومات کسب اجازه‌ی اقامت برای یک بازیکن حرفه‌ای از کشوری خارج از



گیو نقش‌آفرین بزرگی در کسب‌وکار آماده‌سازی بازیکنان آفریقایی است، شاید حتی بزرگترین. یک [فوتبالیست] حرفه‌ای سابق که نوزده بار برای تیم ملی فرانسه بازی کرده و در دهه‌ی هشتاد میلادی مربی کن بوده است. دستیارش در آن زمان آرسن ونژر بود که اکنون مربی تیم لندن آرسنال است.

گیو نخستین مدرسه‌اش را در سال نود و چهار میلادی در آبیجان ساحل عاج گشود.

او می‌گوید: «من آفریقا را برگزیدم زیرا اینجا پتانسیلی بی‌پایان وجود دارد و با آمریکای جنوبی قابل مقایسه است. در آفریقا من قادر بودم که خودم به تنهایی همه‌چیز را بسازم. این یک ماجراجویی انسانی و البته اقتصادی بود.»

محدوده‌ی اتحادیه‌ی اروپا، نسبتاً کم هستند. گیو به تدریج بیش از سی نفر از استعدادهايش را به بلژیک آورد. گاهی تا یازده آفریقایی برای پورن بازی می‌کردند. گیو به فروش بازیکنان به باشگاه‌هایی در فرانسه، اوکراین و سوییس ادامه داد. او این پروژه را در سال ۲۰۰۶ به پایان رساند و از سود به دست آمده برای ساخت مدرسه در باماگو استفاده کرد.

در این مدرسه، قد و وزن دانش‌آموزان اولین سه‌شنبه‌ی هر ماه محاسبه می‌شود. وقتی که آمادو کیتا وارد «خانه‌ی آبی» شد قدش ۱,۴۳ متر و وزنش سی کیلوگرم بود. قد او اکنون یک و نیم متر و وزنش سی و سه کیلوگرم است. محاسبه‌ی قد و وزن بچه‌ها روش گیو برای کنترل رشد طبیعی آنها است.

او می‌گوید: «به هر حال، ما نمی‌دانیم که آیا پسرها سن واقعی‌شان را به ما می‌گویند یا نه.» بسیاری هیچ مدرک ثبت احوالی ندارند و گذرنامه‌ای که پسری به او نشان می‌دهد، شاید متعلق به برادر

او اکنون مالک مدارسی در مالی، غنا، ماداگاسکار، مصر و الجزایر است، صد و چهل بازیکن را به اروپا صادر کرده و بازیکنانش شامل دیدیه زُگرا در سویا، کولو توره در منچستر سیتی، امانوئل ابوئه در آرسنال، آرتور بوکا در اشتوتگارت و یایا توره در بارسلونا می‌شوند. سیزده نفر از بازیکنان سابقش در جام جهانی در آفریقای جنوبی بازی خواهند کرد.

گیو، و گیو به تنهایی، قوانین نظامش را وضع می‌کند. در ابتدا در باشگاهی اروپایی سرمایه‌گذاری می‌کند، سپس بازیکنانش در آن باشگاه به مثابه یک ویتزین بازی می‌کنند. اگر باشگاه دیگری یکی از فارغ‌التحصیلانش را بخرد، گیو بخشی از روند را تصاحب می‌کند، معمولاً بین شصت تا نود درصد.

حرکت هوشمندانه

او اولین بار این کار را در سال ۲۰۰۱ انجام داد، زمانی که سهام کافی را برای کنترل باشگاه کاسکا پورن به دست آورد؛ باشگاهی در لیگ اول بلژیک که در شرف ورشکستگی بود. آرسنال، که توسط

کوچک‌ترش باشد. «یک بچه‌ی ده ساله نمی‌تواند سی و پنج کیلو وزن داشته باشد؛ نه در آفریقا.»

\*\*\*

### بخش سوم: نیاز به سودآوری

یک دانش‌آموز شش تا نه سال در این مدرسه می‌ماند، بسته به سنی که در آن پذیرفته شده است. والدین قراردادی امضا می‌کنند و تمرین، آموزش، اتاق و خوابگاه مجانی‌اند. گیبو ۱,۶ میلیون یورو برای ساخت آکادمی در باماگو خرج کرده است، که سالانه ۱۶۵ هزار یورو هزینه‌ی اداره‌ی آن است. گیبو برای جبران پولش، باید سودی به دست آورد وقتی که بالاخره دانش‌آموزانش را به باشگاه‌های اروپایی بفروشد. مانند مدیر یک صندوق مالی، او به رشد ارزش سرمایه‌اش وابسته است. این برداشت اوست از جهانی شدن فوتبال.

گیبو همچنین از سال ۲۰۰۵ آکادمی فوتبالی را در تایلند گردانده است. آرسنال یکی از سرمایه‌گذاران است و این امکان را به دست آورده که با دو استعداد برتر مدرسه قرارداد ببندد. گیبو همکاری با آرسنال را می‌پسندد، زیرا که باشگاه «تبلیغ و تضمین خوبی برای بانک است.»

او پسران تایلندی را به همراه آفریقایی‌هایی از ساحل عاج در آکادمی چُنپوری در صد کیلومتری (۶۲ مایلی) جنوب شرقی بانکوک تمرین می‌دهد. گیبو پسران ساحل عاجی را چهار سال پیش آورد. یکی از آن‌ها در آن زمان تنها هشت سال داشت. وجدان آسوده

گیبو در حالی که روی بالکن مدرسه‌اش در باماگو صحبت می‌کند، می‌گوید: «من وجدان آسوده‌ای دارم.» او اصرار دارد که هیچ قانون و مقرراتی را زیر پا نمی‌گذارد، چون او بازیکنان را به باشگاه‌ها نمی‌فروشد. در ضمن می‌افزاید که والدین رضایت داده‌اند. «و مشکل شوک فرهنگی هم در میان نیست. آفریقایی‌ها به راحتی همه‌جا سازگارند.»

برخی سیاستمداران گیبو را یک قاچاقچی انسان می‌دانند. هم‌چنین مسوولین مشخصی در نهاد اجرایی بین‌المللی فوتبال، فیفا، نظر منفی‌ای نسبت به او دارند و او را به دوشیدن آفریقا تا خشکی متهم می‌کنند. برای لِنارت یوهانسون، رییس سابق اتحادیه‌ی انجمن‌های فوتبال اروپا (یوفا)، کسب‌وکار با استعدادهای آفریقایی «کودک‌ربایی و نه چیز دیگر» است. اما برای پسران در باماگو، گیبو کسی است که می‌تواند به آن‌ها کمک کند تا به زندگی بهتر برسند.

### برخوردی همچون یک کالا

سولیمانیه دیومانده بعد از یک دور تمرین روی چمن نشست است. او پانزده ساله است و تا یک ماه پیش همچنان در آکادمی تایلند به سر می‌برد؛ جایی که سه سال را گذرانده بود. او خانواده‌اش را در طول آن مدت تنها یک بار دید. او به آفریقا بازگشت زیرا که اعتبار گذرنامه‌اش تمام شد و قادر به تمدید ویزا نبود.

او می‌گوید که قطعا دلش برای آفریقا تنگ بوده، «اما من تونستم به کشور دیگه رو بشناسم و الان می‌تونم انگلیسی و تایلندی حرف بزنم. من هرجا میرم تا بتونم دست آخر برم اروپا.»

آیا احساس نمی‌کند که مانند یک کالا با وی برخورد می‌شود؟

دیومانده پاسخ می‌دهد: «خب که چی؟ موسیو گیبو به من کمک می‌کنه تا بتونم بعدن پول در بیارم.»

\*\*\*

### بخش چهارم: یک تجارت برده‌ی مدرن؟

ایبراهیم کارابوئه نیز در رویای ثروت‌مند و مشهور شدن به عنوان یک فوتبالیست حرفه‌ای است. می‌توان گفت که او هم‌اکنون یک گام پیش‌تر از سولیمانیه است، زیرا کارابوئه به اروپا رسیده است، به فرانسه.



### نمایش توانایی‌هایش برای قذافی

او یک دوره‌ی آزمایشی تمرین را در دوبی پشت سر گذاشت. باشگاه آن‌جا مایل به عقد قرارداد با وی بود، اما ژان-میشل، مدیر برنامه، نتوانست با اعراب به توافق برسد، در نتیجه آن‌جا را ترک کردند. ایستگاه بعد طرابلس بود، پایتخت لیبی. یک بار دیگر کارابوئه توانایی‌هایش را به نمایش گذاشت. این بار سعدی قذافی، فرزند رهبر «انقلابی» معمر قذافی و یک فوتبالیست به نوبه‌ی خود، در جایگاه نشست. او تحت‌تأثیر قدرت و استقامت کارابوئه قرار گرفت و حتی پس از تمرین با وی دست داد. اما قراردادی به کارابوئه پیشنهاد نشد.

ژان-میشل سپس او را به شهر کازابلانکا در مراکش برد. برای دو هفته کارابوئه با باشگاهی تمرین کرد که نامش همان‌قدر برایش بی‌اهمیت بود، که نام قبلی‌ها. مراکشی‌ها خواستار او بودند، اما مدیر برنامه‌هایش پیشنهاد را رد کرد. او توضیح داد که نقشه‌های بزرگ‌تری برای وی دارد.

چهارم ژانویه‌ی ۲۰۰۹ (پانزدهم دی ۸۷) هر دو بالاخره به اروپا رسیدند، در فرودگاه اورلی پاریس. مدیر برنامه‌های کارابوئه او را به هتلی برد، گذرنامه‌اش را ضبط کرد و گفت که دو روز دیگر باز خواهد گشت. کارابوئه می‌گوید: «این آخرین باری

او در قطاری که از پاریس به سمت غرب می‌رود نشسته است و از پنجره به بیرون نگاه می‌کند. چارشانه است و چهره‌ی جوانی دارد. کاپشنی زیپ‌دار بر تن دارد و هدفونی بزرگ؛ به موسیقی آفریقایی گوش می‌دهد. چندان متفاوت با سایر مسافران واگن به نظر نمی‌رسد، اگرچه زندگی بسیار متفاوتی با آنان دارد.

کارابوئه، ۱۸ ساله، اهل ساحل عاج است. در دسامبر ۲۰۰۸ [آذر ۸۶] مدیر برنامه‌ای که خود را ژان-میشل معرفی کرده بود، در آبیجان به سراغ ایراهیم آمد و به او پیشنهاد بازی در اروپا را داد. ایراهیم می‌گوید: «من هیجان‌زده بودم.» و سپس داستانش را تعریف می‌کند.

ژان-میشل گفت که او باید مبلغ یک میلیون فرانک آفریقایی غربی، CFA، (در حدود ۱۵۰۰ یورو یا ۱۸۵۰ دلار) برای سفر پرداخت کند. کارابوئه مبلغ را از دوستانش قرض گرفت. مدیر برنامه بلیط‌های هواپیما را تهیه کرد و برای او گذرنامه‌ای جعلی ساخت که سن ایراهیم را بیشتر نشان می‌داد. اگرچه او در فرودگاه متوجه شد که حتی به اروپا پرواز نمی‌کند و ویزایش برای دوبی است، [با این حال] سوار هواپیما شد.



بود که او را دیدم». او شانزده ساله بود و ۲۰ یورو در جیب داشت.

## بخش پنجم: رویاهای شکست خورده و

### مدیران برنامه‌ی حریص

راه‌های زیادی برای بازیکنان آفریقایی که خواهان رفتن به اروپا هستند، وجود دارد، اما بدون هیچ قطعیتی. ژان-کلود مبوومین از این آگاه است. او با سیر و مسیر کارابوئه آشناست، زیرا که به او کمک کرد تا در سازمان رفاه ثبت شود. در واقع او با صدها پرونده‌ی مشابه کارابوئه آشناست، پرونده‌هایی که دائماً شامل رویاهای شکست خورده، مدیران برنامه‌ی حریص و هم‌دستی باشگاه‌ها می‌شوند.

مبوومین ۴۲ ساله چانه‌ی تیزی دارد، صورتش را از ته تراشیده و موهای کوتاه-بلندش را بدون پف مدل داده. او اهل کامرون است، جایی که برای تیم ملی هشت بار به زمین رفت. او شانزده سال در فرانسه زندگی کرده است. ده سال پیش سازمان مردم‌نهاد Foot Solidaire را بنیان گذاشت، که به قربانیان تجارت بازیکنان آفریقایی یاری می‌رساند.

او می‌گوید: «یه بار توی سفارت کامرون، یه تیم کامل از چهارده ساله‌ها رو دیدم، همه پسر، که توسط مدیر برنامه‌شون رها شده بودن. این هل اول انجام کاری [در من] بود». او سریع صحبت می‌کند، شاید چون نمی‌خواهد هیچ زمانی را برای رساندن پیامش به بیرون، از دست بدهد.

### آفریقا می‌ترکه

مبوومین همین ماه یک کارزار دیگر در علیه قاچاق کودکان در فوتبال به راه انداخته است؛ برنامه‌ای تحت حمایت اتحادیه‌ی آفریقا و کمیته‌ی ملی المپیک فرانسه. اما پولی که فراهم می‌کنند همچنان ناکافی است. Foot Solidaire حتی دفتری متعلق به خود ندارد و مبوومین در خانه کار می‌کند.

او متقاعد شده است که پس از جام جهانی حتی کار بیشتری بر سرش خواهد ریخت. او می‌گوید «آفریقا می‌ترکه. حتی آدمای بیشتری می‌خوان به

### آوارگی در خیابان‌ها

بیش از ده سال پیش [نسبت به زمان انتشار در ۲۰۰۹]، کمیساریای [عالی] حقوق بشر سازمان ملل گزارشی را منتشر کرد که اخطار می‌داد «یک تجارت برده» ی جدید با بازیکنان جوان آفریقایی در حال شکل‌گیری است». در بلژیک، سیاستمدار ژان-ماری دِکر ۴۴۲ پرونده‌ی اتهامی قاچاق انسان با بازیکنان نیجریه‌ای را مورد بررسی قرار داد. بسیاری از آنان آوارهی خیابان شده بودند؛ برخی حتی به تن‌فروشی روی آورده بودند. همچنین گزارش‌هایی از ۵۰۰۰ پسر وجود دارد که با امید شروع اشتغال حرفه‌ای به فوتبال به ایتالیا رفته و سپس ناپدید شده‌اند.

البته ایراهیم کارابوئه ناپدید نشد. او در تیمی دسته هشتمی در Les Clayes-sous-Bois (له کله سو بوآ) بازی می‌کند. زمین بازی، با سطح خاک رسی سرخش، بیرون از شهر است. بیشتر بازیکنان هنوز دبیرستانی یا کارآموزند؛ برخی اضافه‌وزن دارند و تقریباً همه‌شان یک سیگار را قبل از تمرین، ضربتی دود می‌کنند. مربی به عنوان راننده‌ی تحویل بسته کار می‌کند. کارابوئه تا اینجا در این فصل پانزده گل به ثمر رسانده است و باشگاه شانس صعود به دسته‌ی بالاتر را دارد، اما زندگی‌اش آن چیزی نیست که او به هنگام ترک ساحل عاج تصور می‌کرد.

کارابوئه به اروپا رسید، اما به هدفش نه. او در یک مسافرخانه زندگی می‌کند و کارآموزی‌اش را در یک مجموعه‌ی تخصصی گل و گیاه به پایان رسانده است. خشمگین می‌شود وقتی که از او پرسیده می‌شود آیا می‌تواند تصور کند که زندگی‌اش با گل‌کاری بچرخد. او می‌گوید که به زودی با یک باشگاه دسته دومی تمرین خواهد کرد و توقع دارد که این به چیزی [موقعیتی] تبدیل شود. کارابوئه می‌گوید «من دیدیه دروگبای بعدی‌ام.»

می‌شود، زیرا خارجی‌ها از فقر آن‌ها سوءاستفاده می‌کنند و چرا که بازیکنان چنان مورد بهره‌کشی قرار می‌گیرند که گویی مواد خام‌اند.

برای پال داربی، یک کارشناس بریتانیایی جامعه‌شناسی ورزش، این پروژه‌های حرفه‌ای‌تر در همکاری با باشگاه‌های اروپایی یا سرمایه‌گذاران غربی هستند که مصداقی برای «بهره‌کشی نواستعماری»‌اند. داربی می‌گوید: تنها هدفشان «تهیه، پالایش و صدور منابع طبیعی - در این زمینه، فوتبال‌لیست‌ها- است.»

\*\*\*

### **بخش ششم: برای کودکان آفریقایی، فوتبال همه چیز است**

ژان-مارک گیو که در دفترش در خانه‌ی آبی در باماکو پشت لپ‌تاپ نشسته است، از کوره در می‌رود وقتی که از او در مورد منتقدانش پرسیده می‌شود. «من برای فوتبال آفریقا بیشتر از فیفا زحمت کشیده‌ام. اینکه سازمانی مثل Foot Solidaire وجود دارد خوب است، اما چرا اساسن این مصیبت را داریم؟ چون فیفا به بچه‌های آفریقایی شانس نمی‌دهد.» آنقدر عصبانی است که صدایش می‌لرزد. «برای کودکان آفریقایی فوتبال همه‌چیز است. اگر من نبودم، آرتور بوکا شاید مشغول کفش‌فروشی کنار جاده می‌بود.» [این‌ها را] با ارجاع به مدافع ساحل عاجی اشتوتگارت می‌گوید.

در سال‌های اخیر صادرات بازیکنان آفریقایی به اروپا سخت‌تر شده، با توجه به سخت‌گیری سفارت‌خانه‌های بسیاری از کشورهای اروپای غربی در صدور ویزا نسبت به سال‌های قبل. با این وجود، گیو در حال گسترش عملیاتش است. او بخشی جدید را به آکادمی باماکو می‌افزاید که شامل شش اتاق دیگر می‌شود؛ با مجموع ۲۴ تخت‌خواب، و همچنین رستورانی با یک تراس روی بام. گیو برنامه دارد که طی دو یا سه سال آینده، زمانی

خاطر فوتبال برن اروپا». به منظور رفتن به قلب قضا، او در شرف رفتن به سفری در دل قاره است؛ برای سخنرانی‌هایی در سنگال، مالی و ساحل عاج و پخش اطلاعیه‌هایی در غنا و کامرون. او می‌خواهد که به بازیکنان جوان و خانواده‌هایشان توضیح دهد که اروپا بهشت نیست. او می‌خواهد که آن‌ها بدانند که مدیران برنامه‌ی هستند که از بازیکنان سوءاستفاده می‌کنند، درست مانند آنچه قاچاقچیان انسان با پناهجویان می‌کنند، و می‌خواهد آن‌ها بفهمند که یک دوره‌ی آزمایشی تمرین خودبه‌خود به عقد قرارداد منجر نمی‌شود و این‌که آن‌ها نباید هیچ چیزی را که نمی‌فهمند، امضا کنند.

مبوومین یک نبرد سخت را پیش رو دارد. حدود نیمی از ساکنان جنوب صحرای آفریقا با کم‌تر از یک دلار در روز روزگار می‌گذرانند و سیل فوتبال‌لیست‌های جوان امیدوار به رسیدن به اروپا فروکش نکرده است. باشگاه‌ها، به نوبه‌ی خود، در شخم زدن آفریقا برای جواهرات فصل بعد بیشتر و بیشتر بی‌رحم می‌شوند.

### **بهره‌کشی نواستعماری**

از سال ۲۰۰۱، وقتی که فیفا قوانین نقل و انتقالاتش را به بندی درباره‌ی «محافظت از خردسالان» گسترش داد، محدودیت سنی بالای هجده سال برای انتقال بازیکنانی قرار داده شد که به کشوری دیگر منتقل می‌شوند - مگر زمانی که والدین کودک را همراهی کنند. اما باشگاه‌ها به طور مداوم در پی دور زدن قوانین هستند. برای مثال، باشگاه دافارکی دسته اولی اف.ث. میت‌بیلند تلاش کرد تا با آوردن شش نیجره‌ای شانزده یا هفده ساله با عنوان دانش‌آموز مهمان، آن‌ها را به ترکیبش اضافه کند.

مبوومین می‌گوید: «هر بار که قوانین تغییر می‌کنند، تجارت قاچاق انسان نیز تغییر می‌کند». در حال حاضر مدارس فوتبال در آفریقا بزرگ‌ترین مشکل‌اند. او می‌گوید زیرا به کودکان وعده‌های دروغین داده

سایر دانش‌آموزان می‌رود. آن‌ها روبروی تلویزیون نشسته‌اند؛ با موهایی هنوز خیس پس از دوش گرفتن؛ مشغول تماشای جام قهرمانان [باشگاه‌های اروپا]. بچه‌ها هر زمان که می‌بینند بازیکنی خوب بازی می‌کند، به هوا می‌پرند، تشویق می‌کنند و حرکات الگوهایشان را تقلید می‌کنند. پسرهای تی‌شرت‌های باشگاه‌هایی چون رئال مادرید، آسرم و منچستر یونایتد را پوشیده‌اند که با رنگ‌های روشن‌شان در نور ملایم بسیار به چشم می‌آیند.



که اولین فارغ‌التحصیلان مالی به سن قانونی برسند، در باشگاه دیگری در اروپا سرمایه‌گذاری کند. او می‌گوید که یک باشگاه دسته دومی فرانسوی خوب خواهد بود. او می‌افزاید «ترجیحاً در Île-de-France»، چون این منطقه‌ی دربرگیرنده‌ی پاریس، بسیار مرکزی است و به همین خاطر قابل دسترسی برای مدیر برنامه‌ها و استعدادیاب‌هاست. او مطمئن است که باشگاهی را خواهد یافت، زیرا همان‌گونه که خودش می‌گوید: «من ناگهان مانند یک میلیاردر

روسی ظاهر نمی‌شوم. من با بازیکنان خوبی می‌آیم که هیچ هزینه‌ای برای باشگاه ندارند و بسیار می‌ارزند.» او فایلی را در کامپیوترش باز می‌کند. یک پیش‌بینی درباره‌ی رشد آینده‌ی کسب‌وکارش است. «من گمان می‌کنم که از همه‌ی آن دانش‌آموزانی که در سال ۱۹۹۲ به دنیا آمده‌اند، پنج نفر به اروپا برسند. از متولدین ۱۹۹۳، سه نفر. ۱۹۹۴: چهار نفر. ۱۹۹۵: بیست و نه نفر.»

### تقلید از الگوهایشان

آمادو کیتا متولد سال ۱۹۹۵ بود. او مشغول بیرون بردن زباله از اتاق خود است، که با سه دانش‌آموز دیگر مشترک است. این ماه نوبت آمادو است که از تمیزی اتاق و تحویل به موقع موبایل هم‌اتاقی‌هایش به سرایدار اطمینان حاصل کند. تماس‌ها فقط بین شش عصر تا نه شب مجازند. هدف این وظیفه آموزش دو نکته به ساکنین است: احساس مسوولیت و هدایت دیگران؛ مانند یک کاپیتان تیم.

کیتا می‌گوید: «برام مهم نیست آگه که موسیو گیو با من پول درمیاره. اون یه دوسته، یه پدر دوم. من می‌خوام که من رو به اندازه‌ی لیونل مسی مشهور کنه.» سپس به سرعت می‌چرخد و به سمت

آمادو تیشرت راه‌راه قرمز و سیاه آث‌میلانش را دوباره بر تن دارد. این‌طور به نظر می‌رسد که گویی امید دارد با بر تن کردن لباس قهرمانش، به نوعی بتواند قدرت‌هایش را هم تصاحب کند. انگار که این راهی باشد برای تبدیل شدن به یک شخص جدید؛ یک فوتبالیست حرفه‌ای در اروپا. شاید.

۱- منظور جام جهانی ۲۰۱۰ به میزبانی آفریقای جنوبی است.

# فوتبال، افهن نهادهها

فواد کیکانلی

پیش از هر حرفی، باید اعتراف کنم که من یک عشقِ فوتبالم، عشقِ فوتبالی که سالهاست در تناقضات دو روی سکه‌ی عشق و نفرت‌اش دست و پا می‌زنم، و البته یک‌بار برای همیشه خواستم تکلیفم را با این وضعیت روشن کنم.

## فوتبال شبیه زندگی:

عشقِ فوتبال‌ها با دیدن تیتراژ اصلی این مقاله، احتمالاً عطای خواندنش را به لقایش می‌بخشند. برای یک عشقِ فوتبال، فوتبال اگر آن‌طور که بیل شنکلی<sup>۱</sup> توصیفش کرده بود چیزی فراتر از زندگی نباشد، مساوی است با زندگی: پر از لحظات درام و کمدی، تراژدی و حماسه، یاس و غرور. البته که روایت‌های متعددی درباره‌ی فوتبال وجود دارد، فوتبال را ورزش کارگری می‌دانند و از لیورپول و منچستر مثال می‌آورند که به امروزشان نگاه

نکنید، این هم‌هویتی ساختاری طبقاتی داشته دارد، اگر تنیس و اسب‌سواری ورزش‌های بورژوازی‌ست، کارگران بندر لیورپول پایه‌ریز تیم فوتبال لیورپول هستند. این ورزش بیان قابلیت‌های پرولتاریاست در برابر بورژوازی.

مساله این نیست که توصیفاتی از این دست چقدر واقعی است یا نه، مساله اینجاست که برای یک عشق فوتبال برای تمام این ادعاها یا لحظات، شواهدی واقعی و قابل ارائه هم وجود دارد، مثال‌هایی مثل شات‌های عکاسی به دقت انتخاب شده‌ای از تاریخ، اما بدون هیچ مابه‌ازایی در ارتباط با همان تاریخ. تصویری که شبی از آن، بیرون اثر می‌ایستد و مداخله‌ای نمی‌کند. اما، خوشمان بیاید یا نه، فوتبال مهم است، وقتی فوتبال پرترفدارترین ورزش دنیاست و ۳.۵ میلیارد طرفدار دارد، وقتی فینال آخرین آوردگاه جهانی‌اش، فینال جام جهانی ۲۰۱۴، به گفته‌ی فیفا، در سراسر دنیا ۳.۲ میلیارد بیننده داشت. در شناخت و تحلیل این پدیده کارشناس آکادمیک بودن کافی نیست، تا روی سکوهای ترک‌خورده‌ی طبقه‌ی بالای استادیوم آزادی، همانجا که به لطف AFC دیگر صندلی‌دار شده، زیر آفتاب ۸ ساعت منتظر شروع بازی نبوده باشی، نقد این



دیوانگی مدرن، انگار چیزی کم دارد. عشق فوتبال‌ها، جایی ورای تیفوسی‌ها و متعصبین باشگاهی می‌ایستند، آنها فوتبال را، به خاطر ذات فوتبال دوست دارند: به خاطر معجزاتش، غیرقابل پیش‌بینی بودنش، ریتم‌اش، هیجانش و زیبایی‌اش. از قضا از این جهت این بحث بی‌شبهت به بحث‌های همیشگی «هنر متعهد» و «هنر برای هنر» نیست. جایی که طرفداران «هنر برای هنر» را حاوی روح اصیل و منفردی، حتی جدا از خالق اثر می‌دانند که بالذات وجود و البته اصالت دارد. فوتبالی‌ها هم می‌توانند از اصالت و فوتبال ناب ساعت‌ها برایتان مثال بیاورند. از ۲۰۱۲ رویایی: از هفته‌ی ۲۸ام بوندس‌لیگای ۲۰۱۱-۲۰۱۲ و بازی اشتوتگارت و دورتموند و آن ۸ گل و آن ۴-۴ نفس‌گیر که کسی دوست نداشت به پایان برسد.<sup>۲</sup> از درام روز پایانی لیگ انگلستان همان سال و بازی هم‌زمان منچستر سیتی و کوئینزپارک رنجرز از یک طرف و منچستر یونایتد و ساندرلند از طرف دیگر، از ۴۴ سال حسرت طرفداران سیتی در شهری که یونایتد کل دو دهه‌ی پیشینش را در فوتبال اروپا سروری کرده بود، و از آن دقیق اضافه‌ی جنون‌آمیز و گل آگوترو و آدامس ماسیده‌ی فرگوسن. از حماسه‌ی چلسی در حذف بارسلونای رویایی سال ۲۰۱۲ در لیگ قهرمانان اروپا در نیوکمپ. از تراژدی خردکننده‌ی جام جهانی ۲۰۱۴، باخت ۷ گله‌ی برزیل به آلمان در نیمه‌نهایی برابر چشمان بهت‌زده و رویاهای نابودشده‌ی تماشاگران میزبان. اشک‌ها و لبخندهای پایان هر بازی حذفی در هر جام معتبر و بزرگ. از یونان قهرمان اروپای ۲۰۰۴ یا دانمارک قهرمان اروپای ۱۹۹۲ که جایگزین یوگسلاوی درگیر جنگ بالکان شد و یک به یک گول‌کشی کرد تا قهرمانی. مُشت‌های نمونه‌ی خروار، شات‌هایی از تاریخ. اما این واقعیت‌های غیرقابل انکار، این تصاویر پر از زندگی، بر روی ابعاد دیگری از واقعیت فوتبال سایه انداخته است، واقعیت‌هایی که در بزرگ‌نمایی این

مقاطع تاریخی و حجم اقتصاد در گردش فوتبال، با تمام شرکت‌های چندملیتی و تبلیغات رسانه‌ای و بنگاه‌های شرط‌بندی و نهاد اداره‌کننده‌ی فوتبال و سیستم مدیریتی و واسطه‌های انتقال بازیکن تا بن دندان فاسدش، زیر خروارها غبار مدفون شده است. فراموش نکنید ما در عصری زندگی می‌کنیم که امپراطوری رسانه، نه حتی رسانه‌ها، حاکم مطلق دنیای ماست، با شبکه‌های خبری CNN، سرگرمی‌سازهایی با موسیقی ۲۴ ساعته مثل MTV یا ورزش ۲۴ ساعته مثل شبکه SKY، نیل پُستمن<sup>۳</sup> تئورسین ارتباطات درباره‌ی نقش رسانه، آن هم پیش از بسط رسانه‌ای به شکل امروز، در اواخر دهه‌ی ۸۰ میلادی نوشته بود: «... بر روی صفحه‌ی تلویزیون، سرگرمی، استعاره‌ای برای تمامی گفتمان‌هاست. خارج از تصویر هم این استعاره، غالب است. همان‌طور که زمانی صنعت چاپ، فرم اداره‌ی سیاست، مذهب، تجارت، آموزش، قانون و بقیه‌ی حوزه‌های مهم و تاثیرگذار اجتماعی را دیکته می‌کرد، تلویزیون امروز حکمرانی می‌کند. در دادگاه‌ها، کلاس‌های درس، جلسات هیات‌مدیره‌ها، جلسات مسوولین اجرایی، کلیساها و حتی هواپیماها، آمریکایی‌ها دیگر با یکدیگر گفتگو نمی‌کنند، آنها یکدیگر را سرگرم می‌کنند، آنها ایده‌هایشان را به اشتراک نمی‌گذارند، تصاویرشان را به اشتراک می‌گذارند، آنها دیگر با گزاره استدلال نمی‌کنند، با سلبریتی‌ها، [صنعت] زیبایی و تبلیغات استدلال می‌کنند. مساله فقط این نیست که پیام «تلویزیون به عنوان یک استعاره» تمام دنیا را به صحنه‌ی نمایش بدل می‌کند، مساله این است که از قضا این صحنه‌ی نمایش هم [دنیای پرزرق‌وبرق] لاس‌وگاس آمریکاست.»<sup>۴</sup>

فوتبال ورای دنیای عشق فوتبال‌ها، ورای تصاویر پرزرق‌وبرق رسانه‌ای، مفهومی پیچیده است. برای درک بهتر فوتبال، لازم است به خوانش‌هایی غیر از خوانش‌های رسانه‌ای هم نگاهی بیندازیم.

## فوتبال، سرمایه‌ی نمادین

اگر تابحال این صحنه‌ها را ندیده‌اید، برای لحظه‌ای تصوراتان را به کار بیندازید: ورزشگاهی با چندین هزار طرفدار که «در سرما و گرما» عاشقانه از تیمشان حمایت می‌کنند، تیم‌هایی با میلیون‌ها هوادار، صدها بازیکن در رده‌های مختلف سنی، با بودجه‌های دولتی، سرمایه‌های شخصی، بنگاه‌های مالی و اسپانسر و انواع امکانات لجستیک. تیم‌های باشگاهی: نماد شهر، محله یا منطقه یا هویت‌های برساخته‌ی ملی و قومی و تیم‌های ملی وارث هویت ملی در برابر «دیگری» بیگانه. نمایش‌های بزرگ، آوردگاه‌های جهانی، المپیک، جام جهانی، جام ملت‌ها، جام باشگاه‌ها، جام کنفدراسیون‌ها، لیگ‌های معتبر و غیرمعتبر، پخش تلویزیونی و حق انحصاری پخش. یک امپراطوری کامل.

اگر مجموعه‌ی تمامی اینها را سرمایه‌های در گردش برای فوتبال در نظر بگیریم، پیش از پرداختن به اقتصاد فوتبال، به بخشی دیگر از این سرمایه‌ها می‌پردازیم: سرمایه‌ی نمادین. هزاران هزار هوادار، که هر هفته در روزی خاص، با نمادهایی خاص، اسطوره‌های خاص، سنت‌های خاص، سرودهای خاص و در مکانی خاص گرد هم می‌آیند و مراسمی خاص را بجا می‌آورند، در نگاه اول وجهه‌ای اسطوره‌ای به این «وضعیت» می‌بخشند. بیش از هر چیز این تصویر، تصویری از مناسک مذهبی به ذهن متبادر می‌کند، چیزی شبیه مراسم حج یا هیات‌های مذهبی و دسته‌های عزاداری در محرم. اگر این نمادسازی‌ها را کالایی فرهنگی، با قابلیت تولید، بازتولید و انباشت تصور کنیم، درواقع با سرمایه‌ای نمادین طرفیم. سرمایه‌ای که در درجه‌ی اول احتیاج به هویتی برساخته دارد، شکلی از هم‌هویتی برای ساخت «ما» پی که مابه‌ازایی واقعی داشته باشد. نوعی از شور و احساس تعلق بی‌واسطه. این باهم‌بودگی در واقع قرار است ترجمان نوعی زیست انضمامی باشد. زیستی (هم‌هویتی) درون

معبد (استادیوم) و در تقابل با دیگری خارج از قاب (حریف).

غیر از مذهب، فرم آشنای دیگری که این هویت‌ها را در غالبی غیرطبقاتی و در اتحادی موقت گرد هم می‌آورد، ملی‌گرایی است، جنگ‌های میهنی، اتحادهای موقت و از فراز طبقات. و از قضا فوتبال ملی هم چنین آبشخوری دارد. تمام کنش جمعی ما فوتبال‌بین‌های ایرانی در برابر مجموعه‌ی تیم‌های عربی و وقت‌گشی‌های همیشگی‌شان، فریادهای «بقره بقره» برای تمام داورهای عرب بازی‌های ایران، تقابل‌های هلند - آلمان و جام ملت‌های ۱۹۸۸ در شبی که مردم هلند دوچرخه‌هایشان را پس گرفته بودند، جام جهانی ۱۹۹۰ و دعوای ریکارد و فولر و آن آب‌دهان‌کذایی، بازی‌های تمام تیم‌های بالکان در برابر صربستان<sup>۱</sup> بعد از جنگ‌های دهه‌ی ۹۰ و نسل‌گشی‌هایش. ورزش و فوتبال که قرار بود جای جنگ‌های دیگر را بگیرد یا فرم آنها را به رقابت‌های سالم بدل کند، جنگ دیگری در کنار جنگ‌های واقعی می‌آفریند، چرا که فوتبال در وجه ملی عامل تشدیدکننده‌ی ملی‌گرایی است، جایی که سرود ملی، پرچم در اهتزاز، پیراهنی که عموماً بازتابی است از رنگ پرچم ملی، هویت ملی و دیگری دشمن، همه و همه در راستای خلق موقعیت و التهاب هم‌افزایی قرار می‌گیرد، که اگر نه حتی بالفعل، که بالقوه تبلور عینی فاشیسم است.

مساله‌ی اصلی آنجاست که این باهم‌بودگی برساخته، انضمامی نیست، از آنجا که توده‌ای می‌سازد با زمان و جغرافیای مشخص، با زیستی فراتر از طبقه‌ی اجتماعی و اقتصادی، جنسیت و مذهب. با اتمام زمان این باهم‌بودگی موقت، امر واقعی خودش را به این زیست برساخته تحمیل می‌کند و وضعیت انتزاعی را درهم می‌شکند. برسکوه‌های سیمانی استادیوم یا صندلی‌های شماره‌دار برای طرفداران هر تیم فوتبال، طبقه‌ی اقتصادی مفهومی انتزاعی محسوب می‌شود، همانقدر که بیرون از این

دست و پا جان دادند تا در اصلی طبقه‌ی بالا بخاطر هلکوپتر حامل سردار قالیباف یکی از کاندیداهای حاضر در انتخابات خرداد همان سال، که در کنار محسن مهرعلیزاده کاندیدای اصلاح‌طلب و رییس وقت سازمان تربیت بدنی، برای تصرف این سرمایه‌ی نمادین به استادیوم آمده بودند، باز نشود، و ۴۰۰۰۰ متر تماشاگر، تنها گیت خروجی فرعی با عرض ۶-۷ متر برای خروج داشته باشند<sup>۸</sup> و در چند ثانیه تلی از انسان‌های درهم‌شکسته روی هم تلبارشود.

در چنین وضعیتی و در کشورهایی شبیه ایران، وقتی با چنین سرمایه‌ی نمادینی مواجه هستیم، ورود نظامیان و مدیران دولتی سابق برای تصرف این سرمایه‌ی نمادین، به نام اقتدار بتواره‌ی دولت، چیز عجیبی به نظر نمی‌رسد. تراکتورسازی از لحظه‌ای که به واسطه‌ی هوادارانش به قطب جدیدی در فوتبال ایران بدل شد، توسط سرداران سابق تصرف و به تیم نظامی بدل شد، ملوان بندرانزلی، یکی از قدیمی‌ترین و پرهوادارترین تیم‌های ایران، توسط ارتش به تیمی نظامی بدل شد، که بازیکنانش، عمدتاً برخلاف سال‌های گذشته، از بازیکن-سربازهای تیم‌های دیگر تشکیل می‌شد. فقط مرور

زیست ۹۰ دقیقه‌ای، آشکارترین مفهوم زندگی است. دیگری غیرخودی در آرنا،<sup>۷</sup> طرفداران تیم‌های حریفند، اتحادی با هویت جمعی اما موقتی، علیه این دیگری درون استادیوم شکل می‌گیرد. پرسش واقعی اما اینجاست که بیرون از این مجموعه، ستم طبقاتی یا جنسیتی، سرکوب سیاسی و اجتماعی توسط کدام دیگری اعمال می‌شود؟ همان اقتداری که از قضا این سرمایه‌ی نمادین را فارغ از خواست یا نیاز تولیدکنندگان، یک‌جا در اشکال مختلف دولتی یا اداری تصرف می‌کند. نهاد باشگاه، نهاد فوتبال ملی (فدراسیون‌ها)، قاره‌ای (کنفدراسیون‌ها)، نهاد فوتبال جهانی (فیفا) و برفراز همه، نهاد اقتدار حاکم: دولت‌ها.

چند تصویر از چند رییس دولت و رییس‌جمهور و پادشاه و ملکه در استادیوم‌های مختلف و بازی‌های بزرگ و مهم در ذهن دارید؟ چند رییس دولت می‌شناسید که علناً هوادار تیم فوتبال خاصی هستند؟ از اظهارنظرهای ترامپ درباره‌ی آرسنال و آرسن‌ونگر تا طرفداری ژنرال فرانکو از رئال مادرید تا عکس احمدی‌نژاد با کارلوس کیروش، بازی‌اش در کنار مورالس رییس‌جمهور چپ‌گرای بولیوی،

عکسش با مجیدی اسطوره‌ی استقلال و خوردبین سرپرست پرسپولیس. عکس‌های علی پروین در کنار احمدی‌نژاد، هاشمی رفسنجانی و خاتمی در کمپین‌های انتخاباتی. و تراژدی ۵ فروردین ۱۳۸۴ و بازی‌های مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۶، استادیوم لبال و بازی ایران و ژاپن و آن ۷ نفری که زیر



نام مدیران پرسپولیس و استقلال و سپاهان (۳ قطب سنتی فوتبال ایران) در این سه دهه، نمایانگر هجوم مدیران دولتی و سرداران سابق به فوتبال برای غبضه کردن این سرمایه‌ی نمادین در قامت دولت است. با این وجود اگر سرمایه‌ی نمادین، سرمایه‌ای هم‌افزاست و قابلیت جذب یا تولید انواع دیگر سرمایه را هم دارد، این هجوم مدیران دولتی و نظامی به فوتبال نمی‌تواند صرفاً برای تصرف سرمایه‌ی نمادین باشد، از قضا سوی دیگر سکه‌ی سرمایه‌ی نمادین فوتبال، اقتصاد فوتبال است.

### فوتبال، بنگاه تجاری سودده

جام جهانی ۲۰۱۴، آلمان قهرمان بی‌حرف و حدیث. آلمان پوست‌انداخته نسبت به تمام دهه‌ی ۹۰ و دهه‌ی ابتدایی هزاره‌ی جدید، با فوتبالی شاداب، رو به جلو و غیرمکانیکی. با سبکی دیگر غیر از آخرین قهرمانی پیشین‌شان در جام جهانی ۱۹۹۰. ژرمن‌ها آخرین بار با مربی‌گری بکن باوئر افسانه‌ای قهرمان جام جهانی شده بودند، با فوتبال معروف به آلمانی، جان‌سخت، مکانیکی و منظم. طول دهه‌ی ۹۰ این فوتبال با برتی فوگتس و شاکله‌ی اصلی تیم قهرمان ۹۰، یک جام دیگر هم کسب کرد، جام ملت‌های اروپای ۹۶. مربی بعدی با حفظ همان روند در فینال جام جهانی ۲۰۰۲، به نایب قهرمانی بسنده کرد، اما دو سال بعد فاجعه برای فوتبال پر مدعای آلمان رقم خورد، حذف از مقدماتی جام ملت‌ها، جایی که چک و هلند بالاتر از آنها به مسابقات صعود کردند. بعد از این افتضاح تاریخی، روند آماده‌سازی و برنامه‌ریزی تیم ملی آلمان تغییر کرد.

آلمان حد فاصل ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۴ را با تغییر نگرش آغاز کرد، تغییر نگرشی که تیم حذف‌شده‌ی مقدماتی جام ملت‌های اروپا را به مقام قهرمانی جهان در برزیل رساند. اولین تیم اروپایی که در آمریکای لاتین توانست فاتح جام جهانی شود و چطور؟ برنامه‌ریزی، مدیریت، آسیب‌شناسی! این را تمام

مقالاتی به ما می‌گویند که درباره‌ی این موفقیت نوشتند، کلمات کلیدی این مقالات عبارتند از: تغییر نگرش و فلسفه، برنامه‌ریزی بلندمدت، دستورالعمل جدید، شناسایی سیستم‌ها، الگوبرداری، اصلاح نظام پرورش بازیکن، تاسیس آکادمی فوتبال در تمام تیم‌های طراز اول آلمان، به‌کارگیری ۱۰۰۰ مربی نیمه‌وقت در ۳۳۶ نقطه در آلمان، تحول سیستم پایه‌ای استعدادیابی، ... و البته ماورای تمامی اینها: سرمایه، سرمایه و سرمایه. یک میلیارد دلار صرف آکادمی‌های فوتبال، یک میلیارد یورو صرف تجهیزات، امکانات و تاسیسات. فقط لحظه‌ای تصور کنید، این برنامه‌ریزی کلید موفقیت باشد، خب، چند کشور می‌شناسید که قادر به چنین برنامه‌ریزی‌ای برای ارتقا زیرساخت‌ها باشند؟ اگر بودند و شد، چند کشور در دنیا می‌شناسید که قادر به خرج چنین هزینه‌ای در فوتبال هستند؟ دقت کنید: یک میلیارد یورو صرف «بهبود» تجهیزات، امکانات و تاسیسات، این تجهیزات و امکانات و تاسیسات، در نقطه‌ی صفر این سرمایه‌گذاری، تنها در مقایسه با کشورهای اروپایی مشابه در سال ۲۰۰۴، در چه جایگاهی قرار داشت؟

طرح اصلاحات اقتصادی معروف به اصلاحات هارتز، که از ابتدای سال ۲۰۰۵ و در دولت شرودر شروع شد و در دولت مرکل ادامه پیدا کرد، اصلاحاتی که سیستم اقتصادی کشور آلمان را متحول کرد و تعداد بیکاران آلمان را از ۵ میلیون نفر به ۳ میلیون نفر کاهش داد و صادرات را در سال ۲۰۱۱ به ۱.۷۳۸ تریلیون دلار رساند، قوانین کار را متحول کرد و در نهایت اجازه‌ی سرمایه‌گذاری در فوتبال را به کشور متمول آلمان داد. آنجلا مرکل در فینال جام جهانی ۲۰۱۴ در استادیوم ماراکانای برزیل و رختکن تیم آلمان بعد از قهرمانی حاضر بود، تا این سرمایه‌ی نمادین، حاصلی به‌غیر از نگاه دولتی سرمایه‌محور نداشته باشد، همویی که «در حالی که برخی... شک داشتند... این تیم توان گذر از پله‌ی آخر را



#### Turnover

£m	
Manchester United	£395m
Manchester City	352
Arsenal	345
Chelsea	319
Liverpool	298
Tottenham Hotspur	196
Newcastle United	129
Everton	126
West Ham United	121
Aston Villa	116
Southampton	114
Leicester City	104
Swansea City	104
Crystal Palace	102
Sunderland	101
Stoke City	100
West Bromwich Albion	96
QPR	86
Hull City	84
Burnley	79

Guardian graphic

Source: Club accounts for the year 2014-15

باشگاه چلسی، تیم اول این رده بندی، اسباب بازی میلیاردی روس رومن آبراموویچ است، کسی که در ۳۵ سالگی، در بدو خرید این باشگاه لندن، ۷۵ میلیون پوند بدهی باشگاه را پرداخت کرد تا در قدم بعدی ۱۱۷ میلیون پوند صرف خرید بازیکن کند. کسی که از درون سیستم اقتصادی بیمار پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، بخاطر نزدیکی به باندهای قدرت، از انباشت سرمایه اولیهی موجود، بدل به میلیاردی افسانه ای شد. تیم چلسی در فصل ۲۰۱۴-۲۰۱۵، ۷۱ میلیون پوند از بلیط فروشی، ۱۳۶ میلیون پوند حق پخش تلویزیونی و ۱۱۳ میلیون پوند از تبلیغات عایدی داشته است. شیخ منصور بن زائد النھیان، میلیارد اماراتی، از خاندان سلطنتی ابوظبی، تیم منچستر سیتی را در سال ۲۰۰۸ از تاکسین شیناوارا، نخست وزیر پیشین تایلند به قیمت ۲۱۰ میلیون پوند خرید و از آن به بعد هر ساله رقمی معادل با ۵۰۰ میلیون پوند صرفا هزینهی سالیانه ثبت کرده است. استن کروئکهای آمریکایی با ۶۷٪ سهام و آلیشر اوسمانف روس با ۳۰٪ سهام، دو مالک باشگاه آرسنال هستند. مالک باشگاه معروف منچستر یونایتد، خانوادهی امریایی گلیرز هستند که طی سالهای ۲۰۰۳-۲۰۰۵ کل سهام

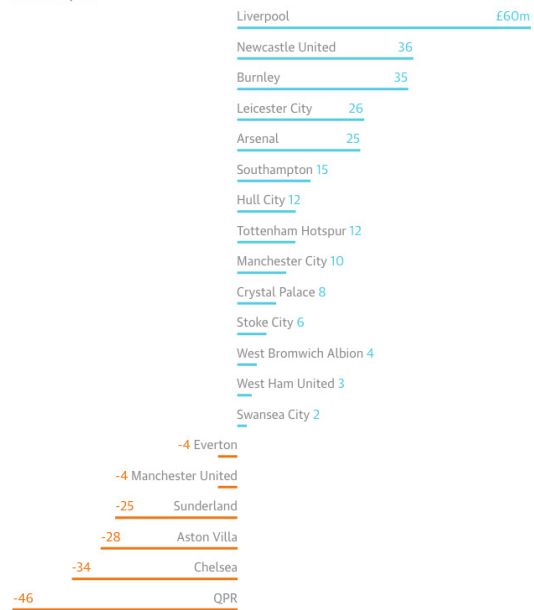
داشته باشد... از تیم کاملا حمایت کرد و گفت که به کارایی سیستم اعتماد دارد.»<sup>۱</sup> و به کارایی کدام سیستم؟ اگر این سرمایهی نمادین، قابلیت جذب سرمایههای دیگر را نداشت کدام عقل سلیم سیستم سرمایه داری، با سرمایه گذاری در فوتبال موافق بود؟ فوتبال امروز، بدون بنگاههای شرط بندی، بدون نبرد ناتمام نایک و آدیداس و پوما، پپسی و کوکاکولا و رد بول و در یک کلام بدون اسپانسرینگ، قابل تصور نیست. منچستر یونایتد در ۲-۳ فصل اخیر از نظر نتیجه گیری اوضاع وخیمی داشت، اما با دست باز در پنجره ی نقل و انتقالات وارد شد و بازیکنان مهمی خرید، برای چنین خریدهایی شما احتیاج به نقدینگی دارید والبته که اسپانسرها در این میان نقش مهمی ایفا می کنند، زلاتان ایبراهیموویچ بعد از پیوستن به منچستر که پیش از این تحت قرارداد شرکت نایک بود، قراردادش را لغو و با شرکت آدیداس قرارداد می بندد، پوگبا بازیکن فرانسوی مستعد تیم یوونتوس که تحت قرارداد شخصی و البته تیمی با آدیداس است و زمزمه ی پیوستنش به رئال مادرید دیگر تیم مهم کمپانی آدیداس شنیده می شود، ناگهان با منچستر یونایتد قرارداد می بندد، تیمی که اسپانسرش در دو سال گذشته کمپانی آدیداس بوده است. یا مثلا برای انتقال بازیکنها، از تیمی به تیم دیگر رقمهای سرسام آوری خرج می شود، اما یک نیم فصل کافی است تا با فروش همان پیراهن به هواداران؛ یعنی سرمایه های نمادین باشگاه، تمام پول مورد نظر دوباره در حسابهای باشگاه آماده ی خرید بعدی باشد.

بگذارید مثال کوچکی بزنیم از یک لیگ اروپایی<sup>۱</sup>، جدول زیر جدول گردش مالی باشگاههای لیگ برتر انگستان در فصل ۲۰۱۴-۲۰۱۵، را نشان می دهد. در فصلی که چلسی، منچستر سیتی و آرسنال، به ترتیب اول، دوم و سوم شدند.

این باشگاه را به قیمت یک بلیون دلار خریداری کردند. فوتبال، به مدد زبان بین‌المللی پول، جهانی شده است. جدول دوم، جدول سود و زیان تیم‌های فصل ۲۰۱۴-۲۰۱۵ است، البته پیش از کسر مالیات:

#### Profit/loss

Before tax, £m



Guardian graphic

Source: Club accounts for the year 2014-15

لیگ برتر انگلستان از ۱۹۹۲، حرفه‌ای شده است. رگ اصلی این حرفه‌ای شدن بیش از همه چیز به حق پخش تلویزیونی وابسته بود و هست، جایی که شبکه‌ی اسکای متعلق به گول رسانه‌ای رابرت

کجا تامین می‌شود؟ از فروش این حق انحصاری. به چه کسی؟ تلویزیون‌های دولتی، خصوصی، دارندگان ماهواره، در یک کلام: از جیب طرفداران، همان سرمایه‌ی نمادین! همان سرمایه‌ی نمادینی که از قضا در شکل بومی بخش دیگری از منبع درآمد باشگاه‌ها هم هستند. با خرید پول بلیط. اما همه که امکان خرید بلیط را ندارند، اما خب! همان‌ها امکان خرید آبوفان ماهواره‌ها و شبکه‌های مربوط به اسکای را چگونه؟ «بیش از ۸ میلیون [نفر از] افرادی که حق پخش ماهیانه‌ی برنامه‌های شبکه‌ی اسکای در بریتانیا را در سال ۲۰۰۸ می‌پرداختند اعلام کردند فقط برای تماشای مسابقات لیگ برتر آبوفان شبکه را می‌پردازند.»<sup>۱۱</sup>

اجازه بدهید، فقط برای لحظه‌ای تصور کنیم تمام این سرمایه‌گذاری‌ها برای موفقیت تیم و شادی هواداران است که انجام می‌شود، و خب امر لازم برای سرمایه‌گذاری، جذب سرمایه است و موفقیت در گروی سرمایه و مگر غیر از این است؟ پس فوتبال ناب، ذات زیبای فوتبال، هیجان‌کننده، معجزات غیرقابل باور، لحظات سرنوشت‌ساز غیرقابل پیش‌بینی بودن فوتبال چه شد؟ معجزاتی مثل قهرمانی ناتینگهام فارست و دربی کانتی دهه‌ی ۷۰



مرداک، حق انحصاری پخش فوتبال جزیره را از چنگ کمپانی‌های گردن‌کلفتی مثل بی‌بی‌سی و آی‌تی‌وی، در آورد. این شبکه به تمام تیم‌های لیگ برتر انگلستان سالیانه مبلغ قابل توجهی بابت حق انحصاری پخش تلویزیونی بازی‌ها، پرداخت می‌کند که بخش مهمی از درآمد سالیانه‌ی باشگاه را تشکیل می‌دهد. این پول از



فیفا، به تاسی از دیگر نهادهای متولی ورزش در سراسر دنیا مثل کمیته‌ی المپیک، معتقد است آلوده شدن ورزش به سیاست، باعث نابودی ورزش می‌شود، پس فوتبال، سیاسی نیست. در فراری به جلو فیفا و البته خیل عشاق فوتبال، ملت‌مسانه حتی از شما می‌خواهند که فوتبال را سیاسی نکنید! اما سیاست به چه معنا؟

آن بودِ سیاسی، که نهاد فیفا با آن مخالفت می‌کند، صرفاً سیاست مردمی به معنای پایین‌دستی است، اگر شما در استادیوم شعار سیاسی بدهید، بتر و تبلیغ سیاسی بلند کنید، روی پیرهن‌تان جمله‌ای له یا علیه یک جریان سیاسی نقش بسته باشد، شما دارید فوتبال را سیاسی می‌کنید و ای‌وای!

اما آیا فیفا با سیاست به معنای اقتدار حاکم، قدرت مستقر، حفظ وضع موجود و یک کلام اعمال اقتدار از بالا به پایین مخالف است؟ فیفا سبیل قانون‌گذاری و نهاد اداره‌کننده‌ی فوتبال در دنیاست، اگر ورزشگاه شما با معیارهای مورد نظر فیفا مطابقت نداشته باشد تیم یا باشگاه شما مجاز به شرکت در آوردگاه‌های جهانی نیست، اگر فدراسیون شما مطابق با استانداردهای فیفا نباشد، فوتبال شما فارغ از رتبه و جایگاهش در دنیا، تعلیق می‌شود. اگر بازیکنی بدون توجه به استانداردهای فیفا از تیمی به تیم دیگر انتقال پیدا کند، فیفا آن بازیکن را به مدتی معلوم از بازی محروم می‌کند. البته که تمام این موارد گفته شده،

نمی‌توانند باشد. اگر به لیست قهرمانان لیگ برتر انگلستان، از بدو تشکیل نگاه کنید به ۶ نام بیشتر برمی‌خورید، منچستر یونایتد، چلسی، آرسنال، منچستر سیتی، و دو نام که مثل وصله‌ی ناچسب به این نام‌ها چسبیده‌اند، لستر سیتی و بلک‌برن روورز. معجزاتی که مثل شمع بی‌فروغ هر دهه یک‌بار شاید طلوع و البته مثل بلک‌برن حتی به دسته‌های پایین‌تر هم سقوط می‌کنند.

معجزه، قاعده نیست و نمی‌تواند باشد اگر بدانیم تمام این بخش طولانی و کسل‌کننده و خواب‌آور، فقط بخش کوچکی از سرمایه‌های درگردش یکی از لیگ‌های معتبر اروپاست. سرمایه اسم رمز موفقیت در فوتبال امروز است. اسپانیا با غول‌های تجاری بارسلونا و رئال مادرید، دور زدن‌های مالیاتی ستاره‌های بزرگ فوتبال مثل مسی و نیمار، تخلف‌های گاه و بیگاه تیم‌های بزرگی مثل بارسلونا، افتضاحات فوتبال ایتالیا مثل سقوط میلان و لاتزیو به دسته‌ی پایین‌تر در دهه‌ی ۸۰ و کالچوپولی تیم یوونتوس در سال ۲۰۰۶، همه و همه بخش‌های کوچک دیگری است که ما می‌دانیم یا نمی‌دانیم. سرمایه‌ای که جذب این سرمایه‌ی نمادین شده است. و چه چیز از سرمایه سیاسی‌تر؟

## فوتبال سیاسی نیست

اگر فوتبال را دنبال کنید، این شعار مبهم را حتما شنیده‌اید،

مذهبتان، از تیمی که طرفدارش هستید. چون در هر حال پاسخ پرسش مذهبی در همین سوال هم مشهود است.

اما مگر نه اینکه این زیست، زمان و جغرافیا دارد و بیرون از دایره‌ی زمان و مکان، این تضاد باید خودش را در غالبی انضمامی بازتولید کند؟ ترجمان تضادهای بیرون استادیوم، در اشکال مختلف درون استادیوم قابل بازتولید است، آن نبرد روی سکوها همیشه برقرار بوده و هست اما باشگاه‌ها غیر از مصادره‌ی این سرمایه‌ی نمادین و تولید سرمایه‌ی اقتصادی از آن و صدا البته بازتولید جنگ سکوها وظیفه‌ی دیگری ندارند: میلان ایتالیا و دو تیم آث میلان و اینترناسیونال از زمانی بدل به دو قطب مختلف در شهر میلان شدند که تیم آث، پرچمدار حفظ روح ایتالیایی در تیم بود و بخش دیگری از عشق فوتبال‌های شهر میلان معتقد بودند می‌توان از بازیکنان غیرایتالیایی هم استفاده کرد. البته این هر دو تیم جایی که منافاتی با هم نداشتند، سرمایه بود، سیلویو برلوسکونی نخست‌وزیر راست‌گرای ایتالیایی مالک باشگاه آ.ث میلان است و خانواده‌ی موراتی غول نفتی ایتالیایی تا سال ۲۰۱۴ مالک اینتر

استثنائاتی هم دارد و البته که استثنا قاعده نیست و دنبال استثنا گشتن سیاسی است! فیفا می‌تواند پول جایزه‌ی حضور تیم شما در جام جهانی را به بهانه‌ی تحریم سیاسی دولت کشورتان، معلق کند و اینها نمونه‌های رفتار سیاسی یک نهاد قدرت نیست؟ اختلاس و ارتشا و فساد مالی و اداری در فیفا و برکناری سپ بلاتر و میشل پلاتینی و یک‌دوجین مدیر عالی‌رتبه و میان‌رتبه‌ی فیفا در ۱-۲ سال گذشته، تخلف آشکار اعطای میزبانی جام جهانی ۲۰۲۲ به کشور قطر، اگر رفتار سیاسی بالادستی نیست چه معنایی دارد؟

پیش از این درباره‌ی سرمایه‌ی نمادین در فوتبال ملی و استفاده‌ی دولت‌ها از این سرمایه گفتیم، این ملی‌گرایی ناب سیاسی در جام جهانی، مگر می‌تواند غیرسیاسی باشد؟ اما نوعی دیگر از باهم‌بودگی در قالب هویت برساخته، در اشکال مذهبی و قومیتی در فوتبال باشگاهی نمود پیدا می‌کند. رنجرز پروتستان و سلتی‌ک کاتولیک شهر گلاسکوی اسکاتلند، فوتبال بازی نمی‌کنند، جنگی که هم‌زمان با بازی این دو تیم در سکوها، بیرون و داخل زمین در جریان است، با یک سوال آغاز می‌شود، نه از





می‌شدند، با پرچم انگلستان انگلیسی‌ها را تشویق می‌کردند، یا جام جهانی ۹۰ و بازی ایتالیا- آرژانتین درناپل، و طرفداران ناپل که مارادونا، قهرمان تیم ناپولی را در برابر شمالی‌های پولدار میلان و یوونتوس و رم تشویق می‌کردند. یا تراکتورسازی که به دلیل تحقیر و سرکوب خلق آذربایجان مامن و محل بازتولید پان‌ترکیسم در برابر پان‌فارسیم مرکزی می‌شود.<sup>۱۲</sup>

دینامو زاگرب نماد هویت‌طلبی کروات در برابر ستاره‌ی سرخ بلغراد نماد ملی‌گرایی صرب، اتلتیکو بلبائو نماد هویت باسک که هنوز هم در قانونی نانوشته کم و بیش تمام بازیکنانش یا متولد باسک اسپانیا هستند یا باسک فرانسه و با این وجود جزو ۳ تیمی است که هیچ‌وقت به دسته‌ی پایین‌تر سقوط نکرده است. بارسلونا نماد هویت کاتالان در تقابل با دیکتاتوری دوران فرانکو. دورانی که مردم این ایالت نمی‌توانستند به زبان خودشان صحبت کنند آن هم در تقابل با رئال مادرید تیم سلطنتی اسپانیا و تیم مورد علاقه‌ی فرانکو، با اسطوره‌ای مثل سانتیاگو برنابئو که در جنگ‌های داخلی اسپانیا برای ارتش فرانکو جنگیده بود! و به عنوان پاداش همه‌کاره‌ی تیم مورد علاقه‌ی فرانکو شد و امروز

میلان بود. یوونتوس با کارخانه‌ی فیات و مالکین متمولش هر ساله بهترین بازیکنان تمام تیم‌های ایتالیا را به راحتی شکار می‌کند و سلام فاشیستی کماکان نماد طرفداران تی‌فوسی تیم لاتزیوی رم، تیم محبوب بنیتو موسولینی دیکتاتور فاشیست ایتالیایی، است و تصویر چگوارا نماد باشگاه ناپولی که بعد از مارادونا و تیم بولونیا هنوز هم تیم چپ‌های ایتالیایی خوانده می‌شود. در داخل ایران جنگ همیشگی پرسپولیس‌ها و استقلال‌ها و ادعای پرتطرفدارترین تیم ایران، آسیا یا جهان یا اصیل بودن یکی و حکومتی بودن دیگری در دورانی که هردو تیم دولتی‌اند و وابسته به وزارت ورزش. و تمام اینها مگر می‌تواند بدون مابه‌ازایی بیرون از این چرخه، توان بازتولید این مفاهیم را داشته باشد؟ چنان که در کشورهایی که ستم ملی در آنها وجود دارد این هویت سرکوب‌شده در فرم دیگری بازتولید می‌شود. مقاومت در برابر انگاره‌های فاشیستی هم به بازتولید امر متفاوتی منجر نمی‌شود، نهایتاً بازتولید هویت اقلیت سرکوب‌شده در برابر هویت ملی مقتدر: در جام جهانی ۱۹۸۲ اسپانیا و در جریان بازی اسپانیا- انگلستان، تعدادی از باسکی‌ها به دلیل این‌که باسک‌ها توسط دولت مرکزی سرکوب



نامش روی ورزشگاه اختصاصی تیم مادریدی می‌درخشد. هرچند امروز هر دوی این باشگاه‌ها، غیر از نماد چیزی از آن گذشته‌ی خون‌بار یدک نمی‌کشند. بازیکنان کاتالان تیم ملی اسپانیا بعد از قهرمانی در جام جهانی ۲۰۱۰، با پرچم کاتالان دور افتخار زدند اما یادشان نبود که همان تابستان، از مردمی که در بارسلونا یا مادرید در اعتراض به سیاست‌های نئولیبرالی ریاضت اقتصادی زیر باتوم پلیس بودند، حمایتی کنند. تصاویر ایده‌آل، در خدمت حفظ آراستگی وضع موجود نقش بازی می‌کنند، وقتی در جام جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین ۲ سال بعد از کودتای نظامی

۴ سال بعد درست پیش از جام جهانی ۱۹۸۲، جنگ ابلهانه‌ی دولت کودتایی آرژانتین و دولت نئولیبرال مارگارت تاچر بر سر جزایر مالویناس (فالکلند) که به شکست طرف آرژانتینی و تلفاتی بالغ بر ۶۴۹ کشته برای آرژانتینی‌ها و ۲۵۵ کشته برای انگلیسی‌ها منجر شد، تا در جام جهانی مکزیک، اعجوبه‌ای به نام مارادونا ظهور کند و یک‌تنه نه تنها دومین جام جهانی آرژانتینی‌ها را به اتحاد دولت-ملت هدیه کند، که با گل معروف «دست خدا» و گل بعدی که بعد از دریل ۷ انگلیسی به ثمر رسید، انتقام غرور شکست‌خورده‌ی آرژانتینی‌ها را

۱۹۷۶ که برای صعود به دور نهایی باید چهار گل به پرو بزند، و البته با ۵۰ میلیون دلار وام و ۵۳ هزار تن غلات هدیه شده به پرو، نه تنها صعود می‌کند که قهرمان جام جهانی ۱۹۷۸ هم می‌شود، مردم خسته از دولت کودتا و کشتار و فضای بسته‌ی سرکوب و رعب و وحشت، در یک اتحاد ملی در فضای فتح جام جهانی از یاد می‌برند که در ۲ سال گذشته چه بر سرشان آمده و از طرف دیگر همه می‌فهمند در آرژانتین خونتای نظامی «همه چیز آرومه و من چقدر خوشحالم».

از انگلیسی‌ها بگیرد! فوتبال اصلاً سیاسی نیست، فقط «فیرپلی» است و بس وقتی درست پیش از جنگ بالکان، تمام خشم و نفرتی که در جنگ با وحشی‌گری تمام به نسل‌کشی‌های بعدی منجر شد، در بازی دینامو زاگرب و ستاره‌ی سرخ بلگراد، از روی سکوها و بین تماشاگران صرب و کروات شروع شد، به



چون ذات سیاسی دارد یا نه، چون در دنیای خارج از این روابط اجتماعی زیست نمی‌کند. درون این چهارچوب دیالکتیکی؛ اقتصاد فوتبال، نهاد و متولی فوتبال، دولت و سرمایه‌ی نمادین همه بخشی از این کنش اجتماعی و بدون تردید در هر دو معنای گفته‌شده، سیاست بالادستی و سیاست مردمی، به غایت سیاسی‌اند.

### فوتبال، احساس جهان بی‌احساس

چند سال پیش سعید حجاریان، با بداخمی یک تحلیلگر اصلاح‌طلب در نقد جمع‌های اعتراضی-فوتبالی مردم ایران، و با قرض کردن اصطلاح لمپن-پرولتاریا از ادبیات مارکسیستی، عبارت مجهول و بی‌معنای لمپن-بورژوا را ساخت، تا این جمع‌ها یا به زعم او اوباش‌گری طبقه‌ی متوسط ایران را در این ارتباط تحلیل کند، با این حال بالقوه‌گی نیاز به هم‌هویتی، نشان از آن داشت که این تضادها از دل زندگی واقعی و زیست طبیعی بیرون می‌زنند و کتمان‌ش، خاک پاشیدن در چشم واقعیتی است که دیر یا زود از سوی دیگری، رخ‌نمایی خواهد کرد. اگر «مذهب آه مخلوق ستم‌دیده، احساس جهان

میان زمین کشید و وقتی پلیس مداخله کرد و هواداران تیم کروات را زیر کتک گرفت، بازیکنان دینامو و از جمله بازیکن شاخص سال‌های بعد تیم ملی کرواسی و باشگاه میلان ایتالیا، زوآنیر بویان، در دفاع از تماشگران با لگد به پلیس حمله‌ور شدند. این مثال‌ها به همراه انبوهی مثال دیگر، نمایش زیستی انضمامی است، زیست انضمامی درون محیط ورم‌کرده‌ی استادیوم‌ها، کانون‌های هواداران، شعارهای لیدرها، و صدای بوق بوقچی‌ها. زیستی که به تشکیل تیپوس‌ها، اولتراها و هولیگان‌هایی در فوتبال می‌انجامد که در انگلستان و ایتالیا و روسیه هویتشان را در درگیری با پلیس، تمایلات فاشیستی ضدبیگانه-دیگری و اوباش‌گری می‌یابند، و در ایران، در به رسمیت شناخته شدن شغل لیدر-کارمند باشگاه، و در عمل چماق مدیران نظامی-دولتی فوتبال ایران، در گرفتن نبض استادیوم‌ها تا بار دیگر فضا به سمت آخرین شورش سکوها در ۲۷ بهمن ۶۸ پیش نرود.

فوتبال به عنوان یک حوزه‌ی اجتماعی در ارتباط با حوزه‌های اجتماعی دیگر و از دل روابط دیالکتیکی مناسبات اجتماعی است که سیاسی می‌شود، نه





بی‌احساس، و جان  
اوضاعی بی‌جان است،  
[و] مذهب افیون  
توده‌هاست»، فوتبال  
امروز مثال نابی از تمام  
نشانگان گفته‌شده را  
یدک می‌کشد: نماد و  
اسطوره می‌سازد، برای  
انسان بیگانه‌شده‌ی  
قرن ۲۱م همبستگی  
می‌آفریند و جایگزین و  
هم‌طراز هویت ملی، شور  
شبه‌فاشیستی می‌سازد،  
با غرور هویت‌طلبانه  
جایگزین شکست‌ها و

را دوست داریم.

۳- Neil Postman

۴- کتاب سرگرمی تا سرحد مرگ Amusing ourselves to death

۵- اشاره به اشغال هلند در جنگ جهانی دوم که ارتش آلمان دوچرخه‌های هلندی‌ها را تصرف کرده بود.

۶- یکی از جدیدترین این تقابل‌ها، بازی آلبانی و صربستان اکتبر ۲۰۱۴ بود که در انتهای بازی پرچم استقلال‌طلبان کوزوویی استادیوم را به میدان جنگ بازیکنان و طرفداران دو تیم بدل کرد.

۷- استادیوم‌های رم باستان، محل جنگ گلا دیاتورها

۸- آن روز در استادیوم بودم و یکی از کسانی که جنازه‌ها و زخمی‌ها را از زیر خروارها آدم بیرون می‌کشید، یکی از تراژیک‌ترین تصاویر تمام زندگی‌ام.

۹- مقاله‌ی «چگونه تیم قهرمان جهان بسازیم؟»  
بی‌بی‌سی فارسی <https://goo.gl/iaBkWJ>

۱۰- نگاه کنید به گاردین <https://goo.gl/1Ztb0S>

۱۱- کتاب روزی روزگاری فوتبال، نوشته‌ی حمیدرضا صدر، صفحه‌ی ۱۴۶، چاپ دوم

۱۲- فقط برای لحظه‌ای آن برنامه‌ی ۹۰ با سوال پیامکی پرترفدارترین تیم ایران را به خاطر آورد و تصویر خیل معترضین طرفدار تیم تراکتورسازی و اعتراضشان مبنی بر نرسیدن پیام‌هایشان به برنامه در طرفداری از تیم محبوبشان.

نارسایی‌ها می‌شود، با نهاد و معبد و مناسک‌اش سرمایه جذب و تولید می‌کند. فوتبال گاهی جایگزینی برای بروز زیستی واقعی می‌شود، گاهی دلیلی برای فراموشی زیست واقعی، گاهی التیام زخم است و گاهی انتقام‌ستان زخم، گاهی جنگ می‌آفریند و گاه جایگزین جنگ خارج از میدان می‌شود. خلاصه اینکه فوتبال، اگر نه تنها افیون دنیای مدرن، اما بدون تردید افیون توده‌هاست.

۱- سرمربی تیم افسانه‌ای لیورپول در دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ میلادی، این جمله برای تمام فوتبالی‌های ایرانی، یک مابه‌ازا دارد، امیر حاج‌رضایی، کارشناس تلویزیونی فوتبال ایران  
۲- اگر احیانا گذارتان به یوتیوب افتاد و این بازی را سرچ کردید، گزارشگر انگلیسی بازی، بعد از گل پایانی یک جمله‌ی کلیدی دارد، او که به وجد آمده با فریاد و البته مُقطع می‌گوید:....و دقیقاً به همین دلیل است که ما فوتبال



# انشاءالله... لا اله الا الله

مترجم: میلا مسافر

برای او پیشنهاد تو فقط یکی از بیشمار پیشنهادی است که دریافت می‌کند و او رییس بزرگترین باشگاه جهان است. پس نقشه‌ی تو چیست؟ قدمت‌دارترین نقشه‌ی موجود: سکس. پس از آن تو، شرکت ورزشی دوین، یکی از بی‌وجدان‌ترین شرکت‌های ورزشی جهانی و او کماکان فقط یک مرد است.

در ۷ ماه اوت ۲۰۱۳ رئال مادرید در میامی در مقابل اف سی چلسی بازی دارد و این فینال یک دوره‌ی مسابقات تابستانی است که در حقیقت کاپ قهرمانی در آن اهمیتی ندارد، کاپی که مثلا آن را یک کارخانه‌ی آبجوسازی اهدا کرده است، بلکه

مجله‌ی اشپیگل در سال ۲۰۱۶، در چند شماره‌ی پیاپی مطالب مهمی در مورد فساد و دست‌های پشت پرده در مافیای فوتبال منتشر کرد. اشپیگل یکی از هشت نشریه‌ای بود که بعد از افشای اسنادی در پلاتفرمی به نام «فوتبال‌لیکس» که خودش را متأثر از ویکی‌لیکس می‌دانست، با تشکیل یک شبکه‌ی همکاری به نام «شبکه‌ی همکاری‌های مشترک تحقیقاتی اروپا». سه متنی که

ما برای ترجمه برگزیده‌ایم در شماره‌ی ۵۱ مجله‌ی اشپیگل، در دسامبر ۲۰۱۶ منتشر شده است و تنها به روابط یکی از باندهای مافیایی حاکم در دنیای فوتبال می‌پردازد.

واسطه‌گری فوتبال قلمرو جدید حیوانات درنده‌ی سرمایه‌داری است. این مسئله به ندرت مانند آنچه در محتویات مدارک شرکت ورزشی دوین وجود دارد، بدین روشنی دیده می‌شود. داستان یک صعود مهیج با پول و روش‌های کثیف و چندان‌آور.

تو در این تجارت تازه‌واردی. او رییس باشگاه رئال مادرید است. تو می‌خواهی یک بازیکن را به او بفروشی. او احتمالا هر روز چنین پیشنهادی را دریافت می‌کند.



مهم هزینه‌ی ورود به «بازی» ای است که مبلغ آن قبلاً تعیین شده و چندین میلیون است. این بازی برای شرکت دوین، یک شرکت تازه‌وارد جاه‌طلب در عرصه‌ی تجارت انسان با فوتبالیست‌ها، قرار است مهم‌ترین بازی سال شود. مسابقه‌ای که نتیجه‌ی آن نه روی چمن بلکه در یک آپارتمان لوکس، یک شب قبل از بازی مشخص می‌شود.

شرکت دوین یک سال پیش از این در ازای مبلغی ناچیز حق انتقال یک بازیکن به نام جفری کندوگیا که در تیم اف سی سویا بازی می‌کرد را خرید. اکنون اگر باشگاه دیگری ۲۰ میلیون یورو برای او بپردازد، سویا انتخاب دیگری ندارد. بدین ترتیب اسپانیایی‌ها باید به او اجازه دهند که باشگاه را ترک کند: یعنی قرارداد آنها را به انجام این کار مجبور می‌کند.

بنابراین دوین سریعاً تلاش می‌کند باشگاهی را پیدا کند که برای جفری کندوگیا ۲۰ میلیون بپردازد. پس چه موقعیت بهتری از رئال مادرید و رییس آن «فلورنتینو پرز» که احتمالاً در فلوریدا و در جریان بازی‌های فوتبال تابستانی حوصله‌اش در حال سر رفتن است. جایی که خانواده‌ی عاریف، مالکان شرکت دوین، یک خانه‌ی ۶۵۰ متر مربعی در فیشرایلند زندگی دارند که جزیره‌ی خصوصی ثروتمندان بسیار بزرگ است.

در ۶ اوت، رییس شرکت ورزشی دوین، عاریف عاریف چندین خبر از طریق واتساپ روی موبایلش دریافت می‌کند که فرستنده‌ی آن کسی نیست جز «نلیو لوکاس» که مدیر ورزشی اوست: «من در میامی هستم». «دیروز روز عالی‌ای بود». «من چند تن از روسای باشگاه‌ها را همراه کردم و حتی فلورنتینو هم آمد. خیلی خنده‌دار بود. او کراواتش را هم درآورد و رقصید». آنها با هم به کلاب موکای در ساحل میامی رفتند. کلابی که به داشتن دختران سکسی‌ای مشهور است که لباس کارشان بیشتر به بسته‌بندی هدایایی برای باز کردن شباهت دارد. لوکاس ادامه داده بود: «حالا قرار است که فردا

برنامه در آپارتمان فیشرایلند ادامه پیدا کند». «من می‌خواهم ترتیبی بدهم که چند دختر به آنجا بیایند»، «برای خودمان»، «برای فلورنتینو». «البته اگر بشود به «ویولت» اعتماد کرد که قرار است دختران تلفنی را به اینجا بیاورد.» عاریف عاریف در پاسخ به او گفته: «برادر! من تا حالا این زن را ندیده‌ام»، «هر کاری که می‌خواهی بکن». عاریف از لوکاس می‌خواهد که عکس‌های خانوادگی را از دیوار بکند و اتاق پدر عاریف را هم قفل کند. لوکاس اما مخالفت می‌کند: «من این اتاق را به فلورنتینو خواهم داد». عاریف عاریف تسلیم می‌شود: «به ازای ۲۰ میلیون یورو برای کندوگیا». لوکاس پاسخ می‌دهد: «این تنها دلیلی است که اینقدر به او رسیدگی می‌کنیم».

روز بعد لوکاس در تماس موجزی می‌گوید: «شب گذشته فلورنتینو را با خود به خانه بردم. احتمالاً امروز هم همین کار را می‌کنم. البته بدون آن موفقیتی که دوین به آن دل‌خوش کرده بود» و مایوسانه اضافه می‌کند: «رئال تنها ۱۵ میلیون می‌پردازد». ۱۵ میلیون کافی نیست تا سویا را مجبور به فروش بازیکنش کند. پس لوکاس باید دوباره در جستجوی خریدار باشد: «من باید پدرم دریابید تا کسی را پیدا کنم که این مبلغ مشروط در قرارداد را برای کندوگیا بپردازد.»

سه هفته بعد دیگر صحبتی از رئال در میان نیست، بلکه نوبت باشگاه موناکو است. شرکت دوین به این ترتیب از بازیگران سودی می‌برد که تنها با سود حاصل از تجارت مواد مخدر قابل قیاس است، یعنی ۵۲۴ درصد در عرض ۱۳ ماه. اما آشنایی با رییس رئال مادرید هم برای دوین به وضوح منفعت داشته است، هرچند به اشکال دیگری. لوکاس در مورد رئال مادرید می‌گوید: «رابطه‌ی من با آنها از تیتانیم هم محکم‌تر است.»

و خود پرز؟ او در مورد سکس‌پارتی‌ای که گفته می‌شود در ساحل میامی در آن شرکت داشته

می‌گویند که آن شب با هیچ‌کس برخورد نداشته است. و ادامه می‌دهد: البته این روزها در دیسکو بوده و احتمالاً به کلاب موکای هم رفته است؛ بنابراین شاید کسانی از میان صدها مشتری‌ای که در آنجا بوده‌اند از او عکسی هم گرفته باشند، اما چیز بیشتری در کار نبوده است. او نه با کسی ملاقات کرده و نه در پارتی‌ای شرکت داشته است. رئال هم هرگز به کندوگیا علاقه نشان نداده است و کسی هم تلاش نکرده که او را به رئال پیشنهاد دهد. و تا جایی که او می‌داند باشگاه هرگز با دوین کار مشترکی انجام نداده است.

هیچ مدرکی دائر بر این‌که پرز، که دستی هم در کار ساخت‌وساز دارد و هم‌چنین از روسای کنسرن هوخ‌تیف آلمان است، واقعا دعوت لوکاس و یا «پیشنهادهای عاشقانه»ی این‌چنینی را پذیرفته یا نه در نوشته‌های رد و بدل شده بین عاریف و لوکاس وجود ندارد. کسی چه می‌داند؟ شاید لوکاس می‌خواسته نزد رییسش کمی بزرگنمایی کرده باشد. اما نوشته‌ی از پرز در سایت بازاریابی ورزشی دوین توجه را به خود جلب می‌کند: «ما باید روی حرفه‌ای بودن شما تاکید کنیم. ما با شما تجربه‌ی بی‌عیب و نقصی داشتیم.» پرز می‌گوید درباره‌ی این جمله توضیحی ندارد و به‌هرحال در این‌باره چیزی به خاطر نمی‌آورد.

نقشه‌های کثیف، فوتبال کثیف: دو هفته پیش اسپیکل و همکارانش در «شبکه‌ی همکاری‌های مشترک تحقیقاتی اروپا» تصمیم گرفتند اسرار مربوط به تجارت بین‌المللی فوتبال را افشا کنند. از آن زمان تاکنون داستان‌هایی مضحک درباره‌ی چگونگی فرار از مالیاتِ ستاره‌های گران‌قیمت فوتبال، فضای فوتبال را تکان داده است. دیگران درباره‌ی روش‌های دلالی فوتبالیست‌ها و قراردادهای عجیب و غریب در بوندس لیگا و روابط حاکم بر این بخش نوشته‌اند که در آن پول نقش اصلی را ایفا می‌کند و عشق به باشگاه توهمی بیش نیست.

اکنون در مورد دوین نشان داده می‌شود که پول چگونه از منابع نامعلوم به فوتبال سرریز می‌شود و همراه با پول فلسفه‌ی معامله هم به چیزی تبدیل می‌شود که آن را از فیلم‌های مافیایی می‌شناسیم. دوین که برای افکار عمومی چندان شناخته شده نیست با نام ستارگان بزرگ پول درمی‌آورد: این شرکت نيمار را، که گران‌ترین ستاره‌ی فوتبال جهان است، به بازار عرضه می‌کند، در کنار آن مدتی است فوتبالیست حرفه‌ای‌ای مانند دیوید بکام را، که جزو گران‌ترین‌ها بوده است، به یک سمبل بزرگ تبلیغاتی تبدیل کرده است. هم‌چنین سریع‌ترین مرد جهان یعنی یوسین بولت در لیست مشتریان دوین قرار دارد. و بوریس بکر، مشهورترین آلمانی‌ای است که قراردادهای تبلیغاتی‌اش را از طریق دوین می‌بندد.

دوین نه تنها کندوگیا، مردی ۲۰ میلیونی، را تحت قرارداد داشت که اکنون بازیکن تیم ملی فرانسه است، بلکه الیاکیم مانگالا، مردی ۳۰ میلیونی، که اکنون در والنسیا بازی می‌کند و رادامل فالکائو، مردی ۴۰ میلیونی، که امروز در موناکو بازی می‌کند، نیز طرف قرارداد با دوین بوده‌اند. و هم‌چنین ۷ بازیکن هلندی باشگاه «اف سی توئنته» که نزدیک بود به خاطر معاملات مخفیانه با دوین با محرومیت مواجه شود. باشگاه ورزش هامبورگ در آلمان هم در حال تصمیم‌گیری برای یافتن راه‌های رسیدن به پول برای بازیکن‌های مازادش از طریق نزدیکی به دوین بود. در جولای ۲۰۱۵ عاریف عاریف به یکی از دوستان طرف معامله‌اش می‌نویسد: «ما در آستانه‌ی بستن قرارداد همکاری با هامبورگ هستیم.»

با کمک «فوتبال‌لیکس» نشان داده می‌شود که چه کسی پشت شرکت دوین قرار دارد و مسبب صعود سریع آن چیست. کثافتِ پشتِ این سطح پاک آشکار می‌شود: دروغ. صندوق‌های پستی مخفی. قراردادهایی که دهان را می‌بندند و باشگاه‌ها را مجبور به فروش بازیگران می‌کنند. شرکت‌هایی که



قدرت در فوتبال آلمان در مسابقه تیم دورتموند علیه بایرن به عنوان «بازی نهایی آلمان» در لیگ قهرمانی تعیین می‌شود. همان قدر که هواداران تیم هیجان‌زده هستند، «آنها» در یک ساختمان اداری، در منطقه‌ی گران‌قیمت سنت‌جیمز آرامند. اینجا طبقه‌ی هفتم ساختمانی واقع در خیابان چارلز دوم، محل شرکت سرمایه‌گذاری ورزشی دویین است. عاریف عاریف ۲۷ ساله که دو سال پیش این شرکت را با اتکا به ثروت خانوادگی راه انداخته، در حال شمارش کسانی است که می‌خواهد در جایگاه مخصوص تماشاگران در استادیوم جای دهد. روشن است که یک جا برای خودش و یک جا برای نلیو لوکاس مدیر ورزشی شرکتش نیاز دارد. او چندین جا برای مدیران ورزشی و مشاوران بازیکنان در نظر می‌گیرد و هم‌چنین نباید کنار گذاشتن جایی برای «پتر لورسن» آلمانی را فراموش کند که در کارخانه‌ی کشتی‌سازی‌اش در شهر برمن بزرگ‌ترین کشتی‌های تفریحی لوکس را می‌سازد. ضرری ندارد آدم با کسی آشنا باشد که ثروتمندترین مردان جهان را می‌شناسد. اما افراد ویژه در لیست مهمانان او کسان دیگری هستند. آنها نه تنها خیلی مهمند بلکه برای بقای شرکت دویین هم اهمیت ویژه‌ای دارند، یعنی

تنها آدرس موجود از آنها آدرس یک صندوق پستی است و خاندان مالک دویین تا امروز در پشت آن مخفی شده‌اند تا کسی نداند آنها پولشان را از کجا می‌آورند. بر مبنای مدارک موجود می‌توان گفت که خاندان عاریف چگونه با الیگارشی‌های قزاقستان ارتباط‌هایی پیچیده دارند، چقدر مورد اعتماد خانواده‌ی رجب اردوغان، رئیس‌جمهور ترکیه هستند (مراجعه کنید به گزارش اولگا! مشتری سکس می‌خواهد در همین شماره). و چگونه عاریف‌ها با کمک چهره‌هایی که گفته می‌شود بهترین روابط را با مافیای روس دارند، قراردادهای مشکوکی با دونالد ترامپ در آمریکا داشته‌اند. (مراجعه کنید به گزارش منابع مشکوک در همین شماره) این شرکت، که مرکز آن در لندن قرار دارد، اسم رمزی برای تجارت فوتبال است: ظاهر آن دروغی زیبا است و حقیقت تلخ عمیق‌تر آن در اعداد و در بندهای قراردادهای و توافقات پنهانی نهفته است. دویین، امروز فوتبال است و فوتبال، امروز دویین است.

### جانوران درنده

۲۵ ماه مه ۲۰۱۳ در استادیوم ومبلی لندن سرنوشت

پدرش، توفیق عاریف و رفقای قدیمی او ساشا و آلیک. نام کامل ساشا، الکساندر ماشکویچ است و آلیک به اسم علی جان ابراهیمویچ شناخته می‌شود. این دو، در کنار یکدیگر، دو سوم الیگارش «سه قزاق» افسانه‌ای هستند که با کنسرن ای.ان.آر.سی

مختلف میلیاردها را در اختیار گرفته است، موفقیت یک الیگارش بدون حمایت از بالا ممکن نیست. دیپلمات‌های آمریکایی ماشکویچ را به عنوان دوست نزدیک حاکم قزاقستان که از ۱۹۹۰ در قدرت است، دسته‌بندی می‌کنند. و خاندان عاریف هم در شمار



خود، تجارت سودآوری در پردازش مواد خام را در دست دارند. دهه‌هاست که آنها اجازه دارند تمام سود میلیاردری منابع معدنی بی‌انتهای قزاقستان را به حساب شخصی خودشان سرازیر کنند تا بتوانند چیزهایی را بخرند که برای شهرت یک الیگارش به عنوان ولخرجی درست و حسابی نیاز است: برای مثال ماشکویچ یک رولزرویس فانتوم وی، دو بنتلی، یک فراری، یک لامبورگینی و شش مرسدس بنز دارد. او در عرض دو روز در فرانسه ۲،۱ میلیون یورو برای [خرید] جواهرات، ساعت و لباس خرج کرد.

در یک سیستم غارتگرانه‌ی قدرتمند که تنها خانواده‌ی سلطان نظربایف دیکتاتور، به طرق

کسانی‌اند که مورد لطف بیشتری قرار دارند. عالیه، خواهر عاریف عاریف در یک چَت درباره‌ی ماشکویچ می‌نویسد: «او به بابا کمک می‌کند تا کسب‌وکار اصلی خود را حفظ کند». برادرش در جواب می‌نویسد: «بله، او یک دوست بزرگ است». تجارت مواد اولیه همان «کسب‌وکار اصلی» ای است که همه چیز و هم‌چنین سرنوشت شرکت ورزشی تازه‌تاسیس در لندن به آن بستگی دارد. و بدین ترتیب لیست مدعوین به فینال جام قهرمانی به منشا سیاه یک امپراطوری خانوادگی برمی‌گردد که اکنون می‌خواهد سلطه‌اش را بر فوتبال هم اعمال کند.

با جنایات سازماندهی شده درآمیخت (که آن روزها اجتناب‌ناپذیر بود) محل را ترک کرد.» رفیک، برادر توفیق اما ماند و دقیقا به این خاطر که در کنار «سه قزاق»، ماشکویچ، ابراهیمویچ و نفر سوم یعنی پاتوخ شودییف قرار گرفت. خانواده‌ی عاریف با کسب یک سود مناسب از آشفستگی نجات یافت. در هر صورت آنها از اواسط دهه‌ی نود کارخانه‌ی «آسی‌سی‌پی» را در کنترل داشتند که یکی از بزرگترین مراکز تولید مواد شیمیایی با فلز کروم بود. چه کسی به عاریف برای این کار پول داد؟ برای «کسب‌وکار اصلی» ای که به نوشته‌ی عاریف جوان ساشا ماشکویچ در سال ۲۰۱۳ هم هنوز برای آن یک «دوست» محسوب می‌شد. بنابراین منبع پرداخت پول به احتمال زیاد الیگارشی سه نفره بوده است. کنسرن آنها از قضا بزرگترین معادن کروم را هم در اختیار دارد و بدون کروم، کارخانه‌ی عاریف باید تعطیل می‌شد.

### رسوایی پشت رسوایی

«آسی‌سی‌پی» یک ماشین چاپ پول است. بین سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۴ این خانواده بر اساس آمارهای داخلی خودش مبلغ ۴۰۰ میلیون دلار از بابت فروش فرآورده‌های شیمیایی با کروم سود کرده است. این ذخیره‌ای برای روز مبادا بود که رفیک عاریف در پس‌انداز آن مهارت داشت. نه تنها رفیک بلکه برادرش توفیق نیز برای خانواده میلیون‌ها درآمد کسب کرده است. توفیق بعد از فرار به ترکیه در سال ۱۹۹۳ هتل‌های زنجیره‌ای پنج‌ستاره‌ی «ریکسوس» را راه‌اندازی می‌کند. علاوه بر این به بزرگ‌ترین شرکت ساختمان‌سازی ترکیه یعنی «سیمبول» می‌پیوندد. کاملا روشن است که آنها قراردادهای دولتی‌ای از قزاقستان می‌گرفتند. برای نمونه قرارداد ساخت دانشگاه آستانه که البته به نام دیکتاتور «دانشگاه نظربایف» نامیده شد یا برای ساخت «پیرامید»؛ محلی برای برگزاری جشن‌ها

توفیق، برادر بزرگ‌تر و رفیک، برادر کوچک‌تر در پایان دهه‌ی ۸۰ دقیقا در جایی قرار گرفتند که باید می‌بودند تا با پرش از کمونیسم به قلمرو حیوانات درنده‌خوی سرمایه‌داری در زمان تعویض سیستم در نقطه‌ی درست فرود آیند. یعنی در آغوش کسانی که به چیزهایی دست یافتند که دیگر از آنها به عنوان «اموال مردم در نظام شوروی» حفاظت نمی‌شد. خانواده در قزاقستان زندگی می‌کرد و توفیق از دهه‌ی ۷۰ در آنجا با سمت رییس بخش هتلداری در وزارت بازرگانی مشغول به کار بود.

کمی بعد از فروپاشی شوروی او از شغلش دست کشید و شغل آزاد برگزید. اما برادرش، رفیک از سال ۱۹۹۱ در وزارت صنایع و بازرگانی در یک پست کلیدی قرار گرفت. او اولین رابط با خارجیانی شد که خواهان سرمایه‌گذاری در بخش تجارتِ فسفر و آلیاژ آهن بودند.

مشخص نیست که عاریف‌ها چگونه پس از آن به ثروت رسیدند. اما روشن است که توفیق برای برادران روبن، دیوید و سیمون کار می‌کرد. دو انگلیسی‌های هندی‌الاصل که تا اواسط دهه‌ی نود صنایع آلومینیوم را در اختیار گرفته بودند. کنسرن آنها به عنوان یک حیوان درنده‌ی سرمایه‌داری به داشتن سودهای گزاف و اعمال روش‌های بیرحمانه، پرداخت مزدهای ناچیز و آلوده کردن محیط زیست شهرت داشت. و در این میان توفیق عاریف «منبع مطمئن» آنها بود که پسرش عاریف عاریف نیز سال‌ها بعد چنین نامیده شد.

آنچه که بعدها پیش آمد «جنگ آلومینیوم»، یعنی جنگ تعیین قلمروها بود که برادران روبن در پایان آن امپراتوری خود را از دست دادند، گلوی برخی از مدیران کنسرن آنها بریده شد و یا به ضرب گلوله جان خود را از دست دادند. احتمالا توفیق عاریف به همین دلیل در قزاقستان ناپدید شد و به ترکیه رفت. عاریف عاریف جوان در مارس ۲۰۱۴ در این مورد نوشته است: «زمانی که تجارت



و مراسم‌هایی که به دستور حاکم مطلق بر پا می‌شود. در هزاره‌ی جدید، توفیق عاریف به ایالات متحده مهاجرت کرد و کار خود را توسعه داد. او در آنجا یک شرکت املاک و مستغلات به نام «بایروک» تاسیس کرد، به نیویورک رفت و با مشهورترین، هیله‌گرترین و مورد مناقشه‌ترین

چیزی در حدود ۷۵ میلیون یورو پرداخت کرده است. رفیک و توفیق تنها کسانی هستند که می‌توانند در مورد ثروت خانوادگی تصمیم بگیرند. مردی که قرار است تجارت جدید را در دست بگیرد عاریف عاریف، پسر توفیق است. او باید نشان دهد در عرصه‌ی ورزش چه می‌تواند بکند و چه در چنته دارد، تا بعدها کسب‌وکار خانوادگی را در دست بگیرد. آنچه که فعلا واقعا مهم است: کارخانه‌ی مواد شیمیایی است، معاملات املاک و مستغلات و صنعت ساخت‌وساز. عاریف عاریف اما لیاقت خود را نشان خواهد داد. روش‌های او منطبق با روش‌های خانوادگی است: کثیف و موفق.

### «ما میلیونر خواهیم شد»

زمانی که عاریف عاریف در سال ۲۰۱۱ وارد تجارت فوتبال شد، اطلاع‌چندانی در این بخش نداشت و مدیر ورزشی‌اش لوکاس هم تقریبا کارش در این تجارت تمام بود. لوکاس به تازگی با پدرخوانده‌اش، «پینی زهاوی» دعوا کرده و از او جدا شده بود. زهاوی که در عرصه‌ی واسطه‌گری فوتبال یک افسانه محسوب می‌شد، احساس کرده بود لوکاس به او خیانت کرده است و لوکاس را تهدید کرده بود که «تو بزرگترین اشتباه زندگی‌ات را مرتکب شدی»، «دیگر کاری با تو ندارم و تو دیگر قادر به انجام

شرکت ساختمان‌سازی موجود یک هتل و یک مجموعه آپارتمان ساخت، یعنی با دونالد ترامپ، رییس‌جمهور آتی ایالات متحده‌ی آمریکا.

هر چیز که توفیق عارف روی آن دست می‌گذاشت اغلب به یک جریان مشکوک و در برخی موارد به چیزی بیشتر، به یک رسوایی ختم می‌شد. [در انتها] سرمایه‌گذاران احساس می‌کردند که فریب خورده‌اند؛ آن میان خط و ربطی با یک سرمایه‌گذار متقلب وجود داشت و «مانکن»‌های بسیار جوان روس و اوکراینی با سس شوگر ددی و عاریف و دوستانش، برنامه‌ی کاملی برای یک بدنامی. عاریف دائما چیزهایی را که به آنها متهم می‌شد تکذیب می‌کرد و همیشه هم از مجازات قانونی مصون می‌ماند. ولی در ترکیه بعد از این‌که یک واحد کماندویی پلیس او و تمام جمع سه‌قزاق را روی عرشه‌ی یک کشتی تفریحی لوکس با «مانکن»‌ها گیر انداخت، چند هفته سرخط خبرها بود.

و حالا این آن‌خاندانی است که می‌خواهد در ۲۰۱۱ تجارتی جدید یعنی فوتبال را تسخیر کند. بازاری که کارشناسان درآمد سالیانه‌ی آن را حدود ۲۰ میلیون یورو تخمین می‌زنند که در آن قیمت‌ها مثل قیمت نفت تازه استخراج‌شده بالا می‌رود. بازاری جدید برای جانوران درنده.

پول‌ها را رفیک می‌دهد. او از سال ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۵

زندگی‌شان مثل پلی بوی و اعتماد به نفس‌شان مانند قهرمان بوکس. عاریف لاف می‌زند خانه‌ی جدیدی که او دیده «جان می‌دهد برای سکس گروهی» و لوکاس در جواب می‌نویسد «اوه، پس» با سه علامت تاکید. نلیو برای جشن هالوین به این فکر است که خود را به شکل ناپلئون، پاپ و یا لویی چهاردهم درآورد. و عاریف عاریف می‌نویسد: «من لباس دیکتاتور را می‌پوشم.»

اوقاتی که عاریف عاریف در لندن نیست، اغلب یا در «ایبیزا» و یا در جنوب فرانسه مشغول پارتی

کاری نخواهی بود.»

زهاوی اما در این مورد اشتباه می‌کرد. لوکاس تنها در عرض چهار سال تبدیل به ستاره‌ی این صنعت می‌شود و همراه با او «شرکت ورزشی دوین» هم رشد می‌کند، یعنی شرکت تازه‌تاسیس عاریف برای سرمایه‌گذاری‌های ورزشی.

عاریف عاریف ۲۷ ساله و نلیو لوکاس ۳۴ ساله هستند، دو مرد جوان در مرز میان تخیل آینده و جنون خودبترینی. نلیو شادی می‌کند: «چه تجارتی راه بندازیم!!! پول، پول، پول!!!» و عاریف



کردن است. خواهرش نگران اوست. او نباید وقتش را در کلاب‌ها تلف کند بلکه باید تمام انرژی‌اش صرف کسب‌وکار شود. اما عاریف عاریف به او اطمینان می‌دهد که «وضع بازار خوب است و من می‌دانم که چه می‌کنم.»

شرکت دوین مانند مغازه‌ی بزرگی است که هر گونه جنسی در آن یافت می‌شود. در کنار معاملات ورزشی بخشی از سرمایه‌ی دوین صرف تجارت مواد

پاسخ می‌دهد: «ما را در ده سال آینده تصور کن. انشالله، سلاطین!» و دوباره نلیو: «اصل اساسی ما را فراموش نکن: با هم و برای همیشه. ما برنده و میلیاردر خواهیم شد.» به این ترتیب آنها به خود یک فرصت ده ساله می‌دهند تا تبدیل به سلطان شوند اما تنها سه سال طول کشید تا گروه دوین به سوددهی برسد.

زبان آنها شبیه به رپ گانگستری است، سبک



واقعیت این است که اختلاف بین ده تیم برجسته در اروپا و تیم‌های دیگر جهان سال به سال بیشتر می‌شود. پول در آلمان برای بایرن، در اسپانیا برای مادرید و بارسلونا، در فرانسه برای پاریس سن ژرمن گل می‌زند و این باشگاه‌ها در لیگ‌ها برنده‌اند. پیشنهادی که دوین به تیم‌های رها شده ارائه می‌دهد، تنها شانس آنهاست، مانند وامی که موسسه‌های اعتباری به یک آدم بدبخت و بیچاره می‌دهند در حالی که بانک‌ها حتی یک سنت هم به او وام نمی‌دهند. به این ترتیب نرخ بهره‌ای هم که می‌گیرند به همان اندازه بالاست و دوین تقریباً هیچ‌وقت قماری را نمی‌بازد. برای تضمین این بُرد بندهای دست‌وپاگیری در قرارداد وجود دارد که باشگاه‌های ورزشی طرف قرارداد دوین مانند باشگاه اف سی توئنته یا اتلتیکو مادرید باید آن را بپذیرند.

### «کاکا سیاه برایمان پول درمی‌آورد»

«عبدلعزیز بارادا» اولین خرید دوین در آگوست ۲۰۱۱ است. او اهل مراکش بود و در باشگاه محلی ختافه در حومه‌ی مادرید بازی می‌کرد. دوین به ختافه ۱۰٫۵ میلیون برای ۶۰ درصد از بارادا می‌پردازد. هنوز دو سال نگذشته که این بازیکن به تیم الجزیره در امارات متحده‌ی عربی می‌رود. هزینه‌ی آزاد شدن او برای انتقال ۸٫۵ میلیون یورو است. درآمد این انتقال برای دوین پس از کسر هزینه‌های جزئی جانبی، حتی طبق آمار و ارقامی که دوین در اوراقش ثبت کرده، مبلغ ۳٫۳ میلیون یورو است که ۲۲۳ درصد می‌شود. لوکاس به عاریف عاریف می‌نویسد «بد نیست» اما خودش ناراضی است. «ما دیگر قادر به کنترل او نبودیم. حقوق ماهیانه‌ی خالص او ۴۵۰ هزار یورو بود، اما آنها ماهیانه به او سه میلیون دلار می‌پردازند.» منظور از «آنها» باشگاه الجزیره است که بارادا حتماً می‌خواست به آنجا منتقل شود. لوکاس دلش می‌خواست برای فروش او

اولیه می‌شود که عاریف عاریف در راس آن قرار دارد. یا منابع طبیعی دوین که در سنگ معادن برزیل شریک است. جایی که عاریف عاریف در حال تدارک معامله با جیمی روبن پسر دیوید روبن و یا با ولادیمیر سمزوف، سلطان خرید و فروش مستغلات که گذرنامه‌ی بلژیکی دارد، است. رابطه‌ای مانند دوستی و باندبازی قدیمی پدران‌شان. حتی دربخش ورزش هم دو شرکت دوین در کنار هم هستند. شرکت بازاریابی دوین برای ستاره‌هایی مانند دیوید بکام، نیمار و بوریس بکر در ازای کمیسیون قراردادهای تبلیغاتی جور می‌کند. با این وجود کسب‌وکار اصلی شرکت سرمایه‌گذاری ورزشی دوین است که در واقع توسط عاریف عاریف هدایت می‌شود هرچند او رسماً هیچ ارتباطی با آن ندارد. این بخش، بخش قمار ورزشی روی موجودات دو پا، یعنی فوتبالیست‌ها و کسب درآمدهایی بابت انتقال آنهاست.

شرکت ورزشی دوین حق انتقال استعدادها را می‌خرد و با سوداگری قیمت فوتبالیست‌ها را تا حد امکان سریعاً بالا برده و با فروش آنان به باشگاه‌های دیگر سود کلانی به جیب می‌زند. مثل مورد کندوگیبای فرانسوی و این مدل را «مالکیت شخص ثالث» می‌نامند که از آمریکای لاتین به سوی اروپا سرآزیر شده، در اسپانیا و پرتغال جا افتاده و هنوز تا ماه مه ۲۰۱۵ در همه‌ی لیگ‌های اروپا مجاز خواهد بود.

در کنار [خرید و فروش] باشگاه و بازیکن، سرمایه‌گذاری دوین به مثابه شخص ثالث در چنین معاملاتی خودش را به عنوان ناجی فوتبال جا می‌اندازد. به این ترتیب که به باشگاه‌های کوچک که به تنهایی و بدون قدرت مالی دوین قادر نیستند استعدادهای عالی را بخرند، کمک می‌کند. از این طریق باشگاه‌های ورزشی‌ای که سنت‌های قدیمی ولی پول کمی دارند می‌توانند با پول دوین، فاصله‌ی خودشان را با باشگاه‌های ثروتمند کمتر کنند.

دست نگهدارد. «اگر این بازیکن به حرف من گوش می‌داد، پول بیشتری می‌گرفتم»، این را می‌نویسد و بعد از آن یک فحش هرزه هم می‌دهد.

بازیگران و باشگاه‌ها باید آنچه را که خوشایند دویین است انجام دهند. بازیگران به مثابه ابزار بازی یعنی ژتون‌هایی در کازینوی فوتبال هستند. در نهایت مهم نیست که برای آنها چه چیز بهتر است، بلکه مهم منافع دویین است.

بطور مثال مورد کندوگیبای فرانسوی که نتوانست به باشگاه رئال مادرید، بزرگترین باشگاه جهان برود بلکه در نهایت به موناکو رفت. نلیو لوکاس برای عاریف عاریف می‌نویسد: «معامله برای ما بسیار عالی بود» و عاریف عاریف به او پاسخ می‌دهد: «تبریک برادر... امیدوارم که راه ترقی او را خراب نکرده باشیم... قلبم شکسته است» نلیو در پاسخ می‌نویسد: «در چند روز آینده به حساب بانکی‌ات نگاه کن و آن وقت احساس دیگری خواهی داشت» و عاریف عاریف در پاسخ او می‌گوید: «می‌دانم برادر اما من همیشه این پسر را در باشگاه‌های بزرگ تصور می‌کردم». او برای یکی از دوستانش می‌نویسد: «من می‌خواستم این پسر به یک تیم درست و حسابی برود. اما همه‌چیز به عنوان یک بازی مطلقاً مالی به پایان رسید.»

سایر بازیکنان فقط موردهای معامله هستند، احساسی وجود ندارد و شنیدن چنین چیزی با بی‌تفاوتی توأم است. زمانی که یکی از ستاره‌ی دویین در بازی با تیم ملی خودش می‌درخشد، عاریف عاریف او را تشویق کرده و می‌گوید: «آفرین عوضی. این کاکا سیاه برایمان پول درمی‌آورد». عوضی، کاکاسیاه و گه الفاضلی هستند که عاریف عاریف و لوکاس دائماً به کار می‌برند. نکته‌ی اصلی این است: زمخت، باحال، گنده‌گو.

عاریف جوان و لوکاس چنان برای یکدیگر می‌نویسند گویی که تمام دنیا به آنها تعلق دارد اما همان‌قدر برایشان مایه‌ی سرخوردگی است زمانی که

به آنها یادآوری می‌شود دنیا همچنان متعلق به بابا توفیق و عمو رفیک است. عاریف پسر در جولای ۲۰۱۳ درباره‌ی پیرمردها می‌نویسد: «مرا هر روز می‌گایند.»

بخش مالی را عمو شخصاً به خوبی مدیریت می‌کند. او زمانی پیش پدر و عمویش داخل آدم حساب می‌شود که سرمایه‌ای را که به او داده‌اند پس بدهد. تا آن زمان «همه‌ی کارهای ما بستگی به تنظیم روابط با پدر و عمو دارد». یک‌بار لوکاس مدیر ورزشی آنقدر از وضعیت خسته شده بود که به رفیقش پیشنهاد رها کردن همه‌چیز را داد. عاریف عاریف در جواب می‌نویسد: «می‌توانم برادر، گیرم، تنها راهش بریدن بند است اما چاقوی مناسب این کار میلیون‌ها مایل با اینجا فاصله دارد.»

بنابراین برای آنها چاره‌ای جز انجام کارهای بزرگ و پر منفعت و به هر قیمتی برای عاریف‌های پیر نمی‌ماند. به راحتی دروغ می‌گویند همان‌گونه که به راحتی الفاظ زشت را به زبان می‌آورند. «این خایه‌مال‌ها می‌خواهند مالکیت شخص ثالث را برای همیشه ممنوع کنند» این حرفی است که عاریف عاریف در عکس‌العمل به قصد فیفا برای ممنوع کردن اصل چنین شراکتی داشت. در عوض دویین در بروشورهای معرفی خودش از این اصل دفاع کرده و خود را حامی روش‌های تمیز مالکیت شخص ثالث معرفی می‌کند: «دویین هیچگاه در تصمیمات باشگاه‌ها دخالت نمی‌کند و آنها را هرگز مجبور به فروش بازیکنانشان نخواهد کرد.» واقعیت اما بطور آشکار به گونه‌ی دیگری است. به طور مشخص قراردادهای دویین با باشگاه‌ها، حاوی بندهایی است که در حد اجبار هستند. بندهایی مثل مورد اولاً جان هلندی که تیم بنفیکای لیسبون او را در سال ۲۰۱۲ خریداری کرده بود.

دویین اولاً جان را با نصف حق انتقال به مبلغ ۴،۵۷۵ میلیون یورو خرید. معامله‌ای که دویین در آن همیشه و در هر صورتی شش میلیون سود می‌برد. و

حداقل شش میلیون سود.

معنای «همیشه» این است که اگر بنفیکا بازیکن را با قیمت کمتر از ۱۲ میلیون بفروشد، باز هم دوین ۶ میلیون یورو سود خواهد کرد. اگر بیشتر از ۱۲ میلیون در کار باشد، دوین شش میلیون به اضافه‌ی ۵۰ درصد از مبلغ اضافی را دریافت می‌کند. اگر بازیکن پس از گذشت سه سال فروخته نشود باز هم دوین شش میلیون از بنفیکا درمی‌آورد. اگر بازیکن برای ورزش ناقص‌العضو شود هم دوین باز شش میلیون دریافت می‌کند. اگر بنفیکا به قرارداد بازیکن خاتمه دهد و هیچ وجهی هم از تعویض بازیکن کسب نکند باز باید شش میلیون به دوین بپردازد. اگر باشگاه دیگری حاضر باشد ۲۰ میلیون بپردازد و بنفیکا نخواهد بازیکن را بفروشد، نصف وجه یعنی ۱۰ میلیون را باید به دوین بدهد. خود دوین هم می‌تواند دنبال باشگاهی بگردد که حاضر به پرداخت ۲۰ میلیون باشد و غیره.

دوین حداکثر پس از سه سال لااقل یک سود ۲۵ درصدی خواهد داشت. به محض این‌که دوین این حق را طلب کند برای باشگاه‌های فقیر معمولاً چاره‌ای جز فروش بازیکن نمی‌ماند، البته اگر بازیکن به فروش برود. بنفیکا از سال ۲۰۱۴ سه بار اولاً جان را به باشگاه هامبورگ قرض داد، احتمالاً به این امید که از دست او راحت شود. زیرا ارزش او در بازار در حال حاضر تنها ۵ میلیون است. اگر دوین پس از سه سال طبق قرارداد شش میلیون از بنفیکا بگیرد، معنایش این است که بنفیکا مبلغی بیش از ارزش مالی بازیکن پرداخت کرده است.

این مورد استثنا نبود و چنان‌چه معلوم است قاعده‌ی قراردادهای دوین این‌گونه است. در قرارداد برای خوسوا گیلاووی که این روزها در باشگاه «فا. اف.ال. وولفسبورگ» بازی می‌کند هم بندهای مشابهی وجود دارد. در سال ۲۰۱۳ او در تیم اتلتیکو مادرید بازی می‌کرد که چندین بار با دوین معامله داشت و یک سود ۳۰ درصدی برای دوین در اینجا

تضمین شده بود.

داستان مالکیت شخص ثالث منصفانه، افسانه‌ای بیش نیست. دروغ بزرگتر این است که گفته می‌شود در شرکت دوین هیچ ساختار مبهمی وجود ندارد. دوین در یک جلسه‌ی معرفی، خودش را از سرمایه‌گذاران کثیف مالکیت شخص ثالث متمایز ساخته و می‌گوید که شرکت آنها کاملاً ثبت شده است و به طور دائم توسط ناظرین اقتصادی کنترل می‌شود. این ادعاها در مورد گروه دوین است! تمام این گروه مجموعه‌ی درهم‌پیچیده‌ی شرکت‌هایی است که فقط آدرس پستی دارند و گاهی در جزایر مالت، گاهی در جزایر ویرجین انگلستان و گاهی در امارات متحده‌ی عربی واقع شده‌اند. شرکت‌هایی که با صندوق پستی تاسیس می‌شوند، منحل می‌شوند و شرکت دیگری جانشین آنها می‌شود، رفت و آمدهای دائمی و حرکت دایره‌ای ممتد. منطق رشد سریع صندوق‌های پستی را نلیو لوکاس در ۲۰۱۳ به رک و راستی معمول خودش در یک پیام به عاریف عاریف چنین توضیح می‌دهد: «ما باید ساختاری به وجود بیاوریم که خود و شرکت‌مان را حفظ کند تا هیچ‌کس چیزی درباره‌ی ما پیدا نکند.»

منظور از «هیچ‌کس» می‌توانست اداره‌ی مالیات باشد. طبق اسناد فوتبال‌لیکس خزانه‌داری بریتانیا احتمالاً از برخی پول‌های سرزیرشده به امپراطوری دوین اطلاعی نداشته است. اما هیچ‌چیز نمی‌توانست تا این اندازه موجب دستپاچگی عاریف پسر شود غیر از نگرانی از این موضوع که دوستان قدیمی در قزاقستان به هویت کسانی که پشت شرکت ورزشی دوین هستند پی ببرند، از جمله به هویت توفیق پدر با اسم مستعار اسکپ.

در جولای ۲۰۱۳ خدمات اقتصادی بلومبرگ اما دقیقاً گزارش دقیقی در این باره داد و عاریف‌ها به سرعت در مقابل گزینه‌ی بستن فوری شرکت قرار گرفتند تا کسی دوباره این پرسش را مطرح نسازد. عاریف جوان می‌داند که «برای او و اسکپ،

قزاق‌ها اهمیتی ندارند اما اگر بفهمند که او پشت این شرکت قرار دارد، کسب‌وکار خانواده‌ی او را در قزاقستان دنبال می‌کنند و آن وقت همه‌چیز به پایان می‌رسد.»

روشن است که پس از افتضاحی که در کشتی تفریحی در ترکیه پیش آمد، پیام مشخصی به توفیق عاریف رسید که از انظار عمومی دور بماند. آیا این پیام از طرف دوستانش بود؟ از طرف «سه قزاق» قدرتمند؟ در چت‌های عاریفِ پسر می‌توان خواند که آنها پدرش را به حال خود رها کردند. الیگارش ماشکویچ نمی‌خواست بعد از آن اصلاً هیچ رابطه‌ای با او داشته باشد. «او تمام تقصیرها را به گردن پدر انداخت تا خود را نجات بدهد.» حالا دیگر همه‌چیز عادی شده است. آنها با هم در لندن به استادیوم و یا در ساردنیا به رستوران رفته‌اند. اما اگر یک‌بار دیگر پدرش مورد توجه ویژه قرار بگیرد همه‌چیز خراب خواهد شد، عاریف جوان ترسیده بود.

نلیو لوکاس اینها را پارانویا می‌دانست اما عاریف عاریف به او توضیح داد اوضاع در کشوری که خانواده از آنجا می‌آید چگونه است. افرادی مانند نلیو همیشه در جهان متمدن کار کرده‌اند، نه در قزاقستان یا ترکیه. عاریف عاریف می‌نویسد: «آنها ما را نابود می‌کنند. کسب‌وکار و روابط ما در سطوح بالا را کشف می‌کنند و بعد همه‌چیز به پایان می‌رسد.» نام تجاری دویین کارش تمام شده است و باید سایر معاملات را از این شرکت جدا کرد.

ماجرا این قدر بالا نمی‌گیرد اما عاریف‌های پیر دیگر باید کاملاً پشت شرکت‌های صوری مخفی شوند و مثل لولوی سر خرمن نظاره‌گر باشند. شفافیت دیگر عملی نیست. آنچه که به نفع عاریف‌ها تمام می‌شود این است که از سال ۲۰۱۳ همه‌ی معاملات با یک حساب مخفی کثیف‌تر انجام می‌گیرد.

این حساب در راس‌الخیمه است، یک امیرنشین در خلیج فارس که کمتر کسی اصلاً از وجود آن اطلاع دارد. و دقیقاً این موردی است که به مذاق

سرمایه‌گذارانی که می‌خواهند پول‌های خود را در آنجا مخفی کنند خوش می‌آید. مشاور شرکت‌های پستی با مدیریت لوکاس در حال ایجاد یک شرکت صوری به نام «دنوس» است. بیشتر این تجارت کوچک با درآمد ورزشی پر می‌شود. اغلب ده درصد معاملات یعنی چندین میلیون یورو به امارات می‌رود. اما پول‌ها نباید آنجا بمانند. دویین ورزشی این پول‌ها را برای پرداختی‌هایی که کسی نباید از آن اطلاع یابد، خرج می‌کند.

برای رشوه؟ نلیو لوکاس قبل از آغاز یک پروژه‌ی ساختمانی که مذاکرات آن را بر عهده دارد از عاریف جوان می‌پرسد: آیا می‌تواند به طرف معامله رشوه بدهد؟ و عاریف در جواب می‌گوید: «بله برادر» از آنجایی که جریان رقیب هم همان مقدار که نلیو قرار بود بپردازد، پرداخت، معامله با آن مبلغ سر نگرفت. چه تفسیر دیگری از توضیحی که نلیو لوکاس در مورد مبلغ بالای موجود در شرکت صوری دنوس به خاندان عاریف داده است، می‌توان داشت؟ این توضیح که این پول‌ها به دویین متعلق نیست، بلکه «برای آدم‌هایی است که ما باید به آنها پول بپردازیم.» آدم‌هایی که صریحاً می‌خواهند هیچ‌گونه «مدرک کتبی»‌ای در میان نباشد.

مطلب دیگری را هم عاریف جوان در چت توضیح می‌دهد: «او [نلیو لوکاس] باید به آدم‌های طرف معامله‌اش که ما از آنها چیزی می‌خریم و یا به آنها چیزی می‌فروشیم پول بپردازد.» این همان چیزی است که لوکاس از ابتدا آن را برای عاریف پدر روشن کرده بود و توفیق به عاریف جوان گفته بود که «او باید از این معاملات که مشکوکند، دوری جوید.»

برای مثال در سال ۲۰۱۴ گروه دویین نیمی از حقوق تصویری بازیگر با استعداد بلژیکی، عدنان یانوزای که در تیم منچستر یونایتد و زمان کوتاهی هم در بوروسیا دورتموند بازی کرده بود، را خرید. مبلغ یک و نیم میلیون یوروی آن را دویین رسماً و نیم میلیون آن را مخفیانه از طریق دنوس به مشاور ورزشی



عدنان یانوزای می‌پردازد و آن‌گونه که در ایمیل‌ها آمده این پول به جیب پدر یانوزای وارد خواهد شد. آیا دویین است که این پول سیاه را برای صید استعدادها می‌پردازد؟ یک‌بار پولی از دنوس مشخصا به حساب مشاور ورزشی‌ای واریز شد که هم برای بازیکن کار می‌کرد و هم برای باشگاه. از سوی دیگر لوکاس پول زنانی را که از اروپای شرقی می‌آورد از طریق یک شرکت صوری مالی می‌پردازد که شخصا به خودش تعلق دارد. در توئیتر

پاسخی داده نشد.

### فوتبال لیگس گه

این قضیه را می‌توان چنین دید: مورد دویین نشان می‌دهد که پول کثیف چگونه به دنبال پیدا کردن راه‌هایی برای معاملات تمیز است، مانند خانواده‌های مافیا که می‌خواهند نسل دوم و سوم خود را پاکیزه جلوه دهند تا کسی عروج کثیف آنان را به خاطر نیارد. در ورزش فوتبال قضیه به این قرار است که سرمایه‌ی کثیف با روش‌های کثیف جور درمی‌آید. این اما به دلیل احساسات ناب، تمایلات قوی و شور و شوق عمیقی که فوتبال برمی‌انگیزد، روشن نیست. این فریبی است چنین تجارتی در شب‌های بازی قهرمانی لیگ‌ها در ساعت ۲۰:۴۵ کاملا در انجام آن موفق است.

واقعیت این است که پول خجالت‌بردار نیست و هم‌چنین باشگاه‌ها از دویین که نوید پول کلانی را به آنان می‌دهد، دل‌سرد نمی‌شوند. گرچه هر کسی در این تجارت باید به روشنی بداند که بهتر است از دویین دوری کند.

کسب‌وکار بدین طریق ادامه می‌یابد هرچند شیوه‌ی «مالکیت شخص ثالث»، یعنی خرید فردی سهام بازیکن‌ها ممنوع است. علیه این ممنوعیت

نوشته‌ای درباره‌ی زنی به نام کاترینا. اس با این وعده‌ها دیده می‌شود: «او بهشتی برای دیدگان، جهنمی برای عقل و برزخی برای جیب است.» مقصد سفر این زنان اروپای شرقی به شهرهایی که در حال برگزاری مسابقات لیگ هستند جلب توجه می‌کند. اما دلیل سفر آنها نامعلوم است. آیا فقط لوکاس را همراهی می‌کنند؟ و یا لوکاس به شکل هدفمندی از آنها برای منافع دویین استفاده می‌کند تا در کنار بازی‌ها معاملاتی را جوش دهد؟ آنگونه که ظاهرا در فلوریدا، در نظر داشت این برنامه را با رییس رئال مادرید، در آپارتمان لوکس خانواده‌ی عاریف پیش ببرد.

نلیو لوکاس نمی‌خواست در مصاحبه با مجله‌ی اشپیگل به این مورد و جزئیات همه‌ی سئوالات پاسخ دهد و تنها به گفتن این‌که «همه‌ی این موارد را رد می‌کنم.» اکتفا کرد. همین‌طور عاریف عاریف، رییس شرکت ورزش دویین و پدرش توفیق و عمویش رفیک به سئوالات مجله‌ی اشپیگل پاسخ ندادند اما مانند لوکاس از طریق وکیل خود اطلاع دادند که این سئوالات تجاوز به حریم شخصی آنان است و بر اساس پیش‌فرض‌های غلط تنظیم شده‌اند. از جانب «سه قزاق»، عدنان یانوزای، مشاور او و پدرش

شکایات بسیاری، از جمله از جانب شرکت دوین به کمیسیون اتحادیه‌ی اروپا رسیده است، که تاکنون ناموفق بوده‌اند.

اما دوین، دوین نیست اگر نتواند این ممنوعیت را دور بزند و فوتبال هم تجارت کثیفی نمی‌بود اگر فیفا شدت این ممنوعیت را دوباره کاهش نمی‌داد. ولی خب، سرمایه‌گذاری فردی روی فوتبال‌لیست‌ها واقعا باید ممنوع بماند، هرچند همان‌گونه که فیفا به باشگاه‌های داتمارک توضیح داد باشگاه‌ها اجازه دارند در پایان سال درصدی را بابت فروش بازیکنان کسب کنند.

پیش‌نویس یک قرارداد دوین در نوامبر ۲۰۱۵ این‌گونه فرموله شده بود که دوین در ازای ۱،۵ میلیون ۲۰ درصد از باشگاه فوتبال کادیس اسپانیا را خریداری خواهد کرد که شامل نیمی از حق انتقال همه‌ی بازیکنان این باشگاه می‌شود.

هم‌چنین باشگاه هامبورگ در اوج ناامیدی از تیمش و به دنبال بازیکن جدید، در سال ۲۰۱۵ وارد مذاکره با دوین شد. در مارس ۲۰۱۵ توماس فُن هِسِن، درست چند روز پیش از استعفا از سمت شورای نظارت تیم، در مونیخ با طرف مذاکره‌کننده‌ای از دوین ملاقات کرد. در حالی که ممنوعیت «مالکیت شخص ثالث» تصویب شده بود و از دو ماه بعد لازم‌الاجرا می‌شد. با این وجود فُن هِسِن مبلغ ۱۲،۲ میلیون یورو را به عنوان هزینه‌ی خرید سهام شش بازیکن باشگاه هامبورگ از جمله پیرمیشل لاسوگا، کِلِر [هیس]، جاناتان تاه و ماکسیمیلیان بایستر پیشنهاد داد.

او پیشنهادش را با استناد به گفته‌ی دیتمار بایرزدورفر، رییس هیات‌مدیره‌ی باشگاه مطرح کرد که گفته بود سهام بازیکنان را بفروشند. رئوس نقشه‌ی فُن هِسِن این بود: مشکلی نیست که ابتدا قراردادی بسته شود تا شرکت ورزشی دوین بخشی از سهام باشگاه هامبورگ را بخرد. اما ظاهرا باید مذاکراتی پیرامون این مسئله صورت بگیرد که سرمایه‌گذار پس از

«فروش بازیکن» چگونه در سود سهیم خواهد شد و این مسئله دقیقا دور زدن ممنوعیتی است که فیفا در اول مه ۲۰۱۵ آن را تصویب کرد.

بایرزدورفر، رییس هیات‌مدیره‌ی باشگاه در جریان قرار داده شد: در تاریخ ۱۰ ژوئن ۲۰۱۵ یکی از مذاکره‌کنندگان دوین برای او لیستی از بازیکنان جدید بالقوه برای باشگاه هامبورگ را فرستاد. در مورد یکی از بازیکنان حرفه‌ای سمپدوریای جنوا نوشته می‌شود که «خریداری شده بین دوین و هامبورگ» است و این مورد شامل «مالکیت شخص ثالث» می‌شد و ممنوع بود.

در پایان قراردادی بسته نشد. چرا؟ باشگاه هامبورگ «تبادل اطلاعاتی با دوین» را تأیید کرد و گفت که این تبادل اطلاعات برای «پیگیری تامین مالی مجدد» بوده اما در نهایت باشگاه تصمیم گرفت که این قرارداد را ننویسد و هم‌چنین به دلیل ممنوعیت «مالکیت شخص ثالث» توسط فیفا. به احتمال زیاد نلیو لوکاس، مدیر ورزشی دوین هم باید به دنبال راه‌های جدیدی باشد.

در سپتامبر ۲۰۱۵ «شبکه‌ی همکاری‌های مشترک تحقیقاتی اروپا» مستنداتی را درباره‌ی دوین که از طریق فوتبال‌لیکس به دستش افتاده بود، منتشر ساخت. دو ماه بعد لوکاس برای وکیلش نوشت: «می‌دانم که آیا قادر هستم مزد تو را بپردازم. با این فوتبال‌لیکس که حالا همه‌ی ساختارها تغییر می‌کنند.» این‌طور به نظر می‌رسد که لوکاس اکنون باید ساختار جدیدی بسازد و احتمالا چند شرکت صوری جدید ایجاد کند تا کسب‌وکار دوباره از سر گرفته شود.

۱- در مورد فوتبال‌لیکس در این آدرس بیشتر بخوانید: فوتبال‌لیکس؛ افشاگری بی‌سابقه در تاریخ ورزش <https://goo.gl/8XOEF3>

# اوقلا! مشرقی کسی می نه اهد

ترجمه: پژاره حیدری

دموکراتیک که در آن در نهایت مهم‌تر این است که چه کسی چه کسی را می‌شناسد، چه کسی به درد چه کسی می‌خورد و چه کسی برای چه کسی خدمت می‌کند. برای مثال رابطه‌ی بین خانواده‌ی عاریف با رجب طیب اردوغان، داستان رابطه‌ی بین یک خاندان دلال و سران دولت ترکیه.

این داستان با یک بازرسی پلیسی در شش سال قبل آغاز می‌شود. «یوسف حقی دوغان»، دادستان ترکیه ماه‌ها [در مورد این موضوع] تحقیق می‌کرد، تلفن‌ها را شنود می‌کرد، قرارهای مظنونین را زیر نظر داشت و سرانجام در ۲۸ سپتامبر ۲۰۱۰ فرمان حمله داد. یک یگان ویژه نزدیک ظهر در ساحل دریای اژه با استفاده از طناب، وارد کشتی بزرگ ۱۳۶ متری‌ای به نام «ساوارونا» شد که دولت ترکیه به مصطفی کمال آتاتورک هدیه داده بود؛ کشتی‌ای که بر اساس شواهد از آن به عنوان یک کشتی تفریحی استفاده می‌شد، با گروهی از تن‌فروشان اهل اروپای شرقی که یک باند جاکشی مخصوصن برای این پارتی سفارش داده بود. نام رییس باند جاکش‌ها چنان‌که دادستان دوغان از چندین ماه قبل در مورد آن اطمینان داشت، توفیق عاریف بود،

اسناد فوتبال‌لیکس، نزدیکی خاندان عاریف با دولت و رییس‌جمهور اردوغان را افشا می‌کند.

برای [اطلاع] کسی که تا الان حدس‌هایی می‌زد اما نمی‌دانست که در ترکیه چه خبر است: [ترکیه] کشوری است با رییس‌جمهوری منتخب که مانند یک سلطان رفتار می‌کند، دولتی با یک قانون اساسی



یک مولتی‌میلیونر ترک-قزاق.

پاسخ می‌دهد: «اولگا! مشتری سکس می‌خواهد.» در یک صحبت تلفنی دیگر، ماه‌ها پیش از حمله به ساوارونا، یک جاکش به عاریف قول «پنج مهمان» را می‌دهد. و همان شب پنج دختر وارد هتل ریکسوس در پِلک می‌شوند که در میان آنها واسیلیسای ۱۵ ساله و استفانیای ۱۶ ساله حضور دارند. چنین به نظر می‌رسد که یکی از دخترها باب میل نیست و دوباره سوار هواپیما می‌شود تا برگردد چون عاریف به یکی از افرادش می‌گوید: «آنجا دختری بود که به درد نمی‌خورد، پولش را پرداخت کن.» دادگاه دیوان عالی آنتالیا در سال ۲۰۱۰ توجهات

یگان ویژه عاریف را در خواب غافلگیر و او را به همراه دوستان طرف معامله‌اش بازداشت کردند. گروهی از چهره‌های معروف الیگارش‌ی بزرگ قزاقستان معروف به «سه قزاق» به اسم الکساندر ماشکویچ، علی‌جان ابراهیمویچ و پاتوخ شودییف، میلیاردهایی که بهترین بخش‌های منابع طبیعی قزاقستان را در چنگ خود گرفته‌اند. غیر از این چند نفر، نه زن بسیار جوان و زیبای روس و اوکراینی در آنجا دستگیر شدند. مدارک اثبات جرم [عبارت بود از] کاندوم، صورت‌حساب‌های هتل و پوشه‌یی



بسیاری را به خود جلب کرد. توفیق عاریف یک فرد با نفوذ و پولدار شناخته‌شده بود که بنگاه خانوادگی آنان در بخش‌های مختلف املاک، هتل‌ها و منابع طبیعی فعال است. چیزی که در آن زمان همه نمی‌دانستند اما این بود که شبکه‌ی خاندان عاریف تا کجا گسترش پیدا کرده و چقدر قدرتمند است.

مدارک موجود در فوتبال‌لیکس نشان می‌دهد که عاریف هنوز افرادی را در دو شرکت از بزرگ‌ترین شرکت‌های ترکیه دارد که آنها را کنترل می‌کنند: «شرکت ساختمانی سیمبول» و «هتل‌های زنجیره‌یی ریکسوس» که به عنوان محلی برای تجارت زنان

حاوی عکس زن‌ها. می‌شد گفت: وضعیت جالبی برای توفیق عاریف نبود.

به نظر دادستان دوغان اینها مدارک اثبات جرم پدرخوانده در مورد خرید و فروش زن‌ها بود. در متن دادنامه، که در اسناد فوتبال‌لیکس موجود است، چنین نوشته بود که عاریف قبلن هم برای شرکای تجاری‌اش، از اوکراین و روسیه زنان تن‌فروش بعضن زیر سن [قانونی] را آورده بود تا رضایت ایشان را جلب کند.

در مکالمه‌ی پیامکی‌ای که به دست بازرس‌ها افتاد، اولگا، دختری روس می‌نویسد: «آیا همه مدل سکس می‌خواهی؟» و یکی از افراد مورد اعتماد عاریف



با این وجود این زن‌ها تحت فشار قرار داده شده بودند تا در دادگاه صحبت نکنند. از یک زن روس به آنها پیغامی داده شده بود که «در دادگاه شهادت ندهید»، و تاکید شده بود: «هیچ‌کدام از شما». از همان شماره تلفن پیامکی دیگر آمده بود: «آرامش خودتان را حفظ کنید و هیچ‌چیز را امضا نکنید». پس از این پیامک آن پنج زن همه جمله‌های یکسانی به پلیس می‌گفتند: «من با هواپیما از مسکو به استانبول آمده‌ام و به بودروم رفتم. به هیچ‌کدام از سوال‌های دیگران جوابی نمی‌دهم». زن‌ها دیگر بازجویی نشدند، حتا ماشکویچ هم با وجود این‌که

اروپای شرقی از آن استفاده می‌شود. و همچنین روابط بسیار خوبی با دولت ترکیه دارد. عاریف همواره به رابطه‌ی خیلی نزدیک با اردوغان مفتخر بود. و در جریان دیدار با او همیشه پسرش عاریف عاریف را هم همراه می‌برد. برای عروسی دخترش آیلا در سال ۲۰۱۳ رئیس‌جمهور اردوغان، همسرش امینه و برادرش مصطفا در لیست دعوت‌شده‌گان بودند.

به خاطر رسوایی سکس بر کشتی ساوارونا عاریف به مدت کوتاهی تحت فشار قرار می‌گیرد. رسانه‌های ترکیه به خاطر این‌که از کشتی آتاتورک هتک



بارها این کشتی را کرایه کرده بود، بازجویی نشد. دو میلیارد قزاق دیگر هم همین‌طور. با توجه به این‌که هیچ‌کدام از زن‌ها حاضر نشدند حرفی بزنند، اتهامات علیه عاریف منتفی شدند. دادگاه در نهایت فقط گریبان چند مرد از رده‌ی دوم و سوم خاندان را گرفت. [داستان] این دادگاه سوالاتی را ایجاد می‌کند. چرا قضات می‌گذارند عاریف و همدستانش از زیر بار اتهامات فرار کنند؟

حرمت شده بود، برآشفته بودند. اما توفیق عاریف در دادگاه خودش را قربانی جلوه می‌داد. او اقرار کرد که زن‌ها را به کشتی ساوارونا آورده بود اما کتمان می‌کرد که آنها برای سکس آورده شده‌اند. او گفت: این زن‌ها خواننده و رقص هستند. یکی از افراد او هم در دادگاه شهادت داد که در قرارهای تجاری این زن‌ها حضور داشته‌اند اما فقط برای تلطیف فضا.

می‌نویسد: «برادر! ما در آستانه‌ی یک معامله‌ی بزرگ در ترکمنستان هستیم، ما باید رئال مادرید یا بارسا را برای یک بازی دوستانه به آنجا بیاوریم که رییس‌جمهور را تحت‌تاثیر قرار دهیم. آنجا می‌شود میلیاردها درآمد داشت.»

مدتها قبل از این‌که قهرمان آنها، اردوغان، به یک حاکم مستبد تبدیل شود هم این خانواده از سیاست‌های ارتجاعی اردوغان حمایت می‌کردند. برای مثال عاریف عاریف در یکی از پیام‌های واتس‌آپ می‌نویسد: «مسخره است که ترک‌ها بعد از هشتاد سال تازه می‌فهمند که گول دموکراسی را خورده‌اند تا کنترل خلافت اسلامی و منابع طبیعی انرژی دنیا را از دست بدهند. آنها می‌توانند دموکراسی را توی ماتحت‌شان بگذارند و اسلام و منابع طبیعی را به ما پس بدهند.»

و چرا اجازه ندادند مدارک در دادگاه ارائه شود؟ عاریف در سال ۱۹۹۳ از قزاقستان به ترکیه مهاجرت می‌کند و تابعیت ترکیه را می‌گیرد. همراه فتاح تمینجه، یک تاجر ترکیه‌یی شرکت ساختمانی سیمبول را راه می‌اندازد و هم‌چنین یک سری هتل که بعدها به نام هتل‌های زنجیره‌یی ریکسوس نام‌گذاری می‌شوند که شبیه به هیلتون در ترکیه است. شرکت ساختمانی سیمبول به طور مرتب طرف قرارداد دولت است و سالانه میلیاردها درآمد دارد. هتل و شرکت از لحاظ قانونی به اسم تمینجه هستند، پس از رسوایی ساوارونا در سال ۲۰۱۰ تمینجه به صورت علنی از عاریف اعلام برائت می‌کند. با استناد به اسناد فوتبال‌لیکس عاریف سهم خودش را از این دو شرکت در سال ۲۰۰۶ به یک شرکت صوری در جزایر ویرجین بریتانیا انتقال داده بود.

در یک مدرک به نقل از تمینجه نوشته شده است: «دلیل این‌که سهم عاریف در این شرکت به نام من است اعتمادی‌ست که بین من و عاریف وجود دارد. هدف از این کار این بوده و هست که من به عنوان امین عاریف از سهام او نگهداری می‌کنم.» تمینجه در پاسخ به نشریه‌ی اشپیگل گفته است که عاریف هیچ سهمی در این شرکت‌ها ندارد.

توفیق عاریف در مسیر ترقی خودش نه فقط از پشتیبانی تمینجه بهره‌مند بود بلکه روابط بسیار نزدیکی با تاجر نزدیک به دولت مثل سیدکی آیان داشت. سیدکی آیان دوست دوران مدرسه‌ی اردوغان است. خاندان عاریف و آیان با همدیگر از یک جت خصوصی استفاده می‌کنند. آیان از نزدیک‌ترین آدم‌های اردوغان است که می‌تواند به طور مستقیم با تلفن همراه خصوصی او تماس بگیرد. آیان و عاریف از طریق سرمایه‌گذاری مشترک گاز ترکمنستان را در ترکیه می‌فروشنند. در سال ۲۰۱۴ اردوغان به سرگرفتن این معامله کمک کرده است. قبل از بسته شدن قرارداد عاریف عاریف، پسر توفیق برای یکی از دوستان طرف معامله‌اش

## ما بچه مشکوک

ترجمه: پژاره حیدری

دونالد ترامپ یک آلزایمر متحرک است. کسی که به یاد ندارد با چه کسی در مقابل دوربین‌ها عکس گرفته، در نشست خبری چه کسی حاضر بوده و



کار داشته و عاریف ارتباطات وسیعی دارد، «او در سطح بین‌المللی کار می‌کند، خودتان خواهید دید.» عاریف شرکای تجاری روسش را هم همراه با خودش به نیویورک نزد ترامپ آورده بود.

چهار سال بعد، در سال ۲۰۱۱ ترامپ باز هم درگیر یک دعوای حقوقی دیگر شد. این بار دعوای حقوقی در مورد یک پروژه‌ی ساختمانی بود که او و توفیق عاریف و گروه صنعتی بایروک مشغول انجام آن بودند. این بار مسئله دعوا با رسانه‌ها نبود بلکه طرف دعوا گروهی از سرمایه‌گذارهایی بودند که سرمایه‌هایشان را پس گرفته بودند. ترامپ باز هم ناگهان دچار آلتایمر شد و گفت: «من آقای عاریف را خوب نمی‌شناسم و بیش از چند بار او را ندیده‌ام.» در واقع اما ترامپ رابطه‌ی خیلی نزدیکی با توفیق عاریف داشت. اشتراکات آنها بیشتر از علاقه‌ی زیادشان به زن‌های جوان اروپای شرقی بود. آنها سال‌های سال سعی می‌کردند با انجام پروژه‌های مشترک ساختمانی جیب‌های خودشان را پر کنند. این را صدها صفحه از پرونده‌های دادگاه، ایمیل‌ها و قراردادهای موجود در فوتبال‌لیکس نشان می‌دهد. رابطه‌ی آنها به حدی نزدیک بود که حتی دوستان خاندان عاریف همیشه می‌توانستند از سرویس‌های

چند میلیون دلار به او پرداخت کرده تا برج ترامپ را به اتمام برساند. او ادعا می‌کند خاطرات محوی از این موارد دارد. ممکن است همه‌ی اینها به این دلیل باشد که ترامپ امروز می‌خواهد فراموش کند به عنوان تاجر با چه افراد مشکوکی سر و کار داشته است.

در دسامبر ۲۰۰۷ دونالد ترامپ مورد بازپرسی وکلا قرار گرفت. دلیل این بازپرسی یک اختلاف حقوقی با شرکت تایم وارنر بود. آن زمان کنسرن رسانه‌ای تایم وارنر کتاب نه چندان خوشایندی در مورد ترامپ منتشر کرده بود. ترامپ از آنها درخواست غرامت کرد با این ادعا که به خاطر رسوایی‌هایی که در این کتاب در مورد آنها نوشته شده، او قراردادهای میلیاردی‌ای را از دست داده است. و مهم‌تر از همه تجارت‌های «خوبی» را که تصمیم داشته با فردی به نام توفیق عاریف انجام دهد.

در اواسط دهه‌ی ۲۰۰۰ ترامپ و عاریف قصد داشتند نیمی از اروپای شرقی را با برج‌های ترامپ پر کنند: مسکو، کیف، ورشو. تا وقتی که به گفته‌ی ترامپ این رسواسازی معاملات را بر هم زده است. ترامپ به نیکی از شریک تجاری‌اش عاریف یاد می‌کند: در این پروژه‌ها اکثر مواقع با عاریف سر و

ویژه‌ی هتل‌های ترامپ استفاده کنند.

چیزی که این معاملات را در مورد ترامپ که امروز سیاستمدار شده است، اینقدر جنجال‌برانگیز می‌کند، این است که پول‌هایی که صرف انجام این پروژه‌های ساختمانی می‌شده، از منابع سوال‌برانگیزی در روسیه، قزاقستان و همچنین سرمایه‌گذارانی تامین می‌شده که در اتحادیه‌ی اروپا به اتهام پولشویی تحت نظر بوده‌اند. در متن دادنامه‌ی یکی از پرونده‌های قضایی آمریکا در سال ۲۰۱۰ نوشته شده است: «هر زمان که بودجه‌ی شرکت بایروک به انتها می‌رسید، ناگهان یک حواله‌ی پول در حدی که بتوانند کار شرکت را ادامه دهند، از جای نامعلومی به دست آنها رسیده است.»

معامله با عاریف برای ترامپ تقریباً بدون ریسک بود. عاریف می‌ساخت و ترامپ فقط حق استفاده از نام تجاری‌اش را واگذار می‌کرد و ۱۸ درصد از سود را می‌گرفت. امروز اما رییس‌جمهور آینده تلاش می‌کند بیشترین فاصله‌ی ممکن را با این پروژه‌ها و توفیق عاریف نشان بدهد.

عاریف در اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ وارد بازار تجارت

ساختمان در آمریکا شد و نام شرکت خودش را «گروه بایروک» گذاشت، شرکتی واقع در یکی از بهترین محلاتی که در نیویورک وجود دارد. شرکت او در طبقه‌ی ۲۴م یک آسمان‌خراش در خیابان ۵۶م در مرکز شهر منهتن قرار داشت. این آدرس حتا از برج ترامپ هم معروف‌تر است.

به فاصله‌ی کوتاهی در هیات‌مدیره‌ی شرکت در کنار عاریف، فلیکس ساتر [دیده شد]: مردی با یک گذشته‌ی سوال‌برانگیز و روش‌های سوال‌برانگیزتر. ساتر وقتی که ۸ ساله بود با خانواده‌اش از شوروی به آمریکا مهاجرت کرد، بعد از اتمام مدرسه به عنوان واسطه وارد بازار بورس اوراق بهادار شد و در سال ۱۹۹۱ با قانون دچار مشکل شد.

در خلال یک پارتنری در باری در منهتن، فلیکس ۲۵ساله با یکی همکارانش بر سر یک زن دعوا کرد. ساتر یک گیلان کاکتیل مارگریتا را روی میز بار شکست و لیوان شکسته را به صورت همکارش کوبید. صورت همکار فلیکس ۱۱۰ بخیه خورد و ساتر یک سال زندانی شد.

اواخر دهه‌ی نود یک گروه ویژه‌ی اف بی آی که



۸ میلیون دلار به عنوان سود برداشت کرده. پولی که عاریف مطمئن برای اطلاعات تا آن موقع نداشته‌ی ساتر در مورد مسائل ساختمانی پرداخت نکرده است.

در ژوئن ۲۰۰۴ این دو شریک با دونالد ترامپ وارد معامله شدند. عاریف و ساتر اجازه یافتند که از نام تجاری ترامپ در ساختن چهار هتل آپارتمان استفاده کنند. دو دستگاه در «فورت لادردیل» فلوریدا، یک دستگاه در فونیکس آریزونا و «سوهوی ترامپ» یک برج ۴۶ طبقه‌ی وسط نیویورک.

گویا ساتر برای پیش بردن امور تجاری شرکت بایروک از روش‌های بسیار سنتی‌ای استفاده می‌کرد. طبق شهادت یکی از شرکای پروژه در دادگاه، ساتر در فوریه ۲۰۰۶ او را به مرگ تهدید کرده بود. ساتر به او گفته بود: اگر در مورد گذشته‌ی او در جایی حرفی بزند، به پسرخاله‌اش می‌گوید که «یک دستگاه شوک‌الکتریکی به تخم‌هایت وصل و قلم پاهایت را خرد کند». ساتر البته در دادگاه این قضیه را کتمان کرد.

و اما ترامپ؟ ترامپ در سال ۲۰۰۷ به نیویورک تایمز می‌گوید که من اصلن ساتر را نمی‌شناسم و از گذشته‌ی جنایی او در سال‌های بعد با خبر شدم. او هم‌چنین در سال ۲۰۱۳ اظهار داشته: «اگر ساتر الان توی همین اتاق نشسته باشد من او را نمی‌شناسم.» جالب اما اینجاست که ساتر در سال ۲۰۱۰ روی کارت ویزیت شخصی‌اش عنوان «مشاور ارشد دونالد ترامپ» را نوشته بوده و آدرس ایمیلی که برای تماس روی کارت نوشته شده بوده «FSater@trumporg.com» است. با این وجود اطرافیان ترامپ می‌گویند که ساتر هیچ‌گاه در آنجا اشتغال نداشته است.

بعضی اوقات اما عکس‌ها بیشتر از کلمات به ما اطلاعات می‌دهند. برای مثال عکسی که در سپتامبر ۲۰۰۷ گرفته شده است و در آن ترامپ، عاریف و ساتر در حال معرفی کردن پروژه‌ی ساختمانی سوهوی ترامپ به سمت دوربین لبخند می‌زنند.

در مورد جنایات سازماندهی‌شده‌ی که از روسیه هدایت می‌شدند، تحقیق می‌کرد، با دقت او را تحت‌نظر گرفت. اتهام بازرسی‌ها به ساتر این بود که او به منظور پولشویی برای مافیا، یک شبکه‌ی تجاری به راه انداخته بود که از طریق آن نرخ بازار سهام را دستکاری می‌کرد. طبق مدارک دادگاه ساتر برای انجام این کار از حدود سی شرکت صوری و حساب بانکی استفاده می‌کرد. میزان ضرری که این کار متوجه سهامدارها کرده بود بالغ بر ۴۰ میلیون دلار می‌شد.

در دسامبر ۱۹۹۸ ساتر در آستانه‌ی احضار به دادگاه بود، اما این‌بار او توانست خودش را از طریق یک معامله با مقامات دولتی از زندانی شدن نجات دهد. از نظر مقامات دولتی آمریکا ارتباطات نزدیک ساتر در روسیه می‌توانست برای آنها سودمند باشد. به همین دلیل او را به عنوان «عامل» استخدام کردند. کاری که او باید انجام می‌داد این بود که دستگاه‌های ضدحمله‌ی هوایی سینگر پراکنده در کشورهای تازه‌استقلال‌یافته‌ی اتحاد شوروی را خریداری کند. این دستگاه‌ها را سی‌آی‌ای در دهه‌ی هشتاد برای مجاهدین افغانستان فرستاده بود و حالا مقامات هراس داشتند که این سلاح‌ها به دست گروه‌های تروریستی بیفتند و از آن علیه منافع آمریکا استفاده کنند.

پرونده‌های مربوط به این ماجرا چنان که دادگاه ادعا می‌کند «به دلیل حفظ امنیت ملی» تاکنون در خفا هستند و در جریان دادگاه هر کجا که به این ماجرا اشاره شده است از ساتر با اسم مستعار نام برده می‌شود، باز بنا به ادعای دادگاه به دلیل «هراس از به خطر افتادن جان او و خانواده‌ش.»

نام ساتر بار دیگر ناگهان در سال ۲۰۰۳ نمایان می‌شود، در کنار توفیق عاریف در «گروه بایروک» و این‌بار به عنوان عضو هیات‌مدیره، با یک قرارداد منحصر به فرد. در این قرارداد ۵۰ درصد از سود به ساتر تعلق می‌گیرد. او تنها تا سال ۲۰۰۸ بیش از

شریک تجاری عاریف با الکساندر ماشکویچ یکی از اعضای «سه قزاق» چیزی نمی‌دانسته. در یکی از بروشورهای «گروه بایروک» اما از این میلیاردی به عنوان یکی از شرکای استراتژیک شرکت نام برده شده است. در اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ در یکی از دادگاه‌های بلژیک در مورد نقش ماشکویچ در پولشویی پرونده‌ی مطرح شده است که در نهایت در ازای پرداخت میلیون‌ها یورو پرونده بسته می‌شود.

معاملات با بایروک، توفیق عاریف و ساتر موفقیت‌آمیز تمام نشدند. بازار معاملات ملکی به دلیل بحران اقتصادی از هم پاشید. آپارتمان‌های ساخته شده در برج‌های ترامپ در نیویورک و فورت‌لادردیل خریداری پیدا نکردند. بسیاری از سرمایه‌گذاران خود را مغبون می‌دیدند. شکایت‌های بسیاری علیه ترامپ و عاریف انجام شد. خریدارها مدعی شده بودند که از شراکت ساتر در این معاملات ملکی خبر نداشته‌اند و به هیچ‌وجه چیزی در مورد گذشته‌ی جنایی او نمی‌دانستند. خیلی‌ها هم احساس فریب‌خوردگی داشتند چون پیش از آن فکر می‌کردند ترامپ در راس این پروژه‌ی ساختمانی است به این دلیل که امضای او زیر بروشورهای تبلیغاتی پروژه‌ها بود.

«سوهوی ترامپ» و برجی که در فورت‌لادردیل ساخته شده بود در سال ۲۰۱۴ به مزایده گذاشته شدند. رییس‌جمهور آینده با اغلب شکات به توافق رسید؛ اما معامله و تجارت با عاریف برای ترامپ هزینه‌ی بیش از چند میلیون دلار داشت: او بار دیگر اعتبارش را از دست داد.

شبهه به دوست‌های واقعی نه مانند آدم‌هایی که همدیگر را نمی‌شناسند. ساتر می‌گوید که او ضررهایی را که وارد آورده، جبران کرده است و به اعمالی که در بیست‌سالگی مرتکب شده، افتخار نمی‌کند. از نظر ساتر این‌که ترامپ را به گذشته‌ی او ربط بدهند بسیار چندان‌آور است.

ولی آشنایی و دوستی با ساتر تنها مسئله‌ی نیست که ترامپ را در رابطه‌ی با توفیق عاریف و شرکت بایروک به تنگنا می‌اندازد. برای مثال شرکت دیگری هم وجود دارد به نام «گروه اف.ال» که در ایسلند ثبت شده و از سرمایه‌گذاران اصلی «بایروک» است. این موضوع در بروشور شرکت بایروک هم نوشته شده. وقتی که در سال ۲۰۰۷ تجارت املاک خوب پیش نمی‌رفت، توفیق عاریف سهام خودش را در چهار پروژه‌ی ترامپ به این شرکت فروخت. این‌که دقیقن چه کسی پشت «گروه اف.ال» قرار دارد هنوز مشخص نیست اما گفته می‌شود شرکت به چند روس پولدار تعلق دارد.

طبق شکایت یکی از مدیران اسبق مالی شرکت بایروک، «بایروک» از طریق یک شرکت صوری پنجاه میلیون دلار به «دلایر»، بهشت مالیاتی آمریکا قاچاق کرده است. این معامله‌ی مشکوک هنوز در دادگاه در دست بررسی است.

«گروه اف.ال» در سال ۲۰۰۸ ورشکست شد. مسئله‌ی که در این رابطه برای ترامپ دردسرساز شد این بود که طبق پرونده‌های دادگاه «گروه اف.ال» با پوتین در ارتباط هستند یا حداقل شاکیان چنین ادعایی دارند. اما در این مورد اطمینان وجود دارد که ترامپ در ۱۶ می ۲۰۰۷ طی یک نامه از این معامله خبردار شده و از او به صورت کتبی خواهش کرده‌اند که با این معامله موافقت کند و ترامپ با فروش سهام عاریف به «گروه اف.ال» موافقت کرده است. تشکیلات ترامپ اما مدعی است که ترامپ شخص در این ماجرا درگیر نبوده است.

هم‌چنین ترامپ ادعا می‌کند که از ارتباط میان



@Bellhazor78

# از دست ندهید گشاهای

پویا نودهی

ملت، بلکه تمامی جهان جنوب مشتهایشان را گره کنند و فریاد بزنند. دیگو آرماندو مارادونا. کاری که او با دستهای خدا تمامش کرد. این تنها یک بازی نبود. زمین جنگی بود برای بازگشتن روح سرخورده و تحقیرشدهی این جهان استثمارشده و به یغمارفته. برای همین دربیلهای مارادونا نه فقط یک تکنیک بی نظیر بلکه یک حرکت تاریخی بود که در اذهان باقی ماند و همچون افسانه‌ای نسل به نسل، سینه به سینه منتقل شد چنان که گویی همه‌ی نسل‌ها این روز و این لحظه را با چشم دیدند و برای مارادونا مشتهایشان را گره کردند.

آمریکای جنوبی سرزمین دیکتاتورها و انقلاب‌ها است. تاریخ مبارزه و استثمار چنان کشورهای آمریکای جنوبی را به هم پیوند داده که فرقی نمی‌کند از کدام ملت یا کشور باشی، می‌توانی یک آرژانتینی باشی که در بولیوی به دست سازمان سیا کشته

«ماردونا صاحب توپه. دو نفر رو پشت سر گذاشت. توپ رو کنترل می‌کنه. از راست حرکت می‌کنه. نابغه‌ی فوتبال دنیا. سومی رو هم دریبل می‌کنه. می‌خواد پاس بده به بوروچاگا. نابغه نابغه نابغه. گ\_\_\_\_\_ ل... ل... می‌خوام گریه کنم. خدای من. زنده باد فوتبال. دیگو... مارادونا... جلوی اشک‌هام رو نمی‌تونم بگیرم. مارادونا، در یک حرکت تاریخی، در بهترین بازی زندگیش، مثل یک کایت در کهکشان، از کدوم سیاره اومدی که این همه بریتانیایی رو جا بذاری؟ تا یک ملت مشته‌هاشون رو گره کنن و برای آرژانتین فریاد بکشن. دیگو آرماندو مارادونا.» بخشی از گزارش مسابقه‌ی یک چهارم نهایی، هنگامی که مارادونای افسانه‌ای در یک حرکت تاریخی دروازه‌ی تیم انگلستان را باز می‌کند تا نه فقط یک

دروازه بان انگلستان کرد. فوتبال و فقر دو روی سکه‌ی زندگی در آمریکای جنوبی هستند. رویای بسیاری از کودکان آمریکای جنوبی تبدیل شدن به ستاره‌ی فوتبال است تا بتوانند از جهنمی که استادیوم‌های ورزشی دور آن‌ها کشیده‌اند فرار کنند. گلا دیاتورهایی که برای پا گذاشتن در کلسیوم بی‌تابی می‌کنند، شاید یکی از آن‌ها توسط باشگاهی خریداری شود. در کودکی به اروپا و یک تیم باشگاهی مهاجرت کند، شاید خرج عمل بیماری‌ای که گریبانش را گرفته هم پرداخت شود و خانواده‌ی فقیرش هم بتوانند نفسی بکشند. شاید روزی لیونل مسی شود. سال‌ها پس از جام جهانی ۸۶ اگرچه آرژانتین فوتبالیست‌های بسیاری را به جهان فوتبال معرفی کرد و همیشه تیمی پر قدرت برای حریفان بود اما انگار که نبود یک نابغه همچون مارادونا آن‌ها را از رسیدن دوباره به فینال محروم می‌کرد. تمامی طرفداران آرژانتین منتظر روز موعود بودند تا یک مارادونای جوان دوباره آن دوران تاریخی را پیش رویشان زنده کند. و مسی این امید را به طرفداران آرژانتین بازگرداند.

شوی و یا یک کوبایی که برای مارادونای آرژانتینی فریاد بزنی. مارادونا یک فوتبالیست شورشی است و این را می‌توان از تمامی لحظات زندگی حرفه‌ای او فهمید. از مصاحبه‌هایش تا درگیری‌هایی که بین او و نهادهای فوتبالی و سلبریتی‌هایی نظیر پله‌ی برزیلی در گرفته است.

او که در یک خانواده‌ی فقیر دنیا آمد از همان کودکی برای تامین مخارج خانواده دست به حرکات نمایشی با توپ در میداین شهر زد. در سال ۱۹۸۴ همراه تیم ملی آرژانتین به میداین بین‌المللی وارد شد. در جام جهانی ۱۹۸۶ در مکزیک مارادونا فوتبال زیبای خود را به نمایش گذاشت. در اوج حساسیت‌های این جام، دو تیم آرژانتین و انگلستان در مرحله‌ی یک‌چهارم نهایی در برابر هم قرار گرفتند. جنگ جزایر فالکلند در میدان ورزشی به منصه‌ی ظهور رسید. مارادونا با زدن دو گل تاریخی موجب پیروزی آرژانتین شد. نخستین گل مسابقه را مارادونا در ابتدای نیمه‌ی دوم با دست به ثمر رساند و چند دقیقه بعد در حالی که در میانه‌های میدان صاحب توپ شده بود با دریبل زدن هفت بازیکن انگلیسی توپ را وارد دروازه‌ی پیتر شیلتون،







در یک سال شود. مسی به همراه بارسلونا هشت بار قهرمان لالیگا، سه بار قهرمان جام حذفی اسپانیا، پنج بار برنده سوپر جام فوتبال اسپانیا، چهار بار قهرمان لیگ قهرمانان اروپا، دو بار قهرمان سوپر کاپ اروپا و دو بار قهرمان و یک بار نایب قهرمان جام باشگاه‌های جهان شده است. مسی اولین و تنها بازیکنی است که در چهار رقابت لیگ قهرمانان اروپا به عنوان آقای گل دست یافته است. وی همچنین اولین بازیکنی است که در این رقابت‌ها رکورد بیشترین هت تریک را در اختیار دارد. او در سال ۲۰۱۲ در لیگ قهرمانان اروپا تاریخ‌ساز شد و نخستین بازیکنی شد که در یک مسابقه‌ی این جام پنج گل به ثمر رسانده است. وی همچنین به رکورد خوزه آلتافینی رسید و در یک فصل لیگ قهرمانان ۱۴ گل به ثمر رساند. مسی رکورد بیشترین گل زده در لیگ‌های اروپایی را در فصل ۱۲-۲۰۱۱ با ۷۳ گل به نام خود ثبت کرده است. او در همان فصل لالیگا رکورد ۵۰ گل را از خود به جای گذاشت و همچنین اولین بازیکنی شد که در شش رقابت مختلف در یک فصل هم گل زده و هم پاس گل داده است. لئو در ۱۶ فوریه ۲۰۱۳ سیصدمین گل خود در تیم بارسلونا را به ثمر رساند و بالاخره در

مسی در روزاریو، سانتا فه به دنیا آمد. پدرش خورخه هوراکیو مسی، کارگر کارخانه بود و مادرش سلیا ماریا کوچیتینی، یک نظافت‌چی نیمه‌وقت. او از پنج سالگی فوتبال را در تیم گراندولی آغاز کرد. مسی پس از مدتی به عنوان شخصی جوان به یک نقطه‌ی قوت در آن تیم تبدیل شد؛ او تنها یک بازی را در چهار سال بعدی حضورش از دست داد و در آنجا به ماشین شماره‌ی ۸۷ مشهور شد. عدد ۸۷ از سال تولد او الهام گرفته شده بود. در سن ۱۱ سالگی تشخیص داده شد که او با کمبود هورمون رشد مواجه است. استکارلس رکساج، مدیر ورزشی وقت باشگاه بارسلونا، توسط بستگان مسی در لیدا و کاتالونیا، از استعداد او آگاه شده بود و مسی و خاله‌اش برای ترتیب دادن مذاکره با او آماده بودند. بارسلونا پیشنهاد پرداخت هزینه‌های درمانی را پذیرفت به شرط آنکه مسی حاضر به نقل مکان به اسپانیا باشد. مسی و پدرش به بارسلون نقل مکان کردند، جایی که او در آکادمی جوانان باشگاه ثبت نام کرد.

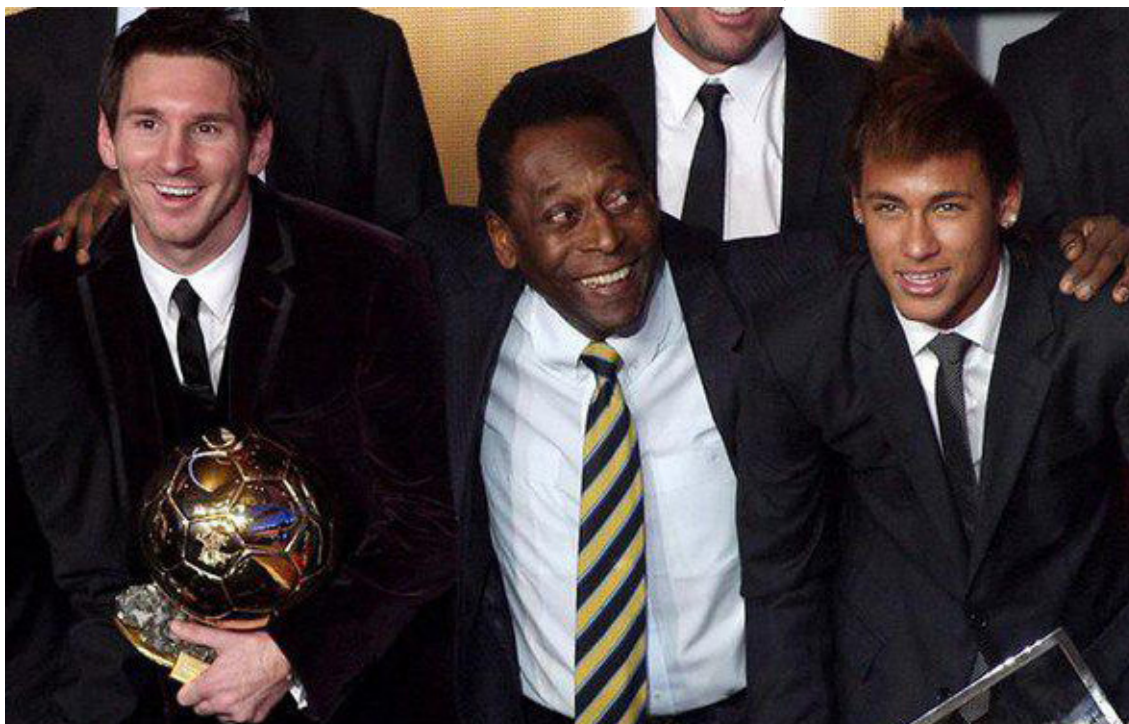
مسی بهترین گلزن تاریخ باشگاه بارسلونا در بازی‌های رسمی به شمار می‌آید. او توانست با ۹۱ گل در سال ۲۰۱۲ صاحب رکورد بیشترین گل زده

می‌دهند. حمیدرضا صدر، مفسر فوتبال در جایی از مقاله‌ی خود به نام «چرا مارادونا از پله بهتر است؟» که به مقایسه‌ی پله و مارادونا می‌پردازد، می‌گوید: «پله را با همین حساب‌گری‌اش، یک تاجر موفق هم شناختیم. معمولا او را با کت وشلوار و کراوات آراسته به یاد آوردیم. بازیکن دیروز و صاحب ده‌ها کمپانی تجاری امروز و دارنده‌ی هزاران سهام شرکت‌های کوچک و بزرگ، نماینده‌ی پیسی‌کولا به مدت یک دهه. همین‌طور ستاره‌ی سینما (با بازی در فیلم فرار به سوی پیروزی جان هیوستن) و البته وزیر ورزش برزیل در سال ۱۹۹۴ هم بوده. در برزیل جمله معروف کنایه‌آمیزی هست که می‌گوید: «... اگر برزیلی هستی و سیاهپوست و پولدار هم هستی، یقینا نامت پله است.»

تفاوت پله و مارادونا، نه در اخلاق‌شان که فرق ماهوی ندارد، بلکه در همین نکته‌ی نهفته در تفکر کاسبکارانه و محافظه‌کارانه‌ی پله به عنوان جریان حاکم و اصلی و آنارشی/هرج و مرج و ضدجریان بودن ذاتی مارادونا به عنوان وارونه‌ای از آن جریان است. به همین دلیل پله همه‌جا، از مراودات سیاسی تا نمایش‌های تلویزیونی حضور دارد و مارادونا،

۲۷ سپتامبر ۲۰۱۴ توانست چهارصدمین گل دوران حرفه‌ای فوتبال خود را در بازی مقابل گرانادا به ثمر رساند؛ او در ۳۰ مارس ۲۰۱۳ در بیست و یکمین بازی متوالی در لالیگا موفق به گل‌زنی شد و اولین بازیکن تاریخ شد که در یک لیگ حرفه‌ای فوتبال در تمام بازی‌های متوالی در برابر همه‌ی تیم‌ها موفق به گل‌زنی شده است. این‌ها نمونه‌ای از موفقیت‌های مسی است که بارها توپ طلای بهترین بازیکن را از آن خود کرده و نشان می‌دهد مسی را به عبث با مارادونای افسانه‌ای مقایسه نکردند. اما این مقایسه تنها در تکنیک‌های بازی باقی ماند. اگر به مدال‌ها و افتخارها بخواهیم نگاه کنیم مسی حتی برتر از مارادونا و به عقیده‌ی بسیاری بهترین بازیکن تاریخ فوتبال جهان است. اما مسی هیچ‌گاه نتوانست آن افسانه‌ای شود که همه منتظرش بودند.

برای افسانه شدن به چیزهایی بیشتر از تکنیک خوب و رزومه‌ای پُر گل نیاز است. چیزهایی که مارادونا دارد اما پله نه و به همین جهت است که وقتی برای انتخاب بهترین بازیکن قرن بین پله و مارادونا رقابت درمی‌گیرد فدراسیون جهانی فوتبال پله را انتخاب می‌کند اما مردم به مارادونا رای



عاملی است بر افزودن فقر به جهانی که از آن آمده. یغماشدهی دیروز و یغماگر امروز حتی با منطق همین جهان بازار هم آنچنان تشنه‌ی سوداندوزی است که با ثبت شرکت‌های صوری در پاناما دست به فرار مالیاتی چندمیلیارد دلاری می‌زند تا نشان دهد فوتبالیست-بیزینس‌من‌های امروز چیزی کمتر از دونالد ترامپ ندارند.

کمک‌های خیریه نیز بخش جدیدی از زندگی



سلبریتی‌ها شده. آن‌ها که تا به موقعیتی می‌رسند از چهره‌ی مردمی خود برای سوداندوزی نهایت استفاده را می‌برند. ابتدا با شرکت در تیزرهای تبلیغاتی وارد جهان بیزینس می‌شوند و بعد از مدتی خود با ثبت شرکت‌های بزرگ و کوچک و همانند مسی اغلب صوری به روند تبعیض‌گستر بازار جهانی ورود می‌کنند و در نهایت بخش بسیار ناچیزی از سود هنگفتی را که بدست می‌آورند جلوی دوربین‌ها و نورافکن‌های تبلیغاتی تحت نام کمک‌های مردمی صدقه می‌دهند تا همچنان آن چهره‌ی دروغین را برای خود حفظ کنند. این هم بخشی از بیزینس آن‌ها، عاملی برای ماندن آن‌ها بر سر زبان‌ها است و گرنه بعید نبود از این هم دریغ کنند. البته این سرنوشت تنها مختص به لیونل مسی نیست. این یک سبک زندگی است که برای تمامی فوتبالیست‌هایی که در لیگ‌های حرفه‌ای بازی می‌کنند رقم زده شده

به زحمت چهره‌ی مطلوبی در رسانه‌ها و مجامع می‌یابد. جام جهانی ۱۹۹۴ آمریکا با همراهی پله و ویتنی هیوستن، خواننده‌ی زن معروف آمریکایی، در مراسم اختتامیه به پایان رسید و مارادونا در نیمه‌راه همان جام اخراج شد. او بعدها تنها به رفاقتش با فیدل کاسترو و سفرهایش به کوبا می‌بالید.»

خود مارادونا وقتی از رونالدو دیگر ستاره‌ی رقیب مسی صحبت می‌کند شیوه‌ی کاسبکارانه‌ی او را این‌گونه مورد نقد قرار می‌دهد: «وقتی رونالدو گلی به ثمر می‌رساند به دوربین نگاه می‌کند و یک شامپو به تو می‌فروشد!»

اگر مارادونا یک اسطوره و سمبل مقاومت جهان جنوب به شمار می‌رود مسی تنها یک سلبریتی آرژانتینی-اسپانیایی است. پدیده‌ای که در بارسلونا توپ می‌زند و در بازی‌های

ملی آرژانتین مواظب است تا مصدوم نشود. مسی محصول فوتبال سیاست‌زدایی‌شده‌ای است که دیگر نمی‌توان در آن زمین فوتبال را برای امیدها و آرمان‌ها تسخیر کرد بلکه این بیزینس‌من‌ها هستند که بر زمین حکم می‌رانند. اصطلاح فوتبال حرفه‌ای نقطه‌ی آغازین این دگردیسی است. فوتبال را همانند هرچیز دیگری از هرآنچه رهایی‌بخش است تهی و تبدیل می‌کند به محصولی برای فروش. گلادياتورها هم سرگرم ماشین‌های آخرین مدلشان حتی به یاد نمی‌آورند از کجا آمده‌اند زیرا منطق بازار می‌گوید که تنها راه سعادت زیر پا گذاشتن دیگران و ندیده گرفتنشان است.

این‌گونه است که مسی نه تنها فراموش می‌کند که قرار بود آن‌طور که مارادونا روزی به او گفت «مارادونای دیگری شود و حتی بهتر از او» بلکه برعکس تبدیل می‌شود به بیزینس‌منی که خود



سپری کرد. مجسمه‌ی او در شهر فیورنتینا نشانی از این محبوبیت است. او همیشه از حامیان ارتش زاپاتیستی آزادی‌بخش ملی بود و به آن‌ها کمک مالی می‌کرد. نمونه‌های دیگری نیز وجود دارد که نشان می‌دهد آن نیروی رهایی‌بخش هنوز در دل فوتبال آمریکای لاتین زنده است.

مارادونا نیز در همین زمان همچنان امید را در دل‌ها زنده نگاه می‌دارد و بشارتی است که در چنین شرایطی هم مقاومت هم‌چنان ادامه دارد وقتی از مقاومت کوبا حرف می‌زند و از جنبش بومی‌ها در ونزوئلا دفاع می‌کند. در سال‌های اخیر، مارادونا، نسبت به مبارزات رهایی‌بخش در آمریکای لاتین بارها واکنش نشان داده و از رهبران این جنبش‌ها حمایت کرده است. او زمانی که در کوبا تحت درمان بود با فیدل کاسترو رهبر کوبا دوست شد. او

است و سلبریتی‌های قدیمی‌تر همچون پله و میشل پلاتینی هم دست در دست بازار از آن حمایت می‌کنند. فوتبال خصوصی‌سازی شده و از سیاست‌گریزان دیگر جایی برای مشت‌های گره کرده و اشک‌های جهان جنوب ندارد. تنها استادیوم‌ها همچون گول‌های زمین‌خوار زمین‌های زاغه‌نشین‌ها را می‌بلعند تا فوتبال‌یست‌های حرفه‌ای، دلالان و صاحبان باشگاه بتوانند زندگی‌های مجلل‌تری داشته باشند.

فوتبال آرژانتین اما همیشه بازیکن‌هایی را در خود پروراند که در منطق فوتبال حرفه‌ای ادغام نشدند. باتیستوتا یکی از این بازیکن‌ها است. او که به عنوان یکی از خوش‌اخلاق‌ترین بازیکن‌های آرژانتین شناخته می‌شود دوران پرافتخاری را در تیم ملی و همچنین تیم باشگاهی محبوب خود فیورنتینا

و خصوصاً روحیه‌ی شورشی آمیخته و او را به وادی‌های مختلفی کشانده. او سیاستمدار



تصویری از فیدل کاسترو را بر بازوی چپ و چه‌گوارا را بر بازوی راست خود خالکوبی کرده تا به شیوه‌ی

مخصوص و جنجالی خودش از انقلاب کوبا حمایت کرده باشد. مارادونا اتوبیوگرافی خود «ال دیگو» را به اشخاص و گروه‌های زیادی از جمله فیدل کاسترو تقدیم کرده، او در این تقدیم‌نامه نوشته است: «تقدیم به فیدل کاسترو و از طریق او به همه‌ی مردم کوبا.» مارادونا همچنین از هواداران هوگو چاوز، رییس‌جمهور ونزوئلا بود. کسی که از او در میرافلورس استقبال کرد. مارادونا پس از این ملاقات گفت با هدف ملاقات با یک مرد بزرگ آمده بوده ولی به جای آن با کسی ملاقات کرده که از آن هم بزرگتر بوده است: «من به چاوز ایمان دارم، من چاویستا هستم. هرچه فیدل می‌کند، هرچه چاوز می‌کند، برای من بهترین است.» مارادونا مخالفت‌اش را

و بیزینس‌من نیست. برای همین به راحتی پله او را گول می‌زند تا زمانی که میکروفون ورزشگاه باز است در مورد مسی غر بزند یا زمانی که کت‌وشلوار برندی می‌پوشد که به تنش زار می‌زند، همچون بچه‌ای پاپتی که به مهمانی بزرگان دعوت شده است. اما در ضمن زمانی که مارادونا با دو نفر از دوست‌هایش می‌خواهد وارد استادیوم شود و از ورود دوست‌هایش جلوگیری می‌کنند، او نیز به استادیوم نمی‌رود. مارادونا را باید با همین خطاها دوست داشت چون این خطاها، ماجراجویی‌ها و بلندپروازی‌ها هم بخشی از زندگی مردمان جنوب است.

با امپریالیسم، در نشست کشورهای آمریکایی در ماردل پلاتا در ۲۰۰۵ اعلام کرد. او در آنجا با پوشیدن تی‌شرتی با برجسب «بوش را متوقف کنید» و اشاره به بوش به عنوان آشغال انسانی با حضور جرج دبلیو بوش در آرژانتین مخالفت کرد. در سال ۲۰۰۷، فوتبال‌لیست سالخورده با حضور در برنامه‌ی هفتگی تلویزیونی چاوز از این هم فراتر رفت و گفت: «من از هر چه از آمریکا می‌آید متنفرم. با تمام توان از آن متنفرم.»

اگرچه نمی‌توان و نباید اشتباهات مارادونا یا علاقه‌ی وافر او به دوربین و دیده شدن را نادیده گرفت. مارادونا در میدان سبز یک افسانه است اما یک بعد انسانی خطاکار را نیز با خود حمل می‌کند.

# رهزگار دهنزی بک فہنبالی گھہنہنہنہ

بیژن کیارسی

سیگاری برایش می‌گیرانم، بدون فیلتر همان‌طور دستورات پزشکی و سیگار کشیدن، احتمال سکتہ کہ خواسته است. همان‌طور کہ سال‌هاست بالاسٹ ولی من بہ فیلیپا و دخترام می‌گفتم این دکترا سیگار ش را کشیده است. پُک می‌زند و می‌گوید: همه زر مفت می‌زنن و فقط می‌خوان داروہاشون «می‌دونی همسر م و من ہمدیگہ رو خوب رو بفروشن کہ شرکت بایر با پول عایدی از فروش می‌فہمیم، یہ بیست سالی هست کہ ما توافق داروہاش، ہزینہ‌ہای تحقیقاتی ش دربارہی مہب‌ہای کردیم کہ من سیگار بکشم زمانی کہ باہم یہ جا شیمیایی و سموم کشاورزی ش رو بتونہ دربیارہ. نباشیم. اینجا ہم نمیاد چون می‌دونه من فوتبال ہمین الانم کہ می‌رم داروخانہ بہشون می‌گم: این بینم کم‌کم بین دو نیمہ یہ دونه سیگار باید پول خون منہ کہ دارم می‌ریزم تو شکم شرکت‌ہای بکشم. البتہ توی این بیست سال چند باری ہم داروسازی، بجای اینکہ بتونم با این چندرغاز حقوق شدہ کہ فیلیپا ہم بودہ و من سیگار کشیدم. نہ!

بحث خایہ داشتن و این مزخرفات نیست، موقعیتش جور بود . مثل زمانی کہ

کلمبو توپ رو وارد دروازہی تیم این برلوسکونی جاکش کرد. آخرای سال ۲۰۰۴ بود کہ اولین بار سکتہ کردم، دکترا عین پیامبران مرگ چند سالی بود کہ گفتم بودن: با این فشار خون بالا و رعایت نکردن





که من رو برسونه به بیمارستان. سکتتهی خفیف کرده بودم.»

\*\*\*

«وقتی دخترم اومد بیمارستان بهش گفتم: به دکترا بگو که من از کارخونه‌های داروسازی شکایت دارم. فراچسکا گفت: بابا الان وقت این حرفا نیست. بهش گفتم: اتفاقن الان وقتشه. پول من رو بالا کشیدن و بهم آشغال‌هاشون رو فروختن و نتیجه‌ش شده همون چیزی که از اول گفته بودن. این ماهیت سرمایه‌داریه فروش کالا بدون هیچ ضمانتی، هدف فروش و کسب درآمده و گور پدر جون من و تو که باهاش اونا دارن پول روی پول می‌ذارن.» می‌خندد و ادامه می‌دهد: «می‌دونستم دارم زر می‌زنم و دستمون به جایی بند نیست اما می‌خواستم بهشون بگم که من تا آخر عمرم باهاشون سر جنگ دارم.» «از بیمارستان که برگشتم فیلیپا گفت چند مدت بریم لیورنو. دلیلش هم این بود که برای وضع مزاجیم خوبه، چون کنار دریاست و هوای کنار دریا برای حامل خوبه و هم اینکه رفقا اونجان و اونا حامل رو از لحاظ روحی خوب می‌کنن.»

و به ریش همه‌ی ما می‌خندن. برای بعضیا شاید من یه پیرمرد بامزه‌م که حرفای عجیب و غریب می‌زنه و برای بعضیای دیگه هم شاید یه کسخل غرغرو که هنوز هم به اون شبخ اعتقاد داره. در هر صورت اینکه اونا چه فکری می‌کنن به قول آلمانی‌ها «Das geht mir am Arsch vorbei» [به تخمم هم نیست] مهم اینه که من حرف خودم رو می‌زنم نه این دری‌وری‌هایی رو که به عنوان اخبار و تحلیل کوفت و زهرمار به خوردمون می‌دن.»

پیشگویی دکترا درست از آب درآمد. «فوتبال تموم شده بود و لیورنو هم برده بود. با رفقا نشسته بودیم مثل همیشه درباره‌ی سیاست و طبقه‌ی کارگر و سرمایه‌داری و شرودر و برلوسکونی و فوتبال و عشق‌مون لیورنو تا دیروقت گپ زده بودیم. از بار با تاکسی برمی‌گشتم خونه سرخوش و پاتیل داشتم با راننده گپ می‌زدم که اولش دم ریخت، بعد هرچی خواستم بگم که نفسم تنگه نمی‌تونستم به زبون بیارم، داشتم فریاد می‌زدم اما همش صداها‌ی عجیب و غریب ازم خارج می‌شد، دردم زیاد بود و هر جوری بود به راننده فهموندم



«می‌دونی؟ سرمایه‌داری همه‌جا رو به گه کشیده، اما لیورنو ژست ضدسرمایه‌داریش رو حداقل در ظاهر حفظ کرده. با اینکه همه می‌دونن کارگرا سازمان‌یافته‌گی گذشته رو ندارن، اما سنت‌های کارگری و کمونیستی رو تا اونجا که بتونن حفظ می‌کنن و هنوز به این افتخار می‌کنن که سال ۱۹۲۱ حزب کمونیست ایتالیا توی لیورنو شکل گرفت و در دوران موسولینی یکی از شهرهای مهم مبارزه

سال لیورنو رو خریده بودن، اونم با کدوم تیم؟ با آث میلان، تیم این خوک کثیف سیلویو برلوسکونی. بارون میومد اما کسی عین خیالش نبود و ورزشگاه عین همیشه کیپ تا کیپ پر بود. مهم‌ترین مسابقه‌ی سال بود و دل تو دلمون نبود. همه با تمام وجود فریاد می‌زدن: «برلوسکونی یه تیکه گهه». انگار صحنه‌ی جنگ بود بین فاشیست‌ها و پارتیزان‌ها. انگار نه انگار که قبلن این جنگ رو پدرانمون برده بودن. انگار این جنگ هیچ‌وقت تموم نشده بود. من تا الان مسابقه‌های زیادی رو توی استادیوم دیدم اما اون روز از شدت هیجان دل‌پیچه داشتم، دلم سیگار می‌خواست اما به همسرم قول داده بودم. فیلیپا دستام رو گرفته بود، همیشه وقتی که چیز مهمی رو می‌خواد بگه، بدون اینکه به طرف مقابلش نگاه کنه، خیره می‌شه به یک جای دور و حرفش رو می‌زنه. اون روز هم همین‌طور که چمن ورزشگاه رو نگاه می‌کرد با خونسردی گفت: «نگران نباش ما بازم این جنگ رو می‌بریم.» میلان با همه‌ی ستاره‌هاش اومده بود. اما اون روز بازیکنان نداشتن که هیچ‌کدومشون نفس بکشن. هنوز نیمه‌ی اول بود که یه توپ از وسط زمین فرستادن و یکی تو ازدحام سر زد، دروازه‌بان ناقص دفع کرد و قبل از اینکه لوکارلی به توپ برسه، کلمبو بدون اینکه مکث کنه تیر خلاص رو زد. از خوشحالی همه فریاد می‌زدن و بعضی‌ها هم گریه می‌کردن. به فیلیپا نگاه کردم، اشک توی چشمش جمع شده بود و برام سیگاری

با فاشیسم بود. هنوز هم آث لیورنو مسابقه داشته باشه پرچم‌های سرخ و ضدفاشیستی رو به استادیوم می‌برن و سرود بلا چاو می‌خونن و یک‌صدا فریاد می‌زنن: Berlusconi Pezzo di merda فوتبال و سیاست هنوز اینجا بدرستی باهم مثل گذشته‌ها گره خورده و کسی باید از جونش سیر شده باشه که اونجا بگه ورزش از سیاست جداست. چون هنوز اونجا در این مورد کاملن توافق وجود داره که هر چیزی که توی این دنیاست سیاسیسه. چون فوتبال توی لیورنو هنوز هم ورزش ما کارگه‌است. مسابقه‌ی فوتبال که تموم می‌شه توی بارها و قهوه‌خونه‌ها و رستوران‌ها صحبت از فوتبال و سیاسته و کله‌ها که داغ بشه یکی شروع می‌کنه به خوندن بند اول Bandiera rossa و بقیه هم دم می‌گیرن و پشت بندش سرودهای کمونیستی و ضدفاشیستی تا آخرای شب. باید یه بار که اونجام بیای. بهت خوش می‌گذره اما امان از تو که این کونتو تکون نمی‌دی.»

\*\*\*

«روزی آخر سال بود که رفتیم لیورنو. اون سال برای آث لیورنو هم سال خوبی بود. اولین سالی بود که برگشته بود سری آ و سال دومی بود که لوکارلی برگشته بود و همون سال اول با زدن ۴۱ گل تیم رو از سری ب دوباره به سطح اول فوتبال ایتالیا آورده بود. رفقا برای من و فیلیپا هم بلیط آخرین مسابقه‌ی



گیراند. مسابقه که تموم شد توی بارون همه ایستاده داشتن بازیکنان رو تشویق می‌کردن و لوکارلی دور افتخار می‌زد.»

\*\*\*

«لوکارلی رو همه اونجا دوست دارن، به جز سرمایه‌دارا و فاشیستا که کسی اونا رو آدم حساب نمی‌کنه. می‌دونی چرا همه دوستش دارن؟ چون خایه داشت. قراردادش با تیم تورین رو با درآمد سالانه پونصد هزار یورو امضا نکرده بود، زده بود زیر همه‌چیز و برگشته بود پیش رفقا تا براشون فوتبال بازی کنه و گل بزنه، تا باهاشون شبا بشینه درباره‌ی سیاست و فوتبال حرف بزنه و آیا اینکه امکانی وجود داره که یه چشم‌انداز جدید بوجود بیاد تا شرایط فلاکت‌بار موجود تغییر پیدا کنه. روزنامه‌های کثیف هم تیر زده بودن: «استعداد لایتناهی با سرعت برگشت تو بغل مامان جونش» تف!

«اونا نفهمیدن که اون مثل بازیگر تئاتر نفسش با نفس هوادارها یکیه. توی شهر که راه می‌رفتی از بزرگ و کوچیک همه‌ی بدبخت بیچاره‌ها می‌گفتن و هنوزم می‌گن کریستیانو رفیق‌مونه، از خودمونه و برگشته خونه. درست برعکس هم اسمش رونالدوی احمق، لوکارلی یادش نرفته بود که از کجا اومده. چند سال بعد که خاطراتش رو منتشر کرد، عنوان کتابش رو گذاشت «میلیون‌ها پتان ارزانی خودتان» کتابی که حتا دانش‌آموزا هم اشتیاق خوندنش رو دارن و معلم‌های اون منطقه که سرشون توی حساب کتابه و خوک تو کله‌هاشون نریده، کتاب رو به دانش‌آموزاشون توصیه می‌کنن.»

\*\*\*

«تا زمانی که کار می‌کردم و بازنشسته نشده بودم، تابستونا برای اینکه بگیرم ماهم دستمون به دهنمون می‌رسه می‌رفتیم تعطیلات. کجا؟! معلومه ایتالیا. چون برای ما ارزون تموم می‌شد و هم اینکه رفقا توی لیورنو و بولونیا فعال بودن و ارتباط‌هامون

اینجوری حفظ می‌شد. هرچند که از دهه‌ی هشتاد اوضاع برای ماها روز به روز سخت‌تر می‌شد و با چشم خودمون می‌دیدیم که سرمایه‌داری چطور داره همه‌چیز رو یکدست‌تر می‌کنه و سنگرها و جبهه‌هایی که ما در دست داریم رو با سرعت بیشتری تصاحب می‌کنه، اما هنوز دهه‌ی سیاه نود شروع نشده بود. البته اگه پدرم زنده بود حتمن باز می‌گفت: ما زمانی باختیم که بعد از جنگ با فاشیستا پارتیزان‌ها اسلحه‌ها رو گذاشتن زمین تا سیاستمدارای مادرقحبه برامون تصمیم بگیرن، تصمیم بگیرن که چه نوع از زندگی برای ما بهتر و لازم‌تره.» چشمانش از شیطنت می‌درخشد و می‌گوید: «به هر حال پدرم اگه الان زنده بود صد سالش شده بود و بخاطر این فحش سکسیستی رفقا اونو می‌بخشیدن.»

\*\*\*

«توی یکی از این تعطیلاتِ اواخر دهه‌ی هشتاد و اوایل دهه‌ی نود که لیورنو بودم اسم لوکارلی به گوشم خورده بود و رفقا از استعداد فوتبالی‌ش تعریف می‌کردن. اما چند سال بعد بود که اسمش همه‌جا پیچید. اواسط دهه‌ی نود بود، دقیقن زمانی که همه‌ی قهرمانای کاغذی و پولکی فوتبال ایتالیا، از مربی تا بازیکن، داشتن از خایه‌های برلوسکونی و ماسیمو موراتی و آشغال‌های دیگه بالا می‌رفتند و توی آلمان گانگسترهای بایرن مونیخ داشتن نقشه‌های کثیفشون رو اجرا می‌کردن تا آخرین نشونه‌های فوتبال به عنوان ورزش محرومان و زحمتکش‌شان رو از بین ببرن. ناگفته نمونه که این یه برنامه‌ی سراسری بود و بقیه‌ی جاها هم حال و روز بهتری نداشتن. آخرین مرحله‌ی کالایی کردن فوتبال استارت خورده بود. برای همین در ستایش سرمایه و فوتبال غیرسیاسی توی رسانه‌هاشون بیست و چهار ساعته تبلیغات می‌کردن. فوتبال تا خرخره در منجلا ب سیاست و پول بود ولی اونا هر روز می‌گفتن فوتبال ورزشیه که ربطی به سیاست نداره و تنها باید از

اون لذت برین. تف!»

عروسکای مستعد صنعت فوتبال می‌شن تا برنشون توی جشن‌ها و برنامه‌ها و تبلیغات بکنن که با تلاش از لجنزاری که سرمایه‌داری براتون ساخته می‌تونین بیرون بیاین و پولدار بشین و خانواده‌هاتون رو نجات بدین. اسم این رو صنعت فوتبال گذاشتن و فوتبال از چنگ مردم دراومد و کاملن در خدمت سرمایه‌داری قرار گرفت و تبدیل شد به چیزی مثل مذهب برای دنیای جدیدی که ساخته بودن.

\*\*\*

«لوکارلی کوتاه نیومد. سال ۱۹۹۹ رفقا و هواداری آث لیورنو گروه اولترادفاشیستی رو تشکیل دادن. لوکارلی هم به همین خاطر شماره‌ی ۹۹ رو برای خودش انتخاب کرد. اینقدر معروف شده بود که هرجا باهاش مصاحبه کنن چند تا کنایه به وضعیت پیش‌اومده بزنه و بگه: با افتخار اعلام می‌کنم که من یه کمونیستم و توی یه خانوادگی فقیر و کارگری بزرگ شدم. و از کثافت فقر و گرسنگی حرف بزنه، نه اون فقر رمانتیکی که بقیه براش اشک تمساح می‌ریختن.»

«توی یه مصاحبه که زیاد به پر و پاش پیچیده بودن و با تمسخر ازش سوال کرده بودن: از کی به این نتیجه رسیدی که کمونیستی؟ با تندی جواب داده بود: من از توی شکم مادرم کمونیست بودم برای اینکه جز این راه دیگری موجود نیست. جواباش معمولن مثل تفی بود که تو صورت این کثافتا پرتاب می‌کرد و البته اونا رو هم عاصی کرده بود. عین ماشین گل می‌زد اما تنها چند بازی برای تیم ملی ایتالیا بازی کرد چون بهش راه نمی‌دادن و به چشم یک بز گر بهش نگاه می‌کردن که می‌ترسیدن با حرفاش و رفتاراش بقیه رو هم هوایی کنه.»

«این حرفا رو که ما الان می‌زنیم اگه کسی فوتبال و داستان‌هاش رو شناسه فکر می‌کنه اینا همه در زمان‌های بسیار دور و مثلن در دوران مک‌کارتی بوده، نمی‌دونن که همین چند سال پیش در قلب اروپا این اتفاقا افتاده.»

«لوکارلی دعوت شده بود تیم ملی فوتبال زیر بیست و سه ساله‌ها. تیم ایتالیا نمی‌دونم با کدوم تیم بازی داشت و این بازی توی لیورنو بود، کریستیانو گل زد و بعد پرید روی تابلوهای تبلیغاتی و پیراهنش رو زده بود بالا و عکس فرمانده رو پشت و روی زیرپیرهنش چاپ کرده بود. جمعیت روی سکوها دیوانه شده بود زمانی که عکس «چه» رو دیده بود و آخر بازی هم عین یه پارتیزان با همون تی‌شرت که روش عکس «چگوارا» چاپ شده بود با مردم توی استادیوم خوشحالی کرده بود. ما اینجا فردا خبردار شدیم، از خوشحالی من توی خونه نعره می‌زدیم. به فیلیپا گفتم: گور پدرشون. امروز اگه ارتش آلمان و ایتالیا دوباره متحد بشن من رو نمی‌تونن مجبور کنن برم سر کار. رفتم دم خونه‌ی رفیقم سرجیو، با یه شیشه گراپا و رفتیم نشستیم کنار راین و به سلامتی ارنستو و کریستیانو ته بطری رو درآوردیم. انگار اون روز توی اون دهه‌ی نکبت‌بار نود ما دوباره متولد شده بودیم.»

«الان عکس «چه» رو روی هر چیز بی‌ربط و باربطنی چاپ می‌کنن و می‌فروشن. عکس «چه» روی قوطی کبریت، روی آب‌نبات چوبی، روی بشقاب، روی کوفت، روی زهرمار. اما طاقت نداشتن ببینن که یه بازیکن جوون توی استادیوم به تماشاگرها عکس کسی یا چیزی رو نشون بده که سیستم رو زیر سوال بیره و با زبون بی‌زبونی بگه: هی جاکشا من رو نمی‌تونین رنگ کنین. نتیجه این شد که لوکارلی رو به همین ساده‌گی از اون تیم کنار گذاشتن و همه‌ی کسانی که یه جو عقل تو سرشون بود فهمیدن که فوتبال دیگه ورزش کارگری معدن و اسکله و انگورچینای توسکائی نیست، بلکه دیو چند سری شده که از یه طرف مثل همیشه از استعداد بچه‌های محله‌های پایین‌نشین استفاده می‌کنه و از طرف دیگه با قراردادهایی که باهاشون می‌بندن اونا رو از هزارجا اخته می‌کنن و تبدیل به



پک عمیق‌تری به سیگارش می‌زند و می‌گوید: «آره رفیق فوتبال ایتالیا همون موقع کاملن بگا رفت. اگه پدرم و دوستاش بودن احتمالن تموم استادیوم‌های این دیو چند سر فوتبال رو به آتیش می‌کشیدن اما دیگه خودت بهتر می‌دونی، تخمای همه‌ی ماها رو آنچنان کشیدن که اگه کسی هم می‌خواست این کار رو بکنه تا ابد از زندگی ساقطش می‌کردن.»

\*\*\*

می‌پرسم: با همه‌ی این صحبت‌ها چرا هنوز فوتبال رو دنبال می‌کنی؟

پاسخ می‌دهد: «چون این معشوقه‌ای بود که ما عاشقانه دوستش داشتیم و اونا از ما دزدیدنش. هر از چند گاهی میام ببینم سرنوشتش به کجا ختم شده. مثل یه کنجکاوای سمج.» سیگار را خاموش می‌کند و ادامه می‌دهد: «با تمام اینها چونکه من به اون شبخ با تمام وجود اعتقاد دارم، هنوز ته دلم امیدی هست که اون شبخ معشوقه‌ی ما رو هم از چنگال سرمایه‌نجات خواهد داد.»

بعد گفت: «اگه یه سیگار دیگه برام بیچی برات می‌گم که فوتبال توی ایتالیا از کی کاملن بگا رفت؟ از زمانی که دی کانیوی پفیوز مصاحبه کرد و از موسولینی تعریف کرد، رفقا هر چی داد زدن انگار نه انگار که دی کانیو یه همچین گهی خورده. چند وقت بعدم بعد از مسابقه یه راست رفت سمت هولیگان‌های لاتزیو و بهشون سلام فاشیستی داد. خون همه به جوش اومده بود و فدراسیون فوتبال هم که دید انگار اوضاع داره از کنترل خارج می‌شه شروع کرد به شانتاژ و زمانی که آب‌ها یکم از آسیاب افتاد می‌دونی حکم دستگاه قضایی عادل ایتالیا چی بود؟ به جای اینکه با چکش عدالت بزنه این جاکش رو ناکار کنه فقط ده هزار یورو جریمش کردن. یارو ده هزار یورو می‌داد به سلمونی که بیاد موهای سگش رو کوتاه کنه. راست‌ها بیکار ننشستن، اونا هم که دیدن بدجوری کلاهشون پس معرکه‌س دست به کار شدن و کریستیانو رو برای اینکه بعد از زدن هر گل مشت دست چپش رو گره می‌کرد و بالا می‌برد سی هزار یورو جریمه کردن.»

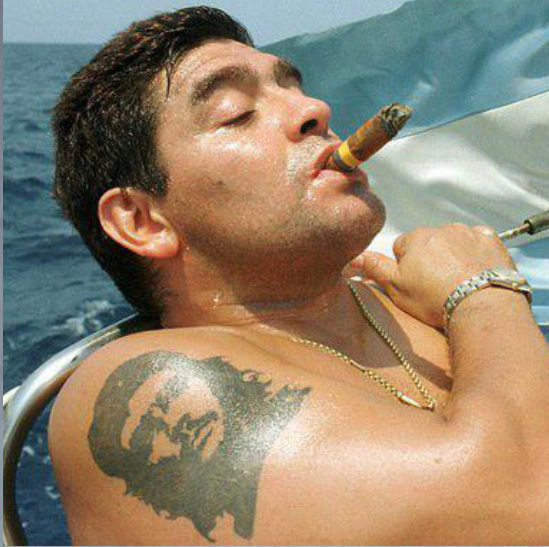
# فہنسیاست نازگر

مہر آفرین مراد

گزارش نمونہ بک ریکو







# آنچه گفته «نخ»

بازیکنان این بوده است که آنها در تمام طول زندگی ورزشی‌شان و بعد از آن به مقاومتی عام وفادار بوده‌اند و هرگز به تمامی تسلیم نشده‌اند، البته به غیر از یک مورد که شرح زندگی او را خواهید خواند.

دوم: منابع ما هم برای یافتن این بازیکنان و هم برای شرح زندگی آنها، به غیر از اطلاعات خودمان و اطرافیان جستجو در میان کتاب‌ها و مقالات منتشر شده بوده است. بسیار مهم است که توجه کنیم نویسنده‌ی اغلب این کتاب‌ها و گزارش‌ها «مردان سفیدپوست اروپایی یا آمریکایی» بوده‌اند. پس بی‌دلیل نیست که تقریباً هیچ چیزی در مورد فوتبال‌لیست‌های زن، هم‌جنس‌گرا یا ترنس‌ی که ممکن است چنین گرایش‌ها و اعتقاداتی داشته باشند پیدا نکردیم و هم‌چنین از میان فوتبال‌لیست‌های جهان جنوب تنها به نام و زندگی آنانی دست یافتیم که شهرت آنها از مرزهای «ملی» گذشته و به چهره‌ی «بین‌المللی» تبدیل شده‌اند و البته باز هم نه همه‌ی آنها. به این ترتیب ما ایمان داریم در میان زنان، هم‌جنس‌گرایان، ترنس‌سکشوال‌ها و ترنس‌جندرها و نیز در میان کشورهای جهان جنوب، در آمریکای لاتین و آفریقا و آسیا کسان دیگری هستند که در همین سنگر قرار دارند و ما و جهان ما هنوز آنها را نمی‌شناسیم و نمی‌شناسد، با این حال شبیح آنها در همین صفحات حضور دارد.

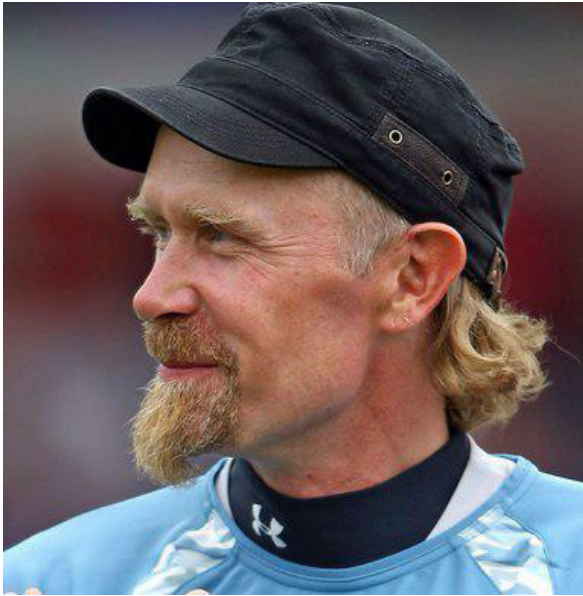
**توضیح ضروری:** آنچه که از این پس می‌خوانید شرح حال فوتبال‌لیست‌هایی است که در چند دهه‌ی اخیر به وضعیت مستقر نه گفته‌اند، در مبارزات گوناگون شرکت داشته‌اند و هر کدام به نحوی در مقابل تلقی مسلط از «بازیکن حرفه‌ی فوتبال»، آنچه که توسط رسانه‌ها و مجامع رسمی و در راس همه فیفا ترویج و تبلیغ و حقنه می‌شود، ایستاده‌اند. با این وجود توضیح دو نکته در این مورد ضروری است:

اول: دوران بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و تهاجم همه‌جانبه‌ی راست به دستاوردهای جنبش کمونیستی، با تهاجمی تامل‌ناپذیر و ایدئولوژیک نیز همراه بوده است که هرگونه مقاومت و مبارزه علیه سرمایه‌داری و جهان تحت سلطه‌ی آن را ناممکن و غیرعقلانی و از آن بیشتر غیرضروری جلوه داده است. ما زندگی فوتبال‌لیست‌هایی را برگزیده‌ایم که در حد توان و امکانات خودشان در مقابل این وضعیت مقاومت کرده‌اند. با این وجود آگاهی که اگر در تمام جزئیات زندگی این فوتبال‌لیست‌ها دقیق شویم گاه و بی‌گاه به نقاطی می‌رسیم که برخی از آنها هم خودآگاه یا ناخودآگاه با وضعیت مستقر هم‌دست شده‌اند. با این وجود معیار ما برای انتخاب

## دروازه‌بان براندر

فولکر ایپیش. دروازه‌بان سن پائولی

در لنزان، روستای کوچکی در صد کیلومتری شمال هامبورگ متولد شد. برای طی دوران کارآموزی به هامبورگ رفت و در آنجا ماندگار شد. بعدها برای آن‌که نشان دهد همیشه با نظم مستقر سر ناسازگاری داشته است، گفت: در تمام دوران کارآموزی بلیط اتوبوس خریدم چون اعتقاد داشته‌ام حمل و نقل عمومی می‌تواند و باید رایگان باشد، هرچند بارها جریمه شده است. در ۱۹۸۱ بازی در تیم سن پائولی را به صورت حرفه‌ی آغاز کرد. آن زمان هامبورگ، به ویژه منطقه‌ی «ریپربان» در نزدیکی سن پائولی بستر مناسبی برای ایده‌ها و مبارزات چپ رادیکال آلمان بود.



برای ایپیش سیاست و مبارزه‌ی سیاسی همواره از اهمیت بیشتری نسبت به فوتبال برخوردار بوده است. او بارها به خاطر اعتقادات سیاسی‌اش به طور موقت فوتبال را ترک کرد، کاری که اغلب فوتبالیست‌های حرفه‌یی از انجام آن ابا دارند. یک‌بار برای کار در مهدکودکی برای کودکان معلول فوتبال را رها کرد و دفعه‌ی بعدی مستطیل سبز را وا گذاشت تا به «باریگاد کارگران» در نیکاراگوئه بپیوندد. این عمل در پاسخ به فراخوانی بود که در آن دولت انقلابی نیکاراگوئه که جبهه‌ی آزادی‌بخش ساندنیست‌ها بعد از چندین سال مبارزه‌ی مسلحانه آن را در

دست گرفته بود، از مبارزان انقلابی سرتاسر جهان خواست در بازسازی نیکاراگوئه مشارکت کنند. وقتی ایپیش به سن پائولی بازگشت، در جریان اولین بازی مورد تشویق شدید هواداران تیم قرار گرفت که تصمیم او را می‌ستوندند. او حالا چهره‌ی شناخته‌شده‌ی خیابان هافن، یکی از مراکز رفت‌وآمد نیروهای انقلابی بود که وقتی بازی نداشت در کافه‌ها کنار مردم می‌نشست و فوتبال می‌دید.

فولکر ایپیش از سال ۱۹۹۱ به دلیل آسیب‌دیدگی ستون فقرات مجبور شد بازی فوتبال را کنار بگذارد، در حالی که ۲۹ ساله و هنوز جوان بود. هشت سال بعد به عنوان مربی دروازه‌بانان به سن پائولی بازگشت. سن پائولی اما دیگر آن تیم سال‌های گذشته نبود. بعد از مدتی به دلیل اختلاف سلیقه با سرمربی تیم کنار گذاشته شد و از آن پس دوره‌های کوتاه مربی‌گری دروازه‌بانان را در تیم‌های مختلف تجربه کرد. او اکنون سرمربی تیم فوتبال شهر کوچک لنزان، همان روستای سابق که در آن متولد شده بود، است و البته به رغم آسیب‌دیدگی ستون فقرات به عنوان کارگر بارانداز در بندر هامبورگ کار می‌کند.

فولکر ایپیش هنوز هم یکی از شناخته‌شده‌ترین چهره‌های جنبش چپ رادیکال در هامبورگ به شمار می‌رود و می‌گوید: به زندگی‌ای که انتخاب کردم افتخار می‌کنم. من هم‌چنان سرِ تصمیمی که گرفتم، ایستاده‌ام.

## از هنرم هائو تا هکنه‌تال

پائول برایتز. هافبک تیم ملی آلمان غربی

یکی از مشهورترین تصویرهای به جا مانده از فوتبال و سیاست از دهه‌ی ۷۰ میلادی در آلمان مجموعه‌عکس‌هایی است که پائول برایتز را در خانه‌اش نشان می‌دهد، یکی از معروف‌ترین بازیکنان تیم ملی آلمان زیر عکس صدر مائو و ارنستو چه‌گوارا.

دهه‌ی هفتاد میلادی فضای سیاسی آلمان غربی هم مانند اغلب کشورهای جهان متاثر از جنبش‌های رادیکالی بود که در سال‌های پایانی دهه‌ی ۶۰ آغاز شد و تقریباً در سرتاسر دهه‌ی هفتاد و در اشکال مختلف ادامه یافت. پائول برایتز که آن زمان علاوه بر تیم ملی در باشگاه بایرن مونیخ نیز بازی می‌کرد متاثر از چنین فضایی بود. شاید به همین دلیل بود که دعوی او با مدیران باشگاه بایرن مونیخ در سال





۱۹۷۳ معنایی غیر از کشمکش‌های معمول میان بازیکنان و مدیران باشگاه‌ها داشت. برای آن وقت در سال ۷۳ از سوی باشگاه بایرن مونیخ به دلیل لخت رقصیدن در کنار استخر بعد از پیروزی بایرن در لیگ برتر باشگاه‌های آلمان جریمه شد، گفته بود: «این باشگاه حال به هم‌زن حتماً بلد نیست جشن بگیرد.» این البته هم‌زمان بود با ظهور جنبش‌های حق بر بدن در میان زنان و مردان جوان.

برای آن هم‌چنین در سال ۱۹۷۴ یکی از اصلی‌ترین، یا حتی اصلی‌ترین سازمان‌دهنده‌ی اعتصاب بازیکنان تیم ملی آلمان غربی در اعتراض به دستمزدهای دریافتی بود و به رغم تهدید به اخراج از سوی هلموت شون، سرمربی تیم ملی کوتاه نیامد. در حالی که به نظر می‌رسید اعتصاب بدون نتیجه به پایان خواهد رسید برای آن اعلام کرد که تیم ملی را برای همیشه ترک خواهد کرد. فوتبال ملی آلمان غربی در آستانه‌ی بازی‌های جام جهانی که این کشور میزبان آن هم بود، با بحران مواجه شد. مدیران فرانتس بکن‌باوئر، کاپیتان تیم را به مذاکره خواندند و قراردادهای بازیکنان با فدراسیون به نفع بازیکنان تغییر کرد.

جام جهانی بعدی هم برای آن برای فوتبال آلمان غربی بی‌سروصدا نبود. تنها چند روز مانده به جام جهانی ۱۹۷۸ در آرژانتین، برای آن اعلام کرد در اعتراض به دیکتاتوری خون‌ناکی نظامی بر آرژانتین در مسابقات جام جهانی شرکت نمی‌کند و در حالی که به خدمت سربازی اجباری فراخوانده شده بود، مدت‌ها در یک انبار ذغال سنگ پنهان شد.

با این وجود در عصر رنگ باختن آرمان‌ها و زیر فشار هجمه‌ی ایدئولوژیک سرمایه‌داری جهانی، پائول برای آن هم یکی از کسانی بود که به آرمان‌های دوران جوانی‌اش پشت کرد. او حالا مفسر رسمی فوتبال و مربی باشگاه‌های معتبر بود و مانند بسیاری از چهره‌های ورزشی پول پارو می‌کرد. جنجالی‌ترین حاشیه‌ی برای آن در این دوران حضور او در دو تبلیغ برای مک‌دونالد و فولکس واگن بود. همان‌طور که به فاصله‌ی کمی از فروپاشی دیوار برلین، سرمایه‌داری به نشانه‌ی پیروزی شعبه‌ی از مک‌دونالد را در پست مرزی سابق میان برلین غربی و برلین شرقی، با پوشش کامل رسانه‌ی افتتاح کرد، حضور برای آن در تبلیغ مک‌دونالد برای نظم مستقر نشانه‌ی فتح بود، فتح فوتبال‌یستی که روزگاری زیر عکس صدر مائو می‌نشست و به خون‌ناکی نظامی اعتراض می‌کرد.



کشمکش کاتالونیا و بارسلون با حکومت مرکزی اسپانیا همواره دو بخش داشته است. بخشی نیروهای انقلابی چپ و بخشی سرمایه‌داری نوکیسه‌ی کاتالونی و بارسلونی که مدعی‌اند دلیلی ندارد پولدارترین استان‌های اسپانیا مخارج بخش‌های دیگر را هم متحمل شوند. اولگوئر پرساس بی‌تردید یکی از چهره‌های محبوب جناح چپ این جنبش است.

پرساس ضمن بازی در تیم بارسلونا در رشته‌ی اقتصاد تحصیل کرد و در همان دوران به همراه دوست شاعرش «رُک کازاگران» کتابی نوشت به نام «راهی به سوی ایتکا»، که نام جزیره‌ی یونانی و محل آفرینش ادیسه‌ی هومر است. او در این کتاب حضور تیم بارسا در مسابقات قهرمانی سال ۲۰۰۵ اسپانیا را با مبارزه‌ی پارتیزان‌های کاتالونی و جبهه‌ی ضدفاشیستی علیه نیروهای فرانکو در سال ۱۹۳۹ یکی می‌داند. زندگی شخصی این فوتبالیست از زندگی سیاسی‌اش جدا نیست. او به رغم بازی در تیم طراز اول بارسا برای حمایت از محیط زیست مدت‌ها با وسایل حمل و نقل عمومی رفت‌وآمد می‌کرد و سرانجام راضی شد یک ون خاکستری کوچک داشته باشد که قابل مقایسه با اتوموبیل‌های گران‌قیمت بازیکنان فوتبال نیست. اولگوئر پرساس به نشریات سیاسی چپ کمک مالی می‌کند و البته در آنها مطلب می‌نویسد، در تجمع‌های اعتراضی علیه قوانین نولیبرالی اتحادیه‌ی اروپا مشارکت می‌کند و تاکنون چندین بار در این تجمعات سخنرانی کرده است، او هم‌چنین فعال جدی جنبش ضدجنگ در دوران حمله‌ی آمریکا و متحدانش به عراق بود و هم‌چنین هزینه‌های برگزاری یکی از کنسرت‌های مانو چائو، موزیسین و خواننده‌ی چپ و هوادار جنبش زاپاتیستی را بر عهده گرفت. یک‌بار وقتی در جریان یک مسابقه تنها گل بازی را به ثمر رساند، آن را به پسر بچه‌ی چهارده ساله‌ی از اهالی شهر سبادل تقدیم کرد که به جرم چسباندن پوست‌های اعتراضی علیه شهردار شهر بازداشت شده بود.

در این میان یکی از مقالات پرساس منجر به جنجالی بزرگ در اسپانیا و تغییر مسیر زندگی این بازیکن فوتبال شد. او در این مقاله ضمن محکوم کردن دولت، قوه‌ی قضائیه و قانون اسپانیا به ریاکاری نوشته بود که زندانی کردن «ایگناسیو دخوانا چائز»، عضو پیشین سازمان جدایی‌طلبان باسک (اتا) در میان زندانیان عادی ستمکارانه است. انتشار این مقاله منجر به تهاجم وسیع در مطبوعات و رسانه‌های دست‌راستی به پرساس شد. در مشهورترین نمونه «سالوا بالستا» مهاجمی که آن روزها در باشگاه لوانته بازی می‌کرد گفت: «من برای گه سگ احترام بیشتری از پرساس قائلم.» مطبوعات دست‌راستی آنقدر پرساس را به حمایت از «تروریسم» متهم کردند که باشگاه تصمیم گرفت او را به تیم آژاکس بفروشد. جایی که این بازیکن فوتبال بعد از چند سال بازی در آن تصمیم گرفت در سال ۲۰۱۱ برای همیشه از فوتبال خداحافظی کند.

## باش همپون الماق پارسه نهدم

لیلیان تورام. دفاع میانی یوونتوس و بارسلونا

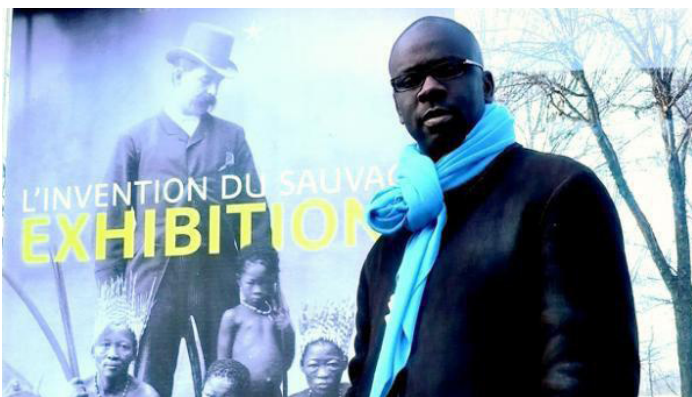


آنچه که پای لیلیان تورام، بازیکن سیاه‌پوستِ دفاع میانی یوونتوس، بارسلونا و البته تیم ملی فرانسه را به سیاست باز و او را به یک مبارز خستگی‌ناپذیر علیه تبعیض نژادی و سرمایه‌داری تبدیل کرد، شورش در حومه‌های مهاجرنشین پاریس و شهرهای بزرگ فرانسه در سال ۲۰۰۵ بود که تا سال ۲۰۰۶ هم ادامه داشت. لیلیان تورام این جوانان شورشی و عاصی را به خوبی می‌شناخت چرا که خودش نیز به نوعی مهاجر بود. تورام در سن ۹ سالگی از جزیره‌ی گوادلوپ، یکی از مستعمرات فرانسه به مادرش پیوست که چند سال قبل به فرانسه مهاجرت کرده بود و سال‌ها در همین حومه‌ها زندگی می‌کرد تا به لطف فوتبال توانست از حومه‌های فقیرنشین خارج شود. به همین دلیل بود که در باران تحقیر و توهینی که از رسانه‌های رسمی و مقامات دولتی به سوی حومه‌نشین‌ها روان شده بود، موضع متفاوتی اتخاذ کرد که نام او را سر زبان‌های جوانان مناطق محروم انداخت. او گفت: «اکثر این بچه‌ها هیچ راهی ندارند و به همین دلیل است که اعتراضاتشان خشونت‌آمیز است. من با خشونت موافق نیستم اما آنها را به خوبی درک می‌کنم.» چند روز بعد وقتی نیکولا سارکوزی، وزیر کشور کابینه‌ی ژاک شیراک و رئیس‌جمهور بعدی فرانسه بچه‌های شورشی را پست خواند، تورام در موضع‌گیری دیگری اعلام کرد: اگر آنها پست هستند، پس منم پست هستم. این اظهارات از زبان فوتبالیست مشهوری بیان می‌شد که هفت سال پیش از آن نشان افتخار «لژیون دونور» را از دست ژاک شیراک دریافت کرده بود.

رویاریوی بعدی تورام با مقامات بر سر اظهارنظر لوران بلان، سرمربی وقت تیم ملی فرانسه در یک جلسه‌ی خصوصی در سال ۲۰۱۱ بود که توسط محمد بلکاسمی، مشاور فنی تیم ملی در حومه‌های مهاجرنشین پاریس، مخفیانه ضبط و چند روز بعد افشا شد. بلان در این جلسه گفته بود: ما فقط یک تیپ خاص بازیکن تولید می‌کنیم: درشت‌هیکل، قوی و سریع. و کدام بازیکن‌ها درشت‌هیکل، قوی و سریع هستند؟ سیاه‌ها...

من فکر می‌کنم ما نیاز داریم دوباره روی تمام بچه‌های ۱۲ تا ۱۴ ساله تمرکز کرده و معیارهای جدیدی [برای انتخاب بازیکن] در نظر بگیریم، معیارهایی که با فرهنگ خود ما مطابقت دارد.»

این اظهارات خشم تورام را برانگیخت و او را به موضع‌گیری واداشت. تورام گفته بود: حداقل‌ترین گناه بلان نژادپرستی



ناخودآگاه و ترویج کلیشه‌های نژادی است. بلان هرچند به سرعت اظهارات خودش را پس گرفت و اعلام کرد از حرف‌های او سوءبرداشت شده و حتی اگر تمام بازیکنان تیم ملی سیاه‌پوست باشند برای او اهمیتی ندارد اما بعد از چندی با مطرح شدن طرح ایجاد «سهمیه»ی نژادی برای انتخاب پسرانی که جذب برنامه‌های آموزشی فوتبال می‌شوند، آشکار شد که خشم تورام بی‌دلیل نبوده است. او به درستی فهمیده بود گفتن این حرف که بازیکنان سیاه‌قوی‌تر و قدرتمندتر از دیگران هستند و دیگران قابلیت‌های دیگری دارند تنها قدمی با گفتن این حرف فاصله دارد که بازیکنان سفید از بازیکنان سیاه باهوش‌تر هستند.

تورام در این سال‌ها نه تنها بارها علیه قوانین ضد‌مهاجرت و سرمایه‌داری اعتراض کرده، بلکه با ابتکارات و خلاقیت‌هایی عملی هم در این مبارزه حضور دارد. از جمله در سال ۲۰۰۶ او به همراه «پاتریک ویرا» از هفتاد پناهجوی بدون کاغذ آفریقایی برای تماشای بازی مقدماتی جام اروپا در برابر ایتالیا دعوت کردند تا به این ترتیب توجه افکار عمومی را به قوانین ظالمانه‌ی مهاجرتی جلب کنند.

## شهرتِ پاپ از قلبِ راست

خاویر زانتی. مدافع کناری اینتر میلان



در نگاه اول خاویر زانتی مدافع کناری اینتر میلان کارهایی شبیه به بقیه‌ی فوتبالیست‌های سرشناس و عموم سلبریتی‌ها انجام می‌دهد. او نشان سفیر فیفا در آمریکای لاتین را دارد و به همراه همسرش سازمانی غیردولتی برای حمایت‌های اجتماعی از کودکان فقیر در آرژانتین ایجاد کرده است. با این وجود احتمالن زانتی یکی از محبوب‌ترین فوتبالیست‌ها در میان بومیان شورشی منطقه‌ی چیپاپاس در مکزیک به شمار می‌رود.

بدون شک دلیل این محبوبیت رابطه‌ی نزدیک زانتی با ارتش زاپاتیستی آزادی‌بخش ملی است. رابطه‌ی که هواداران سنتی باشگاه اینتر میلان را در شوک فرو برد. اینتر میلان باشگاهی است که سنتی ریشه در میان محافظه‌کاران و نیروهای راست دارد. با این حال زانتی،



مدافع کناری اینتر میلان از درون جبهه‌ی راست به سمت چپ پاس می‌داد. شاید مهم‌ترین پاس زانتی کمک ۵ هزار یورویی‌ای باشد که بعد از تهاجم نیروهای شبه‌نظامی مورد حمایت پلیس به چند روستای هوادار جنبش زاپاتیستی از سوی اینتر میلان برای زاپاتیست‌ها ارسال شد. در ۱۰ آوریل ۲۰۰۴ اهالی چند روستای واقع شده در مرز مکزیک و گواتمالا در پاسخ به فراخوان حزب انقلابی دموکراتیک مکزیک برای حمایت از جنبش زاپاتیستی تظاهرات کردند و پس از آن که مورد تهاجم نیروهای شبه‌نظامی قرار گرفتند، بسیاری از اهالی روستا خانه‌های خودشان را ترک کردند و به مناطق زاپاتیستی پناه بردند. در این زمان بود که زانتی وارد عمل شد و از طریق برونو بارتولیجی، مدیر بخش اداری اینتر میلان در چند نوبت مختلف پول، لباس و وسایل فوتبال برای شورشیان چپ‌پاس ارسال کرد. مبلغ این کمک‌ها از محل جریمه‌ی بازیکنان اینتر میلان برای دیر کردن سر تمرین‌ها یا استفاده از تلفن همراه در هنگام تمرین تامین شده بود.

همراه با این کمک‌ها زانتی در نامه‌یی برای شورای دولت خوب در چپ‌پاس نوشت: «ما معتقدیم که با شما اصول و آرمان‌های مشترکی داریم که روحیه‌ی زاپاتیستی را بازتاب می‌دهد. ما به دنیای بهتری فکر می‌کنیم، دنیایی که جهانی‌سازی شده نیست، اما از غنای تنوع فرهنگ‌ها و سنت‌های همه‌ی مردم سرشار است. از این نظر است که ما می‌خواهیم از مبارزه‌ی شما برای حفظ ریشه‌ها و دفاع از آرمان‌هایتان پشتیبانی کنیم.» او در بخش دیگری از نامه‌اش نوشته بود: «ما به عنوان ورزشکار و به خصوص به عنوان فوتبالیست به کار گروهی‌ای باور داریم که همه به خاطر یک هدف مبارزه می‌کنیم و معتقدیم جمع شدن نیروها در یک جا ما را به پیروزی رهنمون می‌شود. در این راه ما متعهدیم و با این که اهدافمان متفاوت است از شما پشتیبانی می‌کنیم.»

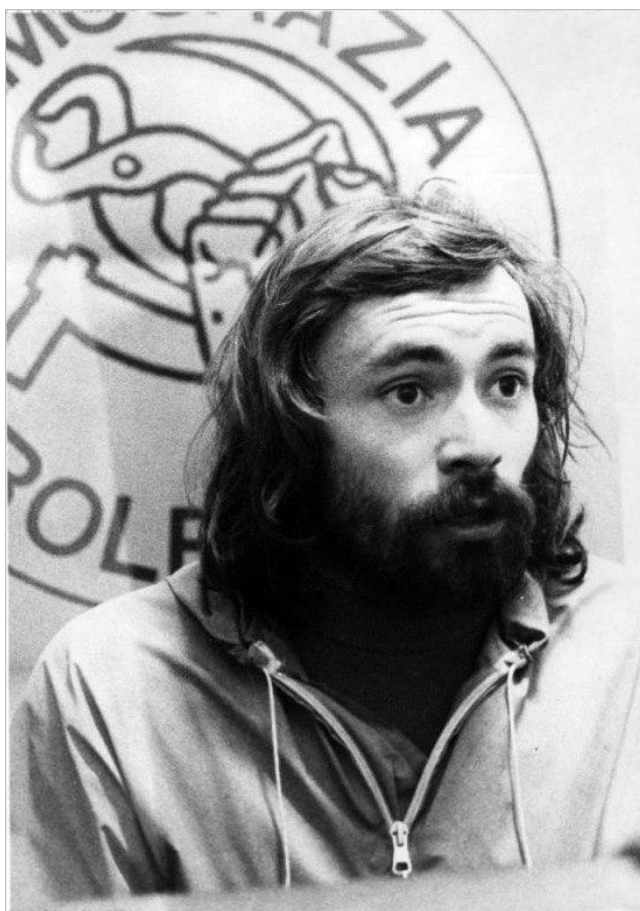
به دنبال این کمک‌ها معاون فرمانده مارکوس، از رهبران ارتش زاپاتیستی آزادی‌بخش ملی نامه‌یی برای ماسیمو موراتی، مالک و مدیر باشگاه اینتر میلان نوشت. (که شرح مختصری از آن را در بخش مربوط به

تیم فوتبال زاپاتیستی می‌خوانید) چندی بعد موراتی پاسخ این نامه را نوشت و اعلام کرد که باشگاه اینتر میلان حاضر است در هر کجا که ممکن باشد، «در یک زمین بازی کودکان، در ورزشگاهی که با درخت‌های گولپیکر احاطه شده باشد، در یک استادیوم در پایتخت یا در قطعه زمینی خاکی که دور آن با گچ خط کشیده‌اند» با تیم فوتبال زاپاتیستی مسابقه دهد. موراتی که به وضوح از فضای نامه‌ی معاون فرمانده مارکوس متأثر بود در این نامه نوشت: «فوتبال می‌تواند ما را به کودک و انسان‌هایی برابر تبدیل کند. ما تصور چیزهای بزرگ را در سر می‌پرورانیم و از چیزهای کوچک شاد می‌شویم: یک دریل، یک پا قیچی، یک ضربه‌ی سر... به خاطر اینها شادی می‌کنیم و بعد می‌فهمیم تمام این چیزهای کوچک از احساسات حقیقی ساخته شده است.» او هم‌چنین در مورد شباهت فوتبال و انقلاب یادآور شد: «هر انقلابی از روی نقطه‌ی پنالتی در زمین خودی آغاز می‌شود و با گشودن دروازه‌ی حریف پایان می‌یابد.»

با این‌که ماسیمو مارتی در نامه‌اش تاکید کرده بود اگر زاپاتیست‌ها موافق باشند تیم اینتر میلان حاضر است به سرعت وارد فاز تدارکاتی برای برگزاری این مسابقه شود اما این بازی هرگز انجام نشد. با این وجود زانتی اعلام کرد خوشحال خواهد شد که در چی‌پاس و با فوتبالیست‌های زاپاتیست بازی کند. وعده‌ی که به آن عمل کرد و بعد از خداحافظی از فوتبال در سال ۲۰۱۴ با سفری به چی‌پاس، پیراهن تیم اینتر میلان خودش را به شورای دولت خوب اهدا کرد.

## کارگر - پی زهن فوتبال

پائولو سولیر. هافبک پروجا



پائولو سولیر کارگر کارخانه‌ی فیات بود که به عضویت تشکیلات سازمان چپ کارگری لنینی در پروجا درآمد و زمانی که در سال ۱۹۶۹ کارخانه‌ی فیات چند ماه توسط کارگران این کارخانه اشغال و مدیریت آن به یک شورای کارگری واگذار شده بود، به عنوان عضو این شورا برگزیده شد. ورود او به فوتبال و پیوستن به تیم پروجا نیز از همین سابقه‌ی سیاسی منشا گرفته است. پروجا در دهه‌ی شصت تیم فوتبالی بود که به هواداری از جریان‌های رادیکال چپ انقلابی شهرت داشت. سولیر در این تیم فوتبال رفتار خاصی را به نام خود ثبت کرد که تا سال‌ها و هنوز هم یکی از نشانه‌های جنبش کمونیستی در ایتالیا است. او بعد از هر گلی که وارد دروازه می‌کرد دست چپ خودش را به شکل مشت بالای سر می‌گرفت.

سولیر هنوز هم از رادیکالیسم دهه‌ی شصت



دفاع می‌کند. او اعتقاد دارد تصویری که رسانه‌ها از دهه‌ی شصت ارائه می‌دهند تصویر چند احمق شورشی است اما هرگز از کمکی که جنبش چپ رادیکال دهه‌ی شصت به پیشرفت جامعه کرد حرفی نمی‌زنند. آنها نمی‌گویند که جنبش‌های فمینیستی، جنبش‌های زیست‌محیطی و جنبش‌های دفاع از حقوق مدنی در دهه‌ی شصت بود که تقویت شد و اثرات اجتماعی خودش را باقی گذاشت.

او به دلیل عقاید سیاسی‌اش نه تنها همواره از سوی رسانه‌ها و نیروهای سیاسی دست‌راستی تحت فشار بود بلکه مسئله‌ی دشمنی‌های سیاسی به فوتبال هم کشیده شد و بعد از پایان یک بازی در مقابل تیم لاتزیو، از سوی هواداران فاشیست این تیم مورد هجوم قرار گرفت. آنها حتی صندلی‌های ورزشگاه را شکستند و به سمت سولیر پرتاب کردند.

او اما علاوه بر تضاد میان هواداران فاشیست تیم لاتزیو با یک فوتبالیست کمونیست، از خشونت جاری در میان هواداران فوتبال

تحلیل عمیق‌تری داشت که آن را در کتاب خودش با نام «لگد زدن و تف کردن روی عکس» چنین تحلیل کرد: «آن کس که سیاسی نیست و هر هفته مجبور به تحمل شکنجه‌ی کار، قیمت‌ها و هیچ‌انگاشته‌شدن است، تبدیل به یک مِمب بالقوه‌ی انسانی می‌شود. مطبوعات و خودش او را وادار می‌کنند به بحث کردن، التماس کردن و خودفروشی برای خرید بلیط فوتبال. پرداخت قیمتی غیرمعقول برای ورود به استادیوم. اگر تیمش بد بازی کند یا این‌که داور کار ناعادلانه‌ی بکند، هواداران تیم خشن و خطرناک می‌شوند.» برای او همه چیز سیمایی طبقاتی دارد.

سولیر اما هرگز از عقاید سیاسی‌اش عقب ننشست. او بعد از خداحافظی با فوتبال نیز به عنوان نویسنده و روزنامه‌نگار در مورد سیاست و فوتبال می‌نویسد هرچند چنان از فوتبال مدرن و روابط مافیایی حاکم بر آن متنفر است که می‌گوید: به محض این‌که تلویزیون فوتبال پخش می‌کند، کانال را عوض می‌کنم. او معتقد است توانایی فوتبال برای میخکوب کردن نگاه هواداران و بازیکن‌ها به این ماجرا آن را تبدیل به افیون توده‌ها کرده است. سولیر اعتقاد دارد در جهان امروز، فوتبال نتولیرالیزه شده به میانجی نشریات فوتبالی، برنامه‌ها و کانال‌های تلویزیونی و سایت‌ها و توئیتهای سرشار از عقده مردم را به نادیده گرفتن مسائل اجتماعی تشویق و بی‌عملی سیاسی را ترویج می‌کند.

## لژیونرهای بهائی بکر در زمین فوتبال

سوکراتس. کاپیتان تیم ملی برزیل



وقتی در جریان بازی‌های جام جهانی ۱۹۸۶ در مکزیک کاپیتان تیم ملی برزیل وارد زمین شد همه به یاد المپیک ۱۹۶۸ در همین مکزیکوسیتی افتادند. در سال ۶۸ دو دونده‌ی دوی دویت متر سیاه‌پوست آمریکایی سکوی قهرمانی را به مکانی برای اعتراض تبدیل کرده بودند و اینک سوکراتس، با آن پاهای جادویی و ضربه‌های سر قوی هدبندی روی پیشانی‌اش داشت که بر آن شعاری علیه دیکتاتوری نظامی حاکم بر کشورش نقش بسته بود.

آن روزها دیکتاتوری نظامی دیگر ترک برداشته بود اما مبارزه‌ی سوکراتس با دیکتاتوری نظامی از جام جهانی ۸۶ آغاز نمی‌شد. او با این‌که در رشته‌ی پزشکی تحصیل کرده بود و در میادین ورزشی هم گاهی «دکتر سوکراتس» خوانده می‌شد اما بازی فوتبال را نه از تیم‌های نخبه‌گان تحصیل‌کرده و فرنگ‌دیده، بلکه از اولین تیم طبقه‌ی کارگر ساووپائولو آغاز کرد: از سال ۱۹۷۸ با بازی در تیم «کورینتیانس» که در ۱۹۱۰ توسط کارگران برزیلی بنیان گذاشته شده بود.



پیش از آن وقتی در سال ۱۹۷۰ برزیل کاپ قهرمانی جام جهانی فوتبال را در مکزیک به دست آورد دیکتاتوری نظامی تلاش کرد آن را نتیجه‌ی اعمال دیسیپلین نظامی در تمام عرصه‌های زندگی عمومی، از جمله فوتبال نشان دهد. از چند روز پیش از مسابقات ملاقات بازیکنان با همسران یا دوست‌دخترهایشان ممنوع بود، ساعت خوردن، نوشیدن و خواب آنها کنترل می‌شد و حق نداشتند اردو یا هتل محل اقامتشان را ترک کنند. حکومت نظامی نه تنها در مورد تیم ملی بلکه در مورد تیم‌های باشگاهی هم همین نظم پادگانی را حاکم کرده بود.



به همین دلیل بود که وقتی سوکراتس به همراه چند بازیکن فوتبال دیگر از جمله «والتر کاسگرانده»، «ولادیمیر رودریگوئز دوسانتوس» و «زینون دی‌سوزا فاریاس» جنبش «دموکراسی کورینتیانس» را در اوایل دهه‌ی هشتاد در باشگاه

خودشان بنیان گذاشتند و اداره‌ی امور باشگاه را در دست گرفتند، نه تنها این باشگاه به جزیره‌ی رهاشده‌ی در قلب دیکتاتوری نظامی تبدیل شد بلکه عمل آنها به سرعت از مرزهای باشگاه و فوتبال و ورزش فراتر رفت و در فضای سرکوب و خفقان طنین انداخت. آنها که انقلاب کوبا را ستایش می‌کردند یک هسته‌ی سوسیالیستی را در باشگاه فوتبال بنیان گذاشتند که کنترل امور را به دست گرفت و باشگاه را به شیوه‌ی خودمدیریتی اداره می‌کرد. آنها در مورد استخدام، میزان مصرف الکل و سیگار، آزادی بیان عقاید سیاسی و مانند آن با رای برابر تمامی اعضای باشگاه تصمیم می‌گرفتند و در این تصمیم‌گیری‌ها تفاوتی میان سرمربی با ساده‌ترین کارگر نظافت‌چی شاغل در باشگاه نبود.

این جنبش با اعلام اولین انتخابات عمومی بعد از حاکمیت دیکتاتوری نظامی در ۱۵ نوامبر ۱۹۸۲ که بنا بود در سطح نمایندگان فدرال، شهرداری‌ها و فرمانداران برگزار شود، به شدت فعال شد و بازیکنان باشگاه با تی‌شرت‌هایی که روی آنها نوشته شده بود: «در پانزدهم رای بده» در بازی‌ها ظاهر شدند، انتخابات با پیروزی چشم‌گیر کاندیداهای مستقل به پایان رسید و این آغازی بود بر روندی که تا سال ۱۹۸۹ به طول انجامید تا آخرین بقایای دیکتاتوری نظامی هم برچیده شود. برکناری دیکتاتوری نظامی اما پایان ماجرا نبود. پزشک فوتبالیست با چشم‌های خودش می‌دید که روابط بازار تمام آن فضای آرمانی تیم «کورینتیانس» را فتح کرده و بازیکنان فعال در جنبش دموکراسی کورینتیانس یا به حاشیه رانده شده‌اند و یا به مرور با روند جدید همراه می‌شوند. سوکراتس ابتدا تلاش کرد در دنیای جدید راهی برای باقی ماندن در فوتبال پیدا کند اما بعد از چند قرارداد نافرجام با باشگاه‌های انگلیسی و ایتالیایی سرانجام برای همیشه فوتبال را ترک کرد و تا پایان زندگی به سیگار، کتاب و الکل پناه برد هرچند تا پایان به آرمان‌های آن هسته‌ی رهایی‌بخش سوسیالیستی باشگاه «کورینتیانس» وفادار ماند.

## نهب زلف برای کهنسها

کریستیانو لوکارلی. مهاجم لیورنو



کریستیانو لوکارلی در شهری به دنیا آمد که همواره یکی از مهم‌ترین پایگاه‌های حزب کمونیست ایتالیا و جنبش چپ بوده است. نه تنها بسیاری از کارگران بندر در «لیورنو» عضو حزب کمونیست بودند بلکه هواداران تیم فوتبال لیورنو هم عقاید سیاسی خود را علن در جریان بازی‌ها آشکار می‌کردند. لوکارلی نماینده‌ی شایسته‌ی چنین شهری در زمین فوتبال است.

این گرایش سیاسی اما برای فوتبالیست لیورنویی بی‌دردسر نبوده است. بسیار جوان بود که برای بازی در تیم زیر ۲۱ ساله‌های ایتالیا دعوت شد ولی در جریان یکی از بازی‌ها، بعد از زدن گل پیراهن خود را درآورد و زیر پیراهن تی‌شرتی بر تن داشت که روی آن تصویری از چه‌گوارا نقش بسته بود. همین ابراز عقیده‌ی کوچک باعث شد دعوت او به تیم ملی تا سال ۲۰۰۵ به تعویق بیفتد. مدیران فوتبال به دقت مراقب بودند که بازیکنان عقاید سیاسی نداشته باشند.

لوکارلی اما هرگز از عقاید خود ابراز پشیمانی نکرد، او به کمونیسم و لیورنو وفادار ماند چنان که در سال ۲۰۰۳ برای بازی در تیم لیورنو ۵۰ درصد از دستمزدش را به این باشگاه تخفیف داد تا از تورینو به تیم لیورنو منتقل شود و اعلام کرد با پنجاه درصد از دستمزدش یعنی مبلغی در حدود پانصد هزار یورو به جای کشتی خصوصی یا اتوموبیلی گران‌قیمت، یک پیراهن باشگاه لیورنو را خریده است.

تمام زندگی فوتبالی لوکارلی آمیخته با موضع‌گیری‌های سیاسی است، تقدیم یک بازی خود به چهارصد کارگر اخراجی کارخانه فلورنتاین، حمایت از اعتصاب بزرگ کارگران در لیورپول و پوشیدن پیراهنی با شماره‌ی ۹۹ در حمایت از کلپ هواداران کمونیست لیورنو که در سال ۱۹۹۹ تاسیس شده است و برخی تحرکات سیاسی هواداران این باشگاه را سازماندهی و هدایت می‌کند. شاید به همین دلیل باشد که لوکارلی سرانجام یک نشریه‌ی محلی به نام «پیک لیورنو» را تاسیس کرد که به سرعت میان هواداران تیم لیورنو و مبارزان سیاسی شهر محبوب شد.

## لنگه‌ی نوا هرات در مجلس ملی

روماریو، مهاجم تیم ملی برزیل



آنهایی از ما که سن بیشتری دارند، همان دهه‌شصتی‌های معروف، زوج مهارناپذیر بازی‌های جام جهانی ۱۹۹۴ آمریکا را به یاد می‌آورند. روماریو و به‌به‌توی افسانه‌یی که هیچ دروازه‌یی نمی‌توانست در برابر آنها مقاومت کند. صحنه‌های شادی آنها بعد از هر گلی که با همکاری هم به ثمر می‌رساندند معروف‌ترین تصاویر آن دوره از جام جهانی است.

با این حال راه این دو نفر نه در زمین فوتبال اما بعد از آن که هر دو با فوتبال خداحافظی کردند از هم جدا شد. آنها هر دو در سال ۲۰۱۰ از ایالت ریودوژانیرو وارد مجلس برزیل شدند اما این بار نه به مثابه یک زوج بلکه به عنوان اعضای دو حزب مخالف. روماریو در این انتخابات به نمایندگی از سوی حزب سوسیالیست برزیل برگزیده شد و به‌به‌تو به نمایندگی از حزب دموکرات، حزب مورد حمایت پرتغالی‌های مهاجری که اجدادشان سال‌ها پیش به عنوان استعمارگر پا به برزیل گذاشته بودند.

این البته تنها نشانه‌ی اختلاف‌نظر سیاسی نبود. زمانی که بنا شد برزیل در ۲۰۱۴ میزبان بازی‌های جام جهانی باشد روشن شد که روماریو و به‌به‌تو هر کدام در چه سمتی ایستاده‌اند. در حالی که معروف‌ترین بازیکنان فوتبال برزیل، رونالدو و به‌به‌تو به عنوان سفیر کمیته‌ی برگزاری مسابقات جام جهانی، با پشتیبانی و حمایت پله‌ی قدرتمند و اسطوره‌یی مشغول رایزنی برای میزبانی برزیل بودند، روماریو در مقابل این صدای هماهنگ ایستاد و با مردم محرومی هم‌صدا شد که در خیابان‌های برزیل علیه این تصمیم تظاهرات می‌کردند.

این رویارویی البته تنها با چند بازیکن سلبریتی نبود، روماریو با فدراسیون فوتبال برزیل و البته با فیفا هم درافتاده بود. او گفت: رونالدو و به‌به‌تو یا نمی‌دانند در برزیل چه خبر است که نادانند یا می‌دانند و تظاهر

می‌کنند که از آن بی‌خبرند. در همان زمان در مورد خوزه ماریان مارین، رییس فدراسیون فوتبال برزیل که جانشین ریکاردو تکشیرا شده بود اظهارنظر کرد: اگر تکشیرا مسئول تمام زشتی‌های دهه‌ی اخیر در فوتبال برزیل باشد، مارین حتا از تکشیرا هم بدتر است و در مورد فیفای تحت زعامت سب بلاتر نوشت: فیفا تنها به خاطر یک چیز می‌آید: پول. سب بلاتر کوچک‌ترین علاقه‌ی به آینده‌ی برزیل بعد از جام جهانی ندارد... آنها به چیزی که پشت سر رها می‌کنند نگاه هم نمی‌اندازند.

با اوج گرفتن تظاهرات مردمی هم‌زمان با آغاز بازی‌های جام جهانی، در حالی که پلیس ضدشورش تلاش می‌کرد کنترل خیابان‌ها را با سرکوب و بازداشت معترضان به دست بگیرد، پله‌ی خشمگین خطاب به معترضین گفت: هیاهو و اعتراض را فراموش کنید و به جای آن به یاد بیاورید که تیم ملی، نماینده‌ی کشور است و خون مردم برزیل در آن جریان دارد. برای کاپیتان سابق سوسیالیست تیم ملی اما چنین نبود. او در حالی که شبانه‌روز در شبکه‌های مجازی اخبار اعتراضات مردم را پوشش می‌داد و با انتشار پیام‌های کوتاه نوشتاری، صوتی و تصویری آنها را به ادامه‌ی اعتراضات تشویق می‌کرد، افشا کرد که فدراسیون فوتبال برزیل نزدیک به دو میلیارد و نهصد میلیون دلار از محل بودجه‌ی عمومی برای میزبانی جام جهانی هزینه کرده است. او نوشت: «پولی که تاکنون صرف ساخت ورزشگاه‌های جام جهانی در برزیل شده، معادل هزینه‌ی ساخت ۸ هزار مدرسه، خرید ۳۹ هزار دستگاه اتوبوس و ساخت ۲۸ ورزشگاه در سراسر برزیل است... با پولی که صرف ساخت ورزشگاه مانی گارینشا در برازیلیا شد می‌توان ۱۵ هزار خانه برای خانواده‌های کم‌درآمد ساخت... رییس کنونی کشور ما فیفا است. فیفا در دولت برزیل یک دولت دیگر راه انداخته است و در حال حکمرانی است. فیفا از برگزاری جام جهانی در برزیل ۴ میلیارد ریل [واحد پول برزیل] به جیب می‌زند؛ بدون آن که حتی یک ریل هم مالیات بدهد، آنها در پی فقیر کردن مردم هستند.»

## دروازه‌بان فوتبال کارگر

نوئل ساوتال. دروازه‌بان تیم ملی ولز



احتمالاً نیازی به یادآوری نباشد که فوتبال از درون طبقه‌ی کارگر بریتانیا آغاز شد و این کشور اولین کشوری بود که فوتبال را تبدیل به ورزشی «حرفه‌یی» کرد. حرفه‌یی بودن البته روزبه‌روز بیشتر با حضور قدرت و سرمایه در عرصه‌ی فوتبال هم‌معنی شد و فوتبال را به تجارت‌خانه‌ی بزرگی نظیر آنچه امروز شاهد آن هستیم، تبدیل کرد. به یک معنا تحولات فوتبال در بریتانیا از ورزشی

مختص طبقه‌ی کارگر به ورزشی که سرمایه‌های هنگفت به واسطه‌ی آن در گردش است، مشابهت غربی به سرگذشت حزب کارگر بریتانیا دارد. حزبی که هرچند برای مهار رشد جنبش کمونیستی در بریتانیای اوایل قرن بیستم به وجود آمد اما برای تقابل موثر تلاش کرد شعارهای عدالت‌طلبانه و چپ را از آن خود و در مسیر یک فعالیت انتخاباتی و رسمی سازماندهی کند. این شعارها اما رفته‌رفته در حزب کارگر رنگ

باخت تا دیگر در دوران صدارت تونی بلر بر حزب، نه تنها تفاوت چندانی با حزب راست‌گرای محافظه‌کار نداشته باشد بلکه در برخی زمینه‌ها حتا راست‌تر از حزب محافظه‌کار شود. تونی بلر بود که خطاب به سوسیالیست‌ها گفت: بهتر است از «لفاظی‌های انقلابی» دست بردارند و واقعیت جهان جدید را بپذیرند. بدین ترتیب ظهور جرمی کوربین در حزب کارگر و پیروزی او در انتخابات درون‌حزبی تحولی بنیادین در رویکرد این حزب محسوب می‌شود. کوربین مانند هم‌سلکانش در کشورهای دیگر هرچند هنوز از وضعیت موجود فراتر نمی‌رود اما مسیرهای رادیکالی را در درون این وضعیت می‌گشاید که حول آنها امکان سازمان‌یابی انقلابی محیا می‌شود.

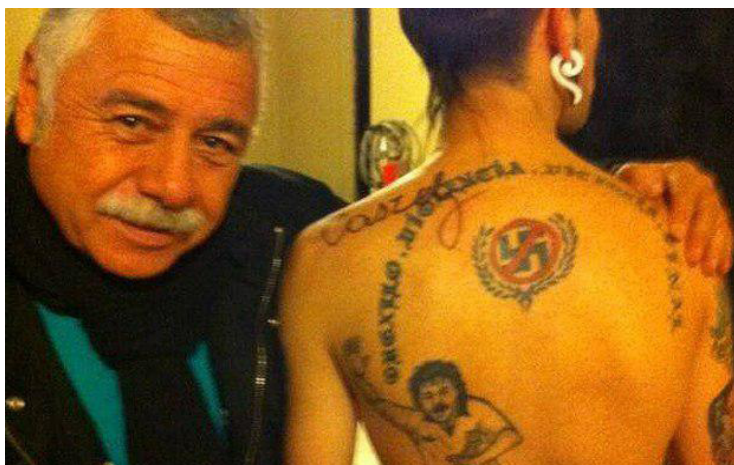
کوربین در مورد فوتبال نیز برنامه‌هایی دارد که مورد حمایت نویل ساوتال، دروازه‌بان اسبق تیم ملی ولز قرار گرفته است. ساوتال در حالی که بسیاری از فوتبالیست‌های سرشناس انگلیسی در صف حامیان حزب محافظه‌کار یا جناح راست‌ناراضی حزب کارگر قرار گرفته‌اند، در شبکه‌های مجازی و مصاحبه‌های متعدد اعلام کرده که «من مردی را انتخاب می‌کنم که می‌خواهد زیبایی را دوباره به این بازی [فوتبال] بازگرداند. زیبایی‌ای که افراد بسیاری از آن لذت ببرند نه فقط عده‌ی خاص.»

آنچه مورد حمایت ساوتال قرار گرفته عبارت است از افزایش کمک‌های دولتی به فوتبال و کاهش نقش نهادهای سرمایه‌گذارهای خصوصی، تامین بلیط‌های ارزان‌قیمت برای تماشاگران که به نفع تماشاگران فقیر خواهد بود و اصلاحاتی در ساختمان ورزشگاه‌ها برای تسهیل حضور تماشاگران معلول.

ساونتال هم‌چنین در جریان فعالیت در کمپین انتخاباتی کوربین، زمانی که با افراد مختلف دیدار می‌کرد، با مشکلات جامعه‌ی ال.جی.بی.تی آشنا شد، مشکلاتی که تنها به حضور آنان در فوتبال و ورزش محدود نمی‌ماند و ابعاد عمیق‌تری هم داشت. از آن پس ساوتال به مدافع پیگیر حقوق جامعه‌ی ال.جی.بی.تی تبدیل شده است. او شاید تنها فوتبالیست انگلیسی است که در این مورد ابراز عقیده می‌کند.

## شکوه در قتل‌گاه ارتش

کارلوس کازلی. مهاجم تیم ملی شیلی



کارلوس کازلی خاطرات زیادی از استادیوم ملی سانتیاگو داشت، جایی که از ۱۹۶۹ به عنوان مهاجم تیم ملی بارها در آن بازی کرده بود. در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ اما همه‌چیز تغییر کرد. ارتش به فرماندهی ژنرال آگوستو پینوشه و با پشتیبانی ایالات متحده‌ی آمریکا علیه دولت سوسیالیست سالوادور آلنده کودتا کرد و از همان ابتدا

سرکوب گسترده‌ی فعالان سیاسی و حامیان آلنده آغاز شد.

کودتاهای که از پیش می‌دانستند زندان و بازداشتگاه برای جا دادن آن همه زندانی کم می‌آورند، ۱۲ هزار زندانی را به استادیوم ملی سانتیاگو منتقل کردند. رختکن‌های استادیوم حالا به شکنجه‌گاه تبدیل

شده بود. اتاق‌های مخوفی که در آن زندانیان شکنجه می‌شدند، به برخی از آنها تجاوز می‌شد و بسیاری بعد از ورود به آن اتاق‌ها برای همیشه ناپدید شدند. کازلی تازه به تیم «لوانته» در اسپانیا پیوسته بود و این وقایع را از دور دنبال می‌کرد.



کودتای شیلی تحت تبلیغات «مقابله با مارکسیسم» صورت گرفت اما به شکل عجیبی در ۲۱ نوامبر همان سال، یعنی تنها دو ماه بعد از کودتا فیفا اعلام کرد که در

جریان بازی‌های مقدماتی جام جهانی ۱۹۷۴ تیم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی باید در مقابل تیم ملی شیلی بازی کند و البته در زمین استادیوم ملی سانتیاگو. در حالی که بسیاری از رسانه‌های مستقل جهان در مورد وقایع استادیوم سانتیاگو می‌نوشتند و شیلیایی‌هایی که جان به در برده بودند افشا می‌کردند که استادیوم به محل شکنجه و قتل‌گاه تبدیل شده است، برای فیفا اهمیتی نداشت که بازی فوتبال در این سلاخ‌خانه برگزار شود.

مسئولان تیم ملی اتحاد شوروی در اعتراض به این تصمیم فیفا اعلام کردند که حاضر نیستند در استادیوم سانتیاگو یا هر استادیوم دیگری در شیلی مسابقه دهند و از فیفا خواستند بازی میان اتحاد شوروی و شیلی در یک کشور دیگر آمریکای جنوبی برگزار شود. فیفا اما بر تصمیم خودش پافشاری کرد. سرانجام در ۲۱ نوامبر تیم شیلی وارد زمینی شد که حریفی در آن حضور نداشت.

کارلوس کازلی که به عنوان مهاجم تیم برای حضور در یک بازی ملی فراخوانده شده بود، در مورد آن روز می‌گوید: «نیمه شب شب به ما گفتند که تیم شوروی نمی‌آید. آن بازی احمقانه‌ترین چیزی بود که در تمام عمرم دیده بودم. ما وارد زمین شدیم ولی رقیب نداشتیم... داور سوت زد، ما توپ را به حرکت درآوردیم و گل زدیم. داور هم گل را قبول کرد... آن بازی مسخره‌ترین نمایشی بوده که در دنیا برگزار شده و من هم یکی از بازیگران آن نمایش بودم.» نمایش اما به همین شکل مضحک پایان نیافت. وقتی تک‌گل شیلی در چنین وضعیت عجیبی وارد دروازه‌ی خالی اتحاد شوروی شد و بازیکن‌های تیم ملی بلاتکلیف بودند که چگونه شادی کنند، کارلوس کازلی به سمت نیمکت‌های خالی استادیوم شیلی دوید. تماشاچیان که به ورزشگاه آمده بودند در سمت دیگری نشسته بودند و کازلی با حرکاتی نمایشی گل را به صندلی‌های خالی تقدیم کرد. صندلی‌هایی که تنها تا چند روز پیش، هزاران زندانی سیاسی روی آنها نشسته بودند.

کازلی البته بلافاصله بعد از بازی به اسپانیا بازگشت و دچار عقوبتی نشد اما وقتی در سال ۱۹۷۴ برای پیوستن به تیم ملی پیش از اعزام به آلمان غربی به شیلی بازگشت متوجه شد که خونتای نظامی برای انتقام از او مادرش را بازداشت و شکنجه کرده است. مادر کازلی البته مانند میلیون‌ها شیلیایی به آینده رای داده و هوادار او بود اما هیچ فعالیت سیاسی‌ای فراتر از این نداشت.

یک شب پیش از اعزام تیم ملی به آلمان غربی مقامات ترتیب دیدار اعضای تیم ملی با ژنرال پینوشه را در کاخ اشغال‌شده‌ی ریاست‌جمهوری دادند. کازلی تنها بازیکنی بود که وقتی پینوشه روبه‌روی او ایستاد و دستش را به سمت او دراز کرد، دست‌هایش را پشت سرش پنهان کرد و با ژنرال دست نداد. سکوتی بر اتاق

حکمرما شد و ژنرال به سرعت از مقابل دیگران گذشت.

از این پس کازلی که اغلب در خارج از کشور به سر می‌برد از هر فرصتی استفاده می‌کرد تا به عنوان یک فوتبالیست سرشناس و بین‌المللی در مصاحبه‌ها در مورد وضعیت حاکم بر شیلی و جنایت‌های دیکتاتوری نظامی حرف بزند.

در سال ۱۹۸۸ وقتی بنا شد رفراندومی در مورد ابقا یا برکناری دیکتاتوری نظامی در شیلی برگزار شود، کازلی فعالانه به کمپین «نه» پیوست و فیلمی که به همراه مادرش در آن در مورد شکنجه‌ها و لزوم برکناری دیکتاتوری نظامی حرف زدند یکی از تاثیرگذارترین فیلم‌های تبلیغاتی کمپین «نه» بود. کازلی هنوز هم به رییس‌جمهور شهید و هزاران ناپدیدشده‌ی شیلیایی وفادار است.

## فوتبال برنده

پردراگ پاشیچ. هافبک تیم ملی یوگسلاوی

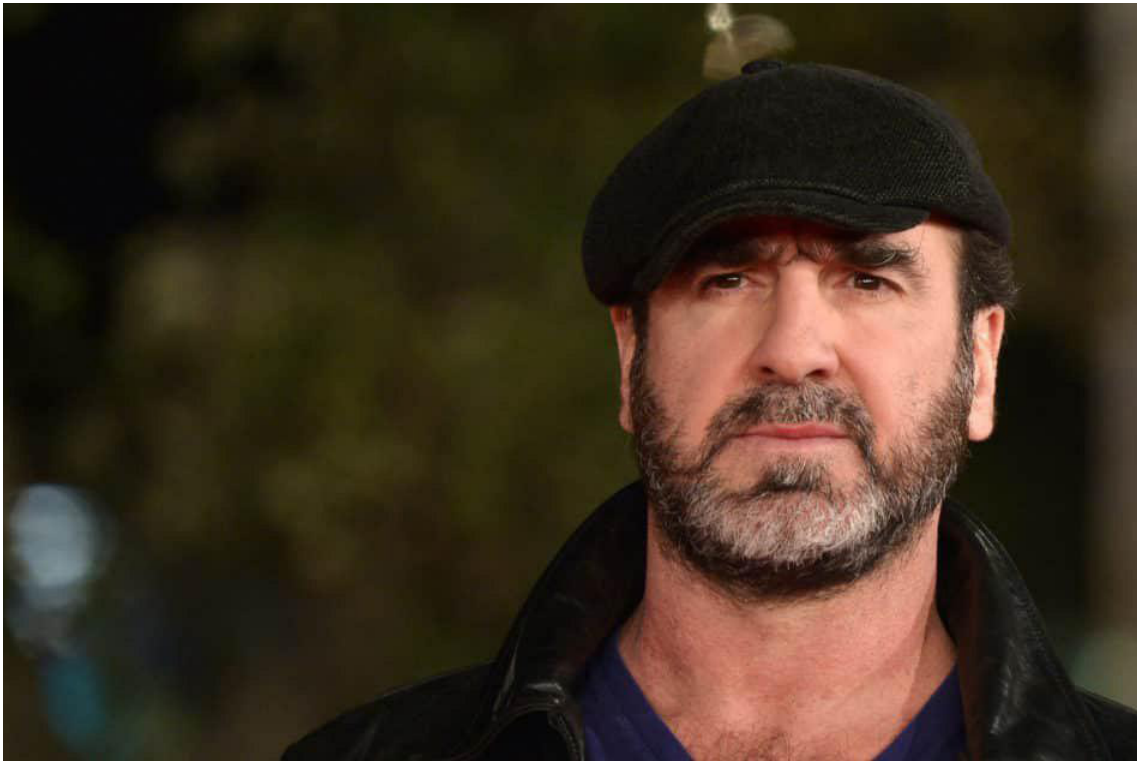


داستان ابتکار عمل پاشیچ در مقابل محاصره‌ی سه ساله‌ی ساریوو البته خواندنی است. این‌که هافبک سابق تیم ملی یوگسلاوی که سابقه‌ی بازی در تیم اشتوتگارت را هم داشت، درست در زمانی که شهر در محاصره قرار داشت و از هر سو باران گلوله می‌بارید، در شرایطی که می‌توانست با آسودگی شهر را ترک کند و به اشتوتگارت برود ترجیح داد در ساریوو تحت محاصره بماند و مدرسه‌ی فوتبالی برای بچه‌هایی تاسیس کند که هر روز هنگام رفت‌وآمد به

تمرین‌ها باید از دیدرس تک‌تیراندازها پنهان می‌شدند. پردراگ پاشیچ چنین انتخابی داشت در حالی که رادوان کارادزیچ، روانشناس سابق تیم ملی، کسی که به گفته‌ی پاشیچ همواره به او و دیگر بازیکنان درس اتحاد و هم‌دلی می‌داد یکی از اصلی‌ترین عوامل و شاید اصلی‌ترین عامل محاصره‌ی سه ساله‌ی ساریوو بود که طی آن نزدیک به دوازده هزار نفر کشته شدند.

ابتکار عمل پاشیچ هرچند بسیار مهم است اما این تنها دلیل برای قرار گرفتن پاشیچ در فهرست «فوتبالیست‌های ما» نیست. بعد از صلح در ساریوو پاشیچ در اولین بازی ملی با شعار «نه به راسیسم، نه به ناسیونالیسم» شرکت و بعد از آن با فوتبال خداحافظی کرد. اما از آن پس پاشیچ یکی از چهره‌های مشهور منتقد تجاری‌سازی فوتبال و روابط حاکم بر آن به شمار می‌رود.

پاشیچ معتقد است: «پول و سودپرستی احساسات و عواطف را کشته، فوتبال را هم همین‌طور. در فوتبال هم مانند هر چیز دیگری احساسات و عواطف جای خودش را به سودپرستی داده است.» او می‌گوید: متوجه نمی‌شود این‌که با صرف میلیاردها دلار بهترین بازیکنان جهان در یک تیم جمع شوند و آن تیم قهرمان شود چه ارزشی می‌تواند داشته باشد. او برای این‌که آرمان‌های خودش را در فوتبال دنبال کند یک مدرسه‌ی کوچک فوتبال در ساریوو راه انداخته که تلاش می‌کند شاگردانی بیرون از روابط تجاری حاکم بر مدارس فوتبال تربیت کند. مبارزه‌ی پاشیچ علیه جنگ هنوز ادامه دارد هرچند قتل‌عام‌کنندگان تغییر کرده باشند.



وقتی در سال ۱۹۹۷ ستاره‌ی فوتبال منچستر یونایتد و عزیزکرده‌ی سر آلکس فرگوسن ناگهان و بدون هیچ اعلام قبلی با بازی فوتبال خداحافظی کرد نه تنها تماشاگران فوتبال و هواداران منچستر یونایتد بلکه هم‌بازی‌های «پادشاه» هم شوکه شدند. تصمیم کانتونا اما قاطع و برگشت‌ناپذیر بود. با این وجود او هرگز به تمامی فوتبال را ترک نکرد.

برای کانتونا فوتبال و هواداران آن اهمیت دارند و به همین دلیل است که از موقعیت خود به عنوان یک ستاره‌ی فوتبال استفاده می‌کند تا هوادارانش را متوجه مسائلی کند که معمولن به آنها توجه نمی‌کنند و همه‌ی اینها به سبک ویژه‌ی کانتونایی.

برای نمونه او در سال ۲۰۱۴ ویدئوی کوتاهی خطاب به فرانسوا اولاند پر کرد و در آن با اشاره به تاریخ استعمار فرانسه در الجزایر و جنایت‌های فرانسوی‌ها در این کشور، هشدار داد که مراقب باشد با سکوت در مقابل جنایات اسرائیل در فلسطین آن خاطره را زنده نکند. او از کادر خارج شد اما به سرعت بازگشت و از مردم خواست اگر با پیام این ویدئو موافقت ویدئوهایی مشابه آن برای اولاند بسازند. یا در دوران ریاست‌جمهوری نیکولا سارکوزی در فراخوانی از مردم خواست در یک روز مشخص همه‌ی موجودی‌هایشان را از بانک‌ها بیرون بکشند و به این ترتیب دولت فرانسه را «در انقلابی بدون خون‌ریزی» سرنگون کنند. کانتونا نه تنها مدافع پیگیر حقوق مهاجران در فرانسه است بلکه به اشکال گوناگون در مبارزه علیه جریان‌های راست و اسلام‌ستیزی نیز حضور دارد. او هم‌چنین با دقت و حساسیت تحولات فلسطین را دنبال می‌کند و به طور دائم در حمایت از مبارزات مردم فلسطین موضع می‌گیرد. مهم‌ترین بخش از زندگی سیاسی کانتونا اما دقیقن همان بخش‌هایی است که به فوتبال مربوط است. در



سال ۲۰۰۹ او برای ساخت فیلمی از کن لوچ، کارگردان کمونیست انگلیسی سرمایه‌گذاری کرد که در نهایت با نام «در جستجوی اریک» اکران شد و خودش هم در این فیلم بازی کرد. محور فیلم تجاری شدن فوتبال و خارج شدن فوتبال از دسترس هواداران محرومی است که از پس هزینه‌های تماشای فوتبال بر نمی‌آیند. فیلمی که به نظر می‌رسد تاثیر مستقیمی در برنامه‌ی جرمی کوربین برای اصلاح وضعیت فوتبال گذاشته است.

او هم‌چنین تاکنون دو فیلم مستند در مورد فوتبال و سیاست ساخته است. کانتونا در فیلم «شورشیان فوتبال» زندگی پنج فوتبالیست سیاسی و مبارز و تاثیر آنها در زندگی دیگران را بررسی می‌کند و در فیلم «فوتبال و مهاجرت؛ یک‌صد سال تاریخ مشترک» به نقش فوتبال در زندگی مهاجران می‌پردازد و البته از نژادپرستی پنهان در مراجع رسمی فوتبال غرب پرده برمی‌دارد. او هم‌چنین برنامه‌ی تلویزیونی‌ای به نام «مامور عالی‌رتبه‌ی فوتبال» برای یورواسپرت می‌سازد که در آن به زبان طنز اما صریح و تند و تیز نهادهای رسمی فوتبال، فساد موجود در آنها و روابط کثیف و مافیای حاکم بر دنیای فوتبال را به نقد می‌کشد. برای کانتونا هنوز هم تغییر جهان از مسیر فوتبال می‌گذرد.

## شهرت از هزینه‌های اخلاقی

محمود سرسک. تیم ملی فلسطین



محمود سرسک بازیکن تیم ملی فلسطین در سال ۲۰۰۹ هنگامی که از غزه به کرانه‌ی باختری می‌رفت تا یک قرارداد فوتبالی را امضا کند توسط ماموران اسرائیلی ربوده شد. هرچند مقامات اسرائیلی زمانی که توجه جهانی به وضعیت سرسک جلب شد ادعا کردند او با سازمان جهاد اسلامی همکاری داشته است، ادعایی که

البته همواره از سوی سرسک چه در زندان و چه در بیرون از زندان رد شده است. با این وجود تا پیش از توجه جهانی به وضعیت سرسک فوتبالیست زندانی فلسطینی نه اتهامی داشت و نه حکم محکومیتی. مبارزان فلسطینی و مدافعان سرسک مدعی بودند که بازداشت این فوتبالیست بخشی از تلاش دولت اسرائیل برای جلوگیری از حضور ورزشکاران فلسطینی در میدانی جهانی به شمار می‌رود.

توجه جهانی به وضعیت سرسک زمانی جلب شد که در سال ۲۰۱۲ او به همراه تعداد زیادی از زندانیان سیاسی فلسطینی که در زندان‌های اسرائیل بودند دست به اعتصاب غذا زد. در حالی که در پایان ماه مه دولت اسرائیل با زندانیان فلسطینی به توافق رسید و آنها به اعتصاب غذای خود پایان دادند، محمود سرسک اعلام کرد تا زمانی که تکلیف اتهام و محکومیت او روشن نشود به اعتصاب غذا ادامه خواهد داد. اعتصاب غذای سرسک نزدیک به سه ماه و تا ۱۰ ژوئیه ادامه داشت. بنا به گزارش پزشکان بدون مرز او در این مدت ۳۳ درصد از وزن بدن خودش را از دست داد اما سرانجام به پیروزی رسید. مقامات اسرائیلی

سرسک را در ۱۰ ژوئیه از زندان آزاد کردند. در این مدت بسیاری از بازیکنان سرشناس فوتبال مانند اریک کانتونا، فردریک کانوته و لیلیان تورام به همراه کسانی چون کن لوچ کارگردان سینما و نوام چامسکی فیلسوف و زبان‌شناس از او حمایت کردند و سرانجام تحت فشار آنها بود که میشل پلاتینی و سب بلاتر روسای وقت یوفا و فیفا وادار به موضع‌گیری شدند و از اسرائیل خواستند سرسک را آزاد کند. زندان سرسک هرچند برای او به معنی پایان حضور در فوتبال حرفه‌یی بود اما از آن پس او به چهره‌یی بین‌المللی در دفاع از حقوق مردم فلسطین تبدیل شده است.

## انتخاب‌های ستاره پاس‌های کوتاه

یوهان کرایف. هافبک هجومی آژاکس آمستردام و بارسلونا



یوهان کرایف را بیشتر به عنوان بازیگری می‌شناسند که نوآوری و خلاقیت‌های او فوتبال را دگرگون کرده است. او چه به عنوان بازیکن و چه بعدها به عنوان مربی، نسلی از فوتبالیست‌ها را تربیت کرد که بیش از قدرت بدنی و سرعت، با تکنیک بازی می‌کردند. کرایف بود که جای شوت‌های بلند و دفع توپ را با پاس‌های کوتاه و حفظ توپ عوض کرد، تکنیکی که بنیان‌گذار آن خود او بود و به «تیک‌تاک» معروف شد. تکنیک محبوب پرویز دهداری خودمان.

سال‌ها بعد وقتی که خودش مربی شده بود دنیای فوتبال مدرن را مسخره می‌کرد. برای او قابل درک نبود که تیم‌های مطرح بازیکنان را بر مبنای آماری انتخاب می‌کنند که توسط کامپیوترها تحلیل شده است. او به خوبی می‌دانست تکنیک و خلاقیت چیزی نیست که برای یک کامپیوتر قابل درک و تحلیل باشد و به یاد می‌آورد زمانی که فوتبال را در تیم آژاکس آغاز کرده بود به زحمت شوت‌های پانزده متری می‌زد. کرایف در نسلی بالید که پول تنها چیزی نبود که موجب می‌شد فوتبالیست‌ها «انتخاب» کنند، به همین دلیل در حالی که یکی از شناخته‌شده‌ترین فوتبالیست‌های جهان بود در جریان بازی‌های جام جهانی

۱۹۷۸ در آرژانتین اعلام کرد که برای اعتراض به جنایت‌های دیکتاتوری نظامی در آرژانتین در این بازی‌های شرکت نخواهد کرد. سرپرست تیم ملی هلند اما به او اطلاع داد که این شدنی نیست و باید در بازی‌های تیم ملی حضور داشته باشد. کرایوف خطر محرومیت را پذیرفت و از تیم ملی هلند استعفا داد تا مجبور نباشد تیم را در بازی‌های جام جهانی همراهی کند. او یک‌بار دیگر هم وقتی در بازی‌های جام جهانی ۱۹۷۴ در آلمان غربی تیم ملی هلند تمام بازیکنان را مجبور کرده بود پیراهن‌های آدیداس به تن کنند تا پای استعفا از تیم پیش رفت اما حاضر نشد پیراهن‌های آدیداس را بپوشد. او تنها بازیکن هلندی‌ای بود که در جام جهانی ۱۹۷۴ آدیداس بر تن نداشت.

در دوره‌ی دیکتاتوری فرانسیسکو فرانکو در اسپانیا با این‌که امکان این را داشت که به تیم «رئال مادرید»، تیم محبوب دیکتاتور فاشیست بپیوندد، و آژاکس هم او را به رئال مادرید فروخته بود، تهدید کرد فوتبال را برای همیشه کنار می‌گذارد و به تیم بارسلونا پیوست. به عنوان بازیکن تیم بارسلونا بود که با نیروهای مبارز کاتالونیا در تماس قرار گرفت و چنان‌که خودش بعدها گفت به «یک هلندی کاتالان» تبدیل شد. در بارسلونا بازی می‌کرد که پسرش به دنیا آمد، دولت اسپانیا در آن دوران گذاشتن نام‌های کاتالانی بر فرزندان را ممنوع کرده بود و چنین نامی را ثبت نمی‌کرد. کرایوف همسرش را به هلند فرستاد و در هلند پسر کرایوف «جوردی» نام‌گذاری شد، نام یکی از محبوب‌ترین قدیس‌های مردم کاتالونیا. به این ترتیب تا زمانی که کرایوف در اسپانیا بود فاشیست‌ها مجبور بودند نام قدیس کاتالونی را دائم بشنوند.

کرایوف یک‌بار دیگر فاشیست‌های اسپانیایی را به چالش کشید. او که سه بار برنده‌ی جایزه‌ی توپ طلایی باشگاه‌های اسپانیا شده بود و از محبوبیت قابل توجهی برخوردار بود وقتی مطلع شد پلیس فرانکو سیزده نفر از مبارزان کاتالان را بازداشت کرده است عکس امضاشده‌ی خودش را برای دوست خبرنگارش، خاویر فولک در زندان فرستاد و روی آن نوشت: «خاویر! امیدوارم خیلی زود دوباره تو را در بازی‌های بارسا ببینم.» خاویر فولک علاوه بر خبرنگار یکی از رهبران حزب سوسیالیست متحد کاتالونیا، یک حزب کمونیست محلی بود که بازداشت او مقدمه‌ی برای بازداشت سراسری بیش از چهارصد مبارز کاتالانی محسوب می‌شد. کاری که کرایوف کرد موجب شد توجه رسانه‌های جهانی به وضعیت این زندانیان جلب شود و خاویر فولک تنها سه ماه در زندان بماند.

شاید به دلیل همین پیوند عمیق با مردم کاتالونیا بود که وقتی به دلیل سرطان ریه بستری شد و پزشکان به او اطلاع دادند که به زودی زندگی‌اش به پایان خواهد رسید، به بارسلون رفت و در آنجا درگذشت. خبر مرگ او را برای اولین بار رادیو کاتالونیا اعلام کرد و پرچم‌ها در سرتاسر کاتالونیا به یاد او نیمه‌افراشته شدند.

## کاتالونیا در زمین‌های سبز

اگیل اولسن. هافبک و مربی تیم ملی نروژ

سرسخت‌ترین منتقدانش هم اعتقاد دارند تاریخ فوتبال نروژ را باید در دو بخش نوشت: قبل از «دریلو» و بعد از «دریلو». اگیل اولسن، معروف به دریلو چنان تاثیری بر فوتبال نروژ به جای گذاشت که به‌رغم این‌که تقریباً تمامی مسئولان ورزشی و غیرورزشی و رسانه‌های بزرگ نروژی از او متنفر بودند تا سال ۲۰۱۳ در جایگاه سرمربی تیم ملی نروژ باقی ماند و بعد از آن هم همواره تیم با مشاوره‌های او پیش رفته است. این دریلوی بی‌ادعا بود که توانست فوتبال را در یک کشور پنج میلیون نفری که عاشق بازی‌های زمستانی بودند و فوتبال را چندان دوست نداشتند، به ورزشی محبوب تبدیل کند.



هرچند تحت هدایت اولسن بود که تیم نروژ برای اولین بار از گروه مقدماتی بازی‌های جام جهانی به دور بعدی صعود کرد و به ویژه در همان گروه مقدماتی تیم برزیل، قهرمان دور قبلی جام جهانی را با نتیجه‌ی ۲ بر ۱ شکست داد اما رسانه‌ها هرگز فراموش نکردند که مربی تیم، عضو حزب کمونیست کارگران نروژ، شاخه‌ی مائوئیست انشعابی از حزب کمونیست است. او در پاسخ به یکی از منتقدانش که او را «سوسیالیست» خطاب می‌کرد، گفته بود: «من یک سوسیالیست نیستم، من یک کمونیستم.»

اولسن در دوران بازیکنی هم یک بار موجب جنجالی بزرگ در رسانه‌های نروژی شد. زمانی که در سال ۱۹۷۰ و هم‌زمان با بازی‌های مقدماتی جام جهانی در مقابل تیم دانمارک به همراه پترسن یک بازیکن دیگر تیم ملی نروژ در تظاهراتی شرکت کرد که همان روز در کپنهاگ علیه سیاست‌های بانک جهانی برگزار شده بود، تظاهراتی که با خشونت پلیس و واکنش رادیکال تظاهرکنندگان همراه بود. فردای آن روز در جریان کمپین تبلیغاتی تلویزیون نروژ علیه «آشوبگران» از جمله ایویند یوهانسون، سرپرست تیم ملی نروژ با خبرنگار تلویزیون دانمارک مصاحبه کرد و گفت: جوانان سالم دانمارکی باید به جای اغتشاش در خیابان‌ها وقت خود را صرف تماشای فوتبال کنند. رسانه‌ها اما آشکار کردند که دو بازیکن تیم ملی نروژ، اولسن و پترسن در همین «اغتشاشات» حضور داشته‌اند.

او در سال ۲۰۱۰ هم در صدر اخبار سیاسی نروژ قرار گرفت، زمانی که به همراه صد نفر دیگر از چهره‌های فرهنگی، هنری و سیاسی نروژ بیانیه‌ی در حمایت از تحریم فرهنگی و علمی اسرائیل امضا کرد. در این بیانیه وضعیت فلسطین با آپارتاید حاکم بر آفریقای جنوبی مقایسه شده بود و از هنرمندان، کارگران فرهنگی و دانشگاهیان، کارکنان و دانشجویان دانشگاه‌ها، کالج‌ها و موسسات فرهنگی نروژ خواسته بود تا از همکاری با موسسات دولتی اسرائیل و نمایندگان آنها خودداری کنند. در این بیانیه هم‌چنین تاکید شده بود باید با افراد و موسساتی در اسرائیل که مخالف سیاست‌های اشغالی دولت اسرائیل هستند در تماس قرار گرفت. با این وجود اولسن و دیگر امضاکنندگان این بیانیه با اتهام «یهودستیزی» تحت فشار قرار گرفتند. رسانه‌ها از آنها می‌خواستند امضای خود را از پای این بیانیه بردارند. اگیل اولسن اما در اوج این فشارها در گفت‌وگویی مطبوعاتی گفت: «با تمام وجود از بیانیه حمایت می‌کنم و اعتقاد دارم نود درصد از مردمی که در سرزمین‌های اشغالی زندگی می‌کنند از این بیانیه حمایت می‌کنند.» او اهل تسلیم شدن نبود، نه در فوتبال و نه در سیاست.

جام جهانی ۱۹۷۸ در آرژانتین یک جام جهانی ویژه بود. تنها دو سال پیش از آن نظامیان علیه دولت ایزابل پرون کودتا کردند و دیکتاتوری نظامی بر کشور حاکم شد. از همان ابتدا علاوه بر اعدام‌های رسمی تعداد



زیادی از مخالفان حکومت که اغلب از فعالان جنبش چپ و کمونیستی بودند، ربوده و ناپدید شدند؛ دوران سیاهی که بعدها به دوران

«جنگ کثیف» معروف شد. وقتی فیفا آرژانتین را برای میزبانی جام جهانی ۱۹۷۸ انتخاب کرد در واقع هدیه‌ی گشاده‌دستانه‌یی به دیکتاتورهای نظامی این کشور بود که بتوانند در پرتو «آشتی ملی» چهره‌ی دیکتاتوری نظامی را بزک کنند. برای حسن انجام مسابقات جام جهانی مستشاران دو شرکت آمریکایی از ماه‌ها پیش به آرژانتین رفتند تا بر روند امور نظارت کنند. با این حال تبلیغات دیکتاتوری نظامی فرو پاشید زمانی که برخی از مشهورترین فوتبالیست‌های جهانی اعلام کردند در اعتراض به جنایت‌های دیکتاتوری نظامی در جام جهانی حضور نمی‌یابند. علاوه بر پائول برایتز آلمانی و یوهان کرایف هلندی، دومنیک روشنائو مهاجم جوان تیم ملی فرانسه که در آن روزها یک آنارشیست هوادار باکونین بود نیز بازی‌های جام جهانی آرژانتین را تحریم کرد. به یاد بیاوریم که پرویز قلیچ‌خانی خودمان هم در همین بازی‌ها بود که در اعتراض به دیکتاتوری شاه به آرژانتین نرفت.

روشنائو بعدها در زندگی سیاسی خود به تروتسکیسم گرایش پیدا کرد و در سال‌های بعد از اعضای فعال لیگ انقلابی کمونیست‌ها بود. او تا زمانی که این حزب خودش را در حزب جدید ضد سرمایه‌داری منحل کند با این تشکیلات همکاری می‌کرد و پس از آن به سازمان نبرد کارگری پیوست.

تناقض عجیب روشنائو اما این است که به گفته‌ی خودش او هرگز فوتبال را دوست نداشته و می‌دانسته که یک فوتبالیست باقی نخواهد ماند. او حتا می‌گوید: «اگر دوباره به دنیا بیایم به جای فوتبالیست ترجیح می‌دهم موسیقی‌دان باشم.» با این وجود او نه تنها تا انتها فوتبالیست باقی ماند بلکه حتا بعد از خداحافظی از فوتبال نیز سرانجام به ریاست کمیته‌ی ملی اخلاق فوتبال فرانسه برگزیده شد که وظیفه‌ی آن نظارت بر رفتار بازیکنان در زمین و بیرون از زمین است. او که منتقد فوتبال برنامه‌ریزی‌شده‌ی مدرن است اعتقاد دارد: «فوتبال مدرن خلاقیت بازیکنان را کشته است. من گاهی اوقات تعجب می‌کنم که آیا مهاجمان امروزی همان لذتی را که من از بازی تجربه کرده‌ام، تجربه می‌کنند.» روشنائو در عین حال به شدت حامی داوران فوتبال محسوب می‌شود و یکی از پروژه‌های او وضع قوانین سخت‌گیرانه‌تر برای اطاعت فوتبالیست‌ها از دستورات داوری بوده است.



ویکاش دوراسو از موريس به فرانسه مهاجرت کرده است، از سرزمینی که میراث استعمار او را به ترکیبی از فرانسوی و انگلیسی و هندی تبدیل کرده بود. این پیشینه احتمالاً به دوراسو کمک کرد تا وقتی موردی از تبعیض نژادی در فوتبال فرانسه اتفاق افتاد آن را به خوبی بفهمد. دوراسو یکی از بازیکنانی بود که وقتی اریک کانتونا از سوی دیدیه دشان، سرمربی تیم ملی فرانسه به شکایت تهدید شد در کنار او ایستاد. در جریان بازی‌های یوروی ۲۰۱۶ کریم بنزما، بازیکن عرب تیم ملی فرانسه از سوی دشان به ترکیب تیم ملی دعوت نشد. او پیش از این در یک پرونده‌ی اخلاقی متهم به اخاذی از یکی دیگر از بازیکنان تیم ملی شده بود و چند مقام دولتی فرانسه، از جمله وزیر ورزش از دشان خواسته بودند او را در ترکیب تیم ملی نگذارند. ماجرا اما فقط به بنزما ختم نمی‌شد. حاتم بن‌عرفا، که بر اساس نظرسنجی‌ها یکی از سه بازیکن برتر تیم ملی فرانسه در سال ۲۰۱۶ محسوب می‌شد نیز به‌رغم دعوت اولیه به ترکیب تیم در نهایت به دلایل نامعلومی از فهرست تیم ملی اعزامی به بازی‌های یورو خط خورد.

در این زمان بود که کانتونا وارد ماجرا شد و در مورد بنزما و بن‌عرفا گفت: «هر دو بازیکنان خیلی خوبی هستند، ولی دشان از فرانسوی‌های اصیل است. شاید او تنها کسی در کشور فرانسه باشد که اصلیت فرانسوی دارد. هیچ‌کس در خانواده‌ی او ریشه در کشور دیگری ندارد. من از این‌که بنزما و بن‌عرفا برای یورو انتخاب نشدند خیلی تعجب کردم. آنها در حال حاضر از بهترین‌های فوتبال فرانسه هستند، ولی اصلیتی دارند که سرمربی فرانسه آنها را نمی‌پسندد و به همین دلیل فکر می‌کنم که دشان این دو را برای حضور در یورو ۲۰۱۶ دعوت نکرد.»

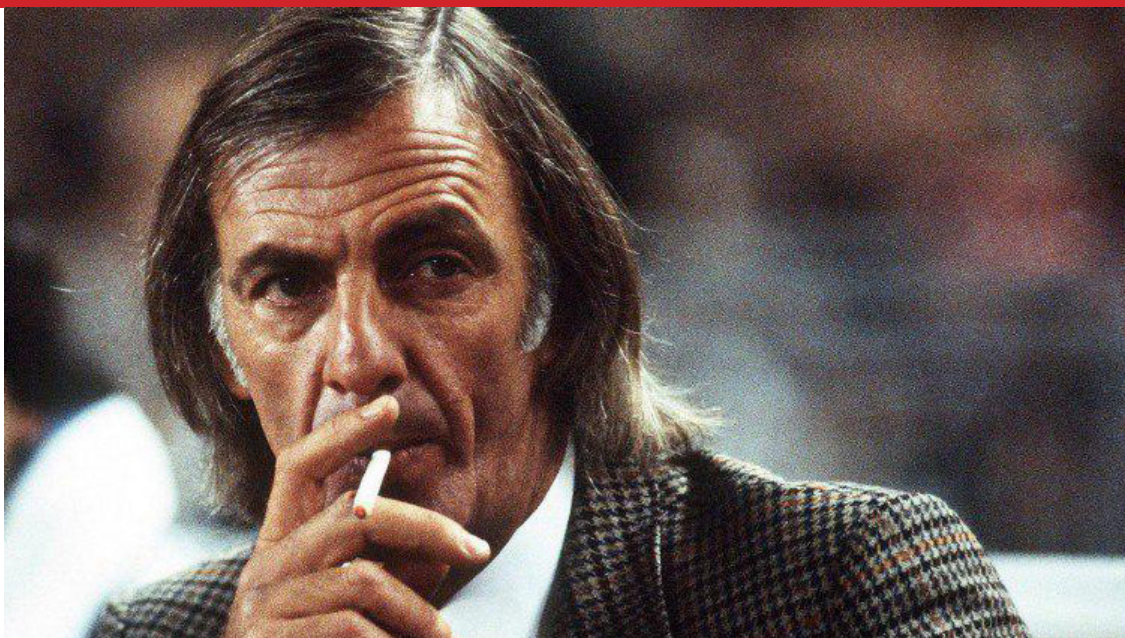
در حالی که وکلای دشان کانتونا را به شکایت تهدید کرده بودند ویکاش دوراسو، که در ترکیب تیم حضور داشت، از اظهارات کانتونا حمایت کرد. او ضمن اشاره به فضای عمومی حاکم بر رسانه‌های فرانسوی بعد از حادثه‌ی شارلی ابدو و رشد جریان‌ات راست افراطی دشان را متهم کرد که متاثر از این فضا، که ربطی به

ورزش ندارد، تصمیم گرفته بنزما و بن عرفا را از ترکیب تیم کنار بگذارد. او گفت: «فوتبال دیگر نمونه‌یی از فرصت و یکپارچگی‌ای نیست که مسلمانان فرانسوی هم می‌توانند در آن دخیل باشند.» در روزهای بعدی اظهارات او تندتر شد: «این فقط مربوط به نژادپرستی نیست. بلکه هم‌چنین توهینی به محله‌های طبقه‌ی کارگر است. ما باید در نظر داشته باشیم که بنزما و بن عرفا هر دو از این محله‌ها می‌آیند. و البته توهین به مسلمانان زادگانی که از یک پس‌زمینه‌ی عرب می‌آیند، توهینی به تمام مردم فرانسه که پس‌زمینه‌یی مربوط به کشورهای آفریقای شمالی دارند.»

مبارزه‌ی دوراسو با اشکال تبعیض اما از اینجا آغاز نشده بود. او نه تنها در هر فرصتی از فقر دامنگیر حاکم بر «موریس» و میراث استعمار در این سرزمین سخن می‌گفت بلکه از سال ۲۰۰۷ حمایت خود را از موسسه‌ی «فوتبال همجنس‌گرایان پاریس» اعلام کرد و به طور پیگیر از حقوق همجنس‌گرایان در فوتبال و ورزش گفت و نوشت. او در یکی از مصاحبه‌های مطبوعاتی‌اش در این مورد گفت: «در سال ۱۹۹۸ جاستین فاشانو، اولین بازیکن حرفه‌یی فوتبال بود که در باشگاه ناتینگهام فورد بریتانیا بازی می‌کرد و افشا کرد که همجنس‌گراست. فشار رسانه‌ها و هواداران روی او چنان زیاد بود که خودکشی کرد. امروز هم وضع همان‌طور است. در حالی که برای این‌که یک بازیکن فوتبال شوید کافی‌ست تنها باهوش باشید.» دوراسو این را هم اضافه کرد که حمایتش از جامعه‌ی همجنس‌گرایان به معنای حمایت از تمام کسانی است که در فوتبال مورد تبعیض واقع می‌شوند، نه فقط کسانی که به دلیل رنگ پوست مورد تبعیض قرار می‌گیرند، بلکه هم‌چنین زنان و افراد معلول.

## به‌اسل‌نه‌از بدون آرشیو جهانی فوتبال

سزار لوییس منوتی، مربی تیم ملی آرژانتین



«در دنیایی که بر پایه‌ی منفعت و مصرف‌گرایی بنیان شده است، طبیعی است که آرمان جایی نداشته باشد و فوتبال به بازیچه‌ای برای تجارت‌های بزرگ تبدیل می‌شود. بنابراین در کشورهای جهان سوم نان را از مردم می‌دزدند و در کشورهای صنعتی آرمان‌ها و رویاهایشان را.» این نمونه‌ای از اظهارنظرهای مردی

است که در اوج دیکتاتوری در آرژانتین بر روی نیمکت تیم ملی آن کشور در سال ۱۹۷۸ نشست و تیم آرژانتین را به مقام قهرمانی رساند. کسی که در مراسم اهدای جام از دست دادن با «خورخه ویدلا»، دیکتاتور نظامی کودتای سر باز زد و با گفتن جمله‌ی «بازیکنانم بر دیکتاتوری تاکتیک و خشونت سیستم غلبه کردند» به نظام سیاسی کشورش طعنه زد و نگاه‌ها را به خود جلب کرد.

سزار منوتی را نظریه‌پردازان ورزش و رسانه‌ها «فیلسوف فوتبال» لقب داده‌اند و بیش از آن که برای موفقیت‌های خودش در عرصه‌ی فوتبال معروف باشد بخاطر نوع نگاهش به ورزش به مثابه پدیده‌ی اجتماعی شهرت دارد. او سال‌هاست که نظریه‌ی «فوتبال چپ» را ارائه داده است، نظریه‌ی که بیشتر به سویه‌های زیباشناسانه‌ی فوتبال و ارزش‌های اجتماعی این ورزش جمعی تکیه دارد و در دیگر سو فوتبال که با تجارت گره خورده است را زیرمجموعه‌ی «فوتبال راست» طبقه‌بندی کرده است. در جایی می‌گوید: «اصل بنیادین ورزش آزادی است. وقتی بازیکنان فوتبال با الگوی کسب پیروزی از هر طریق ممکن و با هر توجیهی تربیت می‌شوند، یقین بدانید که در این فضا ورزش مرده است. بازیکنان فوتبال که اغلب در طبقات پایین جامعه رشد کرده‌اند را با سرعتی باور نکردنی به ابزاری برای توسعه‌ی این ورزش و تبلیغ کالاهای تجاری تبدیل می‌کنند تا آنجا که بازیکن فوتبال به ورزشکار بودن خود به عنوان امری جانبی نگاه و سویه‌های آزادی‌خواهانه‌ی ورزش را فراموش می‌کند.»

خانه‌ی او به محلی برای جمع شدن بسیاری از مریبان، روزنامه‌نگاران و مشتاقان نظریه‌های او تبدیل شده است، اما او بیش از آن که درباره‌ی تاکتیک و استراتژی‌های فوتبال سخن بگوید، از فوتبال می‌گوید که در واقع پیوند عمیقی با زندگی طبقه‌ی کارگر و فرودستان داشته است. برند شوستر بازیکن آلمانی تیم بارسلونا در دهه‌ی هشتاد، در جایی درباره‌ی منوتی گفته است: «منوتی در کار مربیگری فوق‌العاده است، کم حرف بود اما زمانی که با بازیکنی صحبت می‌کرد، حتمن جویای حال خود و خانواده‌اش بود، در غیر این صورت روی نیمکت می‌نشست، فکر می‌کرد و بی‌وقفه سیگار می‌کشید.»



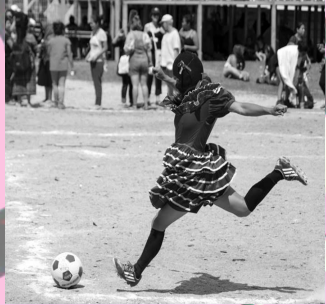


# فہنکار میرزاہین مہرنگ



300000





# پشت به فوتبال، ره به دشمن

وقتی صحبت از تیم‌هایی می‌شود که به تیم‌های چپ مشهورند باید حتمن به یک نکته دقت کرد: برخی از این تیم‌ها تنها به دلیل هوادارانشان به تیم‌های چپ مشهور شده‌اند و «چپ بودن» تیم ربطی به خود تیم ندارد. برای مثال با وجود این‌که هواداران تیم آ.ا.ک در آتن به چپ بودن مشهورند و در مقابل تیم‌های راست و ناسیونالیست صف‌بندی می‌کنند اما جیورجوس کاتیدیس، بازیکن همین باشگاه وقتی در بازی مقابل تیم «ورویا» گلی به ثمر رساند رو به تماشاچیان با دست سلام فاشیستی داد. با این وجود ما تلاش کرده‌ایم تیم‌هایی را برای معرفی برگزینیم که در آنها علاوه بر کلوپ هواداران، خود تیم‌ها هم لاقلاً در یک فضای سیاسی چپ حضور دارند و هر کجا که کشمکشی در این زمینه وجود داشته آن را مطرح کرده‌ایم. توضیحاتی که در مورد بخش مربوط به بازیکنان فوتبال داده‌ایم در اینجا نیز مصداق دارد و بیش از این باید متذکر شویم که روابط شبکه‌یی‌ای که میان این تیم‌ها ایجاد می‌شود، پیوندهای میان هواداران المپیک مارسی، لیورنو و آ.ا.ک آتن یا ارتباطات تیم‌های سن پائولی و سلتیک، مسابقات محلی و لیگ‌های آلترناتیوی که این باشگاه‌ها برگزار می‌کنند همان نقطه‌های کوچکی هستند که با تماشای آن می‌توان هنوز به فوتبال، به چیزی به نام «فوتبال» امیدوار بود.

## فوتبال‌بست‌هایی که «پیره» نمی‌شوند

تیم فوتبال جنبش زاپاتیستی



هرچند هنوز محبوب‌ترین ورزش در میان زاپاتیست‌ها بسکتبال است اما آنها تیم فوتبالی هم دارند که تاکنون با تیم‌های مختلفی خارج از مکزیک هم بازی کرده است. البته طبعن کسی نمی‌تواند مطمئن باشد

که بازیکنان این تیم را افرادی ثابت تشکیل می‌دهند چرا که بازیکنان تیم هم مانند تمامی نیروهای مبارز جنبش زاپاتیستی صورت خود را، حتا در طول بازی، با سرپوش سیاهی می‌پوشانند که هم برای مخفی ماندن چهره‌ی مبارزان جنبش از آن استفاده می‌شود هم به یکی از نمادهای جنبش زاپاتیستی تبدیل شده است.

شاید فوتبال زمانی برای زاپاتیست‌ها تبدیل به موضوعی جدی شد که خاویر زانتی، کاپیتان وقت تیم اینتر میلان با آنها تماس گرفت. (شرح مفصل‌تر ماجرا را در بخش مربوط به خاویر زانتی بخوانید) نامه‌ی که همان زمان معاون فرمانده مارکوس برای ماسیمو موراتی، مالک و مدیر باشگاه اینتر میلان نوشت نوع رویکرد جنبش زاپاتیستی را به بازی فوتبال نشان می‌دهد. این نامه که در ماه مه سال ۲۰۰۵ نوشته شده، حاوی پیشنهادات گوناگونی برای مدیر باشگاه اینتر میلان بود. او در این نامه به موراتی اطلاع داد که علاوه بر سخنگویی ارتش زاپاتیستی آزادی‌بخش ملی به سمت سرمربی تیم فوتبال زاپاتیست‌ها و مسئول روابط «بین‌الکھکشان» آن برگزیده شده ولی تنها به این دلیل که هیچ‌کس دیگری حاضر نبوده این سمت را بپذیرد، و از همین جایگاه برای او نامه می‌نویسد.

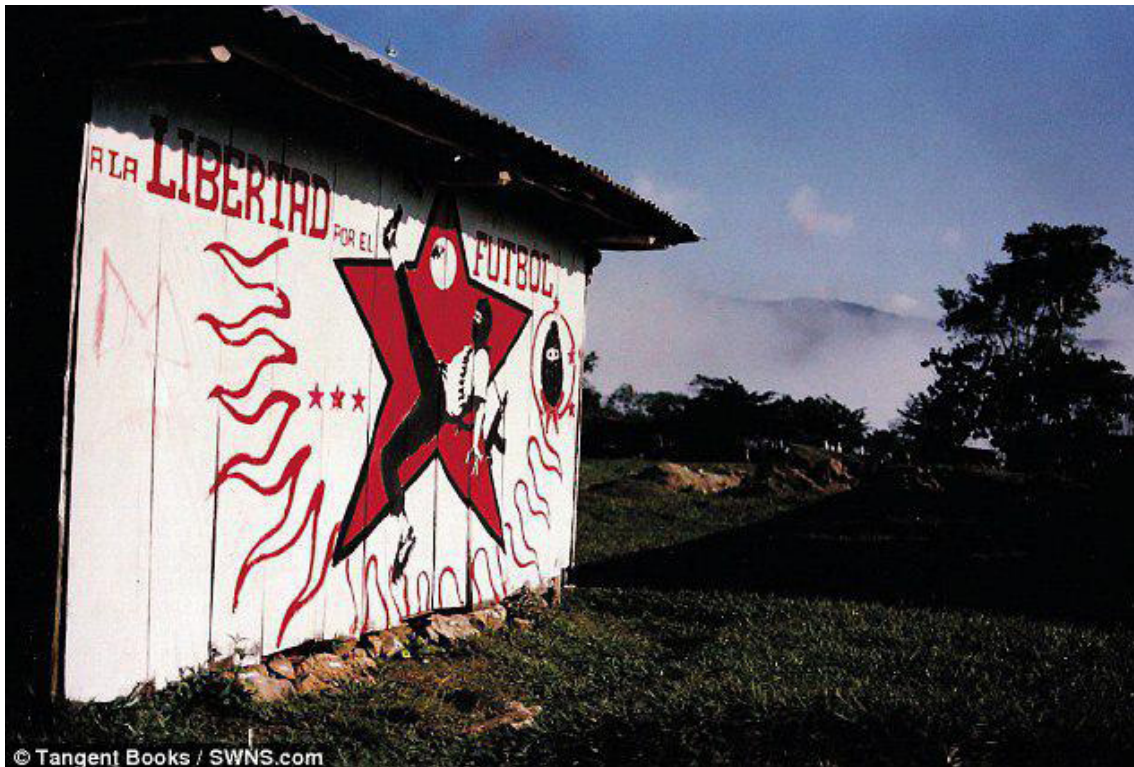
معاون فرمانده مارکوس به موراتی پیشنهاد داد به جای یک بازی، دو بازی انجام دهند یک بازی رفت در مکزیک و یک بازی برگشت در ایتالیا که جایزه‌ی آن به جای کاپی از طلا، گلدانی از گل ذرت باشد. گل ذرت مخصوص بومیان چایاپاس است که در ضمن از آن یک نوشیدنی گوارا درست می‌کنند.

به نوشته‌ی او بازی در مکزیک می‌تواند در ورزشگاه «المپیکو یونیورسیتاریو» در مکزیکوسیتی برگزار شود، اصلی‌ترین استادیوم فوتبال در این شهر که به دانشگاه مستقل ملی مکزیک وابسته است و درآمد حاصل از آن به بومیان «لوس‌آلتوس» که توسط شبه‌نظامیان از روستای خود آواره شده‌اند، کمک

شود. شورش دانشجویان در سپتامبر ۱۹۶۸ که منجر به کشتار وسیع آنان توسط نیروهای پلیس و ارتش درست پیش از آغاز بازی‌های المپیک در مکزیک شد، از همین دانشگاه شروع شده بود. او هم‌چنین پیشنهاد می‌کند می‌توان در صورت موافقت «دُن ماسیمو» از فرصت حضور اینتر میلان در مکزیک استفاده کرد و بازی دیگری در «گوادالاخارا» مرکز ایالت «خالیسکو» ترتیب داد و درآمد حاصل از آن را صرف کمک به جوانانی کرد که «به شکل غیرقانونی در زندان‌های آن ایالت زندانی شده‌اند» و نیز صرف کمک به «تمام زندانیان سیاسی کشور».

معاون فرمانده مارکوس می‌نویسد در صورتی که اینتر میلان موافق باشد زاپاتیست‌ها می‌توانند از دیه‌گو مارادونا بخواهند که در این بازی نقش داور را بر عهده بگیرد، خاویر آگیره (هافبک سابق تیم ملی مکزیک) و خورخه والدانو (مهاجم سابق تیم ملی آرژانتین) کمک‌داورهای خط‌نگهدار باشند و دکتر سوکراتس برزیلی داور چهارم بازی باشد. و هم‌چنین از دو شخصیت «بین‌الکھکشان» ادواردو گالتانو (نویسنده و روزنامه‌نگار) و ماریو بندتی (شاعر و روزنامه‌نگار) که «با پاسپورت اروگوئه‌یی سفر می‌کنند» دعوت شود این بازی را برای تلویزیون زاپاتیستی، یعنی تنها تلویزیونی که خوانده می‌شود، گزارش کنند و جیانی مینا (روزنامه‌نگار و مفسر ورزشی) و پدرو لوئیس می‌توانند گزارشگران بازی در ایتالیا باشند.

او موراتی را مطلع می‌کند که در اعتراض به ابژھ کردن زنان در بازی‌های فوتبال، زاپاتیست‌ها از جامعه‌ی گی‌ها و لژی‌ها و به خصوص از دگرجنس‌پوش‌ها و ترنس‌سکشوال‌ها دعوت خواهند کرد تا بازی را افتتاح و در طول بازی تیم زاپاتیست‌ها را تشویق کنند. به نوشته‌ی مارکوس این کار چند فایده دارد: هم موجب می‌شود تلویزیون این بازی را سانسور کند، هم از خشونت بازی می‌کاهد و هم نشان می‌دهد که تنها یک جهان و دو جنس وجود ندارد



برنامه‌های دونالد ترامپ تجلی یافته‌اند. مارکوس در ضمن نوشت: «تیم رویایی زاپاتیست‌ها» در این بازی پلاکاردی را حمل خواهد کرد که روی آن درخواست آزادی مومیا ابو جمال و لئونارد پلتي‌پر حک شده است. مومیا ابو جمال مبارز سیاسی سیاه‌پوست و لئونارد پلتي‌پر مبارزی از مردم بومی ایالات متحده هستند که هر دو به اتهام ساختگی قتل با حکم حبس ابد تاکنون در زندان به سر برده‌اند. مومیا ابو جمال سال‌ها زیر حکم اعدام بود و سرانجام اعدام او به حبس ابد تبدیل شد.

مارکوس پیشنهاد جایگزینی هم داشت چون «محمتمل است که بوش برای جلوگیری از ایجاد شور در هالیوود اجازه ندهد که ما از ماسک‌های بهارانه-تابستانه‌مان استفاده کنیم» بنابراین پیشنهاد او این بود که بازی در مقابل گوانتانامو، یعنی پایگاه نظامی «غیرقانونی و نامشروع» ایالات متحده در خاک «شریف» کوبا برگزار شود و بازیکنان اینتر میلان و تیم فوتبال زاپاتیست‌ها متعهد شوند که هر کدام به نشانه‌ی اعتراض به تحریم‌هایی که مردم کوبا سال‌هاست از آن رنج می‌برند یک کیلو مواد

بلکه کسانی هستند که همواره مورد آزار و اذیت قرار گرفته‌اند اما می‌توانند از دیگران هم حمایت کنند.

پیشنهادهای معاون فرمانده به همین‌جا ختم نمی‌شد. او در ادامه‌ی نامه‌اش برای مدیر باشگاه اینتر میلان نوشته بود: می‌توانیم بازی دیگری در شهر لس‌آنجلس ایالت کالیفرنیا ایالات متحده انجام دهیم. «جایی که فرماندار آن کمبود سلول‌های عصبی و مغزی‌اش را با استروئید جبران می‌کند.» و تمام درآمد این مسابقه صرف مشاوره‌ی حقوقی به مهاجران غیرقانونی در آمریکا و مبارزه با اراذل و اوباش سازماندهی‌شده در «پروژه‌ی مینت‌من» خواهد شد. پروژه‌ی مینت‌من، نام یک گروه شبه‌نظامی بود که در خلال آن سال‌ها از درون راست افراطی تشکیل شده بود تا با ضرب‌وشتم و اذیت‌وآزار مهاجران با آنچه «مهاجرت غیرقانونی» می‌خواندند مبارزه کند، آنها خواهان کشیدن دیوار میان ایالات متحده و مکزیک و به شدت مخالف کمک مالی به مکزیک برای ترمیم زیرساخت‌ها بودند. کسانی که گویا این روزها در کاخ سفید و

غذایی و یک کیلو دارو به کوبا ببرند. اوج نامه‌ی مارکوس زمانی است که به بازی‌های برگشت می‌رسد. او می‌نویسد: میزبان بازی‌های برگشت در ایتالیا شما هستید و هم‌چنین ما. و به کنایه اضافه می‌کند: چون می‌دانیم که ایتالیایی‌ها «عمدتن طرفدار زاپاتیست‌ها» هستند. به نوشته‌ی مارکوس یکی از این بازی‌ها می‌تواند در میلان و در استادیوم باشگاه اینتر میلان باشد و دیگری در هر کجایی که اینتر میلان تصمیم بگیرد اما شاید در رم، چون «همه‌ی بازی‌ها به رم ختم می‌شود» و بخشی از درآمد این بازی‌ها می‌تواند صرف کمک به مهاجرانی از ملیت‌های مختلف شود که توسط دولت‌های اتحادیه‌ی اروپا برچسب مجرم می‌خورند و در مورد بقیه‌ی آن باشگاه اینتر میلان می‌تواند تصمیم بگیرد. او البته تاکید می‌کند که زاپاتیست‌ها از فرصت حضور در ایتالیا استفاده و حتمن برای یک روز به جنوا سفر خواهند کرد تا روی مجسمه‌ی کریستف کلمب، به عنوان نمادی از استعمار چند حلزون بکشند، حلزون نماد مناطق خودمختار زاپاتیستی است و در چیپاس پنج حلزون وجود دارد. و البته گل‌هایی را هم نثار محلی کنند که در آنجا کارلو جولیانی، مبارز ضدجهانی‌سازی در جریان اجلاس سران گروه هشت در سال ۲۰۰۱ با گلوله‌ی پلیس به خاک افتاد. او موراتی را توجه داد که جریمه‌ی تخریب آثار باستانی را اینتر میلان بر عهده خواهد داشت و مسئولیت حفاظت از گل‌ها را زاپاتیست‌ها بر عهده می‌گیرند. او هم‌چنین نوشت: و اگر قرار است به اروپا بیاییم می‌توانیم یک بازی هم در سرزمین باسک داشته باشیم تا اگر فرصت برای حرف زدن دست نمی‌دهد، فرصت برای لگد زدن را امتحان کنیم. و در مقابل دفتر مرکزی راسیست‌های بانک «بی‌بی‌وی‌ای بانکومر» دست به تظاهرات بزنیم، آنهایی که تلاش می‌کنند کمک‌های مردمی‌ای را که اجتماعات بومی دریافت می‌کنند، جرم تلقی کنند (احتمالاً

برای انحراف اذهان عمومی از اقدامات مجرمانه‌ی که علیه آنها انجام می‌شود مانند فرار مالیاتی، حساب‌های مخفی، صندوق‌های بازنشستگی غیرقانونی، کمک‌های مخفی به کمپین‌های سیاسی، رشوه برای خریدن بانک‌ها در آمریکای لاتین و تصاحب ناعادلانه‌ی کالاها). «بی‌بی‌وی‌ای بانکومر» بزرگترین موسسه‌ی مالی کشور مکزیک است که در سال ۲۰۰۰ توسط بانک اسپانیایی «بانکو بیلباو» خریداری شد. معاون فرمانده مارکوس در پایان می‌نویسد: «شاید برای این که توازنی در عدم برتری آشکار شما ایجاد کنم لازم باشد بعضی اطلاعات محرمانه را در اختیار شما بگذارم. تیم ما مختلط است، یعنی از زنان و مردان تشکیل می‌شود، ما با چکمه‌های موسوم به «چکمه‌های معدنچیان» بازی می‌کنیم. این چکمه‌ها نوک فلزی‌ای دارند و ممکن است توپ را سوراخ کنند. بنا بر رسوم ما بازی فقط وقتی تمام می‌شود که هیچ بازیکنی از دو تیم در زمین نمانده باشد، یعنی این یک مسابقه‌ی استقامت است. تیم زاپاتیست‌ها مختار است که خود را تقویت کند، مثلن با حضور آدولفو باتیستا یا ماریل دومینگوئز [بازیکن تیم ملی زنان مکزیک] البته اگر قبول کنند. در ضمن ما یونیفورمی طراحی کرده‌ایم که اگر ببینیم داریم می‌بازیم نوارهای سیاه و آبی [مانند لباس‌های ورزشی اینتر میلان] روی پیراهن‌های ما ظاهر می‌شود تا رقبا، داوران و مردم را گیج کند. او در انتهای نامه‌اش ابراز امیدواری می‌کند: شاید ما بتوانیم فوتبال جهان را انقلابی کنیم و آن وقت شاید فوتبال دیگر فقط تجارت نباشد و دوباره به یک بازی برای سرگرمی تبدیل شود. بازی‌ای که به قول شما، از احساسات واقعی تشکیل شده است. این بازی هرگز انجام نگرفت اما تیم‌های غیرحرفه‌ی و باشگاه‌های کوچک با سفر به چیپاس بازی فوتبال به سبک زاپاتیستی را تجربه کردند.

## تیم جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی الجزایر

تیم جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی الجزایر



از ماه‌های میانی سال ۱۹۵۷ اعضای مخفی جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی الجزایر در فرانسه تماس با بازیکنان الجزایری باشگاه‌های فرانسوی را آغاز کردند. مبارزه‌ی ضداستعماری الجزایر در اوج بود و نبرد تنها به مرزهای الجزایر محدود نمی‌ماند. اخبار مربوط به الجزایر به شدت سانسور می‌شد و حرف زدن از الجزایر و پشتیبانی از استقلال آن عقوبت سنگینی به دنبال داشت. مبارزان الجزایری در خیابان‌های فرانسه توسط عوامل پلیس مخفی ترور می‌شدند.

در چنین وضعیتی ۱۰ فوتبالیست به دعوت جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی الجزایر پاسخ مثبت دادند: عبدالرحمن بوبکر دروازه‌بان باشگاه موناکو، مصطفی زیتونی و قادر بخلوفی هر دو بازیکنان خط دفاعی باشگاه موناکو، مختار عربی بازیکن میانی آرسی لانس، محمد بومزراق بازیکن میانی تیم لومان، عمار روایی، بازیکن میانی باشگاه آنژ، عبدالعزیز بن تیفور بازیکن میانی موناکو، عبدالحمید کرمالی مهاجم تیم المپیک لیون، سعید براهیمی و عبدالحمید بوچوک هر دو مهاجمان باشگاه تولوز و سرانجام سرشناس‌تر از همه رشید مخلوفی مهاجم تیم سن‌اتین و تیم ملی فرانسه. بازیکنان جوانی که اغلب اگر فوتبال را در فرانسه ادامه می‌دادند آینده‌ی درخشانی در انتظارشان بود. در میان آنها تنها بن تیفور عضو تشکیلات مخفی جبهه‌ی آزادی‌بخش در فرانسه بود.

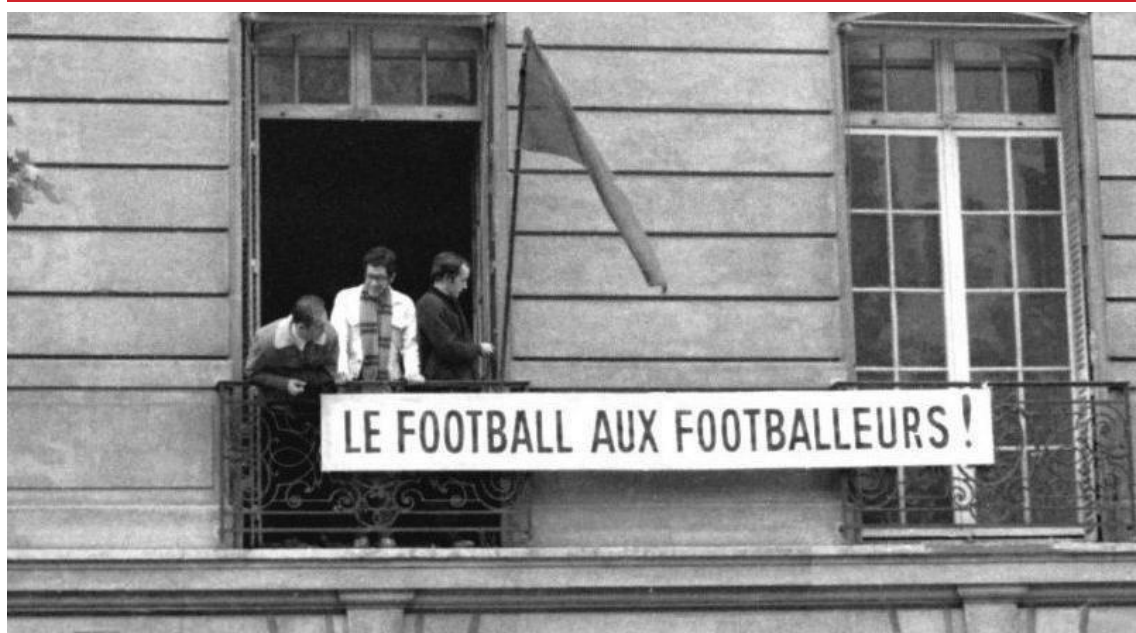
در آوریل ۱۹۵۸ حرکت فوتبالیست‌ها آغاز شد. پنج بازیکن به سمت سوئیس رفتند، پنج بازیکن به سمت ایتالیا و همگی ۱۵ آوریل به تونس رسیدند و در هتل مجستیک سکنی گزیدند. آنها هنوز به تونس نرسیده بودند که مقامات رسمی دولت فرانسه طی اطلاعیه‌ی آنها را به عنوان «فراری» تحت تعقیب قرار دادند



و این البته توجه خبرنگاران بیشتری را به لابی هتل مجستیک جلب کرد. فوتبالیست‌ها در هتل تشکیل تیم جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی الجزایر را اعلام کردند، آنها در اولین کنفرانس مطبوعاتی‌شان اعلام کردند به جنگ تصویری خواهند رفت که دولت و رسانه‌های فرانسوی از مبارزین الجزایری ساخته‌اند و آنها را مشتی تروریست خشونت‌طلب معرفی می‌کنند. آنها اعلام کردند جنبش الجزایر یک نبرد ضداستعماری رهایی‌بخش است که در برخی مواقع لاجرم دست به اسلحه می‌برد. از چند هفته‌ی بعد تمام اخبار مربوط به تیم جبهه‌ی آزادی‌بخش در مطبوعات فرانسوی سانسور شد، سانسوری که تا پایان نبرد استقلال الجزایر ادامه داشت. فیفا هم مطابق معمول به یاری دولت فرانسه آمد و نه تنها این تیم را به رسمیت نشناخت بلکه تمام تیم‌هایی که حاضر شدند در مقابل تیم جبهه‌ی آزادی‌بخش مسابقه دهند جریمه شدند. آنها در تمام طول حضورشان موفق نشدند با هیچ تیمی در غرب بازی کنند. اما در اتحاد شوروی، کشورهای بلوک شرق، جمهوری خلق چین، ویتنام رها شده از یوغ امپریالیسم و لیبی توانستند با تیم‌های ملی مسابقه بدهند. در طول سال‌هایی که تیم جبهه‌ی آزادی‌بخش به عنوان سفیر ورزشی جنبش الجزایر وجود داشت، بیست و سه بازیکن الجزایری دیگر از کشورهای مختلف و به ویژه از فرانسه به این تیم پیوستند. در سال ۱۹۶۲ و بعد از اعلام استقلال الجزایر، تیم جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی بنیان اصلی تیم ملی الجزایر را تشکیل داد. رشید مخلوفی در مورد آن دوران می‌گوید: «حتا اگر همه‌ی طلاهای دنیا را به من می‌دادند، نمی‌توانست با تجربه‌ی حضورم در تیم جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی برابری کند.»

## اشغال فرهنگ در ورزشی - ۱۹۶۸

لحظاتی از فوتبال فرانسه



در ماه مه ۱۹۶۸ شورشی از خیابان کرتیه‌لاتین در پاریس آغاز شد و به سرعت به همه‌جا زبانه کشید. دانشجویان شورشی، دانشگاه‌ها را یکی پس از دیگری اشغال کردند، دانش‌آموزان مدارس و مدارس عالی را در اختیار گرفتند. در حالی که رهبری سازشکار اتحادیه‌های کارگری و احزاب سنتی صاحب نفوذ در میان

کارگران، هنوز زمان نیاز داشتند تا بر تردیدهایشان غلبه کنند، جنبش اشغال کارخانه‌ها آغاز شد و کارگران از اتحادیه‌هایشان پیشی گرفتند. کارگردان‌ها، هنرپیشه‌ها و عوامل سینما محل برگزاری جشنواره‌ی کن را اشغال کردند. دولت در شهر بندری نانت سقوط کرد و برای چند روز اداره‌ی امور در این شهر به شورایی



متشکل از کارگران و دانشجویان واگذار شد. در چنین روزهایی، در ۲۲ ماه مه، تعدادی از فوتبالیست‌های فرانسوی که در همان روزها نهادی به نام «کمیته‌ی اقدام فوتبالیست‌ها» تشکیل داده بودند، به مدت شش روز دفتر فدراسیون فوتبال فرانسه را اشغال کردند. آنها در روزی که کنترل امور را در فدراسیون به دست گرفتند بیانیه‌ی صادر کردند که در آن نوشته شده بود:

«ما فوتبالیست‌های متعلق به باشگاه‌های مختلف در نواحی گوناگون پاریس امروز تصمیم گرفته‌ایم که دفتر مرکزی فدراسیون فوتبال فرانسه را اشغال کنیم. درست مانند کارگران و دانشجویانی که کارخانه‌ها و دانشگاه‌هایشان را اشغال می‌کنند. [اما] چرا؟»

به منظور پس دادن این دفتر و این فدراسیون به ششصد هزار فوتبالیست فرانسوی و هزاران نفر از دوستانشان که فوتبال متعلق به آنهاست و روسای فدراسیون به عنوان کسانی که از ورزش سود می‌برند [آن را] به منظور در خدمت گرفتن برای تامین منافع خودپسندانه‌ی خودشان، مصادره کرده‌اند.

اکنون این به شما بستگی دارد! شما بازیکنان فوتبال، مربی‌ها، مدیران باشگاه‌های کوچک، بی‌شمار دوستان و هواداران فوتبال، دانشجویان و کارگران! تا با پیوستن به ما کیفیت ورزش خودتان را حفظ کنید.

درخواست ما اخراج سریع سودکنندگان از فوتبال و توهین‌کنندگان به بازیکنان و برگزاری یک فراندوم بین ششصد هزار بازیکن فوتبال است تا فدراسیون توسط خودشان کنترل شود.

ما هم‌چنین خواهان رها کردن فوتبال از قید پول و حامیان مالی تاسف‌برانگیزی هستیم که ریشه‌های تباهی فوتبال به شمار می‌روند و خواهان تعلق یارانه‌های دولتی به فوتبال و ورزش‌های دیگر هستیم، چیزی که روسای فدراسیون هرگز مطرح نکرده‌اند.

فوتبال می‌تواند برای شما باقی بماند، ما از شما می‌خواهیم که بدون اتلاف وقت به دفتر مرکزی فدراسیون فوتبال در خیابان «دِ لِنَا» ی پاریس، شماره‌ی ۶۰ بیایید، جایی که دوباره به خانه‌ی خودتان تبدیل شده است. ما متحد [با هم]، دوباره فوتبال را خواهیم ساخت، کاری که هرگز نباید متوقف شود- ورزش لذت بردن، ورزش جهان‌فردایی که کارگران ساختن آن را آغاز کرده‌اند. همگی به سوی خیابان «دِ لِنَا» شماره‌ی ۶۰. کمیته‌ی اقدام فوتبالیست‌ها»

بعد از شش روز هرچند این رویاها، مانند رویاهایی که در سرتاسر فرانسه از خواب برخاسته بود با باتوم پلیس و تظاهرات آشتی ملی لگدکوب شد اما هنوز هر زمان که از «فوتبالی دیگر» در جایی صحبت شود، آن شش روز سرخ فدراسیون فوتبال فرانسه و آن بیانیه درخشان خواهند شد.

## پارتنرهای ما

باشگاه لیورنو. توسکانی. ایتالیا



حزب کمونیست ایتالیا در سال ۱۹۲۱ در شهر لیورنو تاسیس شد، شهری کارگری در ایالت توسکانی که بعدها به پایگاه مقاومت ضدفاشیستی ایتالیا تبدیل شد. درست به همین دلیل است که وقتی بسیاری از رهبران سابق حزب کمونیست از عقاید گذشته‌ی خود دست شسته‌اند و سوسیال‌دموکرات شده‌اند، هواداران باشگاه لیورنو هنوز به حزب کمونیستی که وجود ندارد، به همان حزب کمونیستِ ۱۹۲۱، به پارتیزان‌ها و مقاومت ضدفاشیستی وفادارند.

شعار یکی از کانون‌های هوادار تیم لیورنو که در سال ۱۹۹۹ تاسیس شده است و هدایت و سازماندهی بخش بزرگی از هواداران تیم را بر عهده دارد، این است: «مبارزه‌ی ما مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر است: دشمنی با فاشیسم و دشمنی با سرمایه‌داری. پس تا ابد هر جا که ما را بکشاند، می‌رویم.»

معمولن هر بازی لیورنو با خوانده شدن یکی از سرودهای سنتی حزب کمونیست توسط هواداران آغاز می‌شود، به ویژه سرود «پرچم سرخ» که محبوبیت زیادی دارد. تصویر چه‌گوارا و پرچم‌های سرخ با



علامت داس و چکش در میان هواداران پای ثابت تمام بازی‌های لیورنو است. آنها علاوه بر این که تقریباً هرگز پرچم ایتالیا را با خود حمل نمی‌کنند به فراخور موضوعات سیاسی روز پرچم‌های دیگری با خود به ورزشگاه می‌برند: پرچم فلسطین، کوبا، کاتالونیا یا هر کجای دیگری که مبارزه‌ی در جریان باشد و خبرش به آنها برسد.

در طول بازی هواداران تنها تیم لیورنو را تشویق نمی‌کنند، بلکه در میان شعارهایشان علیه سرمایه‌داری، دولت و در حمایت از کارگران هم شعار می‌دهند. به ویژه وقتی تیم مقابل لیورنو یکی از تیم‌هایی باشد که در مالکیت برلوسکونی است یا تیمی مانند باشگاه لاتزیو که هوادارانش به داشتن تمایلات فاشیستی مشهورند، بخش

بزرگی از شعارها به شعارهای ضدفاشیستی تعلق می‌گیرد. این تقابل گاه‌به‌گاه به خیابان هم کشیده می‌شود. برای نمونه وقتی در جریان بازی لیورنو با باشگاه آ.ث. میلان که سیلویو برلوسکونی مالک آن بود، هواداران لیورنو شعار «برلوسکونی بچه‌بازه» سر دادند کار به زد و خورد شدیدی میان هواداران دو باشگاه کشیده شد.

هواداران لیورنو یک‌بار دیگر هم در صدر اخبار سراسری قرار گرفتند، زمانی که ۱۷ سرباز ایتالیایی در جریان اشغال عراق کشته شدند و اغلب باشگاه‌های ایتالیایی بازی‌هایشان را با اعلام یک دقیقه سکوت به یاد آنان آغاز کردند ولی هواداران باشگاه لیورنو نه تنها سکوت نکردند بلکه بازی را با سرودهای ضدجنگ و شعارهایی علیه دولت و ارتش آغاز کردند. آنها از هجمه‌ی رسانه‌ها نمی‌ترسند، شاید به همین دلیل باشد که در برابر ادامه‌ی فضای جنگ سردی در رسانه‌ها چنین واکنش نشان می‌دهند که هر سال خیلی جدی سالروز تولد ژوزف استالین را در لیورنو جشن می‌گیرند.



هواداران باشگاه سن پائولی ریشه در شبکه‌های آنارشیستی ضدفاشیستی دارند و در واقع یکی از قدرتمندترین بخش‌های جنبش‌های ضدفاشیستی و ضدراسیستی در آلمان به شمار می‌روند. شما می‌توانید در اغلب تظاهرات‌های بزرگ ضدفاشیستی پرچم معروف سن پائولی، که یک جمجمه و دو استخوان بر روی آن نقش بسته‌اند، را هم ببینید.

هواداران باشگاه سن پائولی از هر شکلی از ناسیونالیسم بیزارند و به همین دلیل در بازی‌های جهانی از تیم ملی آلمان پشتیبانی نمی‌کنند، آنها از محدود هواداران فوتبالی‌اند که با صدای بلند آرزوی باخت تیم ملی کشورشان در رقابت‌های بین‌المللی را به زبان می‌آورند. روشن است که تاکنون بارها درگیری‌هایی میان هواداران سن پائولی و هولیگان‌های فاشیستی که یکی از ستون‌های اصلی شبکه‌های نئونازی و جریان‌های

چون حزب ناسیونالیست آلمان (NPD)، پگیدا و حزب آلترناتیوی برای آلمان محسوب می‌شوند، رخ داده است.



در سال ۲۰۰۳ تیم سن پائولی در آستانه‌ی ورشکستگی قرار گرفت. فوتبال مدرن که تزریق پول فراوان و سرمایه‌گذاری‌های خصوصی شاخصه‌های آن محسوب می‌شدند در حال بلعیدن باشگاه‌هایی نظیر سن پائولی بود. هواداران تیم اما ابتکاری به کار بستند تا باشگاه را از ورشکستگی نجات دهند. آنها کمپینی به راه انداختند تا با فروش نمادها و پرچم‌های سن پائولی و فروش بلیط‌های بازی‌های تیم بیشتر از قیمت واقعی برای همبستگی، باشگاه را نجات دهند و البته موفق شدند. از آن پس برگزاری مسابقاتی برای تامین هزینه‌های باشگاه به سنت تبدیل شد و کم‌کم «تورنمنت ضدراسیستی» نام گرفت. در این مسابقات فوتبال‌یست‌های غیرحرفه‌یی، مبارزان آنارشیست جنبش‌های ضدفاشیستی و ضدراسیستی و مردم عادی از سرتاسر جهان با هم مسابقه می‌دهند، بلیط‌های مسابقات را در حد وسع خودشان بیشتر از قیمت



واقعی می‌خرند و با خرید نمادها، پرچم‌ها، خوراکی‌ها و نوشیدنی‌ها از تنها تیم ضدفاشیست آلمان حمایت می‌کنند.

باشگاه سن‌پائولی در سال ۲۰۰۶ و در حالی که آلمان میزبان رقابت‌های جام جهانی بود در تقابل با آن رقابت‌هایی را برگزار کرد که آن را «جام رام‌نشده» نامیدند، مسابقاتی که در آن زنان و اعضای خانواده‌ی ال.جی.بی.تی.کیو حضور جدی و پررنگی دارند. آنها برای حضور در این رقابت‌ها از تیم‌های فوتبال مردمانی دعوت کردند که به عنوان «ملت» از سوی جامعه‌ی جهانی به رسمیت شناخته نمی‌شدند: تیم فوتبال تبت، گرینلند، جمهوری ترکیه‌ی قبرس شمالی و البته «جمهوری سن‌پائولی».

## پرتغالی‌ها آوارگی هواداران فلسطین

باشگاه سلطیک، گلاسکو، اسکاتلند



به نظر می‌رسد هواداران باشگاه سلطیک هم در شمار آن دسته از هوادارانی باشند که بیشتر به ورزشگاه می‌روند تا عقاید سیاسی خود را بیان کنند. شاید به همین دلیل بحث‌هایی که در مورد باشگاه سلطیک می‌شود بیشتر از آن که در مورد «بازی فوتبال» باشد در مورد «سیاست» است.

از جمله هواداران باشگاه سلطیک در یک کمپین رسانه‌ی گسترده در سال ۲۰۱۶ به دلیل حمل پرچم‌های فلسطین در جریان دیدار تیم با یک باشگاه اسرائیلی به «یهودستیزی» متهم شدند و اتحادیه‌ی فوتبال اروپا تصمیم گرفت آنها را جریمه کند. این نهمین باری بود که باشگاه سلطیک به دلیل حمل نمادهای سیاسی‌ای که از سوی یوفا غیرقانونی تشخیص داده شده بود، جریمه می‌شد. هواداران باشگاه سلطیک اما با یوفا

هم‌نظر نبودند. آنها به این نکته اشاره می‌کردند که هواداران برخی از باشگاه‌ها هم با پرچم اسرائیل در ورزشگاه حضور می‌یابند و تاکنون یوفا برای چنین مواردی جریمه‌ی در نظر نگرفته است.

کشمکش میان یوفا و هواداران سلطیک البته در همین مرحله باقی نماند. «تخلف»ی که مدنظر یوفا قرار داشت حمل ۳۰ پرچم فلسطین بود، در بازی بعدی تیم سلطیک، در حالی که مقامات رسمی باشگاه هم زیر فشار رسانه‌ها و یوفا در حال عقب‌نشینی



بودند، هواداران باشگاه با ده‌ها پرچم فلسطین و پوسترهایی در حمایت از جنبش مردم فلسطین در باشگاه حاضر شدند. سرتاسر نیمکت‌های هواداران سلطیک با پرچم‌های فلسطین انباشته شده بود. آنها اما پیش از بازی با تیم اسرائیلی با صدور بیانیه‌ی دلیل اهمیت حمایت از مردم فلسطین در خلال یک بازی فوتبال را توضیح داده بودند. توضیحات آنها برخلاف نظر یوفا و رسانه‌هایی که گوش‌ها را بسته و دهان‌ها را گشوده بودند کاملن فوتبالی بود. توضیحات آنها موارد زیر را شامل می‌شد: «اسرائیل تاکنون چندین بار ورزشگاه غزه را بمباران کرده است، پیش از جام جهانی ۲۰۱۴ اسرائیل چندین روز به بازیکنان ساکن غزه‌ی تیم ملی فلسطین اجازه‌ی عبور از مرز رفح، برای پیوستن به مرییان خود از کرانه‌ی باختری برای آموزش در مصر را نداد، در سال ۲۰۰۷ اسرائیل اجازه نداد تیم ملی فلسطین برای حضور در بازی‌های مقدماتی جام جهانی به سنگاپور سفر کند و در نتیجه تیم آنها بازنده اعلام شد. فیفا درخواست تیم ملی فلسطین برای تجدید بازی را رد کرد، این تیم در سال ۲۰۰۸ برای حضور در مسابقات جام کنفدراسیون فوتبال آسیا، که امکانی برای حضور در بازی‌های جام ملت‌های آسیا محسوب می‌شد، از سوی اسرائیل با محدودیت‌های جدی مواجه شد، در ژوئن ۲۰۰۷ تمامی بازیکنان تیم ملی فوتبال جوانان فلسطین از اردن به غزه بازگردانده شدند، در یک مورد دیگر دولت انگلیس با امتناع از صدور ویزا برای بازیکنان فلسطینی در جریان یک تور ورزشی به یاری اسرائیل آمد. دلیل اعلام‌شده‌ی رسمی این بود که «احتمال بازگشت بازیکنان فلسطینی به کشورشان بسیار ضعیف بود.» تیم ملی فلسطین معمولن مجبور است مسابقات خانگی‌اش را در استادیومی تقریبن خالی و خارج از شهر برگزار کند، اسرائیل در اکتبر ۲۰۰۸ تنها بخشی از تیم ملی فلسطین را برای برگزاری یک مسابقه در خاک خود پذیرفت، البته نه در قدس و در ضمن به «صائب جندیه» کاپیتان تیم اجازه‌ی خروج از غزه داده نشد، در جریان یکی از حمله‌های رژیم اسرائیل به غزه سه بازیکن فلسطینی به نام‌های «ایمان ال‌کورد» بازیکن تیم الریادی، «ویجیه مشاه» بازیکن تیم شجاعیه و «خلیل عابد جابر» از اعضای تیم فوتبال المپیک فلسطین در خانه‌های خود کشته شدند، اسرائیل ورود توپ فوتبال، پاستا و قهوه را به غزه ممنوع کرده است و ادعا می‌کند که توپ‌های فوتبال، ماکارونی و قهوه می‌توانند برای اهداف نظامی مورد استفاده قرار بگیرند.»

در نهایت هواداران سلطیک اعلام کردند به هر اندازه که یوفا باشگاه را جریمه کند، به همان میزان برای

«امداد پزشکی فلسطین» و «مرکز ابداع»، یک مرکز فرهنگی برای کودکان فلسطینی در اردوگاه عایده در بیت‌الحم کمک مالی جمع‌آوری خواهند کرد. حتا پیش از اعلام نظر یوفا بیش از ۱۲۵ هزار دلار در صندوقی که از سوی هواداران باشگاه موسوم به «بریگاد سبز» تشکیل شده بود، جمع شد و این مبلغ تا پایان سال به ۲۲۰ هزار دلار رسید. این در حالی بود که یوفا در سپتامبر همان سال سلتیک را به پرداخت ۱۰ هزار و هفتصد دلار جریمه محکوم کرد. کمپین اما به همین ترتیب به پایان نرسید. تیر خلاص به مغز تصمیم ناعادلانه‌ی یوفا نه در اسکاتلند بلکه در بیت‌الحم شلیک شد. کودکان تحت پوشش مرکز ابداع در مقابل ساختمان این مرکز تجمع و در حرکتی نمایشی پول کلک‌های خودشان را برای پرداخت جریمه به باشگاه سلتیک اهدا کردند.

مردم فلسطین اما تنها مردمی نبوده‌اند که هواداران سلتیک با آنها ابراز همبستگی کرده‌اند. آنها بارها با سیاه‌پوستان تحت آپارتاید در آفریقای جنوبی، جنبش استقلال‌طلبان باسک و این اواخر با پناهجویان سوری ابراز همبستگی کرده‌اند. روی پلاکارد بزرگ آنها در حمایت از پناهجویان سوری نوشته شده بود: «آوارگان خوش آمدید؛ از طرف باشگاهی که توسط آوارگان تاسیس شد». اشاره‌ی آنها به آوارگی خودشان به همان دلیلی بازمی‌گردد که حمایت از مبارزان ایرلند شمالی را به بخش تفکیک‌ناپذیری از سنت‌های هواداران سلتیک تبدیل کرده است. باشگاه سلتیک در سال ۱۸۸۷ توسط کشیش کاتولیکی به نام پدر والفرید تاسیس شد تا از درآمد آن برای تغذیه‌ی مهاجران ایرلندی ساکن شده در گلاسکو و کمک مالی به خانواده‌های فقیر آنان استفاده شود. آنها نوادگان ایرلندی‌هایی هستند که به دلیل فقر یا مصادره‌ی زمین‌هایشان توسط انگلیسی‌ها در دوران قحطی بزرگ عصر ملکه ویکتوریا به گلاسکو کوچ کردند و به همین دلیل به طور دائم با نوادگان همان انگلیسی‌ها، یعنی هواداران تیم رنجرز در نبردند.

## کهرنگی در زمین‌های اشغالی

هاپوئل تل‌آویو. تل‌آویو. اسرائیل



معنی نام این باشگاه در زبان عبری می‌شود: کارگر که وقتی با نشان خنجر و چکش سرخ که نماد اصلی باشگاه است، همراه می‌شود دیگر تردیدی باقی نمی‌ماند که با یک باشگاه چپ روبه‌رویم. باشگاه هاپوئل تل‌آویو حتا پیش از تاسیس کشور اسرائیل روی سرزمین‌های اشغالی هم وجود داشت. آن زمان که یهودی‌ها، مسلمانان، مسیحیان و پیروان ادیان و باورهای دیگر در کنار

هم در فلسطین زندگی می‌کردند. آن زمان تیم «هاپوئل» تیمی بود مورد حمایت کارگران یهودی و حزب کمونیست.

این پیوند و ارتباط با احزاب چپ بعد از اشغال اراضی فلسطینی و تاسیس دولت اسرائیل هم هم‌چنان





پابرجا مانده است. ارتباطی گسترده با احزاب وابسته به صهیونیسم چپ مانند حزب کارگر، حزب عمل متحد و حزب مارکسیست-لنینیست هاشومر هاتزر که در منتهالیه صهیونیسم چپ قرار دارد و طرفدار تشکیل یک دولت فلسطین است که یهودی‌ها در آن اکثریت داشته باشند و البته در این میان حزب کمونیست اسرائیل که یک حزب غیرصهیونیستی و در مواردی ضدصهیونیستی است. این باشگاه هم‌چنین پیوند جدی‌ای با اتحادیه‌های کارگری اسرائیل دارد.

هواداران باشگاه اغلب پرچم‌هایی با تصویر چه‌گوارا و کارل مارکس به ورزشگاه می‌آورند و همین‌طور پلاکاردهایی که روی آنها شعار «کارگران جهان متحد شوید» به زبان عبری نقش بسته است. آنها ارتباطات دوستانه‌یی هم با هواداران سن‌پائولی، اتلتیک آمونیا، سلتیک و دیگر کلوپ‌های هواداری چپ دارند. با توجه به تمام این دلایل رقیب اصلی هاپوئل باشگاه‌های «مکابی تل‌آویو» و «بیتار اورشلیم» محسوب می‌شوند که مورد حمایت راست‌ترین جریان‌های سیاسی موجود در اسرائیل هستند.

با این وجود «هاپوئل تل‌آویو» تا زمانی که هنوز داخل مرزهای اسرائیل قرار دارد تیمی بسیار مترقی است. هواداران هاپوئل علیه پیوستن به ارتش و خدمت سربازی اجباری اعلامیه می‌دهند، در مبارزه علیه تبعیض نژادی اعمال‌شده بر ساکنان سیاه‌پوست اسرائیل یا اقلیت «هیدیش» حضور دارند، در مورد سرمایه‌داری در اسرائیل و سیاست‌های نئولیبرالی صحبت می‌کنند اما بحران آنها از همان‌جایی آغاز می‌شود که بحران تمامی صهیونیسم چپ آغاز می‌شود. آنها، و در مجموع صهیونیسم چپ، در مورد تمامی ظلم‌ها در تمامی جهان صحبت می‌کنند به غیر از ظلمی که متوجه مردم فلسطین می‌شود. آنها به غیر از رادیکال‌ترین لایه‌هایشان که بخش بسیار اندکی را شامل می‌شود حتا در مورد حق تشکیل دولت فلسطینی هم سکوت اختیار می‌کنند.

شاید افشاگرترین موقعیتی که هواداران هاپوئل در آن قرار گرفته‌اند همان بازی با تیم سلتیک بود. (که شرح مفصل آن را می‌توانید در بخش مربوط به معرفی این تیم بخوانید) هاپوئل تل‌آویو همان تیم

اسرائیلی‌ای بود که به مصاف سلطیک رفت و سلطیک به دلیل حمل پرچم فلسطین توسط هوادارانش در جریان این بازی از سوی یوفا جریمه شد. در حالی که این ماجرا به یکی از جنجالی‌ترین مسائل فوتبال در اروپا تبدیل شده بود و علاوه بر موضع‌گیری و اقدام مراجع رسمی فوتبال کار به اظهارنظر مقامات دولتی هم رسید، از باشگاه هاپوئل و کلوپ هواداران آن هیچ صدایی درنیامد. آنها نه چیزی را تأیید کردند و نه چیزی را تکذیب کردند: سکوت مطلق! و این در حالی بود که سفیر دولت نتانیا‌هو در اسکاتلند با توجه دادن به گرایش چپ باشگاه هاپوئل، هواداران سلطیک را به باد تمسخر گرفته بود.

در جریان بحث‌های وسیعی که در فروم‌های مجازی هواداران چپ فوتبال در اروپا بعد از این قضایا درگرفت، یک آی‌دی کمونیست که ادعا می‌کرد در اسرائیل متولد شده است توضیح روشنگرانه‌یی نوشت. او نوشته بود که در میان هواداران هاپوئل مانند هواداران تمامی تیم‌های دیگر گرایش‌های گوناگونی وجود دارد و البته این شامل خیل عظیمی از هواداران هر تیم هم می‌شود که صرفن می‌خواهند فوتبال نگاه کنند و هیچ گرایشی به سیاست ندارند. او ادعا کرد که اطلاع بی‌واسطه دارد که در کلوپ هواداران باشگاه هاپوئل گروه کوچکی هستند که گرایش‌های ضدصهیونیستی دارند اما صدای آنها در مقابل اکثریت این هواداران که یا ترجیح می‌دهند در مورد فلسطین سکوت کنند و یا آشکارا خود را چپ اما صهیونیست می‌نامند، شنیده نمی‌شود.

چنین است که «چپ»‌های هاپوئلی علیه سرمایه‌داری شعار می‌دهند، در کمپین‌های ضدتبعیض نژادی حضور دارند اما در مورد بزرگترین ستمی که درست زیر گوش آنها در جریان است سکوت می‌کنند. سکوتی که به سادگی صدای آنها را در صدای سفیر دولت نتانیا‌هو ادغام می‌کند.

## مقایسه در زمین‌های قرمز

دیپورتیوو فلسطینو. سانتیاگو. شیلی



سالیان طولانی است که سازمان‌های رسمی و سیاستمداران «فوتبال غیرسیاسی» را به خدمت گرفته‌اند و هم‌زمان دیگران را از «استفاده‌ی سیاسی از فوتبال» منع می‌کنند. سازمان‌های رسمی فوتبال هم برای اجابت این خواسته

ایستاده‌اند تا نشانی از «سیاست» در تیم و یا بازیکنی بیابند و تنبیه‌اش کنند، مانند آنچه که فدراسیون فوتبال شیلی سال ۲۰۱۴ در برخورد با «دیپورتیوو فلسطینو» انجام داد.

بازیکنان دیپورتیوو فلسطینو که کیلومترها دورتر از سرزمین‌های اشغال‌شده با نام و نشان فلسطین در زمین فوتبال حاضر می‌شوند، نقشه‌ی فلسطین پیش از اشغال - ۱۹۴۸- را جایگزین عدد یک در شماره‌ی پیراهن‌هایشان کردند. پس از دو بازی اما فدراسیون فوتبال شیلی بازیکنان را از پوشیدن این لباس‌ها منع و باشگاه را ۱۳۰۰ دلار جریمه کرد. گروه‌های سیاسی حامی اسرائیل هم در این میان خواستار کنار گذاشتن



باشگاه از لیگ شیلی شدند. بازیکنان اما در بازی بعد دوباره با نقشه‌ی فلسطین به میدان رفتند. آنها این بار نقشه را بر روی شانه‌ی پیراهن‌هایشان حک کردند. تعدادی از بازیکنان هم تصویری از فلسطین پیش از اشغال را بر روی دست‌هایشان نقش زدند.

مدیر شیلیایی فلسطینو گفت: فشار زیادی به آنها وارد شد تا این کار را نکنند. حتی به باشگاه گفته شد مسئولیت درگیری و خونریزی تماشاگران متوجه او است. اما اتفاقی نیافتد. جریمه‌ی نقدی «فلسطینو» را هم هواداران پرداختند. هواداران بیشماری که چندین برابر مبلغ جریمه را به نشان همبستگی با فلسطین به حساب بانکی باشگاه واریز کردند. باشگاه نیز خطاب به هوادارانش نوشت: «برای ما، فلسطین آزاد، همیشه فلسطین تاریخی است، نه کمتر.»

آغاز مهاجرت فلسطینی‌ها به شیلی به سال‌های پیش از اشغال این سرزمین بازمی‌گردد: دهه‌ی ۱۹۲۰. نزدیک به سه دهه بعد موج تازه‌ای از مهاجرت اجباری فلسطینیان آغاز شد. آنها از خانه و زادگاه خود رانده و روانه‌ی کمپ‌های پناهندگی اردن، لبنان، سوریه و دیگر کشورهای منطقه شدند، بسیاری هم دورتر از «زادگاه». جمعیت فلسطینی‌های شیلی نزدیک به نیم‌میلیون نفر برآورد می‌شود. بسیاری از آنان زاده‌ی شیلی‌اند و شاید حتی نتوانند به زبان عربی حرف بزنند اما زمین فوتبال و سکوها‌ی ورزشگاه را به میدان مبارزه تبدیل کرده‌اند: «میدان مبارزه برای همه‌ی آنها‌یی که رویای بازگشت به سرزمین‌شان را دارند.» کیلومترها دورتر از سرزمین‌های اشغالی، در سرزمینی دیگر که سال‌های سیاه کودتا و حکومت نظامیان را دید، آنجا که استادیوم‌های فوتبال به قتلگاه انقلابیون تبدیل شد، «دیپورتیو فلسطینو» و هوادارانش شعله‌ی امید را زنده نگه داشته‌اند و در هر بازی این سرود می‌خوانند: «حصارها را ویران کن / آنها را در هم بکوب / این سرزمین مال ماست»

هر بازی «دیپورتیو فلسطینو» فرصتی است برای مدافعان فلسطین تا همراه با رقص پرچم‌های پرشمار «آزادی فلسطین» را بارها فریاد بزنند. آنها فرسنگ‌ها دورتر از سرزمین‌های اشغال شده، آنگونه که روبرتو آلورس، یکی از بازیکنان تیم گفته: می‌جنگند تا تاریخ یک کشور حذف نشود.

## نیم قرنستاری افراجه

اتلتیک اومانیا. نیکوزیا. قبرس



تاسیس باشگاه اتلتیک اومانیا حاصل یک خیانت است، خیانت هیات مدیره باشگاه فوتبال آپوئل در ۲۳ مه ۱۹۴۸. در ماه‌های پایانی جنگ داخلی یونان، در حالی که ارتش مورد حمایت بریتانیا و آمریکا خانه به خانه در پی شکار کمونیست‌ها بود، هیات مدیره باشگاه فوتبال آپوئل نامه‌یی برای فدراسیون فوتبال یونان نوشت و ابراز امیدواری کرد با پایان یافتن «آشوب‌های کمونیستی» این تیم بتواند در مسابقات سالانه فوتبال یونان شرکت کند. بازیکنان تیم که اغلب عضو یا هوادار حزب کمونیست بودند این نامه را به درستی یک موضع‌گیری سیاسی در مورد جنگ داخلی یونان محسوب کردند و از تیم استعفا دادند. مدیریت تیم چنان به وحشت افتاد که چند نفر باقی‌مانده را هم اخراج کرد. به این ترتیب یک تیم کامل فوتبال بدون باشگاه باقی ماند.



در ۴ ژوئن ۱۹۴۸ مانتوس پاپاپترو، تنها عضو سوسیالیست هیات مدیره باشگاه آپوئل که با تصمیم هیات مدیره مخالفت کرده و او نیز استعفا داده بود، اعضای مستعفی و اخراجی آپوئل را به جلسه دعوت کرد که اغلب آنها در این جلسه حاضر شدند. به پیشنهاد پاپاپترو بود که تیم اتلتیک اومانیا تاسیس شد و به همراه چند تیم فوتبال چپ دیگر برای اولین بار

فدراسیون فوتبال آماتوری قبرس را بنیان گذاشتند، هرچند اکنون باشگاه اومانیا در لیگ دسته اول فوتبال قبرس بازی می کند.

همین گذشته ی آمیخته با مقاومت است که اتلتیک اومانیا را به محبوب ترین تیم فوتبال قبرس تبدیل کرده است، حمایتی که هم چنان به نزدیکی این تیم به حزب کمونیست قبرس هم مربوط می شود. هواداران اتلتیک اومانیا نیز مانند دیگر هواداران باشگاه های چپ با تصاویری از چه گوارا و پرچم های داس و چکش به تماشای بازی های تیم محبوبشان می روند و هنوز هم با افتخار در برابر هواداران تیم خیانت پیشگان آپوئلی صف آرایی می کنند که با پرچم یونان به ورزشگاه می آیند.

## فرزندان فوتبالستِ طبقه کارگر

رایو وایکانو. مادرید. اسپانیا



وایکانو منطقه یی در مادرید است که از لحاظ تاریخی محل زندگی فقرا، بی خانمان ها، مهاجرین، دزدها و کارگران جنسی است. در کنار این تصویر که رسانه های جریان اصلی بیشتر دوست دارند از وایکانو دیده شود، این محله یکی از پایگاه های اصلی مقاومت ضد فاشیستی نیز محسوب می شده و یکی از محدود محلات مادرید است که فاشیسم فرانکویی هرگز نتوانست به تمامی بر آن مسلط شود. امروز هم وایکانو یکی از اصلی ترین محله های حامی جنبش های ضد سرمایه داری است.

باشگاه رایو وایکانو، باشگاه چنین منطقه یی است. تیمی برآمده از درون طبقه ی کارگر و فرودستان بی چیز و وفادار به آنها. مهم ترین سنگر ورزشی چپ در برابر تیم های بزرگی مانند رئال مادرید و اتلتیکو مادرید که هر دو به نسبت های مختلف روح ناسیونالیسم عظمت طلب اسپانیایی را نمایندگی می کنند. هواداران رایو وایکانو چهره های همیشه حاضر در اعتراضات ضد سرمایه داری اند و چنان که از ایشان انتظار

می‌رود، متعلق به رزمنده‌ترین بخش آن. آنها هم‌چنین در تمامی مبارزات ضدفاشیستی و مبارزات علیه نژادپرستی و هموفوبیا حضور دارند و بخش مهمی از فضای سیاسی چپ مادرید از سوی آنان تقویت می‌شود. گروه موسیقی ضدفاشیستی «اسکاپ» نیز از هواداران برجسته‌ی این باشگاه است و دو ترانه به نام‌های «مثل یک رعد و برق» و «رایو وایکانو» را با محتوایی ضدفاشیستی برای این تیم خوانده‌اند. این اما تنها هواداران رایو وایکانو نیستند که در مبارزات سیاسی فعال‌اند. بازیکنان و مربی تیم هم حضور جدی‌ای در این عرصه دارند. در ماه مارس ۲۰۱۲ و در جریان جنبش اشغال میداين در اسپانیا بازیکنان این تیم در جریان رقابت‌های محلی یک روز در بازی‌ها شرکت نکردند و در عوض به تظاهرات مردمی پیوستند. اعضای این تیم هم‌چنین در جنبش جلوگیری از تخلیه‌ی خانه‌های اجاره‌ی که در تداوم جنبش اشغال میداين شکل گرفته بود نیز فعال بودند و در برخی موارد برای بستن مسیر پلیس به مردم می‌پیوستند. آنها در کمپینی برای جلب توجه افکار عمومی مبلغی را جمع‌آوری کردند تا با پرداخت اجاره‌ی عقب‌افتاده از اخراج پیرمرد هشتاد و پنج ساله‌ی به نام «کارمن مارتینز» جلوگیری کنند که به دلیل عدم توانایی در پرداخت اجاره‌ها در آستانه‌ی اخراج از خانه‌ی قرار گرفته بود که از دهه‌ی شصت میلادی در آن زندگی می‌کرد. بازیکنان باشگاه هم‌چنین گروهی را به مدیریت «روبرتو تراشوراس»، کاپیتان تیم ایجاد کرده‌اند که در امر اسکان دادن و رسیدگی به بی‌خانمان‌ها فعال است. بازیکنان رایو وایکانو فراموش نکرده‌اند که فرزندان همان محله‌اند، محله‌ی مهاجرین و بی‌خانمان‌ها و کارگران جنسی، محله‌ی طبقه‌ی کارگر.

## مبارزات اجتماعی و سیاسی

بشیکتاش. استانبول. ترکیه



هر بار که قرار است عقاب‌ها در ورزشگاه ودفون‌پارک به میدان بروند، نیروهای ضدشورش از چند کیلومتر جلوتر تماشاگرانی که قصد ورود به استادیوم را دارند، بازرسی بدنی می‌کنند. چند باری هم مانع ورود تعدادی از آنان به ورزشگاه شده‌اند. چند سال قبل همزمان با اعتراضات پارک‌گزی که

گسترده‌ترین تظاهرات علیه اردوغان و حزب عدالت و توسعه بود، ۳۵ تن از اعضای «چارشی» به اتهام اقدام علیه امنیت ملی محاکمه شدند. آنها در سازماندهی و حمایت از معترضان حضوری پررنگ داشتند. به روایتی اعتراضات پارک‌گزی بازگشت دوباره‌ی بال‌های عقاب سیاه تیزچنگال بود که پس از درگذشت ایتیک و فشارهای امنیتی حضورشان کم‌رنگ شده بود.

آنها هر بار که به استادیوم می‌روند حتمن یک ابتکار تازه دارند: همانند روزهایی که ساموئل اتوئو در اسپانیا هدف حملات نژادپرستانه‌ی تماشاگرانی بود که به سمت او پوست موز پرتاب می‌کردند. در یکی از همین بازی‌ها جو ورزشگاه آنقدر وحشتناک و غیرقابل تحمل شد که اتوئو به نشانه‌ی اعتراض از بازی بیرون آمد. پیش از آن‌که سازمان‌های رسمی فوتبال در اسپانیا و اروپا برای دلجویی از اتوئو و دیگر



فوتبالیست‌های سیاه‌پوست دست به کار شوند، این «چارشی» بود که نقش او را بر یک پارچه‌ی بزرگ کشید و نوشت: ما همه اتوئو هستیم. ما تو را دوست داریم. شاید همین همراهی و حمایت بود که چند سال بعد این بازیکن کامرونی را وسوسه کرد تا در ترکیه به دوران بازیگری‌اش پایان بدهد. آنها چند سال بعد، ۲۰۱۶، هنگامی که تماشاگران به اورتون لوئیز بازیکن سیاه‌پوست پارتیزان بلگراد توهین نژادپرستانه کردند، همان کار قبلی را تکرار کردند تا به دیگر تماشاگران فوتبال نشان دهند: می‌شود هم از تماشای فوتبال لذت برد و هم تیم محبوبت را تشویق کرد بدون توهین و تحقیر. «چارشی علیه همه چیز» یکی از اصلی‌ترین شعارهای هواداران پر شور عقاب‌های تیزچنگ استانبول است. آنها بازار را در برابر بازار به کار گرفته‌اند. بازار اول محله‌ای است برای همه و همبستگی و بازار دوم اما منطق و نظمی که می‌خواهد همه چیز را تصاحب و تملک کند. حتی سکوهای ورزشگاه و انجمن‌های هواداری را. مانند آنچه که فیکرت اورمان پس از آنکه مدیرعامل بشیکتاش شد در پیش گرفت. او که در پشت پرده به اردوغان و حزب عدالت و توسعه نزدیک است، پس از اعتراض‌های پارک گزی گروهی از هواداران را با نام «عقاب‌های ۱۹۰۳» در مقابل چارشی سازمان داد. هوادارانی که از حامیان دولت اردوغان بودند و در بیانیه‌ی اعلام موجودیت خود را «عثمانیست، اسلام‌گرا و محافظه‌کار» و دشمن چارشی معرفی کردند.

اورمان حتی ورود اعضای چارشی به ورزشگاه خانگی بشیکتاش را محدود و ممنوع کرد. ورود آنها به دیگر ورزشگاه‌ها هم تا دو سال قبل ممنوع بود. آنها پس از پنج سال، سال ۲۰۱۷ توانستند بار دیگر تیم‌شان را در بازی مقابل گالاتاسرای و فنرباغچه در بیرون از خانه تشویق کنند. پیش از آن اما آنها مسافت‌های طولانی را برای همراهی با تیم محبوبشان و حضور در ورزشگاه طی می‌کردند و بازرسی و خشونت پلیس و گاه نیز خشونت تماشاگران رقیب را تاب می‌آوردند تا سکوها از «حس همبسته» خالی نماند. چه زاده‌ی دوران سرکوب بودند و کودتا و بازمانده‌ی روزگاری که نظامیان در ترکیه «چپ‌کشی» پیشه کردند، سال‌های سیاه دهه‌ی ۸۰ میلادی و دهه‌ی ۶۰ خورشیدی.

در آن سال‌های سیاه حداقل ۵۰ نفر در ملاءعام اعدام شدند، هزار تن دستگیر و زندانی و پس از پایان دوران محکومیت برای همیشه ناپدید و هر گردهم آمدن گروهی از چپ‌ها ممنوع، چارشی متولد شد تا از سکوها ورزشگاه برای شکستن خفقان و اعتراض استفاده کند. مجموعه‌ای از تماشاچیان فوتبال که با



دیگر تماشاچیان تفاوت داشتند و به دنبال چیزی فراتر از تماشای بازی و تخلیه‌ی هیجان بودند. چارشی در این سال‌ها از ورزشگاه و فوتبال برای دیدار گروه‌ها و فعالین بهره برد و به زبان طنز و کنایه در تشویق‌ها و شعارهایش به محدودیت‌های اعمال‌شده اعتراض کرد. به همین دلیل بیشتر از تیم بشیکتاش به چشم آمد تا نظارت امنیتی و کنترل تماشاگران بشیکتاش هم شدت بیشتری یابد و گروهی از اعضای چارشی تحت تعقیب قرار بگیرند.

همزمان با اعتراض‌های پارک گزی تصویری بزرگ از یک هلیگان در لباس بشیکتاش از بلندترین ساختمان نزدیک به محل تجمع آویزان شد: اپتیک باشکان با دست‌های گشوده و رو به آسمان که به سان یک روح به استانبول و گزی بازگشته بود با نشانه‌های خاص. نقطه‌ی حرف I نام او یک ستاره‌ی سرخ بود، Aها به همان شکل آنارشیست‌ها نوشته شده بود و S هم تصویری از داس و چکش. مشابه نشانه‌هایی که در نوشتن و طرح «چارشی» به کار می‌رود. پیش از این نیز تصویر او بارها در استادیوم خانگی بشیکتاش و یا تظاهرات یک می در ابعادی بزرگ به چشم خورده بود، این بار اما در گسترده‌ترین اعتراض علیه دولت و اردوغان که تصمیم داشت محل تجمع و اعتراض را به «بازار» مدرن و بلندمرتبه تبدیل کند، معلم تاریخ و هوادار دو آتشی بشیکتاش برگشته بود تا به سان یک روح سرکش و شورش‌ی همه را به همبستگی در برابر «بازار» بخواند.

محمد ایشیکلار که از کودکی و به واسطه‌ی مادرش دلبسته‌ی فوتبال و عقاب‌های استانبول شده بود، رابطه‌ی فراتر از معلم و شاگردی با شاگردانش برقرار کرده بود، آنگونه که گاه اگر یکی از آنها پول نداشت در جیبش می‌گذاشت، و آنکارا را رها کرد و به استانبول بازگشت تا با چارشی به استادیوم برود و تیم محبوبش را از نزدیک ببیند و همزمان سکوها را علیه همه چیز متحد کند. هواداران پرشور بشیکتاش به او لقب «آخرین هلیگان» را داده‌اند، متفاوت از تمامی هلیگان‌هایی که فوتبال به خود دیده است. معلمی که از تماشاچیان و هواداران فوتبال سازمان شکل داده بود. سازمانی که در اعتراض‌های پارک گزی نقش مهمی در سازماندهی ایفا کرد و به همین دلیل ۳۵ تن از اعضای آن به اتهام «تلاش برای خرابکاری»، «تشویق به اقدامات خشونت‌آمیز»، «اقدام علیه امنیت کشور» و ... محاکمه و تعدادی از آنان به پرداخت جریمه و حبس محکوم شدند



می ۲۰۰۸ چندی پس از مرگ ناگهانی اپتیک در حالی که شورش‌ها همچنان عزادار بودند و مبهوت، آلن مارکاریان روزنامه نگار و یکی از اعضای چارشی، در مراسم نمایش فیلم مستندی از زندگی «پسر خوب خلق» با زبانی شاعرانه انحلال گروه را اعلام کرد و سپس به رسانه‌ها گفت: ما نمی‌خواهیم به بشیکتاش ضربه بزنیم. همیشه چیزی از قلبمان به این تیم افزودیم و از پیچیدگی زمان لذت بردیم. این تصمیم اما با واکنش گروه دیگری از هواداران عضو چارشی روبرو شد. آنها با انحلال مخالفت و اعلام کردند: چارشی ادامه‌ی فعالیت خواهد داد.

«ما متحد هستیم» پاسخ بازیکنان بشیکتاش به هواداران پرشوری است که نام تک تک آنان را یک‌صد فریاد می‌زنند. پاسخی درست به آنچه که شورش‌ها در بیرون و درون زمین می‌خواهند. آنها آنقدر همبسته‌اند که در اعتراض به دستگیری تعدادی از هواداران برای ساعت‌های طولانی در ساختمان پلیس نشستند تا رفقایشان را آزاد کردند. این همبستگی و اتحاد تنها به درون گروه محدود نیست. نمونه‌های فراوانی از همبستگی هواداران شورش‌ی بشیکتاش می‌توان فهرست کرد: مانند آنچه که در حمایت از اتوو انجام دادند. اما بازهم فراتر از زمین فوتبال باید نشان‌هایی از تفاوت آنها با دیگر تماشاچیان و گروه‌های هواداری یافت.

آنها برای نوشتن نامشان که حالا در بسیاری از خیابان‌های ترکیه یک گرافیتی آشنا است، حرف A را به شکل نماد آنارشیست‌ها و C را به شکل داس و چکش می‌نویسند تا گرایش سیاسی خود را هم آشکار کنند. مجموعه‌ای از هواداران فوتبال که به نژادپرستی، سکسیسم، فاشیسم، هموفوبیا، تبعیض و هرچیز دیگری که در خدمت نظم حاکم است، نه می‌گویند و استادیوم‌ها را به تریبونی برای اعلام موضع تبدیل می‌کنند. شاید ماندگارترین اعلام موضع و همبستگی هواداران شورش‌ی دقیقه‌ی ۶۵ دیدار با گالاتاسرای باشد پس از زلزله‌ی ۲۰۱۱ وان. روزهای سرد زمستان ۲۰۱۱ که زلزله وان و چند شهر دیگر را لرزاند، چندصد تن را کشت و خانه‌های بسیاری را ویران کرد، دولت ترکیه در امدادسانی به زلزله‌زدگان کوتاهی می‌کرد. برخی از دولتی‌های ملی‌گرا و روزنامه‌نگاران و سیاستمداران زلزله را «انتقام خدا از کردها» می‌خواندند، «چارشی» سکوه‌های ورزشگاه را به محلی برای اعتراض به این کوتاهی و همبستگی با زلزله‌زدگان تبدیل کرد. آنها روی یک پارچه‌ی بزرگ نوشتند: «خورشید را برایت می‌فرستم، تحمل کن! ما هستیم و تو سردت نخواهد شد وان». بازی که به دقیقه‌ی ۶۵ رسید در سرمای زمستان لخت شدند و چندی بعد هم مجموعه‌ای از وسایل را به همراه پارچه‌نوشته برای کودکان زلزله‌زده‌ی وان فرستادند. آنها به فاصله‌ی چند روز در بازی بشیکتاش با فترباغچه هم برای جلب توجه همگان به زلزله‌زدگان شال و کلاه‌های خود را به داخل زمین بازی پرتاب کردند. داور بازی را به علت حجم زیاد شال و کلاه برای دقایقی قطع و فدراسیون فوتبال ترکیه نیز باشگاه بشیکتاش را به خاطر این اقدام تماشاگران ۲۰ هزار لیر جریمه کرد.

چارشی از گروه‌های سازمان‌دهنده‌ی تظاهرات یک می استانبول است. بنزهای بزرگی که بر روی آن نوشته شده: تنها یک راه وجود دارد: انقلاب. تنها یک تیم وجود دارد: تیم خلق. تصاویری از دنیز گزمیش که در سال‌های سیاه اعدام شد و خبر اعدامش تیر نخست روزنامه‌های ترکیه بود و «چه‌گوارا» و البته که اپتیک که دست‌های گشوده‌اش زنجیری را پاره کرده است.

آنها نسبت به رویدادهای بین‌المللی هم بی‌تفاوت نیستند، از مخالفت با بمب اتم و نیروگاه‌های هسته‌ای در سال‌روز بمباران اتمی ژاپن تا جمع‌آوری کمک برای پناهندگان و همچنین اعلام همبستگی با فلسطین در روزهایی که دولت ترکیه روابط تجاری با اسرائیل را گسترش می‌داد. هواداران بشیکتاش سال ۲۰۱۲ در

حالی که ترکیه و اسرائیل به دنبال عادی‌سازی و بهبود روابط بودند و چند کودک در غزه با شلیک نیروی نظامی اسرائیل کشته شدند، پارچه‌نوشته‌ای بزرگ را با خود به ورزشگاه بردند که بر آن نوشته بودند: «اگر همه‌ی کودکان را بکشید، باز هم یک موسی زنده خواهد ماند» که اشاره داشت به داستان کشتن همه‌ی کودکان توسط فرعون مصر در جستجوی موسی و زنده ماندن پیامبر یهودیان.

تصاویر متعدد دیگری می‌توان از فعالیت‌های غیرفوتبالی هواداران شورشی دید، تصاویری از دینیز گزمیش و دیگر اعدام‌شدگان سال‌های خونبار ۸۰، دستگیرشدگان اعتراضات گزی، گم‌شدگان سال‌های کودتا و شعار و پارچه‌نوشته‌هایی در دفاع از سرکوب‌شدگان. متولد سال‌های کودتا چند سالی است که دوباره جان گرفته، هرچند که بشیکتاش دیگر آن تیم پیشین نیست و به‌سان دیگران برای عقب نماندن از قافله هم ورزشگاه جدیدی ساخته و هم برای سهم بیشتر در بازار فوتبال در چند کشور فعالیت می‌کند. هواداران شورشی‌اش اما هستند به سان سال‌های کودتا و خفقان. آنها تکثیر شده‌اند در شهرهای مختلف ترکیه و سکوه‌های ورزشگاه را به تریبونی علیه وضع موجود تبدیل می‌کنند، آن هم در روزگاری که در همه چیز و همه‌جا دستورالعمل سیاست‌زدایی به شدت اجرا می‌شود.

## فوتبالست‌های رنگین‌کمانی

دالیچ هملت. سات‌ارک لندن. انگلستان



فوتبال انگلستان یکی از اولین فوتبال‌هایی بود که سرمایه‌های بزرگ به آن هجوم آوردند. این روزها در میان مالکان باشگاه‌های دسته‌ی یک فوتبال انگلیس از هر قماش‌ی پیدا می‌کنید، از مافیای روسی تا قمارخانه‌دار آمریکایی، از شیوخ عرب تا پولدارهای شیک سوییسی. گردن نهادن به این سرمایه یعنی بیرون ماندن از دسته‌ی

یک و لیگ برتر. انتخابی که باشگاه دالیچ هملت کرده است و تاوان آن را با بازی در لیگ دسته‌دومی جنوب انگلستان می‌پردازد.

این باشگاه در مقابل هجوم سرمایه به فوتبال که موجب گران شدن بیش از اندازه‌ی بلیط‌ها و وضع قوانینی شده است که فوتبال را از دسترس باشگاه‌های محلی خارج می‌کند، برای جلب تماشاگر و تامین هزینه‌های باشگاه بلیط‌های بازی‌هایش را ارزان‌تر و با قیمتی مناسب برای تماشاگران محلی می‌فروشد، کشیدن سیگار در جایگاه تماشاگران را مجاز اعلام کرده و لیوان آبجویی بزرگ‌تر از بازی‌های دیگر می‌فروشد. دالیچ هملت تلاش کرده است با سازماندهی کانون‌های هواداری در محله‌ی سات‌ارک لندن و محله‌های نزدیک به آن مشارکت مردم محلی را در حفظ باشگاه جلب کند و به این ترتیب البته در زندگی مردم منطقه حضور جدی دارد و هواداران خودش را به ایجاد و حمایت از پروژه‌های تغذیه‌ی عمومی برای فقرا تشویق می‌کند.

دالیچ هملت البته دست از سر دولت برنداشته است و چون اعتقاد دارد محل تامین هزینه‌های فوتبال باید بودجه‌ی عمومی‌ای باشد که توزیع آن توسط دولت انجام می‌گیرد بارها با برگزاری تجمع و تظاهرات تلاش

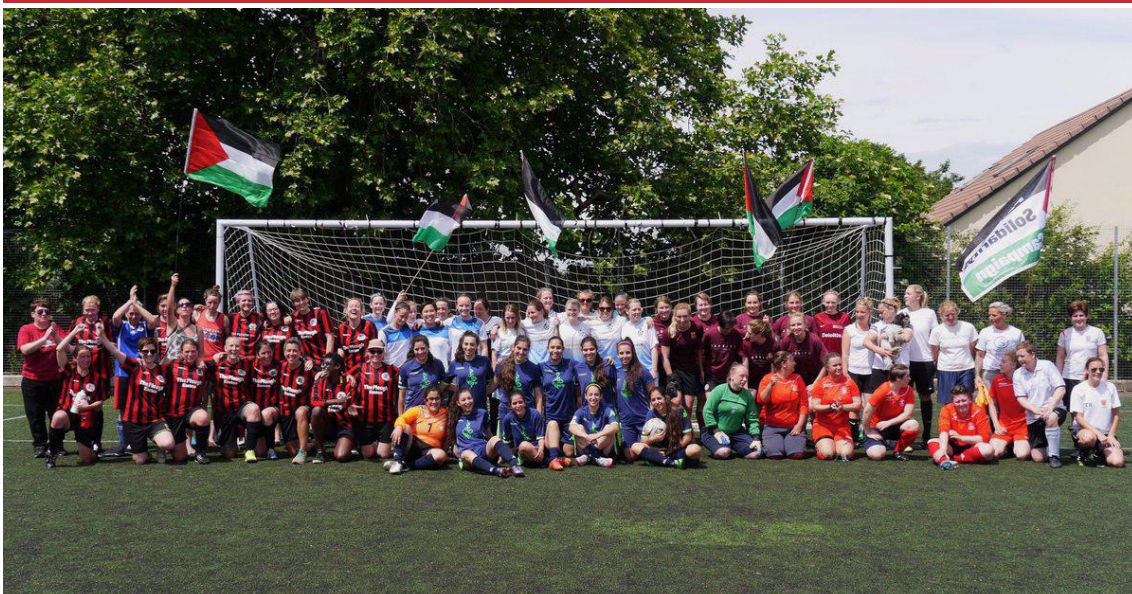


کرده مقامات دولتی را وادار کند که هزینه‌های باشگاه را از راه بودجه‌ی عمومی تامین کنند. کشمکش‌ها که هنوز هم در جریان است.

دالیچ هملت هم‌چنین اولین تیمی در انگلستان است که از حقوق جامعه‌ی ال.جی.بی.تی حمایت کرد و به همراه باشگاه کلافام، کلپ «دیوار آهنین» را راه‌اندازی کرد که مسئولیت برگزاری مسابقات بین‌المللی فوتبال جامعه‌ی ال.جی.بی.تی و حامیان آنها را بر عهده گرفته است. این کلپ در ابتدا به سراغ تیم‌های محلی رفت و مشارکت برخی از آنان را جلب کرد و سپس توانست در اروپا با بعضی از باشگاه‌های سیاسی و رادیکال تماس بگیرد و حمایت برخی از آنان مانند سن پائولی و سلتیک را به دست آورد. موضوع حقوق جامعه‌ی ال.جی.بی.تی برای دالیچ هملت اما بیشتر از برگزاری یک لیگ است. هواداران این تیم در تمام بازی‌ها نمادهای جامعه‌ی ال.جی.بی.تی را حمل می‌کنند و شعارهایی در حمایت از آنان سر می‌دهند. پرچم‌های رنگین‌کمانی در کنار تصاویر چه‌گوارا و پرچم‌های صورتی ترکیب ثابت نمادهایی هستند که تماشاگران دالیچ هملت با خود به ورزشگاه می‌برند. این باشگاه برنامه‌هایی هم برای افزایش مشارکت زنان و همین‌طور کودکان در برنامه‌های باشگاه، کانون‌های هواداران و بازی فوتبال دارد و به طور پیگیری حضور آنان را تشویق و تقویت می‌کند. آنها به شدت به فضای مردانه‌ی فوتبال در انگلیس و جهان اعتراض دارند و به همین دلیل در اغلب موارد بازیکنان تیم لباس‌هایی به رنگ صورتی می‌پوشند که در جهان مردان، رنگی متعلق به زنان است.

## انگلیس کشته

دختران و پسران گاوچران. منطقه‌ی ایستن در شهر بریستول. انگلستان  
جمهوری انترناسیونالیستی. ولز. انگلستان  
و تیم‌های دیگر



در تابستان سال ۱۹۹۲، به فاصله‌ی کوتاهی از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و در شرایطی که هارترین دوران سرمایه‌داری معاصر تا آن روز محسوب می‌شد، فوتبال نیز مانند همه‌چیز مورد تهاجم قرار گرفت. در جریان نابودی بخش عمومی، سرمایه‌گذاران خصوصی از راه رسیدن و بازار خرید و فروش گرم شد. دست نامرئی بازار در قدم اول «فوتبال» را نابود کرد.

در همان تابستان تعدادی از مردان جوان ساکن منطقه‌ی ایستن در شهر برستول تصمیم گرفتند تیمی محلی درست کنند تا روزهای یکشنبه با هم فوتبال بازی کنند. همین تصمیم ساده در کمتر از سه دهه تبدیل به جریانی عظیم شد که آن مردان جوان، در آن تابستان داغ هرگز فکرش را هم نمی‌کردند.

تیم پسران گاوچران ایستن به سرعت گسترش پیدا کرد، محبوب شد و به الگویی بدل شد که می‌توان کمی سهل‌انگارانه آن را جنبشی در برابر فوتبال «حرفه‌یی» خواند. این گسترش البته تنها به واسطه‌ی فوتبال اتفاق نیفتاد. آن مردان جوان اغلب کارگرانی بودند که علیه میراث تاجریسم هم مبارزه می‌کردند و چهره‌های فعال تظاهرات و تجعمات محسوب می‌شدند. تاجر دیگر نخست‌وزیر نبود اما میراث او هنوز باقی بود و جان میجر، وزیر امور خارجه و خزانه‌داری تاجر نخست‌وزیر شده بود و سیاست‌های تاجر را ادامه می‌داد، مشت آهنین تاجر بر سر طبقه‌ی کارگر و فرودستان مستدام بود.

به فاصله‌ی کوتاهی از تشکیل تیم پسران گاوچران و هم‌زمان با پیچیدن آوازه‌ی آنها در سطح تیم‌های غیرحرفه‌یی و محلی در انگلستان، تیم دختران گاوچران ایستن هم تشکیل شد. کار آرام‌آرام بالا گرفت. ده‌ها نفر به باشگاه گاوچران‌ها پیوستند و باشگاه نه تنها گسترش یافت، بلکه صاحب تیم‌های ورزشی‌ای در دیگر رشته‌ها هم شد. تیم‌های کریکت، سنگ‌نوردی و مانند آن. اکنون تیم گاوچران‌ها تنها در رشته‌ی فوتبال بیش از دویست عضو دارد.

ماجرا اما به ایستن و گاوچران‌ها محدود نمانده است. باشگاه فوتبال جمهوری انترناسیونالیستی در شهر

ولز تنها یکی از ده‌ها نمونه باشگاه‌هایی است که به همین ترتیب و با همین ترکیب درست شده است. در دو دهه‌ی اخیر تنها در اروپا ده‌ها تیم فوتبال با همین روش در کشورهای مختلف شکل گرفته است. در اولین لیگی که این تیم‌ها در اروپا برگزار کردند، تیم‌های مختلفی



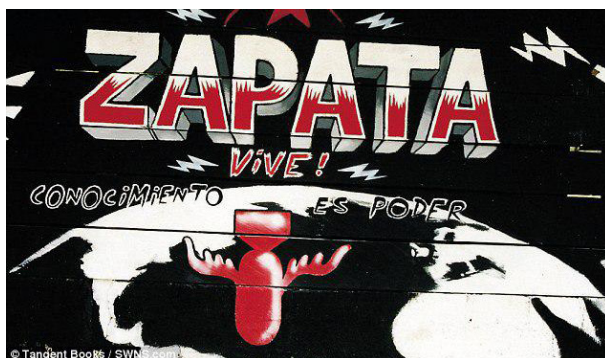
از انگلستان، آلمان، فرانسه، نروژ، ایرلند، بلژیک، لهستان و البته تیمی از سووتو، منطقه‌ی حاشیه‌نشین شهر ژوهانسبورگ در آفریقای جنوبی حضور داشتند.



آنها به سرعت هم‌تایانشان را در آمریکای لاتین، این آموزشگاه بزرگ انقلاب یافتند. گاوچران‌ها تاکنون سه بار به چیپاس سفر کرده‌اند و با تیم فوتبال زاپاتیست‌ها مسابقه داده‌اند. آنها هم‌چنین یک مسابقه‌ی سراسری کریکت را در محله‌های جنوبی و فقیرنشین لس‌آنجلس ترتیب داده‌اند که ساکنان آن اغلب سیاه‌پوستان هستند. گاوچران‌ها یک‌بار هم موفق شده‌اند از سد رژیم اسرائیل بگذرند و با فوتبالیست‌های فلسطینی در زمین‌های خاکی مسابقه بدهند. مشهورترین چهره‌ی تیم فوتبال گاوچران‌ها احتمالاً باید

«بنسکی» باشد، همان هنرمند گرافیتی معروف که در شهر برستول متولد شده است. بنسکی در جریان یکی از سفرهای تیم گاوچران‌ها به چیپاس، تیم را به عنوان دروازه‌بان همراهی و از فرصت حضور در چیپاس استفاده کرد تا چندین اثر گرافیتی روی دیوارهای این منطقه بکشد. یکی از آثار بنسکی به نماد تیم فوتبال زاپاتیست‌ها تبدیل شد. بنسکی همچنین برای تامین هزینه‌های باشگاه گاوچران‌ها چند اثر خودش را به این باشگاه اهدا کرده است تا از محل فروش آنها هزینه‌های باشگاه را تامین کنند.

این تیم‌ها از سرتاسر جهان اتحادی میان خود به وجود آورده‌اند و در یک شبکه‌ی همکاری به هم پیوسته‌اند. آنها در مبارزات ضد سرمایه‌داری، تظاهرات‌های ضد جهانی‌سازی، در جنبش‌های مبارزه با راسیسم، سکسیسم و هموفوبیا حضور دارند و به واسطه‌ی تیم‌های ورزشی فرودستان را برای مقاومت در مقابل ستم سازماندهی می‌کنند. علاوه بر این به طور دائم مسابقات بین‌المللی‌ای برگزار می‌کنند که محل دیدار و برنامه‌ریزی برای آینده است، مسابقاتی که در آمریکای لاتین «آزادی به میانجی فوتبال» نامیده می‌شود و در اروپا «آلترناتیو جام جهانی». اگر با خواندن این سطرها به امکان‌هایی فکر می‌کنید که در این تجربیات موجود است، دارید به همان چیزی فکر می‌کنید که ما به آن فکر کرده‌ایم: به فوتبالی نه تنها فراتر از تجارت، بلکه حتی فراتر از سرگرمی، به امکانی برای سازماندهی. اخبار مربوط به این تیم‌ها را در رسانه‌های بزرگ پیدا نخواهید کرد اما این وبسایت یکی از سایت‌هایی است که اخبار آنها را پوشش می‌دهد. اگر حتی مانند برخی از ما انگلیسی هم بلد نباشید با کمک «مترجم گوگل» می‌توانید اطلاعات کلی‌ای به دست بیاورید و در جریان اخبار قرار بگیرید. هرچند با شما موافقیم که «مترجم گوگل» واقعن مزخرف است.











சென்னை

# فوتبال: دهات مهتر به بهاری

تری ایگلتون



باشند که کلمه‌ی نابغه برای آنها چندان گزاف نیست. همچون یک گروه موسیقی جَز یا شرکت فیلم‌سازی، فوتبال هم استعداد فردی درخشان را با کارگروهی فارغ از فردیت ترکیب می‌کند و بنابراین دست به حل مسئله‌ای می‌زند که جامعه‌شناسان مدت‌ها در پی چاره‌جویی آن بوده‌اند. همکاری و رقابت محیلانه در کنار هم به تعادل می‌رسند. وفاداری کور و رقابت خشن موجب ارضای برخی از قوی‌ترین غرایز تکاملی ما می‌شود.

بازی فوتبال همچون شکوه و معمولی بودن را با نسبتی هوشمندانه ترکیب می‌کند: بازیکنان قهرمانان مورد پرستشند، یک دلیل که این همه مورد توجه قرار می‌گیرند آن است که آنها فراخودهای خود (Alter ego) شما می‌شوند که به سادگی می‌توانند خود شما باشند. تنها خداوند می‌تواند صمیمت و دیگری‌بودگی را بدین نحو ترکیب کند، هرچند که مدت‌هاست این ویژگی‌اش را به برخی سلبریتی‌ها انتقال داده که بدل به آدم‌های خاص مثل خوزه

جام جهانی قدمی به عقب برای هرگونه تغییر اساسی است و امروز فوتبال افیون توده‌هاست. اگر کابینه‌ی دیوید کامرون برای آنان که دنبال تغییرات اساسی‌اند خبر بدی است، جام جهانی حتی از آن هم بدتر است. به یادمان می‌آورد که حتی بعد از مرگ ائتلاف هم چه چیزی موجب عدم تغییر می‌شود. اگر تمام اتاق‌های فکر راستگرا با ابتکارات خود برای منحرف کردن اذهان عمومی از بی‌عدالتی سیاسی و جبران زندگی سخت کاری دست به کار شوند، راه‌حل همه‌شان یک چیز است: فوتبال. هیچ راه بهتری برای حل مشکلات سرمایه‌داری نمی‌توان تصور کرد، جلوگیری از سوسیالیسم. و در کشمکش میان این دو، فوتبال چندین سال نوری جلوتر است. جوامع مدرن منکر همبستگی مردان و زنان می‌شود و فوتبال آن را به سرسامی جمعی تبدیل می‌کند. اغلب تعمیرکاران خودرو و شاگردمغازه‌ها در برابر فرهنگ والا بی‌زبانند؛ اما یک بار در هفته می‌توانند شاهد نمایش زیبا و رفیع هنرمندانه‌ی انسان‌هایی

مورینیو شوند.

در نظم اجتماعی عاری از جشن و نمادگرایی، فوتبال به میان می‌آید تا به غنی‌سازی زندگی زیبایی‌شناسانه مردمی اقدام کند که آرتور رمبو صرفاً برایشان تداعی‌کننده‌ی یک چهره‌ی عضلانی سینماست. ورزش محل توجه است اما، برخلاف یک مراسم آیینی نظامی در محیط عمومی، بیننده منفعل نیست و می‌تواند مشارکت مشتاقانه‌ای در آن داشته باشد. مردان و زنانی که شغلشان هیچ جذابیت فکری ندارد می‌توانند



تعیین می‌کند چه بپوشی، با چه کسی بازی کنی، چه سرودی بخوانی و به کدام ضریح مقدس دخیل ببندی. فوتبال به همراه تلویزیون، راه‌حلی غایی برای این معضل قدیمی است: بالاخره باید با سیاستمدارانمان چه کنیم وقتی به درد نمی‌خورند؟ در قرون گذشته، کارناوال‌های عامه‌پسند اروپایی، هم‌زمان که برای انسان‌های معمولی احساس ایمنی در بازگونی ارزش‌ها را مثلاً با هتک حرمت تصاویر مذهبی و مسخره‌کردن لردها و بزرگان قوم، ایجاد می‌کردند، در عین حال می‌توانستند ذاتا آشوب‌طلبانه قلمداد شوند، نوعی از یک

آزمایش مقدماتی برای یک جامعه‌ی بی‌طبقه. در مقابل، با فوتبال، می‌توان از یک فوران خشم پوپولیستی حرف زد، جایی که هواداران علیه مالکانی که خون باشگاه را می‌مکند قیام می‌کنند. با این‌حال بخش زیادی از فوتبال امروز، افیون توده‌هاست نه کِرک کوکابین‌شان. نماد این افیون، دیوید بکام فرصت‌طلب و محافظه‌کار است و قرمزها دیگر بلشویک‌ها نیستند. هرکس واقعا درباره‌ی تغییر سیاسی مصمم باشد قطعا تصدیق می‌کند که این بازی را باید تعطیل کرد. (فوتبال) هر لباس سیاسی‌ای که به تن کند همانقدر دارای قدرت می‌شود که اپرا وینفیری لباس مدیر اجرایی کمپانی نفتی بی‌پی راپوشیده باشد.

منبع: گاردین

با یادآوری تاریخچه‌ی یک بازی خاص یا تشریح مهارت‌های فردی فلان بازیکنان اظهار فضل کنند. و مطابق آنچه از یونان باستان آموخته‌ایم تماشای این رقابت پرهیجان، صفوف مردم و می‌خانه‌ها را مملو از جمعیت می‌کند. مانند تئاتر برشتی، مسابقه افراد عادی را به متخصص تبدیل می‌کند.

این احساس عمیقا سنتی با فراموشکاری تاریخی فرهنگ پست‌مدرن در تضاد قرار می‌گیرد که در آن هر چیزی که پیش از همین ۱۰ دقیقه‌ی قبل خلق شده حکم عتیقه دارد. حتی نوعی اختلال جنسیتی هم رخ می‌دهد، بازیکنان قدرت یک کشتی‌گیر را با شکوه رقصنده‌ی باله می‌آمیزند. فوتبال به هوادارانش زیبایی، درام، اختلاف، آیین، کارناوال و لحظاتی بعضا سخت تراژیک تقدیم می‌کند. همچون یک ایمان سخت مذهبی، مسابقه است که

# فوتبال تنها درباره‌ی سرمایه‌داری نیست

دیو زیرین



سیاسی جدی باشد نمی‌تواند این واقعیت را نادیده بگیرد که این بازی را باید تعطیل کرد.»

پیام یادداشت ایگلتون همان حرف نخ‌مای چپ‌هاست که هنگام خواندنش انگار که گرد و غباری از کامپیوترم بلند می‌شود. مایی که عاشق ورزش هستیم باید اغفال شده باشیم. باید گول خورده باشیم. آیا ما واقعا یک سری معتاد دائمی به دور از «آنچه مهم است» هستیم که دائما می‌خواهیم وقت‌مان را جوری بگذرانیم که هیچ ارزشی نداشته باشد؟ این حرف یک چرند نخبه‌گرایانه است.

ما عاشق ورزش نیستیم به این دلیل که مثل بچه‌ها دائما پستانک حواس‌پرتی را مک بزینیم. ما عاشق آنیم چرا که هیجان‌انگیز و جذاب است و در بهترین حالتش در حد هنر متعالی است. شاید لیونل مسی یا میا هام هنرمندان درجه‌یکی هستند که توجه‌گرایز مردم را جلب می‌کنند. آنها می‌توانند الهام‌بخش مردم باشند. ایگلتون با انکار فوتبال، در عین حال آن جنبه‌ی فوق‌العاده‌ی انسانی و فیزیکی رقابت را

تری ایگلتون اشتباه می‌کند که فوتبال را به عنوان بخشی از بازی سرمایه‌داری بی‌ارزش می‌کند. ما عاشق ورزشیم، چرا که در بهترین حالتش در حد هنر متعالی است.

تری ایگلتون یکی از درخشان‌ترین اذهان چپ اروپایی بعد از کروم‌ول (Cromwell) است. اما یادداشت اخیرش به عنوان «فوتبال: دوست محبوب سرمایه‌داری»، که ناشی از فقدان درک رابطه بین ورزش و جامعه‌ی مدرن است، نیازمند پاسخگویی است.

ایگلتون می‌نویسد: «اگر تمام اتاق‌های فکر راستگرا با ابتکارات خود برای منحرف کردن اذهان عمومی از بی‌عدالتی سیاسی و جبران زندگی سخت کاری دست به کار شوند راه‌حل همه‌شان یک چیز است: فوتبال»

و سپس ادامه می‌دهد «تا حد زیادی امروز فوتبال افیون توده‌هاست». و در نهایت ضربه‌ی آخر را اینگونه می‌زند که «هر کسی که درباره‌ی تغییر

اشاره به شکست بابی ریگز شووینیست از بیلی جین کینگ ناقص است. فوتبال توضیح می‌دهد که چرا تیم فوتبال الجزایر بعد از تماشای فیلم کلاسیک



و ضدامپریالیستی «نبرد الجزایر» (۱۹۶۶) تحریک شد تا انگلستان را ببرد. و البته یکی از تکان‌دهنده‌ترین مناظر ورزش در قرن گذشته: مشت‌های گره کرده در دستکش‌های مشکی تامی اسمیت و جان کارلوس در المپیک ۱۹۶۸ بود.

ورزش، در نهایت، مانند یک چکش است. می‌توانید چکش را بر سر یک نفر بکوبید یا می‌توانید با آن چیزی زیبا خلق کنید. به نحوه‌ی استفاده‌ی شما ربط دارد. می‌تواند وحشیانه باشد. می‌تواند زشت باشد. اما در عین حال پتانسیل غیرقابل باوری برای جمع شدن ما کنار یکدیگر دارد، تا سلامت باشیم، لذت ببریم، تفریح کنیم و البته از هیجان رقابت کیف کنیم.

ایگلتون، کسی که به طور مفصلی درباره‌ی مارکس نوشته است، باید آن قاعده‌ی کلی مارکس را به یاد داشته باشد که می‌گفت: «هیچ چیز انسانی برای من غریبه نیست.» جدل نهایی درباره‌ی ازخودبیگانگی ایگلتون است تا ما.

منبع: گاردین

نیز انکار می‌کند. ما می‌توانیم اهرام ثلاثه را تحسین کنیم در عین حال که کار بردگی و رنج ناشی از ساخته شدن آن را درک می‌کنیم. ما می‌توانیم از موسیقی گاسپل (ژانری از موسیقی مذهبی مسیحی) لذت ببریم در عین حال که می‌دانیم وجود آن همانقدر که درباره‌ی امید است درباره‌ی درد و رنج هم هست. به طور مشابه، در میان سیاست و دردی که ورزش حرفه‌ای را محاصره کرده و تهدیدی برای آن محسوب می‌شود در عین حال هنری نهفته است که می‌تواند نفست را بند بیاورد.

اما شبیه به همه‌ی هنرها، آنچه ما را به ورزش در ذات خودش جذب می‌کند، نمایش پتانسیل انسانی رها شده است و اینکه چگونه می‌توانیم در جامعه‌ی زندگی کنیم که نمی‌خواهد ما را از بین ببرد. بلکه بسیاری از ما بیش از آنکه ورزش کنیم آن را تماشا می‌کنیم. اما این گناه ورزش نیست. گناه جامعه‌ی امروزی ماست که در عمر تاریخ دوره‌ای زودگذر محسوب می‌شود. قدمت ورزش بسیار بیشتر از اینهاست و با انکار آن بخشی زیادی از تاریخمان به عنوان موجودات زنده نیز انکار می‌شود.

ما امروز می‌دانیم به محض آنکه نوع بشر توانست لباسی تهیه کند و غذایی بخورد، شروع به بازی کرد. ورزش نیز فعالیت‌ی انسانی شبیه به موسیقی، رقص، یا سازماندهی مقاومت است. مادامی که ورزش در خلاء باشد اهمیتی ندارد، شور انسانی‌ای که خرج آن می‌شود دگرگونش می‌کند. ورزش به چیزی فراتر از فرار کردن یا به عقب بازگشتن تبدیل شده و بخشی معنادار از زندگی ما می‌شود. ورزش‌هایی مانند فوتبال بازتاب جامعه‌اند، همانطور که بازتاب مناقشات آن.

در نتیجه، وقتی به مناقشه‌ی آزادی سیاه‌پوستان فکر می‌کنیم، چشم ذهن ما جکی رابینسون (Jackie Robinson) و محمدعلی [کلی] (Muhammad Ali) را می‌بیند. داستان جنبش زنان مدرن بدون



## فوتبال، نهر پسم، راهب‌داری و پینه‌های بکر

مباحثه‌ی امیر کیانپور و بابک فراهانی

چه خصلتی داره. در عین حال وقتی ما درباره‌ی فوتبال رده‌ی اول حرف می‌زنیم، این شور جمعی هم توی یک مکان مشخص، مثلن توی استادیومی که شکل یک همایش رو داره بروز می‌کنه، هم در یه سطح دیگه، ناظری که از بیرون داره این رویداد رو دنبال می‌کنه رو تحت تأثیر قرار می‌ده، یک شوری که با فاصله داره اتفاق می‌افته ولی به هر حال می‌تونه یک لحظه‌ی گذرای تجربه‌ی حس شور جمعی رو ایجاد بکنه. یعنی چه توی اون لحظه در اون مکان حضور داشته باشی، چه از فاصله‌ای دور باهاش مواجه بشی. در عین حال در همین فوتبال رده‌ی اول ما با یک تجاری‌سازی عمیق همه‌جانبه سروکار داریم. انگار تمام رقابت، تمام مسئله بر سر هرچه تجاری‌تر شدنه: رویدادهایی مثل جام جهانی و جام ملت‌ها، جام باشگاه‌ها و... در نهایت شبیه بازار مکاره‌ای شدن که گویا قراره امکان خرید و فروش‌های بعدی رو فراهم کنه. در واقع، این شور جمعی به زمینه‌ای برای خرید و فروش تقلیل پیدا می‌کنه و در نهایت به عنوان ضامن اصلی کالایی شدن خود رویداد عمل می‌کنه، اون هم در این سطح گسترده: رویدادی که توانایی این رو داره که در این مقیاس بزرگ این همه آدم رو چه در سطح

هر دو در پاریس زندگی می‌کنند، هر دو فلسفه می‌خوانند، هر دو ترجمه می‌کنند و می‌نویسند، هر دو علاقه‌ی روشنی به آلن بدیو، فیلسوف معاصر کمونیست و استاد دانشگاه پاریس ۸ دارند و از همه مهم‌تر این‌که، حتا اگر از دور چنین به نظر نیاید، هر دو به معنایی «فوتبالی» هستند، فوتبال را دنبال می‌کنند، تجربه‌ی حضور در ورزشگاه و شرط‌بندی را هم دارند. درست به همین دلیل است که امیر کیانپور و بابک فراهانی در مقابل هم نشست‌اند و از فوتبال حرف می‌زنند اما در فوتبال باقی نمی‌مانند. از پیش هم روشن بود که آنها به میانجی فوتبال از چیزهای دیگر هم حرف خواهند زد.

بابک: خب یکی از مسائلی که ذهن منو مشغول می‌کنه، اینه که احساس می‌شه یکی از محدود مکان‌هایی که کماکان برای تبلور شکلی از شور جمعی باقی مونده، حول رویدادهای ورزشی، به ویژه در فوتبال خودش رو نشون می‌ده، اون هم توی فوتبال رده‌ی اول حالا چه در سطح باشگاهی و چه در سطح ملی در هر کشوری. البته فارغ از این‌که این شور جمعی که توی این مکان‌ها بروز می‌کنه،

ملی و چه در سطح جهانی درگیر کنه، تبدیل به یک صنعت درآمدزا برای یک اقلیت بسیار محدود در دنیا می‌شه.



اصلی اون در ریشه‌های مقدس جمع‌ش، جنگ تا مرگ و «قربانی» بوده، امروز دوباره در هیأت «سکولار» شده و مدرن امروزی‌ش، به یک میانجی و کاتالیزوری بدل شده برای بروز ناسیونالیسم، برای تجسم بخشیدن به دشمن خارجی، و تشدید جنگ بین ملت‌ها.

بابک: یعنی همون کلیت‌های افسانه‌ای و دروغین بازتولید می‌شن، حالا به واسطه‌ی رویدادهای جدید...

امیر: به یک معنا، روند تمدنی‌ای که در طول تاریخ اتفاق افتاده، به شکل معکوس در جریان. کلازویتس می‌گه: «جنگ، ادامه‌ی سیاست است، ولی با ابرازی دیگر» و فوکو با معکوس کردن گزاره‌ی کلازویتس، سیاست رو ادامه‌ی جنگ می‌دونه. همین رابطه‌ی دو سویه در مورد «فوتبال» و «خون» به نوعی صادق. در ایران که می‌بینیم یکی از مهم‌ترین مکان‌های بازتولید پیش‌فرض انسان‌شناختی «مغرب نیستیم»، استادیوم‌های فوتبالن. اینها همه به کنار، قضیه‌ی سرمایه هم



هست؛ تمام این دعوها و رقابت‌ها در غالب ملی یا باشگاهی یک امکانیه برای تولید ارزش اضافی و انباشت در چارچوب روابط سرمایه‌داری. مشکل البته بزرگتره! معضل اصلی در بحث رابطه‌ی بین

امیر: همین خصلت دوگانه‌ی فوتبال به نظر من اصلی‌ترین پروبلماتیک هر بحثی درباره‌ی فوتباله؛ یعنی اینکه از یه طرف فوتبال به شور و اشتیاق و امیال فروخورده‌ی مردمی گره می‌خوره، و از طرف دیگه این که کل دم و دستگاه فوتبال یک سامانه‌ای، یک بازاری شده درون نظام سرمایه‌داری جهانی که موجد خودبیبگانگی، روابط کالایی و... است. غالبن و مخصوصن در چارچوب مطالعات فرهنگی، فوتبال، وجود خودش رو - به عنوان پدیده‌ای که سویه‌های مثبتی داره - به نحوی با پیشاتاریخش توجیه می‌کنه، با طرح این که ریشه‌ش جنگ گلا دیاتورها بوده، و این جنگ در طول تاریخ تبدیل شده به یک رقابتی که دیگه در اون خونی ریخته نمی‌شه، و خب این یک دستاورد تمدنی است!... حالا از بحث تمدن و ناخرسندی‌هاش که بگذریم...

بابک: در واقع یک نوع جشنواره‌ای کردن تضادهایی که قبلا خشونت‌بار بوده و حالا قراره به یک شکل دیگری بروز کنه... امیر: دقیقن، اما خب این یک طرف قضیه‌ست. کاملن مشخصه که خود همین فوتبالی که مفاهیم



یعنی با این خصلت جهانشمول متناقض‌نمایی که سرمایه داره، خطابی که در ذاتش مبتنی بر تبعیضه، اما در عین حال همه‌گان، و به طور خاص سوژهی تحت تبعیض رو مورد خطاب قرار می‌ده که می‌تونی و باید وارد بازی بشی...

امیر: ... و این یک کلیت کاذبی می‌سازه...

بابک: درسته، ولی در هر حوزه‌ای یک نوعی از سوژگی شکل می‌گیره که سرمایه اون سوژگی رو با زبان و امکان‌های خاص خودش مورد خطاب قرار می‌ده، مثلاً اگه بخوایم کمی «بدیویی» به قضیه نگاه کنیم، در حوزه‌های چهارگانه‌ی حقیقت (سیاست، علم، هنر و عشق)، هنر بیشترین خطر رو برای کالایی شدن داره، بیشترین پتانسیل رو برای اینکه مستقیم و بی‌واسطه تبدیل به کالا بشه، خرید و فروش بشه و به عبارتی در منطق سرمایه هضم بشه. در حوزه‌های دیگه هم با همین خطر مواجهیم، اما درمورد هنر بی‌واسطه این اتفاق می‌افته، چون هنر با امر محسوس سر و کار داره، به صورت مستقیم اُبژه تولید می‌کنه و چون اُبژه

فوتبال به عنوان یک دستاورد تمدنی با سرمایه‌داری اینه که امروز ما در جایگاه و موقعیت تاریخی‌ای هستیم که از این جایگاه، تفکیک سرمایه‌داری با تمدن واقعن دشواره. روابط سرمایه‌داری چنان در همه‌ی حوزه‌های تمدن مثل فوتبال و هنر ریشه دوانده، که تصور تمدنی مجزا و متفک از اون واقعن مأموریت سختیه. مثلاً چطور می‌شه فوتبال رو بیرون از مناسبات نظام سرمایه‌داری تصور کرد؟ این ممکنه کسانی رو به اونجا برسونه که بگن کلن باید از فوتبال عقب‌نشینی کرد و دست شست...

بابک: خب آره، نکته‌ی مهمی که باید بهش توجه کرد اینه که ما با سرمایه‌داری جهانی‌ای طرفیم که گلوبالیزه شدنش فقط در سطح مرزهای جغرافیایی معنا نمی‌شه، بلکه کلیت منطق‌های برساننده‌ی عمل در هر حوزه‌ای یا به عبارتی کلیت اجتماعی رو در برمی‌گیره. حالا مسئله اینه که ما می‌تونیم برای هر حوزه‌ای یک شکل ویژه‌ای از سوژگی رو قائل باشیم که این سوژگی با میانجی‌های مختص به همون حوزه با سرمایه‌داری ارتباط برقرار می‌کنه،



تولید می‌کنه، این ابژه قابلیت این رو داره که مستقیم به بازار عرضه بشه و به فروش برسه. امیر: خب از این جهت شباهت زیادی بین فوتبال و هنر هست، حداقل اجزا و عناصر سازوکار هنرهای

از فوتبال گریزناپذیره، اون هم فوتبالی که نه فقط بایرن مونیخ و منچستریوناید جز اون باشن، بلکه فوتبالی که حتا، با یک قیود و در یک چارچوبی، بشه بر سرش شرطبندی کرد... اینها همه‌ی سوال‌های تخصصی‌ایه که باید در موردش حرف زد.

بابک: خب اینجا باز ناچاریم با همون مسئله‌ی سوژگی فوتبالی روبرو بشیم و از یک زاویه‌ی دیگه به اون قیاسی که با تولید هنری کردیم برگردیم. من قطعاً معتقدم که هنر قابل تقلیل به سرگرمی نیست، پس برای این‌که این نسبت بهتر مشخص بشه، شاید بهتر باشه به جای واژه‌ی سرگرمی از واژه‌ی دیگه‌ای استفاده کنیم؛ مثلاً



«بازی»! حتا وقتی تو از شرطبندی حرف می‌زنی داری در واقع از منطق «بازی» صحبت می‌کنی، پس با نوعی از سوژگی سروکار داریم که با منطق «کودکی» در ارتباطه - نکته‌ای که در مورد آفرینش هنری هم مصداق داره...

امیر: آره، یک‌جوری فوتبال شبیه تئاتره که هم «بازی»ست، و هم سرگرمی! حالا البته بستگی داره که هر کدوم از این مفاهیم رو چطوری تعریف بکنیم، درسته، این شباهت وجود داره. واقعیت اما اینکه که پاسخ به این پرسش رو که «چرا امروز فوتبال به عرصه‌ای از روابط کالایی تبدیل شده» نه در خود فوتبال که باید در منطق سرمایه‌داری جستجو کرد. این منطق و فرم عمومی سرمایه‌داریه که می‌تونه عناصر ناهمگون رو در خودش جذب کنه، و نه فقط پدیده‌های دوران معاصر، که عناصر آرکائیک و باستانی رو، و نه فقط گذشته رو که امکانات آینده رو، نه فقط امور عقلانی رو که کردارهای جنون‌آمیز رو... این انعطاف‌پذیری سرمایه‌داریه که می‌تونه چیزهایی که سرشت و خاستگاه و خصلتی

نمایشی و فوتبال خیلی شبیه به هم دیگه‌ن. بابک: حالا پرسش اینه که این سوژگی فوتبالی دقیقن چه خصلتی داره و چطور مورد خطاب سرمایه‌قرار می‌گیره؟ اصلن فوتبال رو در چه حوزه‌ای باید طبقه‌بندی کرد؟ در حوزه‌ی سرگرمی؟ یک باشگاه یا یک «اجتماع فوتبالی» طی چه روندی و با کدوم میانجی‌ها به یک بنگاه اقتصادی تبدیل می‌شه؟ چون به نظر می‌رسه فوتبال در آغاز یک بنگاه اقتصادی نبوده و این روند در یک نقطه‌ای از تاریخ آغاز شده...

امیر: بذار قبل از این، یک چیزی در ادامه‌ی بحث قبلی بگم، در مورد این‌که با توجه به وضعیت کنونی دم و دستگال فوتبال، این احساس ممکنه به وجود بیاد که بهتره کلن بی‌خیال فوتبال به عنوان یک عرصه‌ی روابط کالایی، که احساسات ارتجاعی و جنگ‌طلبانه هم تولید می‌کنه، شد. اما واقعیت اینه که عقب‌نشینی از فوتبال در قالب یک واکنش دگماتیک شبه‌مذهبی خطرناکه؛ به هر حال در هر آلترناتیوی برای نظم موجود، تصور وجود یک شکلی

ناهمگون با خود اون دارن رو درون خودش بکشه... برخلاف نگاه هژمونیک در مارکسیسم به اصطلاح ارتودوکس، تاریخ یک روند خطی از توسعه اقتصادی-اجتماعی و حرکت به سمت عقلانیت و رهایی نیست. جنون‌آمیزترین رفتارها رو از قضا امروز در به اصطلاح «پیشرفته‌ترین» جوامع می‌شه دید. اگر از دریچه‌ی سرمایه به قضایا بنگریم، از قضا جنون، خرافه و جنگ و تعصب بازار پرسودتری در مقایسه با بازار عقلانیت و صلحه. به ادغام فوتبال در مناسبات سرمایه‌داری هم باید از همین منظر نگاه کرد. خلاصه، به نظرم تا حد زیادی جواب نه در خود فوتبال که در منطق سرمایه‌داریه...

بابک: درسته، ما نمی‌تونیم منطق سرمایه‌داری رو فقط در یک حوزه‌ی خاص به صورت مجزا مطالعه کنیم، بلکه باید منطق کلی‌ش رو در نظر بگیریم تا بفهمیم در هر حوزه‌ای چطور عمل می‌کنه. ولی پرسش اینجاست که همون منطق کلی سرمایه چطور وارد این حوزه می‌شه، منظورم دقیقن حوزه‌ی «بازی» -حوزه‌ی «بازی» با یک منطق و شور جمعی- حالا این «بازی» شکل‌های مختلفی می‌گیره. مثلاً می‌شه گفت نوعی منطق برساننده‌ی اجتماع در «بازی» وجود داره، از یک منظر انسان‌شناختی، هر اجتماعی مبتنی بر مجموعه‌ای از مبادلاته (یا حتا به طور مشخص، جامعه مترادف با مجموعه‌ای از مبادلاته)، مبادلاتی که در سه حوزه‌ی کلی طبقه‌بندی می‌شن: حوزه‌ی اقتصاد، حوزه‌ی زبان، و در حوزه‌ی روابط خویشاوندی... حالا خود «بازی جمعی» رو هم می‌شه به عنوان شکلی از مبادله در نظر گرفت، مبادله‌ای که در ذات خودش لزومن مبادله‌ی سرمایه‌دارانه نیست، مثال‌های زیادی در این زمینه داریم... مثلاً کلود لوی-استروس یک نمونه‌ی جالبی از آیین‌های مبادله در رستوران‌های ارزون‌قیمت مناطق جنوبی فرانسه رو نقل می‌کنه که شاید به بحث ما هم کمک کنه: تو این رستوران‌ها در مقابل هر مشتری یک بطری

شراب ارزون‌قیمت (و غالبن نامرغوب) هست که در قیمت غذا محاسبه شده، همه‌ی مشتری‌ها همون بطری رو همراه غذاشون دریافت می‌کنن و جالب این‌که هر بطری فقط حاوی یک لیوان شرابه. اما جالب‌تر اینجاست که هر مشتری بطری رو نه در لیوان خودش بلکه در لیوان مشتری ناشناسی که کنارش نشسته خالی می‌کنه، و اون شخص هم متقابلن همین کار رو در پاسخ به شخص اول تکرار می‌کنه. اینجا چه اتفاقی افتاده؟ میزان و کیفیت شراب هر دو بطری یکسانه، هیچ‌کدوم از این دو نفر ارزش کمی یا کیفی بیشتری نسبت به اون چیزی که از ابتدا در اختیارشون بوده دریافت نکردن! به عبارتی، از نقطه‌نظر اقتصادی، هیچ‌کدوم برنده یا بازنده نیستن. معنی‌ش اینه که ارزش این عمل در خود مبادله، به مثابه یک پیوند اجتماعی، نهفته‌ست و نه در ابژه‌ی مورد مبادله... حالا ما در هر «بازی جمعی» هم قاعدتن شکلی از مبادله رو داریم. در شرط‌بندی هم شکلی از مبادله رو داریم. ولی مسئله اینه که اولن چه خصلتی از مبادله در این «بازی» بین دو فرد یا دو گروه مختلف اتفاق می‌افته؛ دومن این از کجا و با چه میانجی‌هایی منطق تجاری و خرید و فروش و سودآوری پیدا می‌کنه که سرمایه‌داری توی اون نفوذ کنه و این سوژگی رو به نفع خودش مصادره کنه؟

امیر: به نظرم، این باز هم به خصلت کلی سرمایه‌داری برمی‌گرده؛ به این معنا که سرمایه‌داری مدام در حال تغییر و بسط خودش و حرکت به سمت ادغام تمام روابط اجتماعی مبنی بر انواع مبادله و «تابعیت واقعی» تمام کلیت زندگی اجتماعیه، و فوتبال به عنوان یک بازی خاص از این جهت نه فقط مستثنی نیست بلکه به خاطر محبوبیت و جذابیتش و این‌که میلیون‌ها نفر رو درگیر خودش کرده، عرصه‌ی مناسب و امکان سودآوری برای تاخت و تاز سرمایه‌داری و انباشت سرمایه‌ست. یعنی، در چارچوب نظم موجود، حتا

اگه فوتبال شکل و ماهیت دیگه‌ای هم داشت، بازهم همین سناریو اتفاق می‌افتاد. و این رو به جای منطق بازی با ارجاع به منطق سرمایه‌داری بهتر می‌توان توضیح داد. البته می‌شه درباره‌ی این حرف زد که چرا فوتبال اساسن اینقدر جذابه؟ که بحث دیگه‌یه...

بابک: آره ولی قبل از این که بریم توی این بحث یک نتیجه‌گیری از بحث قبلی داشته باشیم، هدف من از پیش کشیدن بحث مبادله و ربط دادنش به شکل‌های خواستگاهی که بر سازنده‌ی اجتماعات اولیه هستن، این بود که به دنبال جوابی برای پروبلماتیکی که تو مطرح کردی بگردیم (این که آیا باید فوتبال رو گذاشت کنار؟)... اگه فوتبال رو باید به کل کنار گذاشت این «قطعیت» باید مبتنی بر یک استدلالی باشه که این خصلت سرمایه‌دارانه رو در ذات فوتبال ببینه. در حالی که همون طور که در اشکال دیگه‌ای از مبادله، خصلت سرمایه‌دارانه یک خصلت جوهری نیست، در حوزه‌ی فوتبال هم احتمالن این امکان هست که (ابتدا در عرصه‌ی تفکر و با انتزاع از منطق سرمایه) فوتبال آلترناتیوی رو تصور کنیم...

امیر: نکته‌ش اینه که جواب مسئله‌ی «فوتبال آلترناتیو» جواب ساده‌ای نیست، به ویژه با توجه به همین فرآیند تاریخی درهم تنیدن حوزه‌های مختلف فرهنگ و عرصه‌های مختلف تمدن با اون چیزی که اسمش رو می‌گذاریم سرمایه‌داری. این فرایند، تحول یک شبه‌ای نبوده، و دویست سیصد سال طول کشیده تا به این شکل تثبیت شده: از نوعی «بازی» اولیه تا فوتبال که ادغامش به این شکل و در این سطح در سرمایه‌داری جهانی چیز متاخریه... این فوتبال آلترناتیو چه سازوکاری خواهد داشت؟ در اون، رئال مادرید لباس‌های تیمش رو چطوری در اختیار هوادارانش قرار می‌ده؟ ماجرای شرط‌بندی در اون چی می‌شه؟ و... هزاران سوال پیچیده و فنی وجود داره و مجموعه‌ای پروبلماتیکی‌های نظری.

فوتبال آلترناتیو مثل دیگه واقعیت‌های آلترناتیو، چیزیه که صرفن در عمل می‌تونه ساخته بشه، از قبل نقشه‌ی مشخصی وجود نداره، و فرایند تحقق اون هم احتمالن درست مثل ادغام فوتبال در بازار جهانی سرمایه‌داری یک‌شبه نخواهد بود. در اینجا البته به عقب نگرستن و مرور تاریخ طولانی ادغام «بازی» در سرمایه‌داری، قطعن می‌تونه قطب‌نمایی برای نشون دادن مسیر حرکت در جهت آزاد کردن فوتبال از چنگ سرمایه‌داری باشه.

بابک: درستیه که حوزه‌هایی که سرمایه‌داری درونشون حضور داره و در واقع منطق سازمان‌دهنده‌شون هست چنان با منطق سرمایه‌داری عجین شدن که تفکیکشون به شکل انضمامی به این راحتی نیست، ولی ما بخاطر این که بتونیم اون حوزه‌ها رو فکر کنیم ناچاریم به شکلی از انتزاع رو بیاریم، یعنی بتونیم یک انتزاعی بکنیم از منطق سرمایه‌داری که بتونیم اون حوزه رو در هستی خودش فکر کنیم که بعد دوباره برگردونیم انضمامیش کنیم و حالا در حوزه‌ی سرمایه‌داری به صورت عمیق‌تر مورد مطالعه‌ش قرار بدیم. به خاطر اینه که من با تو موافقم که باید به خاستگاه‌های فوتبال برگشت و نگاه کرد که این از کجا شروع کرده، چطور این روند دویست سیصد ساله رو طی کرده و... قطعن بررسی این موضوعات توی زمان و چارچوب این گفتگو نمی‌گنجه ولی روی ضرورتش باید تاکید گذاشت: این که چطوری اینها تبدیل به بنگاه اقتصادی می‌شن و منطق اونها منتزع از سرمایه‌داری چیه، چه شکلی از مبادله درونشون وجود داره که بتونیم بگیم فوتبال آلترناتیوی قابل تصویره...

امیر: صددرصد من موافقم فقط به اینها جواب‌های ساده نباید داد.

بابک: نمی‌شه داد. در واقع ناممکنه. ولی به هر حال ما به این نتیجه می‌رسیم که اگه فوتبال رو هم در حوزه‌ی بازی دسته‌بندی کنیم، منطق بر سازنده‌ی



جدی وجود داره و بعضن جاهایی هم عینی شده یا حداقل داره به اون سمت می‌ره، یعنی پاسخ در این بود. حالا وقتی ما می‌گیم تئاتر دولتی، نسبت تئاتر رو با دولت یک نسبت سوبژکتیو در نظر نمی‌گیریم که قراره دولت به صورت ایدئولوژیک در حوزه‌ی تئاتر دخالت کنه، نه! منظورمون رابطه‌ی ارگانیک تئاتر و دولته... آیا دولت باید سوبسید بده؟ در واقع رابطه‌ی هنرمند با تماشاگر باید بر مبنای رابطه‌ی مالی باشه یا نه باید هنرمند از دولت، در واقع از صندوق عمومی ارتزاق کنه. در فوتبال در همون دهه این گرایش به صورت جدی‌تری وجود داره و اصلن اینجا به نظرم می‌شه اسمش رو دقیقن یک «اجماع» گذاشت. فقط سر چگونگی انجام این خصوصی‌سازی بحث هست و این‌که هر جا صحبت از مشکلات فوتبال ایران می‌شه گویا مشکل اینه که باشگاه‌ها خصوصی نمی‌شن. مثلن در مورد باشگاه‌های بزرگ مثل پرسپولیس و استقلال سال‌های ساله که این جدال وجود داره که اینها باید خصوصی بشن و تمام مشکلات این‌ها از اینجا ناشی می‌شه که دولتی هستن. حالا دولتی بودن اینها باز خودش بحث برانگیزه که چه شکلی از دولتی بودن. چون در واقع داریم از سرمایه‌داری دولتی حرف

اون یک شکل منحصر به فردی از مبادله‌ی اجتماعی که خب زمینه رو باز می‌کنه تا سرمایه‌داری با اون خصلت جهانی‌ای که داره واردش بشه و سوقش بده به سمت یک منطق سودآور. ولی این باعث می‌شه که یک چالشی ایجاد بشه. وقتی که ما می‌ریم به سمت سودآور کردن، وقتی می‌ریم به سمت این‌که خود سرمایه منطق بر سازنده‌ی تولید در یک حوزه بشه، بعد ما به این پرسش برمی‌خوریم که در فوتبال چه شکلی از تولید وجود داره؟ آیا تولید ارزشی در فوتبال وجود داره؟ این ارزش چیه؟ این بحث جدی‌ایه که باید پیگیری‌ش کرد. ولی قبل از این‌که به این بحث بپردازیم در این مورد حرف بزنیم که در فوتبال هم سرمایه‌داری به هر حال همراه خودش گرایشی رو میاره که در هر حوزه‌ی دیگه‌ای هم این رو وارد کرده، اون هم گرایش به خصوصی‌سازی. به عنوان مثال قبلن در جای دیگه‌ای ما بحث کرده بودیم درباره‌ی گرایش به خصوصی‌سازی تئاتر در ایران که از حدود اواخر دهه‌ی هفتاد غالب شد؛ اگر نگیم یک اجماع، یک هژمونی‌ای در گفتار تئاتری‌های ما وجود داشت که تمام مشکلات تئاتر رو در دولتی بودنش می‌دید و رهایی تئاتر و پیشرفت تئاتر رو در خصوصی شدنش. این گرایش هنوز به صورت



می‌زنیم نه از دولت به عنوان بخش عمومی‌ای که در مقابل بخش خصوصی قرار می‌گیره. در این مورد باید حرف بزنیم که این فرایند چجوری طی شده و این اجماعی که شکل گرفته چقدر مبتنی بر یک حقیقته. یعنی چقدر واقعن مشکلات فوتبال ایران از خصوصی نبودن ایجاد

ناهمگون و ناهمزمانه، و سخنگوهای حوزه‌های مختلف فرهنگ و هنر و ورزش، به نوعی هنوز در دهه‌ی نود و در دوران به اصطلاح «پایان تاریخ» و در فضای بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نفس می‌کشن و زندانی‌ان. اینجا واقعن شایسته‌ست کلمه‌ی «عقب‌افتادگی» رو به کار برد، نه به عنوان یک واقعیت ساختاری و سیستماتیک، بلکه به عنوان یک خصلت ذهنی-روانشناختی. حالا اگه برگردیم به این‌که چه اتفاقی در فوتبال ایران افتاده، در آغاز دهه‌ی هفتاد که بهش اشاره کردی، مهمترین تغییر ورود سرداران سپاه به فوتباله، مخصوصن بعد از شورش امجدیه‌ی سال شصت و هشت. در ادامه، تغییر و تحول عمده‌ای که در کل فضای سیاسی-اجتماعی اتفاق می‌افته، یعنی دوم خرداد، دامن فوتبال رو هم می‌گیره. در این فضای جدید، مهمترین دغدغه «نرمال» شدن فضای فوتباله. یعنی هم‌زمان شاهد این هستیم که سرداران سپاه با دغدغه‌های امنیتی وارد فوتبال می‌شن و هم‌زمان این گفتار از نیمه‌ی دوم دهه‌ی هفتاد، به ویژه با برنامه‌ی نود، حاکم می‌شه که فضای فوتبال باید به اصطلاح غیرایدئولوژیک و نرمال بشه. این دو تحول، یعنی، از یه طرف، ورود سپاه به عنوان یک نیروی نظامی-فراقانونی به صحنه، و از طرف دیگه، تلاش برای نرمالیزاسیون و ادغام در نظم جهانی، صرفن مختص حوزه‌ی فوتبال نیستن و در دیگ

می‌شه و آیا مشکل فوتباله اینه و یا چنان که تو گفتی مشکل سرمایه‌داریه؟ آیا منطق فوتبال رو باید مورد مطالعه قرار داد یا منطق سرمایه رو؟ آیا سرمایه‌س که مشکل پیدا کرده با خصوصی نشدن فوتبال یا فوتباله که مشکل پیدا کرده با خصوصی نشدن با شگاه‌ها؟

امیر: ما حتا اگه به شکل محلی و موضعی اونچه که در فوتبال ایران در دهه‌ی هفتاد اتفاق افتاده رو دنبال کنیم و برگردیم به ریشه‌های تغییر و تحول جدیدی که در فوتبال ایران اتفاق افتاده، خیلی سریع می‌فهمیم که چاره‌ای نداریم جز این‌که در چارچوب منطق سرمایه‌داری جهانی فکر کنیم، یعنی به سرعت فکت‌های انضمامی به ما ثابت می‌کنه که باید برگردیم به یک قالب گسترده‌تر جهانی: به نقش فیفا و مناسبات سرمایه‌داری در این تغییر و تحول. من حالا سعی می‌کنم در این مورد چیزهایی بگم، ولی قبل از اون، در مورد شباهت گفتار اهالی تئاتر و فوتبال و این‌که هر دو خصوصی‌سازی رو به عنوان یک جزم مقدس، کلید و راه‌حل همه‌ی مسائل و مشکلات می‌دونن، باید بگم خود این اصرار و این‌که این بحث‌ها همین‌طور مدام به شکل ملال‌آوری تکرار شده، نشون می‌ده که ذهنیت فرهنگی-اجتماعی غالب در ایران، حالا به دلیل انزوا و شرایط خاص تاریخی، با ذهنیت جهانی

می‌شه که حاکم شدن اقتصاد بازار آزاد و مناسبات سرمایه‌دارانه در ایران، دموکراسی به ارمغان می‌آره. همون قدر که همبسته بودن دموکراسی و سرمایه‌داری کاذبه، این هم ایدئولوژیک و دروغینه که خصوصی شدن می‌تونه مشکلات فوتبال رو در ایران حل کنه. خصوصی‌سازی، در اینجا به هیچ‌وجه به منزله‌ی رها شدن از شر دولت نیست. از قضا خود دولت در دوران نئولیبرالیسم یکی از عوامل اصلی سلب مالکیت از مردم بوده.

بابک: این فقط توی فوتبال هم اتفاق نیفتاده، توی تمام حوزه‌ها همین‌طوره، به خاطر این که در واقع پشت این ادعا که خصوصی‌سازی باعث می‌شه مداخله‌ی دولت کم بشه، با یک گفتار عمیقن ایدئولوژیک مواجهیم، در واقع خصوصی‌سازی برای این که بتونه به اهداف خودش برسه، برای این که سرمایه بتونه اون سودی رو که مورد هدف قرار می‌ده جدی دنبال کنه، در تمام حوزه‌ها برای رفع موانع مختلفی که بر سر راه این سودآوری وجود داره از جمله مثلن اتحادیه‌ها یا تمام مقاومت‌هایی که می‌تونه شکل بگیره و دست‌اندازهایی که سر راه سرمایه‌داری قرار می‌گیره، نیاز به یک نهادی داره که این نهاد در واقع بتونه مقررات‌زدایی رو رهبری و اجرایی کنه و این به یک دستگاه عظیم‌الجثه‌ای احتیاج داره که اون دستگاه، دستگاه دولتی‌ه، همون‌طور که می‌بینی در دولت ریگان در عین‌حالی که محور گفتار نئولیبرال ایدئولوژیک کوچک شدن دولته اما دولت به یک دستگاه غول‌آسایی تبدیل می‌شه برای این که قراره مقررات‌زدایی رو اجرایی کنه، پس این در هر حوزه‌ای می‌تونه اتفاق بیفته.

امیر: حتما می‌شه گفت که خود معنای دولت عوض شده، دولت‌ها تبدیل شدن به بنگاه‌های اقتصادی بزرگ که کارشون سلب مالکیت عمومی از مردم، حالا به شکل‌های مختلف، با قطع کردن سوبسید و انواع روش‌های مختلف. نمونه‌های روشنی از این تغییر ماهیت و معنای دولت رو در روسیه، ترکیه

حوزه‌های فرهنگی و اجتماعی هم همین روند رو می‌شه دید. این تحولات هم فقط نه تحت‌تأثیر نیروهای درونی که هم‌زمان تحت فشار از بیرون رخ می‌دن. همون‌طور که صندوق جهانی پول یک قیود و دستوراتی رو از بیرون دیکته می‌کنه به اقتصاد ایران و تمام رییس‌جمهورهای ایران هم این دستورات‌ها رو مصراانه پیگیری می‌کنن، در فوتبال هم، فیفا به عنوان یک ابرشرکت چندملیتی همین کار رو انجام می‌ده، و یک سری ترم‌ها و دستورات‌هایی رو دیکته می‌کنه که فدراسیون فوتبال باید انجام بده. غایت پروژهی نرمالیزاسیون، در اینجا رسیدن به سنتز و به یک نقطه‌ی مشترک بین دغدغه‌های امنیتی‌ای که سپاه نمایندگی می‌کنه و اصول جهانی‌ای که فیفا سخنگوی اون‌ه. کاری که مثلن «برنامه‌ی نود» مشخص انجام می‌ده، جستجو و جفت‌وجور کردن همین نقطه‌ی سنتز و اشتراکه. اصلاح‌طلب‌ها همین میانجی‌گری رو در سطح سیاسی وسیع‌تری انجام می‌دن. همین‌جاست که واقعن مجبور هستیم جهانی فکر کنیم. این که چطور یک سازمان نظامی و فیفا می‌تونن به یک نقطه‌ی تعادل و آشتی‌ای برسن، پرسشیه که در یک چارچوب محلی قابل طرح نیست؛ به این پرسش نمی‌شه پاسخ داد مگر از طریق طرح و پیش کشیدن ماهیت سرمایه‌داری جهانی‌شده‌ی نئولیبرال. برخلاف تمام افسانه‌پردازی‌ها در مورد این که سرمایه‌داری با جهانی شدن دست دولت‌ها رو کوتاه خواهد کرد، و مرزها و قیود محلی و ملی رو درهم خواهد شکست، اون چیزی که در عمل اتفاق افتاده، بعضن حتا احضار و استفاده از بی‌قوارگی‌های محلی و ملی بوده. آقای ایفانتینو، رییس فیفا میاد ورزشگاه آزادی در ایران، و هم‌زمان زنانی رو که می‌خوان وارد ورزشگاه بشن پشت در دستگیر می‌کنن، و آب از آب تکون نمی‌خوره. سرمایه‌داری نئولیبرال و استبداد دولتی به این معنا دست در دست هم به پیش می‌رن. سال‌هاست این بحث مدام داره تکرار

و خود ایران می‌توان دید. در ایران، حداقل شصت درصد اقتصاد مستقیم تحت کنترل بیت رهبری و نهادهای وابسته به اونه. و این نهاد مثل یک بنگاه بزرگ اقتصادی عمل می‌کند. دولت ترامپ یک نمونه‌ی مشخص دیگر است. تا همین چند وقت پیش، تمام مداخلات جهانی آمریکایی‌ها به نام خیر عمومی و ارزش‌هایی مثل حقوق بشر توجیه می‌شد، الان در دولت ترامپ این پرده فروافتاده و رییس‌جمهور آمریکا با اعلام این‌که می‌خواهد سربازهای آمریکا رو از سوریه خارج کند، به وضوح به عربستان سعودی و... سیگنال می‌ده که دولت آمریکا، مثل یک شرکت اقتصادی، احتیاج به اسپانسرشیب دارد، و خلاصه این‌که هزینه‌ی مداخله‌ی بشردوستانه باید تأمین بشه، حالا یا مستقیم یا با بستن قرارداد جدید فروش اسلحه یا از طریق عرضه‌ی سهام آرامکو توی بازار بورس نیویورک. همین مسأله رو در یک سطحی در فوتبال هم می‌بینیم: از یک طرف، با یک ابرشرکت چندملیتی مثل فیفا روبرو هستیم و از طرف دیگر، با فدراسیون‌ها به عنوان شرکت‌های تابعه با سهامداران و مدیرعامل‌های مختلف و ناهمگون، مثل مورد سپاه در ایران.

بابک: این نکته مهمیه که باید کمی روش مکث کرد. این‌که چقدر این گفتار ایدئولوژیکه، این تبلیغات مبتنی بر ضرورت خصوصی‌سازی که گویا قراره ما از یک منطقی به یک منطق دیگه گذر کنیم. یعنی انگار قراره ما از یک منطق دولتی غیرسرمایه‌دارانه‌ای به یک منطق خصوصی‌سازی سرمایه‌دارانه عبور کنیم. در حالی که در واقع خود دولت، کارگزار این سرمایه‌داریه. به قول تو ما می‌تونیم فدراسیون‌ها رو بالقوه یک سری شرکت‌های تجاری ببینیم و به نظر من ورود سپاه به فوتبال رو از این منظر هم می‌شه توضیح داد. یعنی توی یک تقاطعی بین مسائل امنیتی و مسائل اقتصادی سپاه به فوتبال ورود می‌کنه و در واقع ما اینجا با یک شکل منحصربه‌فردی از خود

خصوصی‌سازی روبه‌رویم. چون مسئله‌ی که توی ایران مورد پرسش و نقد قرار می‌گیره اینه که این خصوصی‌سازی نیست، یک جور اقتصاد رانتیه، در حالی که در ذات خودش در تضاد آنتاگونیست با اون منطق خصوصی‌سازی قرار نمی‌گیره. فقط این‌که یک شکل ویژه از اون خصوصی‌سازی در تقاطع بین امنیت ملی و اقتصاد. مثلن تو وقتی به شورش ۶۸ امجدیه اشاره می‌کنی و ورود سپاه به فوتبال. این وجه امنیتی قطع اهمیت محوری داره. در عین حال، سپاه به هر جایی که ورود کرده منافع اقتصادی در اون بوده. در ضمن سپاه یک نهاد عجیب‌الخلقه‌ایه که ما نمی‌تونیم صرفن بگیریم یک نهاد دولتی در شکل کلاسیک خودش. یعنی یک نهاد اقتصادی که یک سری منافع خصوصی در اون قرار داره که این منافع خصوصی مشخص به شکل ایدئولوژیک وصلن به دولت، به عنوان بازوهای امنیتی و نظامی دولت. ولی در مقابل دولت در معنای کلاسیک که قراره بخش عمومی باشه در تضاد با بخش خصوصی، سپاه به صورت مشخص و منفک قابل تعریف نیست، یعنی چیزی نیست که بتونیم بگیریم در مقابل بخش خصوصی قرار می‌گیره. ولی در عین حال این فقط هم در ایران نیست. به همین خاطر که ما می‌گیم این تلاقی بین امنیت و اقتصاد در درون منطق سرمایه‌داری و در درون منطق خصوصی‌سازی. مثلن اگه کمی از فوتبال فاصله بگیریم و سراغ حوزه‌های دیگه بریم، توی کشورهای سرمایه‌داری توسعه‌یافته همه‌جا این منافع اقتصادی در نهایت در تلاقی قرار می‌گیرن با مسائل امنیتی. مثلن می‌تونیم در حوزه‌ی رسانه این رو بررسی کنیم. برای نمونه در فرانسه، و توی همه‌ی کشورهای سرمایه‌داری، در فرانسه صرفن به عنوان یک مثال اکثریت رسانه‌های بزرگ در مالکیت ده میلیاردی بزرگ فرانسه هستن. که بخش عظیمی از کار این رسانه‌ها در واقع امنیتی. سازماندهی یک جور گفتار امنیتی. یعنی چه نسبت به مسائل

اینه که این چیه و در مسیر رشد خودش داره به چه سمتی می‌ره؟ از جمله مثلن خرید و فروش بازیکن، صدور بازیکن یا حوزه‌های مختلفی مثل حوزه‌ی تبلیغات.

امیر: در نگاه نخست، من فکر نمی‌کنم که فوتبال در ایران اینقدر بازار گسترده‌ای داشته باشه که به لحاظ اقتصادی برای سپاه جذاب باشه، اون هم با توجه به امکانات و امتیازات انحصاری سپاه در صادرات و واردات و...

بابک: ولی یک مسئله‌ی وجود داره. وقتی یک بنگاه اقتصادی به حوزه‌ای وارد می‌شه (اگه ما

سپاه رو فعلن به عنوان یک بنگاه اقتصادی مورد مطالعه قرار بدیم، هرچند سپاه قابل تقلیل به بنگاه اقتصادی نیست ولی لازمه وجه اقتصادی اون رو در نظر بگیریم)، ورودش به اون حوزه الزامن به معنی سودآوری مستقیم اون حوزه نیست ولی به معنی ارتباط داشتن و شاید یک شکلی از پشتوانه‌ی سودآوریه که حالا می‌تونه پشتوانه‌ی ایدئولوژیک، پشتوانه‌ی سازمان‌دهنده‌ی جمع‌ش، یا یک ابزاری برای کنترل باشه. یعنی وجوه امنیتی اون سودآوری اقتصادی.

امیر: مسئله اینه که یک اراده یا الزامی وجود داره، از درون و بیرون، برای نرمالیزاسیون و ادغام فوتبال ایران در بازار جهانی. برای سرمایه‌داری همون‌قدر تضاد شیعه و سنی جذابه و می‌تونه بر مبنای اون ارزش اضافی تولید کنه که در یک سطح دیگه‌یی تضاد استقلال و پرسپولیس. بازار داغ فوتبال در ایران باید جهانی بشه. منتها چنین چیزی امکان‌پذیر نخواهد بود مگر به میانجی سپاه. استقلال و پرسپولیس خصوصی نخواهند شد مگر از کانال سپاه. همین‌جاست که دغدغه‌ی امنیتی و منفعت اقتصادی به هم گره می‌خورن. اون نظم جهانی، که

خارجی یا در ارتباط با درگیری‌های داخلی و طبقاتی یک گفتار امنیتی تولید می‌کنن، ولی چرا توی این



گفتار امنیتی یک سرمایه‌دار خصوصی که داره در هزار حوزه از جمله در حوزه‌ی مخابرات، حوزه‌ی راه‌سازی، صنعت هتل و گردشگری پول درمیاره، حداقل باید یک رسانه‌ی بزرگ (که البته اکثرشون چندین رسانه رو هم‌زمان در اختیار دارن)، یا مثلن سازمان‌های نظرسنجی رو در مالکیت خودش قرار بده؟ به خاطر این‌که همیشه جستجوی منافع اقتصادی در یک جایی با شکلی از گفتار امنیتی هم تلاقی پیدا می‌کنه که باید اون حوزه رو هم در مالکیت خودش بگیره. اگه برگردیم به فوتبال ایران، ورود سپاه رو هم به این ترتیب می‌شه توضیح داد. یعنی تلاقی مسائل امنیتی و اقتصاد. سپاه قطعاً یک سود اقتصادی رو هم از ورودش به فوتبال در هدف خودش قرار می‌ده. باید پرسید این سود اقتصادی چیه که فوتبال ایران در خودش داره؟ و فراتر از منافع امنیتی، فوتبال رده‌ی اول ایران چه منافع اقتصادی‌ای برای سپاه داره که در اون ورود می‌کنه؟ چون به هر حال اگه این منافع به یک سطحی از سودآوری اقتصادی نرسن میزان حساسیت امنیتی اون‌ها هم برای سپاه پایین میاد و این منافع می‌تونه اینقدری نباشه که سپاه بخواد واردش بشه. پرسش



به یک جشنواره‌ای می‌شه برای تغذیه‌ی یک بازار جهانی.

امیر: در این جشنواره، هر چقدر هم تضادهای کاذب، پدیده‌های ناهنجار و جنون‌آمیز بیشتری امکان عرضه پیدا کنن، صحنه‌گردانان بازار جهانی هم استقبال بیشتری می‌کنن.

بابک: همینو می‌خوام بگم. اون نکته‌یی که اول بحثمون در موردش صحبت کردیم هم همین بود یعنی مسئله‌ی شور جمعی میاد وسط. این جنون هم به یک شکلی از شور جمعی برمی‌گرده. یعنی جایی که اقتصاد با امنیت تلاقی پیدا می‌کنه همون جاییه که یک شکلی از شور جمعی هم بروز می‌کنه. ما فعلا نمی‌خوایم در مورد خصلت‌های این شور جمعی حرف بزنیم ولی می‌تونه خصلت‌های مختلفی داشته باشه. می‌تونه یک شور فاشیستی باشه.

امیر: صددرصد. نمونه‌ش همین ترجمه‌ی فوتبالی تخاصم ایران و عربستان که الانم به شدت بالا گرفته.

بابک: حتا نه فقط عربستان، بلکه هر کشور عربی. امیر: جالبه. خیلی از کسانی که به عنوان چهره‌های موجه در فوتبال ایران شناخته می‌شن که البته همون‌هایی هستن که ترجیح بند تمام گفته‌هاشون خصوصی‌سازی باشگاه‌هاست، بیش از بقیه به این تضاد دامن زدن. برای نمونه، بدترین حرف‌های نژادپرستانه رو در مورد جاسم کرار (بازیکن عراقی حاضر در لیگ ایران) همین آقای امیر حاج‌رضایی زده که از موجه‌ترین و به اصطلاح مودب‌ترین چهره‌های فوتبال ایرانه...

بابک: با پلیتیکال کارکنس...

امیر: آره! این فوتبالیست عراقی، یک‌بار و به دلایل کاملن موجهی گفت: «فوتبال ایران مسخره‌ست»؛ و در واکنش به حرف‌های او، حاج‌رضایی در یک برنامه‌ی تلویزیونی، شروع کرد به داستان‌سرایی درمورد فرهنگ بالای ایرانی‌ها در مقایسه با

فیفا سخنگوی اونه، به سادگی حاضره چشم ببنده بر این واقعیت که مسیر جهانی شدن فوتبال ایران داره از کانال یک نیروی امنیتی با کارنامه‌ی تاریک می‌گذره. الان یک مثال جالب همین تصمیم فیفا مبنی بر چهل و هشت تیمی کردن جام جهانیه، به این بهانه که ملت‌های بیشتری با حضور در ویتترین جام جهانی، احساس شور و نشاط و هویت و غرور می‌کنن؛ به قول مارینا هاید در گاردین، اما جز مدیران ارشد بانک‌های سوئیس و افراد مشابه، بعیده کس دیگه‌ای رو پیدا کنید که از این تصمیم فیفا خوشحال شده باشه. این تصمیم اقتصادی فیفا از قضا بیشتر بر خواست فلان دیکتاتور در فلان کشور پیرامونی منطبقه که فوتبال براش ابزار تقویت هویت ملی و یکپارچگی اجتماعی و یکدست کردن فضای سیاسیه. می‌بینیم که این وضعیت «نرمال» جهانی فوتبال انواع پدیده‌های غیرنرمال و ناهنجار رو درون خودش پذیرفته و آمادگی داره که پذیره. کلیت این فرایند ادغام هم در عین حال همراه با سلب مالکیت پیوسته و مدام از مردم.

بابک: من اگه بخوام یک سنتزی از بحثمون دربیارم برمی‌گردم به بحث قبلی‌مون در مورد اقتصاد و امنیت. در واقع پای یک عنصری که ما اول بحثمون در موردش صحبت کردیم اینجا دوباره باز می‌شه. وقتی تو می‌گی فیفا، در شکل همون شرکت چندملیتی گول‌پیکر با چه استدلالی و با چه چشم‌اندازی میاد تشویق می‌کنه به ۴۸ تیمه شدن جام جهانی، با این استدلال که مردم کشورهای مختلف و ملیت‌های مختلف بیان در ویتترین قرار بگیرن، یعنی می‌خواد این تضادها در شکل کلی «فرهنگ» بازتمایی بشه ولی به قول تو داره یک تقابلی رو ایجاد می‌کنه که این تقابل مبتنی بر یک سری هویت‌های بسته‌شده تحت عنوان ملت و کلیت‌های دروغین یکپارچه‌فرض‌شده‌یه که با هم در تقابلن. ولی همون‌طور که تو توضیح دادی چشم‌انداز اقتصادی هم داره. یعنی اینجا تبدیل



وارد بازار بشه، خرید و فروش بشه و در حوزه‌های مختلف سودآور بشه، در حوزه‌ی تبلیغات، پخش تلویزیونی، مبادله‌ی بازیکن، واگذاری باشگاه‌ها. یعنی همه‌ی این رقابت‌ها باید این میل رو در این راستا سازماندهی کنن.

امیر: همون‌طور که مثلن دعوی سیاسی و ژئوپلیتیک ایران و عربستان بازار خوبی برای خرید اسلحه ایجاد می‌کنه رقابت فوتبالی استقلال و الهلال هم یک بازار بالقوه‌ی دیگه‌ست؛ سرمایه‌داری انواع تضادهای مختلف رو به کار می‌گیره و تابع خویش می‌کنه، چه تضادهایی که مربوط به دوران پیشاسرمایه‌داری هستن، چه اونهایی که نطفه‌شون الان کاشته شده، چه تضادهای دوران جنگ رو چه رقابت‌های دوران صلح رو. و جالبه که گلوگاه بازار صلح و بازار جنگ در ایران، هر دو در اختیار سپاه و به طور کلی نیروهای امنیتیته.

بابک: بخشی که می‌مونه برای این که بتونیم از تمام این بحث‌ها که کامل هم نیست، نتیجه‌ی بگیریم و می‌تونه یک زمینه‌ی ایجاد بکنه که به پرسش اولمون برگردیم اینه که برای فوتبال و به صورت گسترده‌تر «بازی» به مثابه یک شکلی از مبادله‌ی

اعراب... از لحن حرف‌های او که بگذریم، محتوای سخنان هیچ فرقی با اظهارنظر مجتبا محرمی - که به نوعی نماینده‌ی لمپنیسم در فوتبال ایران - در مورد این فوتبالیست عراقی نداشت.

بابک: پس گفتار امنیتی غالبن جایی می‌تونه وارد اقتصاد بشه که می‌خواد به واسطه‌ی ایجاد یک شور کاذب زمینه رو برای سوددهی فراهم بکنه یا از طریق سرکوب یک شوری که می‌تونه پتانسیلی رهایی‌بخش داشته باشه. عنصر سرکوب در این گفتار امنیتی می‌تونه عیان و مستقیم نباشه بلکه از طریق حذف ادغامی وارد بشه. یعنی بیاد یک شوری رو از طریق کنترل، سازمان‌دهی و جهت‌دهی به سود خودش مصادره کنه. کما این که اگه ما وارد خوانشی از کارناوال‌هایی بشیم که در اونها حضور جمعی مردمی و رای منافع فردی شکل بگیره، می‌تونیم از خصلت رهایی‌بخشی حرف بزیم که «میل» به تجربه‌ی حضور جمعی رو در یک قالب جشنواره‌ی ایجاد کنه. شاید در فوتبال هم چنین شکلی از «میل» برسانده‌ی سوژه وجود داشته باشه؛ این میل اما به دقت سازماندهی می‌شه، حذف ادغامی می‌شه و تقلیل داده می‌شه به یک «تقاضا»یی که باید سریع

امیر: تو از کلمه‌ی بیگانگی استفاده کردی، من می‌خوام بگم که فضای فوتبال واقعن موجود، این همه‌گیر و فراگیر شدن فوتبال تا این اندازه، این که می‌بینی در دل بحران‌های عمیق اجتماعی و سیاسی برای بخش بزرگی از مردم تنها واقعیت موجود فقط فوتباله، نشانه‌ی چیزی نیست جز نیهیلیسم. در واقع، فوتبال و سریال تلویزیونی، امروز دو سمپتوم و نشانه‌ی نیهیلیسم، نه فقط در ایران که در سطحی جهانی‌ان. هر دو هم منطق مشابهی دارن: فصلی پشت فصل بعدی و همین‌طور الی آخر. بدون هیچ غایت و گسستی. این نیهیلیسم خودش البته نشانه‌ی غیاب چیز دیگه‌ایه. فوتبال امروز جای خالی چیز دیگه‌ای رو پُر کرده، مشخصن جای خالی ایده‌هایی برای سازماندهی جمعی زندگی رو که دست‌کم به اندازه‌ی خود فوتبال واجد اون شور و شوق باشه. من طرفدار فوتبالم ولی نه به عنوان یک جاروبرقی‌ای که تمام فضای میل، تجربه و زندگی رو در خودش بلعه.

بابک: خب بخشی از این در پیوند با همون پرسش اوله. چطوره که امروز انگار تنها مکانی که برای ما باقی مونده برای تجربه‌ی شکلی از شور جمعی فوتباله؟ این به نظرم انحصاری شدن فوتبال و نشان غیاب یک چیز دیگه‌س. در حالی که میل به شور جمعی وجود داره ولی این میل سازماندهی می‌شه در یک مکان خاصی که حالا اون مکان قراره همه‌ی پاسخ‌ها رو به ما بده. وقتی تو می‌گی نیهیلیستی، می‌تونیم همین رو ببریم در حوزه‌های دیگه که این نیهیلیسم به شکل فاجعه بروز می‌کنه. مثلن شکل‌گیری جریان‌های تروریستی عجیب و غریبی که تو حتا نمی‌تونی خصلت تئولوژیک اونها رو توضیح جدی و ساختارمند بدی... یک پدیده‌ی عجیب‌الخلقه با نوعی الهیات هالیوودی!

امیر: نظیر همون چیزی که اولیویه روآ می‌گه در مورد شکل‌گیری داعش.

بابک: دقیقن در غیاب اون شور واقعی، میل به

برسازنده‌ی جامعه، چه شکل آلترناتیوی می‌شه تجسم کرد؟ ما پاسخ قطعی برای این نداریم، پاسخ خیلی پیچیده‌ست و اصلن قرار نیست پاسخ قطعی داشته باشیم. ولی باید بتونیم به صورت عقلانی به امکان اون فکر بکنیم. برای این که بتونیم به صورت عقلانی به چنین چیزی فکر بکنیم باید این رو بگیم که به هر حال شکلی از بیگانه‌سازی در فوتبال در شکل امروزی اون وجود داره، که برای من همین بیگانه‌گی سوژگی جمعیه، بیگانگی شور جمعیه. یعنی این شور جمعی که با ارجاع به همون مثال کارناوال‌ها می‌خواد تجربه‌یی از حضور جمعی، از زیست جمعی، تجربه‌یی از برقراری ارتباط جمعی با حیات رو رقم بزنه، تقلیل پیدا می‌کنه به پشتوانه‌ی یک مبادله‌ی به شدت خصوصی و محدود تجاری که هیچ ماهیت دیگه‌ای نداره. پس این شور محروم می‌شه از اونچه که بهش تواناست. یعنی این شور به مثابه یک سوژگی جمعی توانایی‌ای رو در خودش داره که به واسطه‌ی مبادله‌ی اقتصادی و تقلیل سرمایه‌دارانه‌ی بازی به بهانه‌ای برای کسب سود، از این توانایی محروم شده. پس این شور گرفتار وضعیتیه که در اون واقع شده. سوال اینه: این شور چطوری می‌تونه در یک وضعیت دیگه‌یی قرار بگیره که از این بیگانگی رها بشه و دست به آفرینش بزنه، حداقل این قوه‌ی خلاقه رو تجربه کنه، امکانش رو کشف کنه. یعنی باید دید آیا می‌شه وضعیت‌های آلترناتیوی ساخت؟ آیا وضعیت‌های آلترناتیوی در جهان امروز هستن؟ تجربیاتی هست که امروز یا پیش از این به چنین پرسشی پاسخ داده باشن؟ پاسخ به این سوال پیچیده‌ست چون در عین حال سرمایه خودش ابزاری رو برای گسترش و فراگیر کردن خودش داره که اون تجربه رو ما در این وضعیت با ابزار غیرسرمایه‌دارانه نمی‌تونیم داشته باشیم. ولی شاید تجربه‌های محدودتر، کنش‌های محلی‌تری داشته باشیم که تجربیاتی از این شور رو به ما نشون بدن. باید به دنبال این نمونه‌ها گشت.

تجربه‌ی اون شوره که داعش رو شکل می‌ده. ما می‌بینیم خیلی از افرادی که ملحق شدن به داعش اصلن خاستگاه مذهبی ندارن و صرفن به خاطر محروم بودن از هرگونه امکان دیگه‌ای به سمت یک فضای کاملن مبتنی بر ماجراجویی و منتهی به «انتحار» کشیده می‌شن...

امیر: این انتحار رو به نظر من همون قدر در اعتیاد به فوتبال و سریال هم می‌شه دید...

بابک: به همین دلیل این نسبت رو برقرار می‌کنم... امیر: شکلی از انتحار، شکلی از خودویرانگری قطعن در غرق شدن در فوتبال و سریال وجود داره، در خو گرفتن به کران‌مندی کاذبی که فوتبال و سریال ایجاد می‌کنن، و در تن دادن به انفعال و افسردگی‌ای که اینها پشت ماسکی از شور و اشتیاق تولید می‌کنن.

بابک: شاید خیلی به نظر اغراق‌شده بیاد که ما بخوایم بین اینها پیوند برقرار کنیم، ولی وقتی به عمقشون می‌ریم می‌بینیم منطق مشترکی اینها رو سازماندهی می‌کنه که خودویرانگری‌ای که تو می‌گی، منطق انتحار در دو شکل مختلفش اتفاق می‌افته. در اون شکل تروریستی تو می‌بینی که در غیاب هرگونه افقی، در واقع در جایی که این حیات در واقعیت موجود قابل زیستن نیست و ارزش زیستن نداره، در غیاب امکانی که بتونه واقعیتِ آلترناتیوی رو بسازه، تو تا انتهای فانتزی پیش می‌ری و این فانتزی، فانتزی فاجعه‌باری می‌شه که ماجراجویی رو در شکل انتحاری تروریستی ممکن می‌کنه. و در شکل دیگه‌ش به شکل تجربه‌ی لحظات فشرده‌ی پرهیجان گذرا که حیات رو در یک لحظه در کلیتش حس می‌کنی. در واقع قراره زندگی در این شوری که در فوتبال شکل می‌گیره، در همون لحظه مصرف بشه و این مصرف شدن زندگی در اون لحظه شکلی از خودویرانگریه. اون شکل تروریستی‌شه و این شکل سازماندهی‌شده‌ای که بناست به عنوان آلترناتیو اون شکل از بروز تضادها

اتفاق بیفته ولی همون منطق خودویرانگری رو داره در شکل دیگه‌ای بازسازی می‌کنه.

امیر: من فقط با توجه به بحث تروریستی بودن فوتبال در وضعیت کنونی، لازمه یک تبصره‌ای رو اضافه کنم دوباره در دفاع از فوتبال، به عنوان «بازی» ای غیرجدی که می‌تونه دست‌کم به طور بالقوه کلیت‌های کاذب، عبوس و ایدئولوژیک رو درهم بشکنه. بالاخره، من از موضع چپ استقلالی حرف می‌زنم، یعنی از موضع یک چپ فرهنگی؛ یعنی چپی که ابایی نداره از بخش‌هایی از همین فرهنگ، هر چقدر جنون‌آمیز، دفاع کنه. البته نه از فرهنگ به معنای متعالی‌اش، اتفاقن برعکس، از فرهنگ به عنوان عرصه‌ی امور مبتذل و پیش‌پاافتاده. بابک: حالا اگه قراره مواضع رو روشن کنیم خب منم از موضع یک چپ پرسپولیسی، یعنی یک چپ خلقی دارم حرف می‌زنم.

امیر: آره ولی خلقی که نیهیلیست شده.

بابک: مشکل منم همینه و دقیقن همین جاست که ما به توافق می‌رسیم. ولی مسئله اینه که فوتبال باید می‌تونست یک کارناوالی باشه که حتا اون تضادهای کاذب رو به سخره بگیره. اما برخلاف تبلیغ رایج، فوتبال موجود آلترناتیوی برای اون تضادها نیست، بلکه بازتولید اون تضادها در شکل دیگه‌ایه چون منطق برسازنده‌ش همون منطقه. و شاید اگه من بخوام با توجه به منطق «بازی» نام‌گذاری‌ش کنم (چون همون‌طور که گفتم، در حوزه‌ی «بازی» ما به هر حال با نمودی از منطق «کودکی» مواجه هستیم) می‌تونیم بگیم فوتبال در شکل امروزی‌ش یک «کودکی ویرانگر»ه، و نه یک «کودکی آفرینش‌گر». کودکی‌ایه که در بند انواع گرایش‌های غیرعقلانی و خودخواهانه‌ش گرفتار مونده و در عین حال اون شور خلاقانه‌ش رو تا حد زیادی از دست داده... یا اگه دقیق‌تر بخوام بگم، شور خلاقانه‌ش در جهت همون ویرانگری سازماندهی، ادغام و حذف شده.

منڙپوڻ  
Manjanigh

